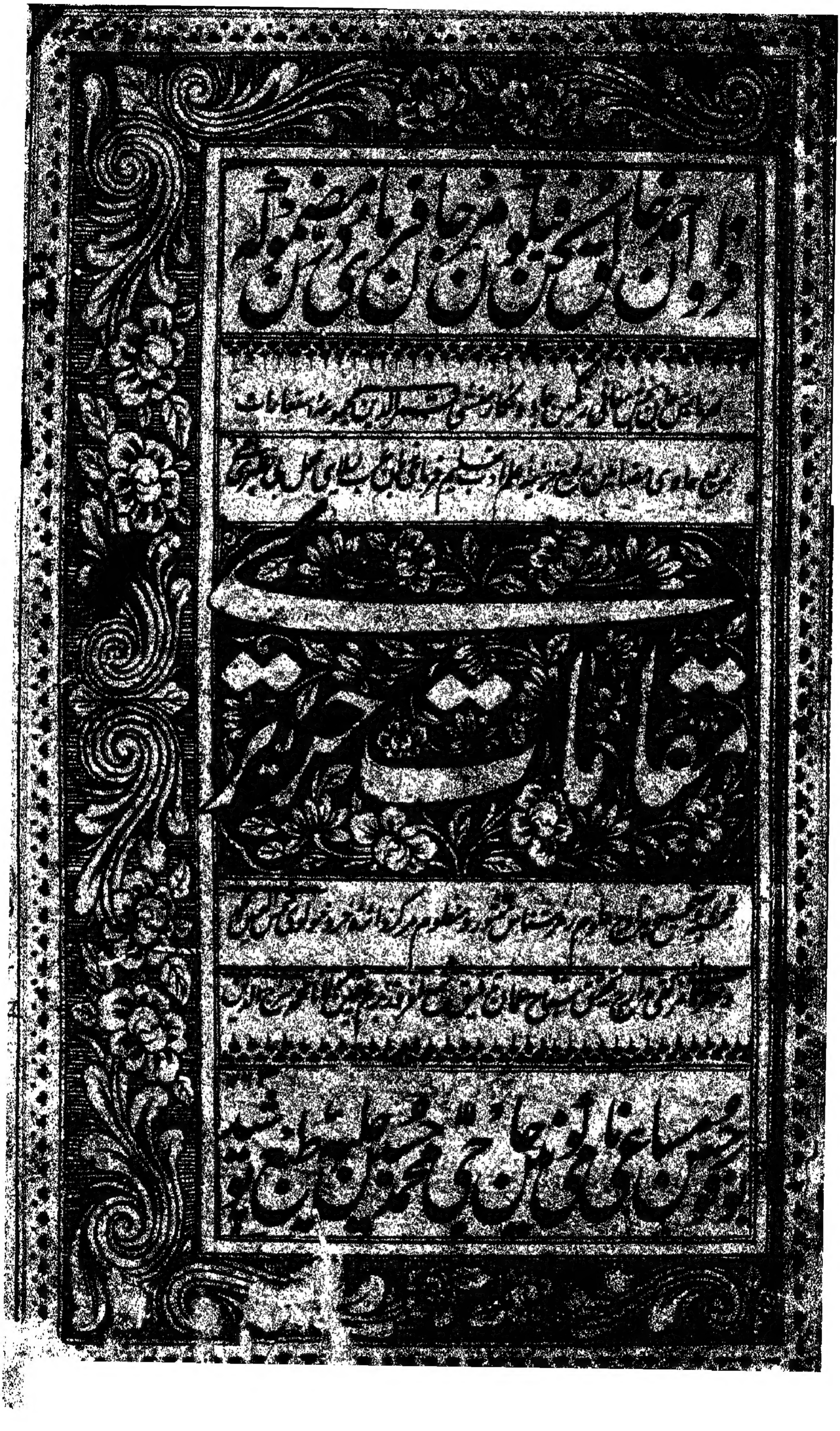

SALAR JUNG ESTATE LIBRARY
(Oriental Section)
ARABIC PRINTED BOOKS
Accession No. ..... Class No. .....
Page ..... No. .....

1797

اللهم انا نحمدك على ما علمتنا من البيان وألهمتنا من اللسان

خدایا ما ترا ستایش میکنیم بر چیزیکه آموختی ما را سخن و بر چیزیکه الهام کردی دل را

فلك الحمد كما نحمدك على ما اشبغت من العطاء واسبلت من الغطاء ونعوذ

پس ترا ستایش میکنیم چنانکه ستایش میکنیم بر چیزیکه تمام کردانیدی از بخشش و فراوانی و فرو آویختی از پوشش و پناه میجوئیم

بك من شرة اللسن وفضول الهذر كما نعوذ بك من معرة الكدر

ترا از حرص زبان آوری و از زیادت بیهوده چنانکه پناه میجوئیم ترا از عیب کدورت

وفضوح الحصر ونستكفيك لاهنات اطراء العلماء وتضلع

و از رسوائی درماندگی سخن و کفایت میجوئیم ترا از افتادن در فتنه تعریف علماء و بسیار

السفهاء كما نستكفيك لانصباب ذراع القلم وتتالي

سخن بیخردان چنانکه کفایت میجوئیم ترا بر ایستادن بر اندازه نگاشتن قلم و پیاپی

وَنَسْتَغْفِرُكَ مِنْ سَوْقِ الشَّهَوَاتِ إِلَى سُوقِ اللَّهَوَاتِ كَمَا نَسْتَغْفِرُكَ

از آمدن بسوی شهوات بسوی لهوات چنانچه آمدن بسوی شهوات

مِنْ مَيْلِ الْخُطُوَاتِ إِلَى الْخَطَرَاتِ وَنَسْتَوْهِبُكَ مِنْكَ تَوْفِيقًا

از میل خطوات بسوی خطرات و میخواهیم از تو توفیقی

مِنْ رَدَاءِ الْغَفْلَةِ وَعَنْ جِبَاهِ الْغِرَّةِ وَنَسْأَلُكَ بِجُودِكَ مَا لَا

از ردای غفلت و از جباه غرّت و میخواهیم بجودی تو آنچه

قَائِدًا إِلَى الرُّشْدِ وَقَلْبًا مُنْقَلِبًا مَعَ الْحَقِّ وَلِسَانًا مُعَلِّيًا بِالصِّدْقِ

گرداننده باشد بسوی راه راست و دیگر گردنده باشد با حق و زبانی آراسته براستی

وَنُطْقًا مُؤَيَّدًا بِالْحُجَّةِ وَإِصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الزَّيْغِ وَغَرْبَةً قَاهِرَةً لِهَوَى

و گویائی تقویت کرده شده بدلیل و بهک کننده که دافع باشد از وی گشتن از حق و اراده که غالب شود بر هوای

النَّفْسِ وَبَصِيرَةً تَدُلُّكَ بِهَا عِرْفَانَ الْقِدَمِ وَتَسْعَدُنَا بِالْهِدَايَةِ إِلَى

نفس و بصیرتی که دلالت کند ما را بآن شناختن قدیم و سعادتمند گرداند ما را بهدایت بسوی

الدِّرَايَةِ وَتُعَضِّدُنَا بِالْإِعَانَةِ عَلَى الْإِبَانَةِ وَتَعْصِمُنَا عَنِ الْغَوَايَةِ

علم و دانش و مددکنی ما را بیاوری خود بر گشاده کردن بسخنان و نگهداری ما را از گمراهی

فِي الرِّوَايَةِ وَتَصْرِفُنَا عَنِ السَّفَاهَةِ فِي الْفُكَاهَةِ حَتَّى نَأْمَنَ حَصَائِدَ

نقل کردن سخن و بازداشتن ما را از سبکی عقل در مزاح و خوشطبعی تا ایمن باشیم از درو کردنی

أَلْسِنَةٍ وَنُكْفَى غَوَائِلَ الزَّخْرَفَةِ فَلَا نَدُومَ مُوَدَّةً مَأْثَمَةً وَلَا نَقِفَ

زبانها و کفایت کرده شویم از شرهای کلام آراسته که نبود کسی که دوستی او را دانسته

مَوْقِفَ نَدَمَةٍ وَلَا نَرُومَ بِتَبِعَةٍ وَلَا مَعَتَبَةٍ وَلَا نَلْجَأَ إِلَى مَعْذِرَةٍ

موقف پشیمانی را و دوست نشویم بانجام بدی و بتباعتی و معتبی و پناه نجوئیم بعذری

عَنْ بَادِرَةِ اللَّهُمَّ فَحَقِّقْ لَنَا هَذِهِ الْمُنْيَةَ وَأَنِلْنَا

از کلامیکه ناخوشایند صادر شود بار خدایا پس آسان کن برای ما این آرزو را و بده ما

هَذِهِ الْبُغْيَةَ وَلَا تَجْعَلْنَا عَنْ ظِلِّكَ السَّابِغِ وَلَا تَجْعَلْنَا

این مطلب را و خارج مکن ما را از سایهٔ خود که کامل است و ما را

مصنفة للمانع فقد مددنا إليك يد المسألة وخطونا إليك بأقدام الرغبة
پارۂ کوشت مرغابیدہ را پیش خانہ دراز کردیم بسوی تو دست سوال را و قدم بر طلب
لك والمسجدة واستنزلنا كرمك الجم وسألناك
ترا و منبر خود و طلب نزول میکنیم کرم ترا کہ بسیارست و بخشش ترا کہ
عمم يضرعة القلب ريضاعة الأمل ثم بالتوسل بمحمد سيد
شامل است بیواسطہ ہمہ را و بسزاست امید پیدا این مطلب کرم ابو سید بن محمد کہ سردار
البشر والشفيع المشفع في المحشر الذي خصصت به النبيين
انسان است و بخشیدہ شفاعت درحق امت و رعایت کہ خصوص کردی او را بر پیغمبران
وأعليت درجته في عليين ووصفته في كتابك المبين
و بلند کردی رتبہ او را در علیین و مدح کردی او را در کتاب خود کہ قرآن مجید است
فقلت وإنك لعلى خلق عظيم وما أرسلناك إلا رحمة
پس گفتی حال آنکہ تو بر راست کوئی و بندگان بسوی و نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
للعالمين اللهم فصل عليه وعلى آله الهادين وأصحابه
برای عالمیان خدایا پس رحمت نازل کن بر او و بر خویشان او کہ رہنما یانند و بر یاران او
الذين شادوا الدين واجعلنا لهديه وهديهم متبعين و
کہ بلند و محکم کردند دین را و بگردان ما را برای سیرت او و سیرت ایشان پیروی کنندگان و
انفعنا بمحبته ومحبتهم أجمعين إنك على كل شيء قدير
منتفع کن ما را بمحبت او و دوستی آل او اصحاب او همہ بر تحقیق تو بر ہر چیز توانائی
وبالإجابة جدير وبعد فإنه جرى بعض أنديته الأدب
و بقبول کردن سزاوار پس بعد از حمد و صلوٰۃ پس ہر آئینہ جاری شد در مجلس صحبتهای خود ادب
الذي ركنت في هذا الصحابة وخبت مصابيحه ذكر المقامات
کہ از اسناد بہ او در این زمانہ پوشیدہ آن و فرو مردہ چراغهای آن ذکر مقامات

المقامات التي اسندها بديع الزمان وعارضه بها في كل فن

مقامات كه اسناد كرده است بديع الزمان در هر فنى كه خواسته

الإسكندرية في نشأتها وإلى عيسى بن هشام في روايتها وبكلامها

اسكندريه در نشأت آنها و بطرف عيسى بن هشام در روايت مقامات و بهر دو نام است

لا يعرف وبكر لا يعترف فاشار من إشارته حكم وطاعته غنم

كه شناخته نشود و نكره اند كه تعيين كرده نشوند پس اشارت كرد كسيكه اشارتش حكم است و طاعت او غنيمت

أنشئ مقامات تلوى بها البديع وإن لم يدرك الظالع شأو الضليع

انشا كرده شد مقامات را كه بر روى گردانيده شود بديع از زمان و اگرچه در نيابد بشتاب لنگ تگ اسپ قوى را

فذاكرته ما قل فيها من ألف بين كلمتين ونظم بيتا أو بيتين واستغلت

پس ياد دادم او را آنچه كه كم شد از آن از يك كلمه و نظم كرد يك بيت يا دو بيت و درگذشت او

من هذا المقام الذي حار فيه الفهم ويقظ الوهم وتسير به عن العقل

از اين مقام كه در شگفت شد در آن فهم و بيدار شد وهم و بيرون رود به آن از عقل

وتسبين فيه قيمة المرء في الفضل ويضطر صاحبه إلى أن يكون كاتبا

و ظاهر شود در آن مقام بهاى مرد در فضيلت و محتاج شود صاحب آن به آنكه باشد نويسنده

سليل أو جالب بخيل وعما سلم مختار أو أمثل لا يختار فلما رأى الوسيع

در شب يا بيچاره شده بيادگان سواران و اندك است كه سالم ماند در آن يا گزيده شود و از آنها آنكه گزيده شود و از آنها

بلا إقالة ولا أعفى من المقالة لبيت دعوة المطيع وبدأت مطاوعة

بى اقاله و نه معاف شد از اين گفتگو اجابت كردم خواندن او را كسيكه انتهاى مقامات بخل است عليه شركرم از استقال او

جد المستطيع وأشار على ما أعاينه من تربع جامدة وقطنة خامدة

كوشش توانا و اشارت كرد من بچيزيكه مى بينم از ربعيت بسته و زبردى فرو نشسته

قد ويت عناصبة وهمو خاصبة وخسب مقامة تحق على جيد القول

فرو رفته و خشمهاى رنجانيده شده و پنجاه مقامه كه شايسته بود بر گردن قول

وهو لطيف رشيق اللفظ جزل وغريب البيان درر وملح الآداب نوادر

وبیرون آورده ام درین نسخه بآن و برهنه ایم از فصاحت گرفته ایم آن را

إلى ما وشحتها به من الآيات ومحاسن الكنايات وضمنتها

تا چیزیکه زینت داده ام صفحات آن از آیات قرآن بحسب مناسبت از یکجا کنایات واشارات ونشانده ام در آن

من الأمثال العربية واللطائف الأدبية والأحاجي النحوية والفتاوى

از مثلهای عربیه واز لطیفهای علم ادب وچیستانهای علم نحو واز فتواها یکه

اللغوية والترسائل المحكية والخطب المعبرة والمواعظ المبكية والأضاحيك

منسوب بعلم لغت است واز رسالها که نوشته شده است واز خطبها که آراسته وپندهای بگریه آرنده واز انچه در خنداند

الملمعة مما أملیت جمیعه علی لسان أبی زید السروجی وأسندت

که موجب بهره شدن است از چیزیکه نوشتم تمام اورا برزبان ابی زید ساکن بلد سروج ومنسوب کردم

روایته إلى الحارث بن همام البصري وما قصدت بالإلمام فیه الا نشیط

روایت اورا طرف حارث پسر همام ساکن بصره وقصد نکردم بانتقال ازجایی بجای دیگر مگر نشاط

قارئه وتكثير سواد طالبيه ولم أودعه من الأشعار الا جنسية الأبيات

خواننده کان او وبسیار کردن گروه طالبان او ودیعت نکردم در آن کتاب را از اشعار بیگانه الا دو بیت

فقد كنت أسست عليهما بنية المقامة الحلوانية وآخرين توأمين ضمنتهما

متفرق که بنیاد نهادم بران مقامه حلوانیه راه دو بیت دیگر از کسانی که در مجلس

خواتم المقامة الكرجية وما عدا ذلك فخاطر أبي عذرة ومقتضب خطوة

بخاتمه مقامه کرجیه واما سوای این ابیات چهارگانه پس آن مرد بدویست ابو عذره ومقتضب خطوه

وثمرة هذا مع اعترافي بأن البديع رحمه الله سبّاق غايات وصاحب آيات وأن

وثمره این با اقرار است با آنکه بدیع رحمت فرماید خدایرا پیشی برنده است میدانهارا وصاحب آیتهاست

المتصدي بعده لإنشاء مقامة ولو أوتي بلاغة قس لا يعترف لمن

پس آینده برای انشای مقامه اگرچه داده شود او را بلاغت منسی قس بر نمیدارد مگر او

من مضاليته ولا يسري ذلك السر الا بدلالته ولله در القائل نظم

از پس خورده او ورود قصد انشاء این راه را گر براه نوئی او وخدای را خوبی کوئی بنظم این شعر

فلو قبل مبكاها بكيت صبابة بسعدى شفيت النفس قبل التندم ولكن

پس اگر پیش از گریستن بر آن خانه گریه میکردم از سوز عشق بجویه کنار سعدی شفا میافتم نفس خود را پیش از ندامت ولیکن

بكت قبلي فهي قبل البكا بكاها فقلت الفضل للمتقدم واحرى ان لا اكون

گریست خانه پیش از من پیش ازین گفتم مرا بگریه گریه آن پس گفتم بزرگی برای متقدم است وامیدوارم اینکه نباشم

فهذا الهدف الذي اوردته والمورد الذي توردته كالباحث عن حتفه بظلفه

در بن کلام مهدوف ذکر آوردم او را در محل که داخل شدم پس او همچو کسیکه تفتیش کند از مرگ خود بپای خود پوشا

والجادع مارن انفه بكفه فالحق بالاخسرين اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة

مثل کسیکه ببرد بینی خود را بدست خود پس لاحق گردانید شوم کسانیکه باکار زار روزگار ضایع شد کوشش ایشان در

الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا على اني وان اغمض لي الوطن

دنیا وایشان می پندارند بدرستیکه آنها نیک میکنند کار را با آنکه بدرستیکه من اگرچه چشم پوشی کنند مرا از کسی

المتغابي ونضو عني الحب المعاني لاكاد اخلص عن غمر جاهل او ذي غمر متغافل

از خود بتکلف غبی گرداند وفرو گذارد از من ملتمس دشمن او دوست بگشته نزدیک است که خلاص شوم از نابخرد یکه بنادانست یا از زیرک یکه خود را بنادانی زند

ويضع مني لهذا الوضع ويندد بانه من مناهي الشرع ومن نقد الاشياء

واز روی انکند مرا این وضع آورد بسوی او بظاهر کند بانکه این کتاب از منهیات شرع ستائی کذب است وکسیکه سره کند اشیاء را

بعين المعقول وانعم النظر في مباني الاصول نظم هذه المقامات في سلك

بچشم عقل واصغائی وقت کند نظر را در بنای اصل کلام کز بر آن قادر خواهد شد این مقامات را در رشته

الافادات وسلكها مسلك الموضوعات عن العجماوات والجمادات

فوائد ودر داخل آید کردآنرا در رشته حکایاتیکه وضع کرده شد از زبان چارپایان وبی جانها مثل نجرد مجرد

ولم يشعر من تباسمه عن تلك الحكايات او آثروا انها في وقت من الاوقات

وشنیده نشده کسی را که در عهد من چیزی ازین حکایات یا کسیکه نسبت کند بآن یکی از وقتی از اوقات

Powered by Google

ثم اذا كانت الاعمال بالنيات وبها انعقاد العقود الدينية فاني حررت على

پس چون کہ باشد ہر کار و ثواب اعمال بقصدہا است و بآن نیات بستگی عقدہای دینی ست بر حسب نگی ست بر

من انشا مما للتنبيه لا للتمويه ونحاها منحا التهذيب لا الاكاذيب وها

کسیکہ انشا یکند سخنان مکرر بجای گاہ بیند و نہ برای تزیین و تلبیس قصد کردن بآن مقامات قصد آرایش کلام نہ دروغہا و ہست

هو في ذلك الا بمنزلة من انتدب لتعليم او هدى الى صراط مستقيم

آن منشی در ین انشا مکرر بہ کسیکہ اجابت کرد برای آموختن علم یا بہدایت نمود طرف راہ راست

شعر على اني ارض بان احمل الهوى ۞ واخلص منه لا علي ولا ليا ۞ وبالله

علاوہ آنکہ ہر آینہ من راضی ہستم بآنکہ بردارم خواہش نفس را و خلاص شوم از ان نشانہا بآن پاک کردہ ضرر آن در دین و

استعضد فيها اخيرا فاخيرا وما ارى صدها يطول وما اسات يشتد فما المفزع الا

یاری میکنم در چیزہا قصد میکنم از انہا تمام کتاب را و چیزی را نجوئم رانجوئ میکند و طلب نمیکنم راہ راست را بسوی چیزی کہ ارشاد کند بین ما چیزہا را

اليه ولا الاستعانة الا به ولا التوفيق الا منه ولا المؤمل الا هو عليه

طرف او ان و نہ طلب یاری ما مگر بوی و نہ توفیق کار مگر از و تعالی و نیست امید ما مگر او تعالی بر و

توكلت واليه انيب المقامة الاولى للصنعاني حدث الحارث بن همام قال

بر کار کردم و بسوی او انابہ میکنم مقامہ نخستین صنعانیہ حدیث کرد حارث پسر ہمام گفت

لما اقتعدت غارب الاغتراب وانأيت المثربة عن الانزاب طوحت بي

چون کہ نشستم بر کوہان غربت و دور ساخت مرا قرار از برادران و حوالیان و دور انداخت مرا

طوائح الزمن الى صنعاء اليمن فدخلتها خاوي الوفاض بادي الانقراض

حوادث زمانہ طرف صنعا کہ قصبہ یمن ست پس داخل شدم در انجا حالیکہ خالی بود توشہ دانش و حالیکہ ظاہر بود فقر و فاقہ از و

لا املك بلغة ولا اجد في جرابي مضغة فطفقت اجوب طرقاتها

مالک نبودم چیزی را کہ رساند مرا بمقصد نمی یافتم در توشہ دان خود پارہ گوشت پس شروع کردم کہ قطع میکردم آنجاہا را

مثل الهائم واجول في حوماتها جولان الحائم واروم في مسالك مقاتها

مانند تشنہ عنان گیکہ در میان آن بلند ہموار گشتن تشنہ گرداب طلب میکردم در جرا گاہای نظار خود

ظفر

لحاتي ومسالح غدواتي وحاني كرتيا اخلق لدنيا جني وابوح اليه
انتظار خود را و محل رفتن و اصل صبح خود و اول شب خود بزرگ سخن را که کهنه کنم برای و آبروی در او ظاهر کنم کنیز او
بحاجتي اوجدتها تفرج رؤيته وغمتي وترقاري ايته علتي حتى ادنى خاتمة
حاجت خود را یا غلام صاحب بدو کند و دین او اندوه مرا و سیراب کند روایت او تشنگی مرا تا انکه رساند مرا خاتمه
المطاف وهدى فاتحة الاطاف الى نادرة محيي على نحامة نجيب فوجبت
السن و راه نمود مرا آغاز لطف انعطاف الهی بی طلبی سبب که مشغول ست برابو همرده مرا و او را گریه بسیار در او
الجمع لاسبر جلبة الدمع فرأيت في بهرة الحلقة شخصا تهف الخلقة عليه
جمع مردم را تا از هم جدا نباشم تشنه سبب بسیار بسیار دیدم در میان حلقه مردم شخصی که بار یک اندام او فرو ریخته بود
اهبة السياحة وله رنة النياحة وهو يطبع الاسجاع بجواهر لفظه
اسباب مسافرت آماده صوف برای او و زاری او و در میکرد کلام مقفا را بجواهر
وتقرع الاسماع بزواجر وعظه وقد احاطت خلاط الام باحاطتها لثغر
و میکوفت گوشها را بزواجر وعظ خود که باز داشت از خلاف آن و میریخت گریه بندها را محققین آن گروه مانند در کرشمه
اولا كلامه بالتمر فدلفت اليه لاقتبس من فوائده والتقط بعض فرائده فسمعته
با احاطه تمام خلاف شکم او پس نزدیک او رفتم بسوی او تا فائده گیرم از فوائد او و بچینم بعض سخنان او را که در میگفت
يقول حين خب في مجاله وهدر شقاشق ارتجاله ايها السادر في غلوائه
در مکث و فکر بود که بر جای خود و آواز بگرد کلام فصیح او که در بدیهه گفته بود برای میکه باکی ندارد از حد
السادل ثوب خيلائه الجامح في جهالته الخالع الى خرعبلاته لا تستمر
ای کسیکه فرو هشته ست جامه تکبر خود را ای کسیکه سرکش ست در جهالت خود ای کسیکه مائل ست بطرف بیهوده گی تا کی خراب
على غيك وتستمر مرعى بغيك وحتام تتناهى في زهوك ولا تنثني عن
بر گراستی خود و تا کی هضم خرابی کرد و چرای ظلم خود را و تا کی بپایان آن رسید در نخوت خود و باز نمی آئی از
هوك نبأ ربك بمصيبك مالك ناصيتك وقاصمة ظهرك سيرتك على عالم
ما زیچه خود جنگ مسکین بسبب گناه خود مالک پیشانی خود را و دلیر میشوی بد خو بود برداشته

سِرَّكَ وَتُوَارِي عَنْ قَرِيبِكَ وَأَنْتَ أَبْدَى لِقَبِيكَ وَتَسْتَخْفِي مِنْ مَمْلُوكِكَ

راز خود و پنهان میشوی از نزدیک خود حال آنکه تو بجای هستی که می بیند ترا نکهبان تو ای ضعیف بی خرد و باز از غلام خود

وَمَا تَخْفِي خَافِيَةٌ عَلَى مَلِيكٍ تَظُنُّ أَنْ تَسْتَغْفِلَكَ حَالٌ ذِي أَنَاةٍ تَتَمَالَكُ

و حال آنکه پوشیده هیچ پوشیده بر پادشاه تو گمان میکنی که غافل کند ترا حال صاحب درنگ و آرزو نیکه باید نگاه دارد تو

أَوْ يُنْقِذُكَ مَالٌ حِينَ يُوبِقُكَ أَعْمَالُكَ أَوْ يُغْنِي عَنْكَ نَدَمُكَ إِذَا زَلَّتْ

یا خلاص دهد ترا مال تو وقتیکه هلاک کند ترا عملهای تو یا نفع دهد ترا از تو پشیمانی تو وقتیکه بلغزد

قَدَمُكَ أَوْ يَعْطِفُ عَلَيْكَ مَعْشَرٌ يَوْمَ يَضُمُّكَ مَحْشَرٌ لَهُمْ هَلَعٌ انْتَهَكَتْ

پای تو یا شفقت خواهد کرد بر تو جمعیت تو روزیکه جمع خواهد کرد ترا جای حشر تو چرا نمی کنی

مُهْجَةٌ اهْتَدَائِكَ وَعَجَلَتْ مُعَالَجَةُ دَائِكَ وَفَلَّتْ شَبَاةُ اعْتِدَائِكَ وَ

راه یابیت یافتن خود را و چرا از زود نمیکنی در علاج بیماری خود و چرا خرد کرده نمیشود تیزی ظلم خود را و

قَدْ عَنَّتْ نَفْسَكَ فِي كَبْرِ أَعْدَائِكَ مَا أَلْجَمَ مِيعَادُكَ مِنْ أَعْدَادِكَ وَ

چرا باز نمیداری نفس خود را از بسیاری دشمنان تو چه لگام زده است ترا وعده تو از بسیاری یاران تو و

بِالْمَشِيبِ نُذُرُكَ فَمَا أَعْذَرَكَ وَفِي اللَّحْدِ مَقِيلُكَ فَمَا أَقْلَلَكَ وَإِلَى اللَّهِ

بپیری است ترسانیدن ترا پس چیست عذر تو و در گور خوابگاه تست پس چه بسیار است کفاره تو و بسوی خدا

مَصِيرُكَ فَمَنْ نَصِيرُكَ طَالَمَا أَيْقَظَكَ الدَّهْرُ فَتَنَاعَسْتَ وَجَدَبَكَ الْوَعْظُ

بازگشت تو پس کیست یاری کننده تو و بسیار که بیدار میکند ترا زمانه پس تو بتکلف خواب میکنی و میکشد ترا موعظه

فَتَمَاكَسْتَ وَتَجَلَّتْ لَكَ الْعِبَرُ فَتَعَامَيْتَ وَتَخَصَّصَ لَكَ الْحَقُّ فَمَا رَبِيتَ

پس تغافل میکنی و پیدا میشود بر تو پندها پس خود را نادرک میسازی و ظاهر میشود برای تو حق پس شک میکنی

وَأَذْكَرَكَ الْمَوْتُ فَتَنَاسَيْتَ وَلَمْ يَكُنْ يَسِيراً فَمَا أَسَأْتَ تَقْدِيرَ

یاد میدهد ترا مرگ پس بتکلف فراموش میکنی و نیست آسان پس چه بد اندازه میکنی

فَلَسَا تُوعِيهِ عَلَى ذِكْرِ تَعِيهِ وَتَخْتَارُ قَصْرَ التَّعَلِّيهِ عَلَى بُرِّ تُوَلِّيهِ وَتَرْغَبُ عَنْ

پس آنرا که وا میدهی بر ذکر چیزی که نگاهداری میکنی و اختیار میکنی کوتاه کردن بلند میکنی بر نیکی که برمی گردانی و روی میگردانی از

وترغبك عن هادئة تشهيه إلى أرادت تشهيه وتغلب حبك تشتهيه على أنوات

ارادت یکی از راهها یکه طلب نمائی کهنی او را طرف نشه که بآن هر چه میخواهی و غالب میکنی محبت جبار که چیزهای او را بر جوارح

تشتريه بوافيت الصلات أعلق بقلبك من مواقيت الصلوة ومغالاة

آخرت میکنی او را با قوتهای صلات در بخششها آویزان و محبوب تر شمال تو مواقیت نماز و گران کردن

الصدقات أثر عندك من مواساة الصدقات وصحاف الألوان أشهى إليك من صحائف

کاسهها عزیز تر است نزد تو از پیاپی صدقه دادن راه خدا و کاسههای رنگارنگ خوبتر است بسوی تو از کتابهای

الأديان ودعابة الأقران أنس لك من تلاوة القرآن تأمر بالعرف وتنهى

علوم دینیه و مزاح کردن همسران مانوس تر تو را از خواندن قرآن مجید امر میکنی بنیکوئی و نهی از بدی میکنی

حماعن المنكر ولا تحاماه وتزجر وتجبي عن الظلم ثم لا تخشى الناس والله أحق أن

حیا می حرمت او را از امر بمعروف و نهی منکر و زجر میکنی و نگاه داشتن منع میکنی از ظلم پس نزدیکتر است بسوی آن نیستی از مردم و خدا سزاوار تر است

تخشاه ثم أنشد نظم تبا لطالب دنيا هي إليها نصبا ما يستفيق غراما

تا بترسی او را پس خواند بلاکی باد طالب دنیا! مائل گردیده طرف آن شوق خود را افاقت نمی یابد طالب دنیا مگر بسیار

صبابة ولو درى لكفاه مما يرى وصبابة ثم إنه لبد بحاجته وغيض بحاجته

عشق خود و اگر میدانست و میدید آنچه را میخواهد از آن بسیار کفایت میکرد او را آنچه میبیند بعد از آن بدرستیکه نشنیده غبار خود را و باز داشته آب دهن خود را

واعتصد بشكوة وتأبط هراوته فلما رأت الجماعة إلى الحفرة ورأت

و در ما و انگشت بشکیه خود را و بغل کرد عصای خود را پس هرگاه نظر کرد جماعت بسوی او را و در رفتن او و دید جهت

تأهبه لمزايلته وكزه أدخل كل منهم يده في جيبه فأعطاه سجلا

آماده کردن او را بسوی مفارقت محل خود اندازه هر کدام از ایشان دست خود را در گریبان او کرد پس داد بهر یکی از ایشان

من سبيبه وقال اصرف هذا في نفقتك أو فرقه على نفقتك قبلة

از مال عطای خود و گفت واعظ را خرج کن این را در روزی خود یا قسمت کن بر رفیقان خود قبول کرد آن عطا را

منهم مغضيا وانثنى عنهم مثنيا وجعل يودع من تشيعه ليخفى عليهم تهيعه

از جماعت در حالیکه خم کرده بود دو بار گشت از ایشان در حالیکه باز میگشت و آشکار میکرد که پیروی میکند و پنهان میکرد بر ایشان راه او

وَلَمْ يَرَ مَنْ تَبِعَهُ لَكِنْ بَجَلَ رَبِيعَهُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَتَبِعْتُهُ مُوَارِيًا عَنْهُ

و برنگیرد و اید کسی را کہ پس او میرفت۔ علم نشود مرا و نہ کف حارث پسر ہمام پس متابعتش کردم در حالیکہ مخفی میداشتم از وجود خود

وَقَفَوْتُ أَثَرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَرَانِي حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَغَارَةٍ فَانْسَابَ فِيهَا عَلَى

پس رفتم نشان پای او را بطوریکہ نمیدیدم مرا تا آنکہ رسید او بسوراخ غارے پس داخل شد در آن غار

غَرَارَةٍ فَأَمْهَلْتُهُ رَيْثَمَا خَلَعَ نَعْلَيْهِ وَغَسَلَ جِلْيَهِ ثُمَّ هَجَمْتُ عَلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ

عقب پس مہلت دادم او را بقدر زمانیکہ کشید نعلین خود را از پا و شست ہر دو پای خود را پس داخل شدم بر وے پس یافتم او را

مُحَاذِيًا لِتِلْعَةٍ عَلَى خَيْرِ سَمِيذٍ وَجَدِيٍّ حَنِيذٍ وَقُبَالَتُهُمَا خَابِيَةُ نَبِيذٍ فَمَا

مقابل آبی شاگرد بریان سمین و بزغالہ بریان و مقابل آن ہر دو خم شراب پس کہ

لَهُ يَا هَذَا يَكُونُ ذَا التَّخَبُّكَ وَهَذَا مُخَبَّرُكَ فَوْقَ قُنَّةِ الْفَيْطِ وَكَادَ بِنَمِيطِ

او را ای فلان آیا بود آن طعام ہا مل تو و ہیئت باطن تو پس من برخاستم از پی او تا بر سر کوہ فیط و نزدیک

الْفَيْطِ وَلَمْ يَزَلْ يُحَامِلُنِي حَتَّى كِدْتُ أَنْ أَبْسُطَ عَلَيْهِ فَلَمَّا أَنْ خَبَتْ نَارُهُ

غضب و ہیئت او بود کہ نزدیک رسید من آنکہ حملہ کند بر من پس بشتاب فرو نشست آتش او

وَتَوَارَى وَارُهُ اشْتَدَدْتُ نَظْمَ لَبَّتِهِ الْخَبِيصَةِ يَعْنِي الْخَبِيصَةَ وَانْشَبْتُ بِتَصَدِّي

و پوشیدہ شد شدت گرمی آتش او بوشیدم گلیم منقش را یعنی خبیصہ را کہ زری ملمع است در گردن او و چنگ زدم او را

فِي كُلِّ سَيْصَةٍ وَصِيصَةٍ وَعَطِيَّ الْجَوْلَةِ أَرْبَعِ الْقَنِيصِ بِهِ وَالْقَنِيصَةِ

در ہر صید و گرد آمدم و غلظ خود را بر سر آن صید ست مطلع صید نر را بآن و صید ماده را

وَأَلْجَأَنِي الدَّهْرُ حَتَّى وَلَجْتُ بِلُطْفِ حِيَالِي عَلَى لَيْثِ عِيصَةٍ عَلَى أَنَّنِي

و مضطر کرد مرا از زمانہ تا آنکہ داخل شدم بہ تدبیر گرفتن خود بر شیر مسکن بیشہ اگر درست ہم چنین شد

لَمْ أَهَبْ صَرْفَهُ وَلَا مَضَّنِي مِنْهُ فَرِيصَةٌ وَلَا شَرِعَتْ فِيَّ عَلَى مَوْرِدٍ

نہ ترسیدم گردش او را و نہ می جنبد برای من ازو گوشت شانہ و نیاورد ہیبت مرا در چشمہ

يَلْتَمِسُ عَرْضِي نَفْسَ حَرِيصَةٍ وَلَوْ أَنْصَفَ الدَّهْرُ فِي حُكْمِهِ

کہ جرک آورد جسم مرا نفس بسیار طمع و اگر انصاف کند زمانہ در حکم خود

حکمه لما ملک احکم اهل النقیصه ثم قال لی دن وکل واشتت

فهم وقل فالتفت الی تلمیذه وقلت له عزمت علیک لما نهضت فقم به

لیخبرنی من ذا فقال لی هذا ابن بدیا السروجی سراج الغرباء وتاج الادباء

من حیث آتیت وقضیت العجب مما رأیت المقامة الثانیة عشر بالحلوة

حکی الحارث بن همام قال کلفت مذ میطت عنی التمائم وبنطت بی العمائم بأن

اعنی معالم الادب وانضو الیه رکاب الطلب لاعلق منه بما یکون لی

بین الاکمام ومرنة عند الاوام وکنت لفرط الهیام باقتباسه والتلمیع فی اقتباسه

لباسه اباحث کل من جل وقل واستسقی الوبل والطل واتعلل بعسی

لعل فلما حالت الحلون وقد بلوت الاخوان وسبرت الاوزان وخبرت

ماشان وزان الفیت بها ابا زید السروجی ینقلب فی قوالب الجنسان

وبخط فی اسالیب الاکتساب فیدعی تارة انه من آل ساسان ویعبر

الى قيال غسان وبيد طوراً في شعار الشعراء ويلبس جيناً كبير

طرف پوشیدن غسان وظاهر شیفته کاهی در لباس شاعران ومیوشید وقتی لباس

الكبراء بيد انه مع تلون حاله وتبين محاله يعلى بروائه ورواية ومداراة

بزرگان را میرفت بیگمان هرگاه او با وجود تغیر حال خود وظهور کذب خود از راستی شیفته بحسن صورت وصل حکایت ورزیدن

ودراية وبلاغة رائعة وباهة مطاوعة وآداب بارعة وقد علا

ودرایت وبلاغت گرشگفت آرد وکلام نیکوش نگر که فرمان بردست وآداب بزرگ وپایبند بکرامی

العلوم بارعة فكان محاسن الآلة يلبس على علاته ولسعة رواية يصبي

علوم بالا برابر بیرون آمد که سبب پیدا شدن قصاید او بر سبیل تعریف شیفته بر خوبی تلون وسعت علم ودرایت او میل کرد

الى رؤيته ولخلابة عارضته يرغب عن معارضته ولعذوبة إزادته يسعف

طرف دیدن او وبسبب فریفتگی قوت کلام او اعراض کرد شیفته از مقابله او وبسبب شیرینی کلامش

بمراده فتعلقت باهدابه لخصائص آدابه ونافست في مصافاة لفائض

براده او پیش آمد یختم باو اسبابی او برای مخصوص بانکه از علوم او ادب را آموخت ورغبت کردم در دوستی او برآمدن

نظم فكنت فيه اجلو همومي واجتلي + زماني طلق الوجه ملتمع الضيا + اري قربه

پس کردم او را که در سکردم غمهای خود را وبیرون آمد زمان خود را کشاده روی درخشنده وروشنی میدهد نزدیکی او را

قربي مغنماً غنيمة رؤيته ربا ومحياه لي حيا + ولبثنا على ذاك برهة يشيع

خویشی ومنزلت او را این غنیمت شمرده از دیدن او بیشتر از زندگی برای من ان ومکث میکردیم بر بن حال روزگاری پیروی میکرد

لي كل يوم من بهجته مزيد وعن قليي شبهة الى ان جحت يداه الاملاك كاسفا

برای من هر روز فایده ودور میکرد از دل من شبهه را تا آنکه آمیخت برای او دست نفر کاسفا

الفراق ولغرابة عدم العراق بتطليق العراق ولفظته معاوداً الافراق

بدرستی وبرانگیخت او را بیرون آمدن او بگذاشتن شهر عراق وانداخت او را بیابانهای سود

الى معاطن الافاق ونظمه في سلك الرفاق خفوق رأية الاخفاق فشحذ

طرف بیابانهای کرانهای زمین ونگاهداشت او را در رشته رفقان مسفر نمیدید نعلم نامرادی پس تیز کرد

فشد للرحلة عزائم همته وظعن يقتاد القلب بأزمة نظم فارائی
پس بزرگ برای کوچیدن شتابید ارادهٔ خود را و کوچید کاینکه میکشید دل را بمهارهای محبت خود پس در شگفت بیاورد مرا
من لا في بعد بعدهم ولا شافی من سافی لوصاله وله علی مذنبة
نسیه ملامتی شد باین پس از دوری او و شافی نکرد مرا کسیکه خواند مرا برای صحبت خود و ظاهر نشد برای من از آن مدت کرم او
لفضله ولا ذو خلال حاز مثل خلاله واستسمر عنی حینا لا اعرف له
برای فضل او و نه صاحب خلال شد بمثل خلال او و پوشیده ماند از من ابو مدتی و از نمیشناختم او را
عرفا ولا اجد عنه مبینا فلما ابت من غربتی الی منبت شعبتی حضرت
عرفی و نمی یافتم از او ظاهر گشته پس وقتی که برگشتم از سفر خود طرف جای روئیدن شاخ خود یعنی سوی شهر شیراز
دار کتبها التی هی مندی المتادبین وملتقی القاطنین منهم والمغتربین
مدرسه او را که آن انجمن ادب آموزندگان ست و جای ملاقات مقیمان ستارگان و مسافران
فدخل ذو لحیة کثة وهیأة رثة فسلم علی الجلاس وجلس فی اخریات الناس ثم
پس او شخصی صاحب ریش انبوه و صاحب صورت کهنه پس سلام کرد بر نشستگان و نشست در پایانهای مردم پس
احدث بدی ما فی وطابه واعجب الحاضرین بفصل خطابه فقال لمن
شروع کرد کز ظاهر کرد انچه در مشکدان او بود و در عجب آورد حاضران را بخطاب خود که فاصل بود خطاب کرد کسی را
بلیه والکتاب الذی تنظر فیه فقال دیوان ابی عبادة المشهود له بالاجادة
نزدیک او بود کدام کتاب ست که می نگری در و پس گفت آنکس گفت دیوان ابی عباده ست او کسی ست که گواهی داده شده بر او بکمال
فقال هل عثرت له فیما لمحته علی بدیع استملحته فقال نعم قوله نظم کأنما
پس گفت آیا مطلع شدی در چیزی که دیدی آنرا بر سخن عجیب نکوهیده یافتی او را پس گفت مرد غریب آری قول او را که مانند است
تبسم عن لؤلؤ منضد او برد اقاح غداة ابدع فی التشبیه المخترع فیه فقال
تبسم کرده ست از مروارید بهم نهاده یا ژاله یا بونه پس هر آینه بوصاده نو آورده است در تشبیه که ابداع کرده شده در او پس گفت
له یا لعجی ولضیعة الادب لقد استسمنت ذا ورم وانفخت فی غیر ضرم
مر او را ای عجب و ضیعت ادب هر آینه بتحقیق فربه دانستی ای شخص صاحب ورم را و دمیدی در غیر دمیدنی

عَنِ الْبَيْتِ النَّدْبِ الْجَامِعِ لِمُشَبِّهَاتِ الثَّغْرِ وَأَنْشَدَ الْعَظْمُ نَفْسِي لِلْفَدَاءِ لِمُثْغِرٍ

از بیت ... نادر کہ فراہم کند و بہ تشبیہات دندان چنین را و خواند ... نفس من فدا باد بر ہر دندانیکہ

رَاقَ مَبْسِمُهُ ۞ وَزَانَهُ شَنَبٌ نَاهِيكَ عَنْ شَنَبِ ۞ يَفْتَرُّ عَنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ وَعَنْ بَرَدٍ

شکفتہ آمد روئے جہ و زیبا ساخت او را خوش آبی کہ کافی باشد ترا از خوش آبی دیگر ... یخند و از مروارید تازہ و از

بَرْكٍ ۞ وَعَنْ أَقَاحٍ وَعَنْ طَلٍّ وَعَنْ حَبَبِ ۞ فَاسْتَعَادَهُ مِنْ حَضَرَ وَاسْتَهَلَاهُ

برگ گل و از باران نو و از شکوفہ و از آب ... پس بازخواست او را کسیکہ حاضر بود و شیرین داشت این دندان را

وَاسْتَعَادَهُ مِنْهُ وَاسْتَهَلَاهُ وَسُئِلَ لِمَنْ هٰذَا الْبَيْتُ وَهَلْ حَيٌّ قَالَهُ أَمْ

و باز خواست از صاحب این دندان را و از صاحب این خانہ ... و پرسیدہ شد کہ برای کیست این بیت ... و آیا زندہ است گوینده او یا

مَيِّتٌ ۞ فَقَالَ يَرْحَمُ اللّٰهُ لَحْيٌ حَقٌّ أَنْ يُتَّبَعَ وَلِلصِّدْقِ حَقِيقٌ بِأَنْ يُسْتَمَعَ أَنَّهُ

مردہ ... پس گفت صاحب این خانہ رحم کند خدا ہر آنرا کہ حق او را ... پیروی کرده شود و ہر آنرا کہ راست لائق است شنیدہ شود ہر آنرا کہ گوید

يَا قَوْمُ لِبَيْتِكُمُ الْيَوْمَ أَهْلُهُ وَقَالَ فَكَانَ الْجَمَاعَةُ أَنْ تَابَتْ بِعِزِّهِ وَأَبَتْ بِصَدْعٍ

ای قوم ہر آنہ خانہ امروز ... گفت حاضران پس گردانید جماعت در شکستگی افتادن و سبب گردیدن او را ... و ابا کرد خانہ

وَهْيٍ فَتَوَجَّسَ مَا هَجَسَ فِي أَفْكَارِهِمْ وَفَطِنَ لِمَا بَطَنَ مِنْ اسْتِنْكَارِهِمْ وَحَاذَرَ

و سستی ... توجس کرد آن را کہ خاطر کرد در فکرهای ایشان و دانست آنچہ ... پوشیدہ بود از خوش نیامدن ایشان و بترسید

أَنْ يَفْرُطَ إِلَيْهِ ذَمٌّ أَوْ يَلْحَقَهُ قَصْدُ مَعَرَّةٍ أَنْ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ثُمَّ قَالَ

از آنکہ مبادا بسوی او ... یا بگیرد او را قصد زشتی از آنکہ بعض گمان گناہ است پس گفت

يَا رُوَاةَ الْعَرِيضِ وَأُسَاةَ الْعَلِيلِ الْمَرِيضِ إِنَّ خُلَاصَةَ الْجَوْهَرِ تُظْهِرُهَا

ای راویان این شعر و معالجان بیمار ... ہر آنہ خالص ہر چیز ظاہر میکند آنرا

بِالسَّبْكِ وَيَدُ الْحَقِّ تَصْدَعُ رِدَاءَ الشَّكِّ وَقَدْ قِيلَ فِيمَا عَبَرَ مِنَ الزَّمَانِ

بگداختن ... و دست راستی بشکافد ردای شک را ... ہر آنہ گفتہ شد در چیزی کہ گذشت از زمانہ

عِنْدَ امْتِحَانِ الرَّجُلِ أَوْ هَانَ وَهَا أَنَا قَدْ عَرَضْتُ نَفْسِي لِلِاخْتِبَارِ وَعَرَّضْتُ

کہ وقت آزمایش کردن مرد یا اہانت کردہ میشود و آگاہ باشید کہ من ہر آنہ پیش میکنم خویشتن را

---

۱۵ وَهَا أَنَا ... حرف تنبیہ ست و ہا مضرات مزیده بیشتر آید تو گوئی أنتم وہؤلاء ۱۲ ... حر ملوی

وعرضت حقيبتي على الاعتبار فبتدر احد من حضر وقال العرض

و ملامت میکنم عامه دان خود را بر آزمایش پس زود می کرد یکی از کسانیکه حاضر بودند و گفت بیدائم

بيتا لم ينسج على منواله ولا سمحت قريحة بمثاله فان اتت اختلاب القلوب

بیتی که ساخته نشد بگرفت بر طریق او و دلیری نکرده بهت طبیعتی بمانند آن پس اگر امتناع میکنی فریفتن دلها

فانظم على هذا الاسلوب وانشد شعر فطربت بوعلوع من حسن فسقت

پس نظم کن بر این روش و طریقه و خواند این شعر پس طرب آمد بوعلوع من حسن فسقت پس

وردا وعضت على العناب بالبرد فلم يكن الا كلمح البصر او اقرب حتى

عارض که چون گل سرخ گردد بر اثر گزیدن دندان و سنبوسه که بچوگر بستن چشم زود بی از آن پدید گردد تا آنکه

انشد غرب نظم سالتها حين زارت نضو برقعها القاني فقلت لها

خواند این بیت شعر عرب آورد و جواب او را از محبوبه و قتیکه بدیدن من کشود آن برقع او را گفتم ترا چیست و رنگ نهاد

سمعي اطيب لخبر فزحزحت شفقا كشى سنا قبر وساقطت لؤلؤا

در گوش من نیکتر بن خبر را پس دور کرد برقع شفق را که پوشیده بود روشنی قمر را و انداخت مروارید

من خازر عطر فخار الحاضرون لبداهته واعترفوا بنزاهته فلما انل سمعنا

از دهان تنگ شکل که عطر آن مشک را بسیار شمردند حاضران از بدیه گوئی و اقرار کردند بپاکیزگی کلام او پس گاه دیدن آنها را

بكلامه وانصبابهم الى شعب كرامه اطرق كطرفة العين ثم قال ودام

بکلام خود و میل ایشان را طرف راه کرامی ایشان خود سر فرو افکند مقدار بر هم زدن چشم پس گفت بگیرید شنوید

بيتين اخرين وانشد نظم واقبلت يوم جد البين في حلل سود تعض

دو بیت دیگر و خواند نظم و پیش آمد معشوقه روزیکه جدائی شد در اثنای رحلهای سیاه مانند سنگ

بنان النادم الحصر فلاح ليل على صبح اقل ما غضن وضرست البلوى

سرانگشتان مجوزادوم خاموش پس ظاهر شد شب بر صبح که برداشته بود پرده را شاخی از قدر کمتر معشوقه را

بالدر فحينئذ استحسن القوم قيمته واستغزروا دميته واجملوا

بمروارید پس در حین نیکوئی قدر بهاء او بسیار شمردند و نگاران بوسیدن او زوار استند

X10

عشرته وجملوا قشرته قال الراوي فلما رأيت تلهب جذوته وتألق
بیست اورا و آهسته ظاهر جلد اورا گفت راوی پس هنگامه دیدم افروختگی آتش علم اورا و درخشیدن
جلوته أمعنت النظر في توشيه وسرحت الطرف في ديباجه فإذا هو
جلوه اورا مبالغه کردم نظر را در شناختن او و سرداده چشم را در دیباچه روی او پس ناگاه او
شيخ الشروجي وقد أفرنبله الدوجي فهنأت نفسي بوجده
شیخ شروجیست و هر آینه روشن شد بر او که تاریک چون پس مبارک باد گفتم نفس خود را بیافتن او
وابتدرت استلام يده وقلت له ما الذي حال صفتك حتى
و زودی کردم بوسیدن دست او را و گفتم او را چیست که مغیر کرده صفت ترا تا آنکه
جهلت معرفتك وأي شيء شيب لحيتك حتى أنكرت خليقتك فأنشأ
نادان شدم شناختن ترا و چه چیز پیر نمود ریش ترا تا آنکه نشناختم عادت ترا پس آغاز کرد
يقول نظم وقع الشوائب شيب * والدهر يأتي بالناس وكم من زمان
میگفت وقوع و ظهور حوادث پیر ساخت و زمانه باز آرد مردم بسیار گرسنه که بوده
يوما الشفيص * ففي غد يتغلب فلا تثق بوميض * من برق فهو خلب
روزی با شفیص پس در فردا چیره میشود بر وی پس اعتماد مکن بر درخشش برق که آن ابر تهی است
واصبر إذا هو ضاء لك الخطوب وآلك * فما على التبر عار وفي الناس
و صبر کن چنگه آن برآغالد ترا تو کارها همه راجمع کند پس نیست بر زر عار و در مردم
يقلب * تو هض مفارقا موضعه ومستصحبا القلوب معه المقامة
گرداند و شود پس آن رخصت یکه جدا شده بود از جای خود و رباینده دلها با خود مقامه
الثالثة الدينارية العقيلية رواها الحارث بن همام قال نظمني خدا گاه زاده
سوم مشهور به دیناریه قبلیه روایت کرد حارث بن همام گفت ساخت مرا در سلک شاگردان
لم يخف فيه مناد ولا كاد فلح زاد * لا دلكت بارعناد فينا من تجادب
که نرسید گمشده سائل و نه نالش نوازان جماعتها و روشن شد راه و نه آتش دشمنی پس در زمان دشمکامی کشیدیم

بجاذب اطراف لاتناهیند و متوارد طرف لاسابیند اذ وقف بناشخص
بایستید هم بکه کرکنارهای اشعار یا و با هم فرود می آیم بسنده های عجیب ناگاه حاضر شد نزد ما شخصی
علیه سمل و فی مشیه قزل فقال یا اخا الذخائر و لبتائر العشائر عموا
که بروی عامه که دور رضا را و لشکی او بس کفت ای بهترین الهای اندوه و مژده و هندان بخاوند او خال ما شد
صباحا و انعموا صباحا و انظروا الی من کان ذا اندی و ندی و جدة
در ما مداد و خوشحال باشید از روی حور و شیر بیاد او و شفقت کسیکه طرف کسیکه بود صاحب مجلس بخشش، و نوانکری
وجد و عقار و قری و مفار و قری فما زال به قطوب الخطوب و خروب
و عطا و زین و قرات و خراجا و طعام جهانی پس پوسته است و ترش روئی حادثات و کارزارهای
الکروب و شر شر الحسود و انتیاب النوب السود حتی صفرت الراحة
اندوهها و شراره بد خواهی حاسد و بیابانی محن حوادث سخت تا آنکه نهی شد ف و ست از خیر
و فرغت الساحة و غار المنبع و نبا المربع و اقوی المجمع و اقفر المضجع
و خال شد صحن خانه از دود آتش و بر بن و شد و ناساز و شکر مزلف خالی شد مجلس و درشت شد خوابگاه
و استهالت الحال و اعول العیال و خلت المرابط و رحم الغایط و
و بر کشت حال و آواز کریه و شیون فرزند و خالی شد طویلها و رحم کرد آورد و کنده نعمت و
اودی الناطق و الصامت و رثی لنا الحاسد و الشامت و لنا للدهر الموتور و القفر
ملک شد آواز کننده و ساکت اسیم و زرد و کریست با حاسد و شاد شونده بنیم و بخشم غیر بسبب ما ملک
المدوم الی ان لحتدیا الوحی و اغتدینا الثبجی و استبطنا الجها و طوینا الاحشاء
بجای حبشیان است تا آنکه بعد از فشرده و کی پا و غذا کرفتیم غم و غصه و در شکم آوردیم شوریده و پیچیدیم روده ها را
علی الصفی و اکتحلنا السهاد و استوطنا الوهاد و استوطنا القتاد و تناسینا الاقتاد و
بر کستک و سر کرد یم بیدار او ها و کزیدیم بر بن و درم بوم در خشای و ارد و فراشه کردیم تهی بالاشه او و از
الحین المجتاح و استبطانا الیوم المتاح فهل من حراس او سحیم مواس
مرک را که از بیخ بر کنده است و در آینده دانستیم روز مرک طبیعی را از ما یا او مردی مخواریا بد انکردی یاری کسی

فوالذي أنظر حتى من قبلة لقد أمسيت خاكيلة لأمك بيت ليلة قال

پس قسم آنکه چشم براه دوراز قبیله هر آینه گشتم خداوند و رویشی در حالیکه لگدکوب گشتم قوت شبینه را کفت

الحارث بن همام فاويت لمفازة ولويت الى استنباط فقرة فابنت له

حارث بن همام پس رحم کردم بسبب نوای تهیدستی او و میل کردم طرف برآوردن کلام او پس بشتاب برطاقت کردم آن

دينارا وقلت له اخبارا ان مدحتيه نظما فهولك حتما فانبرى ينشد

دینار را و کفتم او را بدرستی اکر ستایش کنی مرا بنظم پس آن برای تست حتما پس پیش آمد که میخواند شعر

في الحال من غير انغال النظم اكرم به اصفرا قت صفرته خواب فاقترامت

بیاورد قبل از آنکه از دیکری بخواند چه بزرکست بعیار در حالیکه زرد شد رنک او کرفت زردی بیماری

سفرته ماثوة سبعته وشهرته قد اوقعت سر الغنى سرته وقارنت نجح

سفر او بلکه مشهور ست ذکر او بکی می دوشهرت او تحقیق افتاد اندوه توانکری طمع او و با نجاح مقارن آمد

المساعي خطرته وجبت الى الاناء عرته كانما من القلوب نقرته به يصقل

کوشش ها را خوار میدارد و دوست داشته شد بسوی طرف ملوک وی کویا از دلها پاره پاره کرده اند بدو صیقل میکند

من حوته صفرته وان تفانت وتوانت عزته يا حبذا نضارة ونضرته

کیکه احمر کرده ست آزا بینوایی او اکرچه بیمار شد و ناتوان کشت عزت او آدم به خوش ست حالص آن زر و رونق او

وجدا مغناته ونصرته كم امرء استنبت له مرته ومترف لولاه دامت

و بوجود ست بی نیاز کردن او و یاری کردن او بسیار کسیکه بر انکیخت بسوی او بدی را و بسیار متنعم اکر نبودی پیوسته ماند

حسرته وجيش هم هزمته كربته وبلد تحرا مرتله بلدته ومستشيط

اندوه او و بسیار لشکر غم ست کرفت کشادکی او را و بسیار بیابان که بر کشت بر او زمین او و بسیار خشمناک

يتلظى جمرته ساء ما جباه فلانت نشرته وكم اسير اسلمته اسرته انقذه حتى

زبانه زند آتش او بد آنچه کرد بدو پس نرم شد بوی خشم او و بسیار اسیر که تسلیم کرد او را اسیر کردن او رها نید او را تا آنکه

صفت مسرته وحي موى بلد عنه نظمه لولا التقى لقلت حلت

تمام کردید شادمانی او و قسم خدا که پیدا کرد زر را آفریننده او تعالی اکر نبودی ترس خدا هر آینه میکفتم که بزرکست

فصل [illegible]

جَلَتْ قُدْرَتُهُ تَوَسُّطَ يَدَهُ لِعَدِّ النُّقْدِ وَقَالَ الْخَرْجُ مَا وَعَدَ وَمَا خَالَ

بزرگست عادت او پس آن از کرم او عجب نیست وعده کرد و خلاف کرد ایفا نکرد و بر آن

إِذَا رَعَدَ فَنَبَذْتُ الدِّينَارَ إِلَيْهِ وَقُلْتُ حَدَّهُ غَيْرَ مَأْسُوفٍ عَلَيْهِ

وقتیکه غرید پس او را انداختم دینار را بسوی او وگفتم بگیر آنرا بی آنکه افسوس کرده شود بر

وَضَعَهُ فِي فِيهِ وَقَالَ بَارِكَ اللَّهُ فِيهِ ثُمَّ شَمَّرَ لِلثَّنَاءِ يَعْدُو فَاهُ

پس نهاد او را در دهن خود وگفت برکت دهد خدا او را در آن و برخاست ثنا کردن

الثَّنَاءِ فَنَشَأَتْ مِنْ فُكَاهَتِهِ لِنَسْقِ غَرَامِهِ فَعَلَتْ عَلَى الْبَدِيهِ فَاغْرَ امِهِ

ستایش پس پیدا شد از آن بیهوده گفتن او برای دروغ او پس گمان کردم من او را بر روی دست او دهن

فَجَرَدْتُ لَهُ دِينَارًا الْخَ وَقُلْتُ هَلْ لَكَ فِي أَنْ تَذُمَّهُ فَتَرْتَضَهُ

پس بیرون آوردم برای او دینار و گفتم آیا هست ترا در آن که مذمت کنی او را پس خشنود شوی

فَانْتَدَرَ مُرْتَجِلًا وَشَدَا عَجِلًا فَقُلْتُ مَتَّعَ اللَّهُ بِنَادِعٍ مِمَّا ذِقْ + أَسْمَجَ

پس خواند که مدح کند او را و خواند تند او را زود پس گفتم برخوردار کند خدا بنادع از آنچه چشید + زشت‌تر

ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ + يَبْدُو بِوَصْفَيْنِ لِعَيْنِ الرَّامِقِ + بِنْيَةٍ مَعْشُوقٍ وَلَوْنَ عَاشِقِ

دو رو مثل منافق ظاهر میشود بدو صفت مر چشم نگرنده را زینت معشوق ست و رنگ عاشق

وَحُبُّهُ عِنْدَ ذَوِي الْحَقَائِقِ + يَدْعُو إِلَى ارْتِكَابِ سَخَطِ الْخَالِقِ + لَوْ لَمْ تُقَطَّعْ

و محبت او نزد صاحبان حقیقت ای اولیا میخواند طرف اختیار غضب الٰهی اگر بریده نشود بریدن

يَمِينُ سَارِقٍ + وَلَا بَدَتْ مَظْلِمَةٌ مِنْ سَرِقٍ + وَلَا اشْتَمَّ نَبَا خِلٌ مِنْ طَرَقٍ +

دست دزد و ظاهر نمی‌شد گناه از گنهکار و ترش نمی‌شد بخیل از مهمان

وَلَا شَكَا الْمَطْوُلُ مَطْلَ الْعَائِقِ + وَلَا اسْتَعَدَّ مِنْ حَسُودٍ رَاشِقِ +

و گله نکردی قرض خواهی درنگ قرضدار را و کسی نیاز نخواستی از حاسد تیرانداز

وَشَرُّ مَا فِيهِ مِنَ الْخَلَائِقِ + أَنْ لَيْسَ يُغْنِي عَنْكَ فِي الْمَضَائِقِ +

و بدترین چیزیکه در و از طبایع عادات است آنکه بر آید او در و نبکه حاجت را از تو بجایکه در تنگی می‌کنی

الا اذا ضاق فيه الامر ضاق * واهاً لمن بعيده من حالي هو من اذا ناجاه يجفوني

مگر وقتیکه کریزد بجود کرمش تنگ * خوشا بحال کسیکه بعیده است ازو بلند * وخوشا بحال کسی که بکاوکرم از کوه مراد بیابد

الوامق فقال الصحو الصادق بالاراي في وصلك لي فراق فقلت

دوست گوید کس نیارد راست گفت * که بهنگام وصال تو بیش دشوار من بیش کفتم

له ما اغربك وبلك فقال الشرط املك فصفحته بالدينار الثاني وقلت له

ای جوانمرد بسیار شگفت آمد مرا گفت که شرط مالک راست * پس بگذاشتم او را دینار دوم و گفتم او را

عوذهما بالمثاني فالقاه في فمه وقام يتوامه وانكفا يحمم معداه ويعمل

که نعوذ بگیر سوره فاتحه پس انداخت او را در دهن خود و نزدیک بود که او را بفشرد آن شخص عوذ بگیرد و صبح خود را مسح میکرد

النادي وناداه قال الحارث بن همام فناجاني قلبي بانه ابو زيد وان لعارضه

مجلس او و گفت حارث بن همام پس پنهان گفت بمن دل من که هر آینه آن شخص ابو زید است و بگذاشت

لكيد فاستعد وقلت له قد عرفت بوشيك فاستقم في مشيك

او را و مکر پس بخواندم او را و گفتم او را هر آینه شناخته شدی بکلام تو پس راست شو در رفتار خود

فقال انكنت ابن همام فحييت بكرام وحييت بين كرام فقلت انا الحارث

پس او بگفت اگر هستی پسر همام پس تحیت داده شدی بزرگان و زنده مانی در میان بزرگان پس گفتم که من حارث هستم

فكيف حالك والحوادث فقال تقلب في الحالين بؤس ورخاء وانقلب

پس چگونه است حال تو با حوادث زمانه پس گفت که میگردم در دو حال سختی و فراخی عیش میگردم

مع الزمانين رعزع ورخاء فقلت كيف ادعيت القرل وما مثلك

با دو هوای سخت و نرم پس گفتم چگونه دعوی کردی بسخن راویست تو

من هزل فاستتر بتبرح الذي كان بجهل ثم انشدني ولي نظم كعادته

ترسیکه بهره گیرد پس پنهان شد کنایه روایه که ظاهر عرض بود پس خواند و قصیده که پشت بگردانید بگمان

لا رغبة في العرف ولكنه في عرض باب الفرج والعي حمل على غاربي وقد

نه از جهت رغبت در عرفی ولیکن برای آنکه بکوبم دروازه گشادن را و بیندازم رسن خود را بر دوش خود

وَاَسْلُكُ مَسْلَكَ مَنْ قَدْ مَرَّ فَإِنَّ لَا مِنَ الْقَوْمِ قُلْتُ غُدُرٌ وَاَفْلِسْ عَلَى

و بروم براه کسیکه پیش رو هر جاله گذاشته پس اگر ملامت کند مرا قوم گویم او را معذور دارید پس من

اَعْرَجَ مِنْ مَرْجِ الْمُقَاطَرَةِ الْبَغْدَادِيَّةِ اَخْضَرَ الْحَارِ مِنْهَا

لنگ از تنگی ویزه مقاطره شهریست بر میانه چهارم خبر داده است عمارت سیم

قَالَ ظَعَنْتُ اِلَى دِمْيَاطَ طَعَامُهَا ۲ دِمْيَاطُ وَاَنَا تَوَمَّدُ مُوفٌ اَخْلَوْ مُوفٌ

گفت کوچ کردم طرف دمیاط در سال سختی و اضطراب و حال آنکه مدتوقف منظور نظر مردم بود و فراخ

لِاَحْيَاءِ اَعْجَبُ مَطَارِفَ لِلثَّرَاءِ وَاَجْتَلِبُ مَكَارِمَ لِلسَّرَاءِ فَرَاَفَتْ صَحْبًا قَدْ شَقُوا عَصَا

محبت بر می کشیدم چادرهای ثروت را و میدیدم در رویای خوشی ایشان همراهی کردم با ایشان اگر چه در آینه کردار شقاوت

الشِّقَاقِ وَارْتَضَعُوا اَفَاوِيقَ الْوِفَاقِ حَتَّى لَهُوا كَاسْتَانِ الْمُشْطَنِ لِاسْرَاءِ وَكَانَ لِنَفْسِ

مخالفت او خورده بودند شیر یاری سازگاری را تا آنکه ظاهر شده بودند مثل مذاهبهای شانه در تباهی اخلاق و مثل آن

الْوَاحِدَةِ فِي لِتْيَاءِ وَاَهْوَاءٍ وَكُنَّا مَعَ ذَلِكَ نَسِيرُ الْخَاءَ وَلَا نَحْمِلُ الْاَكُلَّ هَاجِدٍ

واحد در فراهم آوردن آرزوها بودیم بدین سبب خادم که پیر میگردیم شتر و پالان می نهادیم مگر بر مزاقه تیز رو

وَاِذَا اَنْزَلَنَا مَنْزِلًا اَوْ وَرَدْنَا مَنْهَلًا اِخْتَلَسْنَا اللُّبْثَ وَلَمْ نُطِلِ الْمُكْثَ فَعَنَّ لَنَا

و بر گاه فرود آیم در منزل یا وارد شویم بر جای آب می ربودیم درنگ کردن را و دراز نگذاشتیم درنگ را پس عارض شد

اِعْمَالُ الرِّكَابِ فِي لَيْلَةٍ فَيْنَةِ الشَّبَا غَدَافِيَةِ الْاِهَابِ فَسِرْنَا اِلَى اَرْضَا

در کار اوردن شتران اری در شبگیر و بود جوشنی او مثل زاغ سیاه بود پوست او پس در شب سیر کردیم تنگ در تاریکی

اللَّيْلِ شَبَابُهُ وَسَلَتِ الصُّبْحُ خِضَابُهُ فَحَنَّ مَلَلُنَا السُّرَى وَمَلَنَا اِلَى النَّكْرَى صَافِنًا

تب شباب خود را او در کرد صبح خضاب شب را پس نزدیک ملال کرد ما را از سیر شب و گرائیدیم طرف خواب پایه شتر

اَرْضًا مُخْضَلَّةَ الثَّرَى مُعْتَلَّةَ الصَّبَا فَخَيَّرْنَاهَا مَنَاخَ الْعِيسِ وَمَحَطَّ التَّعْرِيسِ

زمینی که تر و بود پشتهای او سیراب بود باد شمال او پس انتخاب کردیم آنرا خوابگاه و بیتوته شتران را و جای فرود آمدن در

فَلَمَّا حَلَّهَا الْخَلِيطُ وَهَدَّاهَا الْاَبْيَطُ وَالْغَبِيطُ سَمِعْتُ صَيْتًا مِنَ الرِّجَالِ

پس چون گاه فرود آمدند ابنای قبیله او آرام یافت و آواز پالان شتر و آواز خواننده شنیدم بلند آوازی از مردم

يقول لك ما في الرحال نفعك مسيرتك معجلك بجيدتك فقال أرعى

الجار ولو جار وابذل الوصال لمن صال واحتمل الخليط ولو بذا

وافي الحميم ولو جر عني الحميم وافضل الشفيق على الشقيق وافي للعشير وان

لم يكافي بالعشير واستقل الجزيل للنزيل واغمر الزميل بالجميل وانزل الغريب

منزلة ابيه واحل انيسي محل رئيسي واودع معارفي عواريفي واوالي

مراقبي مرافقي والين مقالي لمقالي وادير تسألي عن تسالي وارضى من

الوفاء بالفناء وانعم من الجزاء بانيل الاجزاء ولا اظلم حين اظلم ولا انقم

ولو كدعني لا ازفر فقال له صاحبه ويك يا بني انما بضن بالضنين

وينافس في الثمين لكن انا لا اني غير الموافي ولا اسم العلات بمراعاتي

ولا اصانع من يباينا ولا اداجي من يلغينا ولا اوالي من يحتنا

امالي ولا اباالي بمن صد عن مجالي ولا ادابي من جهل مقداري ولا

وَلَا أُعْطِي زِمَامِي مَنْ يُخَيِّرُ دَامِي وَلَا أَبْذُلُ وِدَادِي لِضِدَادِي وَلَا أَدَعُ

و نمیدهم مهار خودرا کسیکه می‌شکند عهدرا و خرج نمیکنم محبت خودرا برای دشمنان خود و ترک نمیکنم

إِيعَادِي لِمُعَادِي وَلَا أُغْرِسُ لِأَيَادِي فِي أَرْضِ لِأَعَادِي وَلَا أَسْمَحُ بِمُوَاسَاتِي

تخویف خودرا مردشمن را و نمی‌نشانم درخت نعمتها را در زمین دشمنان و بخیل نمیکنم بغمخواری خود

لِمَنْ يَفْرَحُ بِمَسَاءَتِي وَلَا أَرَى لِنَفَايَ إِلَى مَنْ يَتَمَتَّعُ بِوَفَايَ وَلَا أَخُصُّ بِجَمِيلِ

برای کسیکه خوش شود بدیدن بدی من و نمی‌بیند نفع خود را در صحبت خود و نمی‌بخشد بنیکی من و خاص نمیکنم

لِأَحِبَّائِي وَلَا أَسْتَطِيبُ لِذَائِذِي غَيْرَ آرَائِي وَلَا أَمْلَأُ خَلْقِي مِنْ لَا يَسُدُّ

دوستان خودرا و علاج نمیخواهم در دخود را جز آرزوی دشمنان خود و مالک نمیکنم خلوص خودرا کسیرا که

خَلَّتِي وَلَا أَصْفِي نِيَّتِي لِمَنْ تَعْنِي مَسَرَّتِي وَلَا أُخْلِصُ دُعَائِي لِمَنْ لَا يَعُمُّ

خللرا و صاف نمیکنم نیت خودرا برای کسیکه آرزو کند مرگ مرا و خالص نمیکنم دعای خودرا کسیکه عام نباشد

دُعَائِي وَلَا أُوَقِّعُ ثَنَائِي عَلَى مَنْ يُقَرِّعُ آنَائِي وَمِنْ حُكْمِي أَنْ أَبْذُلَ وَتُحْرَمَ

ثنای مرا و نمیزنم نشانی خود بر کسیکه عالی کند آوندهای و کسیکه فرمود دهد آنرا که ذلیل کند و بدهم برادرا و دریغ دارد

وَأَلِينَ وَتَخْشُنَ وَأَذُوبَ وَتَجْمُدَ وَأَذْكُرَ وَتَخْمُدَ لَا وَاللَّهِ بَلْ تَوَارَتْ فِي

و من نرم شوم و او درشت شود و من گداخته شوم و او منجمد شود و من آنش افروزم او سرد شود هیچ چنین صحبت و عهد طبیعت او نیست

الْمَقَالِ وَزْنَ الْمِثْقَالِ وَتَحَاذَيْ فِي الْفِعَالِ حَذْوَ النِّعَالِ حَتَّى نَأْمَنَ الْتِمَاسَ

سخن مجوی سنجیدن سنگ مثقال نیرا و مقابل می‌آئیم در کارهای نیک مانند برابری و کفش تا کسی نیابد

وَنَكُفَّ التِمَاسَ وَلَا فَلِمَ أَعُلُّكَ وَتَعِلَّنِي وَأُقِلُّكَ وَتَسْتَقِلَّنِي وَلِصَحَبِكَ

و سیوم شوم از کبر و ری و اگر احسان را طرفین باشد چنین باید بار بار سراب کنم ترا و بیمار کنی مرا و ملامت کنم و عذر ترا و اگر کنیم بزرگ نیز

وَأَسْرَحَ إِلَيْكَ وَتُسَرِّحَنِي وَكَيْفَ يَجْتَلِبُ نِصَافَ ضَيْمٍ وَأَنِّي تُشْرِقُ شَمْسٌ

بعرا می آرم بسوی تو و میگذاری مرا و چگونه کشیده میشود داد با ظلم و کجا روشن میشود آفتاب

مَعَ غَيْمٍ وَمَتَى أَصْحَبُ دَلِيعَ يُوسُفَ وَأَيُّ حَرِيصٍ رَضِيَ بِخَطِّ خَسِيفٍ لِلَّهِ أَبُوكَ

با ابر و کی ماری دیعت کرده است دوستی با بیداد و کدام مرد شد حریص راضی شد بدرجه دلت خود برآمده است مانده پدر

اذ يقول نظم جزيت من اعلق بي وده جزاء من يبغي على اسنة وكلت للخل

جزا کردم بکسی را که آویخته ست بمن دوستی خود را مثل جزای کسیکه بنیاد کند خانه را بر میان دشمنی و تیز

كما كال لي عجل وفاء الكيل ونحسبه ولم اخسره وشر الورى من

چنانکه پر داد بمن زود تمام پیمانه یا نقصان نه و بکار نکردم او را مانند بدترین خلق ست کسیکه

يومه اجسر من امسه وكل من يطلب عندي جنى فما له الا جنى عزمه

روز او جرأت تر ست از دیروز او و هر کسیکه طلب میکند نزد من میوه را نمی یابد بر آن مگر میوه درخت او

لا اشتفي الغبن ولا اثني بصفقة المغبون في حبه ولست بالموجب حقا

میخواهم زیان را و باز نمیگردم به بیع کسیکه زیان رسیده ست او را در فهم او نیستم من واجب کننده حق را

لمن لا يوجب الحق على نفسه ورب مذاق الهوا خائني اصدقه الود

برای کسیکه واجب نمیکند حق را بر نفس خود و اکثر آمیزنده خواهش نفس حیلت کرد مرا که خالص کنم با او محبت را

على لبسه ومادري من حمله اثني اقضي غريمي الدين من جنسه

بر لباس او و نمیدانست مرا از ناحیه ای که من ادا میکنم بقرض خواه خود دین را از جنس قرض او

فاهجر من استغباك هجر القلى وهبه كالملحود في رمسه والبس

پس بگذار کسی را که بمن دیده ست مانند ترک کردن دشمن و بینداز او را مانند کسیکه نهاده شد در گور خود و بپوشان

لمن في وصله لبسة ليأس من يرغب عن لبسه ولا ترج الود ممن

بکسیکه در آویختن ملاقات او ست جامه لباس کسیکه اعراض کرده شد و نومید باش از انس او و طمع مدار در محبت از کسیکه

ترى انك محتاج الى فلسه فقال الحارث بن همام فلما وعيت ما در

می بیند که بدرستی تو محتاج ست بسوی فلس او گفت حارث پسر همام پس هر گاه یاد کردم خیر یکه او را بود از

بينهما قمت الى ان اعرف عينهما فلما لاح ابن ذكا والحق الجو اصطباحا

میان آنها برخاستم تا بشناسم یکی از آنها را پس چون ظاهر شد ستاره ذکا و ملحق شد جو صبوحی

غلوت قبل استقلال الركاب ولا اعتداء الغراب وحط السوط

زود آمدم پیش از کوچ کردن شتران و نه پیش از گرد آمدن کلاغ و بر زمین گذاشت تازیانه

اسْتَقْرِي صَوْبَ الصَّوْتِ اللَّيْلِيِّ وَاتَّوَسَّمُ الْوَجْهَ بِالنَّظَرِ الْجَلِيِّ إِلَى آنْ لَمَحْتُ

کہ بجستم طرف آواز شبانہ را و بفراست در یافتم مبارکہ مرد و مارا بدیدہ نشانہ را تا آنکہ دیدم

أَبَا زَيْدٍ وَابْنَهُ يَحْتَدِثَانِ وَعَلَيْهِمَا بُرْدَانِ دَنِفَانِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُمَا بِحَيٍّ لَيْلَتِي

ابو زید را و پسر او را کہ ہمدیگر سخن میکردند و بر ہر دو رداء کہنہ بود پس دانستم کہ مر آنہا را در حی شب

وَصَاحِبَارِ وَابْنَتِي فَصَدَفْتُهُمَا فَصَكَّفِي بِدَمَائِهِمَا رَاتٍ لِرَائِتِهِمَا وَ

و دو خداوند روایت اند پس قصد کردم بہر دو را پس زد و سینہ بسبب چشم خلق و دو جم کند و از کشتہ ہا بر حوالی آن

أَنْجَحْتُهُمَا النَّهْلَ إِلَى رَحْلِي وَالتَّحَكُّمُ فِي كَثِيرِي وَفِلِّي وَطَفِقْتُ سَيِّرُ

مباح کردم ہر دو را از نہر پس بسوی منزل خود و تصرف در کثیر و قلیل آن و شروع کردم کہ سیر کنم

السَّيَّارَةَ فَضْلَهُمَا وَأَهُنُّ الْأَعْوَادَ الْمُثْمِرَةَ لَهُمَا حَتَّى غُيِّرَا بِالنُّحَلَانِ

قافلہ نزدیک آن ہر دو را بگذاشتم تا جای مارہ را برای مردہ تا آنکہ بو نشناسند و شوند بطلان

وَاتَّخَذَ مِنَ الْحُلَّانِ وَكَانَا بِمُعَرَّسِ سَنَانٍ مِنْهُ بِسُبَّانِ الْقُرَى وَتَنُورُ

اگر مہ شوند از دشمنان و دیدم دو شب نمر نکہ میبرد از ان دیوار و بات را و میدمد

نِيرَانَ الْفِكْرِ فَلَمَّا رَأَى أَبُو زَيْدٍ امْتِلَاءَ كِيسِهِ وَانْجِلَاءَ بُؤْسِهِ قَالَ لِي

آتشہای مہمانی را پس گاہ دید ابو زید رستن کیسہ را و دور شدن شدت و فقر خود را از من

إِنَّ بَدَنِي قَدِ انْتَسَخَ وَدَرَنِي قَدْ رَسَخَ أَفَتَأْذَنُ لِي فِي قَصْدِ قَرْيَةٍ لَأَسْتَجِمَّ وَأَقْضِيَ

ہر آئینہ مرا من جرکین کردہ است و چرک من تجسس حکم کردہ است آیا پس دہی مرا در قصد دیہ تا جامہ دہم مرا و غسل کنم

هَذَا الْمُهِمَّ فَقُلْتُ إِذَا شِئْتَ فَالشُّرْعَةَ الشُّرْعَةَ وَالرَّجْعَةَ الرَّجْعَةَ

این کار مہمی را پس گفتم او را اگر میخواہی پس زود زود و باز گرد زود زود

فَقَالَ سَيَجِدُّ مُطِيعِي عَلَيْكَ أَسْرَعَ مِنْ إِرْبَادِ طَرْفِكَ لَيْكَ ثُمَّ اشْتَنَّ

پس گفت زود حواہی یافت فرمان برخود زود تر از گردش چشم تو سوی او پس فرمت داد

الْجَوَادَ فِي الْمِضْمَارِ وَقَالَ لِابْنِهِ بَدَارِ بَدَارِ وَلَمْ تَخَلْ أَنَّهُ عَنَّ وَطَلَبَ الْمَقَرَّ

سبک رو میدان و گفت بپسر خود زود زود کن و گمان نبردیم کہ مراد آنہا عارض شدہ است و جستہ است گریختن را

فرہنگ آصفیہ

فلبثنا نرقبه رقبة أهلة الأعياد ونستطلعه بعيون الطلائع والروّاد
پس درنگ کردیم ساعتی منتظر او نگاه میداشتیم مر او را و نگران میکردیم او را بچشمان کسانیکه جویندهٔ و دشمن شبیخون و طلایه‌اند

إلى أن هزم النهار وكاد جرف اليوم ينهار فلما طال أمده لانتظار ولاحت
تا آنکه بر سید روز و نزدیک بود که کنارهٔ او فرو افتد پس چون دیر شد مدت نگرانی و ظاهر شد

الشمس في الأطمار قلت لأصحابي قد تناهينا في المهلة وتمادينا في الإجلة
آفتاب در جامهٔ کهنه گفتم مر اصحاب خود را بآنجا رسیدیم در درنگ و نهایت دادیم در تأخیر

إلى أن أضعنا الزمان وبان أن الرجل قد مان فنا هبوا للمطعن ولا تلوا
تا آنکه ضایع کردیم وقت را و ظاهر شد که مرد آنجا نیست پس برخیزید بسوی گذرگاه و نشوید در آسودن و درنگ

على خضراء الدمن وهضت لأحد ج رحلتي وأعمل كور حلتي فوجد
بر سبزهٔ مزبله و برخاستم تا بروم برنج شتر سواری او و ببرم بار خود را شتاب کنان پس یافت

أبا زيد قد كبت على القتب حين شمر فهرب نظم يا من غدا إلى سلعة ومساعدو
ابو زید مر او را بر آنینه نوشته بود بر چوب پالان شتر که دامن زده بود بجهاز کردن پس گریخت ای کسیکه میروی بسوی سلعه و مساعدان تو

البشر لا تحسبن أني بتلك عن مائل أو عسر لكنني منه أزل ممن إذا طعم
مرآنه مندار که بدین رسم از تو بسبب علتی است بلکه من از جمله کسانم که چون

انتشر مال ما قرأت بجامعة القتب ليعذره من كان عتب فليحبو
رفت کفت عمارت پس خواندم جمله را نوشته بالان تا معذور دارد او را ابو زید اگر عتاب میکرد پس زیر عجلت

بحرافنه وتعوذوا من افنه ثم انا طعنا ولم ندم من اعتاض عنا المقامة
از جمع مضطرب او و پناه جستند از ضرر او پس مرآنینه سفر کردیم ما و پشیمان نشدیم هر که عوض کرد بر ما مقام

الخامسة الكوفية حكى الحارث بن همام قال سمرت بالكوفة في ليلة
پنجم معروف بکوفه حکایت کرد حارث پسر همام گفت که افسانه میگفتم بکوفه در شبی از

أدلهما ذو لونين وقمرها كنعوة من لجين مع رفقة غذوا بلبان البين
چرم او دو رنگ بود و ماه او مثل تعویذ از سیم با رفقان که پرورده شده‌اند بشیر فصاحت

البيان وعطفوا على بحبان ذيل النسيان ما فيه لا من يحفظ عنه ولا
فصاحت را کشیدند بر سبحان فصیح زمان فراموشی را نبود کسی در فیجان کمرگاه یاد کرده نشود از علم و بحث
يحفظ منه ويميل الرفيق اليه ولا يميل عنه فاستهونا الشمر الى الغرب
اجتناب نکرده شود از وی و رغبت کند رفیق بسوی او و اعراض نکند از وی پس سبقت کردند ما را افسانه تا آنکه غروب
القمر وغلب السهر فلما رق الليل للهبوب ولم يبق الا النهوض سمعنا من
مهتاب و غالب آمد بیداری پس چون گاه وزیدن باد رسید و باریکی را شب باقی نماند مگر خواب قلیل شنیدیم از
الباب اصابعه مستنجد ثم تلثها صكة مستعجد فقلنا من الملم في الليل المدلهم
دروازه آواز سبکی چون سنگ انداز کمد پس از آن در آواز کوفتن کسیکه طلب کند شتاب پس گفتیم کیست فرود آمده و سب تاریک
فقال نظم يا اهل ذا المغنى قيلم شر ناوى لا لفيتم ما بقيتم ضرا فقد دفع الليل
پس گفت آن شخص ای صاحبان این منزل نگهداشته شوید از شر و ملاقی نشوید تا زنده باشید مضرتی هر آینه دور شد شب
الذي كفهر فاذكرنا نعمتا معترا الخاسفا بطال واسبطر حتى انثنى
تاریک است ای صاحبان خانه ما نزدیک بود نیکی ما را آورده را مسافر را که ایستاده است تا آنکه گردید
مخوفا مصفرا مثل هلال الافق حين افترا وقد عرفنا كم معدا
گردنده پست رونده رنگ مثل هلال کنار افق وقتیکه ظاهر نماید و هر آینه دریافتیم سر شما را که سالک
وامكثوا دون الاناء وطرا ثبغى قراكم ومستقرا فقد وكم ضيفا قوى عاجرا
و قصد کرده اید با سوای خلوق تمام میخواهد صیانت از شما و جای آرام پس بگیرید مهمان بیچاره عاجز آمده
يرضى بما احلولى وما امر ويثنى عنكم بيت لبرا قال الحارث بن همام فلما
گرداند شما بچیزیکه شیرین باشد نزد بچیزیکه تلخ باشد و میگرداند از شما بجائیکه ظاهر میکند حارث گفت علامت پس چون گاه
خلبنا بعذوبة نطقه وعلمنا ما وراء برقه ابتدرنا فتح الباب وتلقيناه
فریفته شدیم بشیرینی گویائی خود و دانستیم چیزیرا که پس درخشش اوست زود شدیم گشادن در را و پیش آمدیم او را
فانتحاب فقلنا للغلام هيئا هيئا وهلم ماهيئا فقال الضيف والنبي لعطى
بر سبکی گفتیم بغلام که زود کن زود کن و بیار چیزیکه مهیاست پس گفت مهمان قسم بسر کرده و دهد

ذر ذاكر لا تلتفت بغراك او ضمني ان لا تحذوني كلا ولا تحشمي حذوي

وزیاده مخواهم صحبت تو مگر تا آنکه پذیرا کنید من که غیرم مرا گران نبود و بخشم نکشید از بهر من

فكلا وثبتك ما حصت لاكل وحمية ما كل وشر الاضياف من سام

از روی خوردنی پس بسیار نیست که سبب می شود خوردن او محروم میماند خورنده را از الوان و بدترست مهمان کسی ست که قصد کند

التكليف والمرء المضيف وخصوصا اذى يعتلق بالاجسام ويقضي الاشفاق

تکلیف را و میزبان را و خصوصا رنجیکه در آویزد به تنها و بر سد طریق را

وما قيل في المثل الذي سار سائره خير العشاء سوفره لا يعجل العشي

و گفته شده در واسطه که مستحب شام بردن آن که بکمترین طعام اگر در روشنی نباشد خورند مگر برای آنکه تعجیل کرده شود در طعام

ويجتنب كل الليل الذي يعشي الم تر الا ان نقدنا راجع وتحلدي

و پرهیز کرده شود از خوردن شب که شب کوری آرد خداوند را مگر آنکه روشن شود آتش که سنگی را مانع و حایل قرار نمیدهد

الجوع قال فكانه اطلع على ارادتنا فرمى عن قوس عقيدتنا لاجرمنا

در جواب گفت مثل ما مثل کسیست که نزدیک شد بر خبر ما از ما خبر آورد و گمان ما را بدانست بعد از آنکه ما

اثنناه بالتزام الشرط واثنينا على خلقه السبط فلما احضر الغلام ما وجد

ستودیم او را بلازم گردانیدن شرط و ثنا گفتیم بر خوی نرم او برگاه حاضر آورد غلام چیزی که وجود میداشت

واذكى بيننا السراج تأملته فاذا هو شيخنا ابو يزيد فقلت لصحبي ليهنكم

و روشن کرد میان ما چراغ را بنگریستم او را پس ناگاه آن مهمان پیر ما ابو یزید بود پس گفتم یاران خود گوارا باد شما را

الضيف الوارد بل المغنم البارد فان يكن فل من الشعري فقد طلع قمر الشعر

مهمانی که آمده بلکه غنیمت سرد پس اگر بود آن کمتر شعری پس تحقیق طلوع کرد ماه شعر

واستربد الكرى فقلت لبعد الكرى مسرت بحميا المسرة يوم و

و اگر دیر شده ما را تمام تر لذت پس مرآنرا روشن شد بدر کلام غیر منظم پس اثر کرد شراب خوشی در ما و

طارت السنة عن ناقوم ورفضوا الدعة التي كانوا نوها وثابوا الكسر

پریدند خواب غفلت از مجموع ما و ترک کردند راحتی را که بودند که قصد میکردند آنرا در حین که بر میگشتند

ست قوله بكذا الخ نزد نام دوستداره نزدیک بکه بگذار سازل ماه در برج اسد ۱۲ صفر ۱ آخره قوله كانوا نوها

نشر الكمامة بعد ما طوى ما ثوبه مكب على اعمالها حتى الخ

برا کردن کوزه بعد از آنکه پیچیده بود جامه خود را بر کار خود مشغول شد

ما الذي علمك اطرف فنا نبغ من غرائب اسمارك اعجب

آنچه ترا واداشت که از همه افسانه‌ها از میان اضانه‌های خنک و عجیب از برای ما بگزینی

فقال لقد بقيت من عجائب عالم بن الزمن ولا رواه الرواة ولا من

پس گفت بدرستی که بر آینه تحقیق آزموده‌ام از عجائب چیزیکه دیده‌اند از آن بخردان و نه روایت کرده اند آنرا راویان کتابها بر آن

اعجبها ما عاينته الليلة قبيل انتبابكم ومصيري الى بابكم فاستخبرناه

شگفت‌تر آنها آنچه دیدم امشب پیش از رسیدن بشما و پیش از کشتن خود طرف دروازه شما پس پرسیدم او را

عن طرفة مرآه في شرح مسرآه فقال ان مرآي العزيمة لفظتني الى هذه

از شگفتی بدن او و در چه گاه سیرها و چیزیکه بدرآرد سبب بسیار اندامت را طرف این

التربة واناد وبجانبه قبة وبوسطي وحراب كهو دام مني فقضيت عجبا

خاک و حال آنکه من جنگ سگی و صاحب خنک و صاحب قبه آن دم که خاشاک آن در موسیم ابوین بیم و فیکو

الدجى على مابي من الوجى لاني مضيفا او قنادر عيفا فسامني حاد

تاریکی بر چیزیکه با من است از فرسودگی و درد پا از بجز اهم نیز بابی یا بگشم گرد و نانی پس راند را شرد کرد

السغب والفضاء المكتئي با العجب الى ان وقفت على باب دار فطلت على بابه

گرسنگی و خلوت که گرفته شده با در تعجب تا آنکه ایستادم بر دروازه خانه پس کوفتم بزودی

نظم حليم يا اهل هذا المنزل وعشر في خضخض عيش نضل كاعندكم لابن

زنده شکیبا ای صاحبان این خانه و زندگانی کنید بسا آسایش عیش تر و تازه چیست نزد شما بسا شیر

سبيل ثمالة فجاء خاطبا ليل الليل جاي لحسا حل الكوى مشمل

مانند توشه او آمد گرسنه در شب تاریک سوخته دوست که برگرد سنگی شتابد

ساذاق مذيومين طعم مآكل ولا له في ارضكم من تنائل وموقدا

نچشیده دو روز مزه خورد نیها و نیست برایکه در زمین شما بیچ از درم و بیچگی و هرگز نه یکبار

يعرف أحي هو فيتوقع أمراً وحي لكما البلقع قال أبو بكر علمت بصحة العلامات
شناخته شود كه آيا برادر است يا انتظار ستن كرده شود يا نه در حال كه ابوزيد پس انستم بنشانهاى صحيح
أنه ولدي وصدني عن التعرف إليهم صغر كبدي فصلت عنه بكبد مرضوضة
هر آينه او پسر من است و منع كرد مرا از اظهار شناسا كردن بدو خردى بفرزندى بيهوشى من پس جدا شدم از و بجگر پاره پاره
ودمع مفضوضة فهل سمعتم يا أولي الألباب بأعجب من هذا العجاب فقلنا
واشكهاى ريخته شده پس آيا شنيديد اى صاحبان عقول شگفت تر چيزى از اين عجيب احوال گفتيم
لا فمن عنده علم الكتب فقال أشتوها في عجائب الأتفاق وخلدوها بطون الأوراق
نيستيم سوگند كسيكه نزد او علم لوح محفوظ است پس گفت او بسيار اين را در اتفاقات عجيبه و جاودان كنانيد اين حكايت را در
فما سير مثلها في الآفاق فأحضرنا الدواة وأسافيدها وقسنا الحكاية على
پس مشهور نشد مانند او در نواحى عالم پس حاضر آورديم دوات دانهاى او را كه قلمها شدند و نوشتيم حكايت را
ما سردها ثم استبطأناه عن مرتاه في استضمار فتاه فقال لذا نقل زيد في خف على
بطريق مسلسل گفته او را پس دير كرد ما از او در خواست كردن ما او را در جمع آوردن پسر خودش پس گفت و قبيله كران شتاب داشتن من سبك گردانيد
أن كاهل ابني فقلنا وإن كان يكفيك نصاب من لمال الفناه لك في الحال
اين كه فرو نهم تردم پسر را بار و پس گفتيم او را اگر باشد كه كفايت كند ترا قدر معين از مال جمع آريم او را براى تو در حال
فقال وكيف لا يقنعني نصاب وهل يحتقر قدره إلا مصاب قال الراوي في
بس گفت چگونه بسنده نخواهد بود مرا قدر معين و حقير نمى شمارد قدر او را مگر مجنون گفت راوى در
فالتزم منكم أتيا قسطها وكتبه به قطا شكر عند ذلك الصنيع واستفد
پس لازم گرفت از شما يك از ما حصه را و نوشت براى او بقطا پس شكر كرد بر اين صنيع و استفاده كرد و خرج كرد
في الثناء الوسع حتى أنا استطلنا القول واستقللنا الطول ترى له كشر
در ستودن وقت يا آنكه بر آنيم ما در اين شمرديم گفتن او را و اندك ميشمرديم عمر خود را پس تبسم بر آنيد او كسرد
من ثغر شهي أشهى ما أنت بالحبيب إلى أن أظل الثغور وجشر الصبح المنير
از جاهاى دهانه چيزيكه خوشتر است بيار دوست بسوى من از آنكه سايه كند روشنى و ظاهر شود صبح روشن

فقضينا ليلة غابت شموسها إلى آخر الشباب وراءها وكمل بيننا هلال آخر

پس گذرانیدیم از شبی که ناپدید آمیز شد کردار آن تا آخر پیرشد کسبهای آن و تمام شد سودهای آن تا آخر

انتظر عيسى بها فلما ذر قرن الغزالة طمر طمور الغزالة وقال اقض بنا

بنگاه کرد عیسی بآن پس چون برآمد طرف بالای آفتاب برجست بآن جستن آهو برده گفت برخیز

لنقبض الصلات ونستخبر الحالات فقد استطارت صواع كيذ من الجنين

تا بگیریم نماز بامداد را و نقد کنیم چیزها را که آن عوض دادن است بآن پیرایه شده و شناخته می‌گیرند از آزمودنی

إلى ملدين فوصلت جناحه حتى استباحه فجبن لحزن العين في صرته

بشهر مدین پس پیوستم بازوی او را تا آنکه آسان کردم تاختن او را پس بگاه جمع کرد در راه

برفقة سارين مسرته وقال لي جئت خبرا عن خطى قدميك والله

برفقه سارین مسرت او و گفت مرا آمده‌ام خبر کنم از خط دو پای تو و الله

خليفتي عليك فقلت أريد أن أتبعك لأشاهد ذلك الخبب وتأفته

خلیفتی بر تو پس گفتم ابو زید را میخواهم اینکه پی دنبال تو زنم تا بینم بسرعت تو که بر گزیده است اسکلام کنم تو

لكن ما يجيب نظر الناظر إلى المخدوع ضحك حتى تعرعرت

تا او جواب دهد مرا پس دیدن من دیدن فریبنده طرف فریب داده شده و خندید تا آنکه بر سینه

فقلت بالدموع تراشد نظرها من بطني لشرب ما لذ لي وطاب

هر دو چشم او از سکلا بستر خواهد این بسیار از بهر آنکه دیدن او را بیش از آب بر کاه دوست تر دارم چیزی از دنیا

ما خلت ان تبتسر مكري وان تخيل الذي عنيت والله

خیال نکردم اینکه بیفتاد فریب من و اینکه مشتبه شود آنچه قصد کردم از کار والله

ما بتا يعرسي ولا لي بنة به اكنيت وانما لي فنون سحر اتبع بعضها

تو نیست بر مادر من و نه مر پدر او را کنیت و جز این نیست مر من را مگر فنون سحر پیروی می‌کنم بعضی

وما اقتدت لم يخلها الاصمعي مما حكى ولا حماد الكسيت فقلت

و پیرو دیگری نیستم حکایت نکرده است آنرا اصمعی در چیزیکه حکایت کرده است از لغت آن کسیت گفتم آنرا او سپید

وصلة الى ما بحسبه وفي متى اشتهيت ولو تعانيها حالت حالي ولم اكن

وسيلة توصل بسوى بكر بهيد او دايست من بيشكه خواهش كرم اگر كرده واسير او برآيد سعف بيشه اول من طمع بيكرد

حبيب وفيها الغدر او وفاء ان كنت جئت وجئت لغيره واعمى وامضى

واهم كه در سر ل كن عهد را با بين آساب كه اگر بهم من كه كهكار سرم با كه كرد كرم بسر برانه رسوا كرد او

وودع قلبي جزء العضا المقاسي ساتراغيه وتسمى بالضياء وذا

واسم بيا و در دل من آرش و حرب عضا مقاسي ست نم مراسيه و نام سه ده شه بضياء رواب كرد او

الحارث بن همام قال حضرت دوان النظر بالمراعة وقد جرى بذكر البلاغة

حارث بسر بام گفت كه حاضر شدم در مجلس مناظره علما و مراعه و در آنجا سخن مي شنوان مجلس در بلاغت

فاجمع من حضر من فرسان المراعة وارباب البراعة على انه لم يبق من

بس جمع شد در ان سكه حاضر بود ند سران علم و صاحبان زيادت صدر و بهر و تميمي كه در قبيله بالي ما و كسله

يفصح الانشاء ويتصرف فيه كيف شاء ولا خلف بعد السلف من يتبلغ

باكيزه كند انشا را و تصرف كند در انشا و در سه بكه عرب و ليست پس ان بعد از كه تسكان كسكه ايجاد كند

طريقة غراء او يعتزع رسالة عذراء وان المقلو من كتاب هذا الاوان

طريقه روشن يا دوشيزه رو كتاب و دوشيزه را و برآنه ابر از ربيدكان ان وقت

الممكن من ازمة البيان كالعيال على الاوائل ولو ملك فصاحة سحبان

دست دن از عبارهاي فصاحت مثل محتاجست بر متقدمين اگرچه مالك باشد فصاحت سحبان

وائل وكان بالمجلس هل جالس في الحاشية وعند موقف الحاشية فكان

وائل را و بود در مجلس هاني يا نه نشسته در كنار ه مجلس و در وقت هاي ايستادن سكان پس او

كلما شط القوم في شوطهم ونزوا النجاء من توطهم يثني عنان طرفه

بس سبق شد در سكه حاضر بودند در ميدان و تاختن خود را از زود خود را آنكه ميكرد عنان اسپ خود را

ويتاخ خلفه انه عمر بن سعيد لباع وقابض بذري التبال و

و عقب كردن بيني او كه عمر آشوري سنبر و انكه در بيت تاخت كند و جمع آيد بيت كرد او را كه در سنا و صاحب شوكت بيت كه ميتراشد ترا را

رأيض يعني اتصال لمناسبت الكنايات وفاءات الشكايات ولذكر النعارض

بزانيده آينده كه سيخ ابو تير اندازي پس هركه وخيال كرده شد كيشها وبازآمده آهسته كه سكون و بارنشيده باد هاي تند

وكف المنافع أقبل على الجماعة وقال لقد جئتم شيئاً أدّا وجئتم عن القصد جدّا

وبازبستاد وكشاكش كفن پيدا آورد وبر حاضران وگفت هرآينه آورديد چيز عجيب وتجاوز كرديد از راه راست بسيار

وعظمتم العظام الرفات واقتدتم في الميل الى المرفات وعمدتم جيلكم الذي

وبزرگ داشتيد استخوانهاي بوسيده را وسبقت كرديد كرانيدن طرف كسيكه در گذشت وعيب كرديد سامران خود را كه

فيهم لكم الآلات ومعهم تعقد الحاجات أنسيتم بأجمائد النقد

در آيد براي شما هزاره كاسه وبا ايشان راست شود وسيخها كمر گذارش كرده شده واي سره كنده هاي نقد

ومواتية الحل والعقد ما برزته طوارف القرائح وبرز فيه الحذاق على

واي عاملان كشودن كار و استوار كردن آن كه بيرون آيد از طبيعتها هديه وغالب آمده شود در آن جوان بر

القارح من العبارات المهذبة والاستعارات المستعذبة والرسائل

پير از عبارتهاي پاكيزه واستعارات شيرين وخوش ونامه هاي

الموشحة والأسجاع المستملحة وهل لقدماء اذا نعم النظر من حضر

آراسته وسجعهاي نمكين وهست براي متقدمين فيشكر مبالغه كند در نظر كسيكه حاضر شود

غير المعاني المطروقة لموارد المعقولة للوارد المأثوثة عنهم

سواي معاني ليدست انبوهاي آن بسته شده از رمندگان رواياب كرده شده از ايشان

لتقادم الموالد لا ليقدم الصادر على الوارد ولكي لا عرف الآن من

از جهت عقلي بيدانش آنها نه بسبب پيش بودن برگرده واز آينده راب

اذا انشا وشى واذا عبر جبر واذا أوجز أعجز واذا أسهب أذهب

وقتيكه انشا كند آرايش دهد بكلام وهركاه كلام كند نسبت او هركاه قصد كند عاجز كند وهركاه كلام طويل كند زيانده وبسيار آزار

ومتى خدع خاع وان بدّه شدّه فقال له ناظرة الديوان وعين

وهركاه سخن تزكريد حركت حاسد تكافود اگر بديه كويد بيخبر ساد وپس كفت او را سرور ديوان وچشمه

وعين أولئك الاعيان من قارع هذه الصفاة وقرع هذه الصفا فقال
ورگزیدهٔ گروه اشراف کیست کوبنده این سنگ وکیست مهتران صفات پس گفتند
له ان قرن مجالك وقرين جمالك واذا شئت فرض نجيبا وادع مجيبا
ترا آنکس نزدیک است و صاحب جمال تست واگر خواهی پس امر کن نیکوترا و بخوان جواب دهنده را
ليرى عجيبا فقال له اهذا ان البغاث بارضنا لا تستنسر والتمير عندنا لا يبز
تا بینی شگفت را پس گفت او را ای فلان هر آینه مرغ زبون در زمین ما کرگس نیشود و صاحب زره ما بیاز
الفضة والقضة متيسر وقل من اسمه هدف للنضال فخلص من ذلك الصفا
سیم و سنگریزه آسانست اما کم ست کسیکه نشانه کرده شود بر تیر اندازی پس خالص شد از سخت
او استشار نقع الامتحان فلم يقذ بالامتهان فلا تعرض عرضك للمفاضح
یا برانگیخت غبار آزمایش پس خس و خاشاک نینداخت در خرمن او بخواری پس مبر پیش مبار آبروی خود را بزبونی در نهها
ولا تعرض عن نصاحة الناصح فقال كل امرئ اعرف بوسم قدحه و
و اعراض مکن از پند نصیحت کننده پس گفت هر مرد داناتر است بعلامت تیر خود و
سيتفرى الليل عن صبحه فتناجت الجماعة فيما يسبر به قلبه و
قریب است که پاره شود شب از صبح او پس با هم مشورت کردند مردم در چیزیکه بآن آزموده شود جاه او و
يعمد فيه تقليبه فقال احدهم ذروه في حصتي لارميه بحجر حصتي
آرمیدگی دل او پس گفت یکی از ایشان گذارید او را در حصهٔ من تا بزنم او را بسنگ حصهٔ خود
فانها عضلة العقد ومحك المنتقد فقلدوه في هذا الامر الزعامة
چرا که آن سخت ترین گره است و آزمودهٔ پسندیده پس بزرگ کردند او را در این امر امتحان ریاست را
تقليد الخوارج ابا نعامة فاقبل على الكهل وقال علم اني والى هذا
مثل پیشوا کردن خوارج ابا نعامه را پس روی آورد بر مرد میانه سال و گفت بدان که برآنم من راست سیدارم این
الوالي وارتح حالي بالبيان الحال وكنت مستعينا على تقويم اود حي في بلدي
حاکم را و اصلاح کنم حال خود را بفصاحت مشیرانه و بودم که یاری جویم بر راست کردن کجی خود در شهر خود

بِسَعَةِ ذَاتِ يَدٍ مَعَ قِلَّةِ عَدَدِي فَلَمَّا ثَقُلَ حَادِي وَنَفِدَ زَادِي

برست مال خود با کم بودن عدد عیال خود پس چون گران شد پشت من و تمام شد مال همین من

أَمَمْتُهُ مِنْ أَرْضِ مَالِي بِرِحَالِي وَدَعَوْتُهُ لِإِعَادَةِ رَوَائِي وَارْوَائِي فَنَشَرَ

آهنگ کردم او را از زمین مال خود با بنه خود و خواندم او را برای برگشتن خوبی هیئت خود و تازه کردن خود پس خاست

لِلْوِفَادَةِ وَرَاحَ وَغَدَا بِالْإِفَادَةِ وَرَاحَ فَلَمَّا اسْتَأْذَنْتُهُ فِي الرَّاحِ إِلَى الرَّاحِ

از آمدن من خوش کرد و صبح کرد با دن مال و شب کرد پس چون رخصت از او خواستم از رفتن بسوی وطن

عَلَى كَاهِلِ الرَّاحِ قَالَ قَدْ أَزْمَعْتُ أَنْ لَا أَزُودَكَ بَنَاتِ وَلَا أَجْمَعَ لَكَ

بالای سیاه گفت گفت هر آینه عزم کردم اینکه نفرستم ترا توشه و جمع نکنم برای تو

شَتَاتًا أَوْ تُنْشِئَ مَا مَارَ بِحَالِكَ بِبَالِهِ تُوَدِّعُهَا شَرْحَ حَالِكَ حَرْفًا

پراگندگی تو تا آنکه انشا کنی پیش از سفر خود گفتن بیکبار ی آنها بیان حال خود حرف

أَحَدُ كَلِمِهَا يَمُّهَا النُّقَطُ وَحُرُوفٌ لَاخَرَى لَمْ يُعْجَمْ فَقَطُ وَقَدِ اسْتَنَاتُ

یکے از دو کلمه آن فراگرفته باشد از انقطه و حروف کلمه دیگر نقطه و باشند هر گروهرا نیه مهلت دادم

بِبَابِي حَوْلًا فَمَا أَجَارَ قَوْلًا وَنَبَّهْتُ فِكْرِي سَنَةً فَمَا أَزْدَادَ إِلَّا سِنَةً

بیان خود سال پس جواب نداد بسخنی و بیدار کردم اندیشه خود را تا سالی پس نیفزود مگر خواب را

وَاسْتَعَنْتُ بِقَاطِبَةِ الْكِتَابِ فَكُلٌّ مِنْهُمْ قَطَّبَ وَتَابَ فَإِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ عَنْ

و یاری خواستم از جمیع منشیان پس همه ایشان در هم کشیدند برگشت پس اگر بوده که ظاهر کردی از

وَصْفِكَ الْيَقِينَ فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فَقَالَ لَقَدِ اسْتَكَتْ

صفت خود بعین پس بیار علامتی اگر هستی از راست گویان پس گفت گل هر آینه او دین خواست

يَعْبُوبًا وَاسْتَسْقَيْتُ أَسْكُوبًا وَأَعْطَيْتُ الْقَوْسَ بَارِيهَا وَأَرَتْكَ الدَّارَ بَانِيهَا

از اسپ دوه و باران خواستی از ابر بارنده و دادی کمان را تراشنده او و فرود آمدی بخانه بنا کننده آن

إِنَّهُ فَكَّرَ بِمَا اسْتَبْهَمَ وَتَبَحَّرَ وَاسْتَدَّ تَكَلُّفَهُ وَقَالَ لَوْ وَلَكَ وَاكَ

تا آنکه فکر کرد بآنچه مشکل شد و تبحر کرد و سخت شد تکلف او و گفت اگر او را صرف میشنید و لکه و

وَاقْرُبْ وِسَادَكَ وَاكْتُبْ أَكْرَمُ تَبَّتْ لِلَّهِ جَيْشُ سُعُودِكَ يَزِينُ وَ
او نزدیک شو دیگر اسباب نوشتن عذر او بپرسیس بخشش قائم دارد و صف لشکر سعادت ترا آرایش میدهد
اللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفْنَ حُسُودِكَ يَشِينُ وَالْأَرْوَعُ يُثِيبُ وَالْمُعْطِيبُ
بخیل فرو خواباند زمانه پلک چشم حاسد ترا زشت میکند و صاحب اخلاق حمیده پاداش نیک میدهد و
وَالْبَخِيلُ ضَيُّوفُ وَالْمَاحِلُ يَخِيفُ وَالسَّمْحُ يُغْدِي وَالْمَحْكُ يُعْدِي وَالْمُقِلُّ
و بهتر و بزرگ میهمانی میکند و مکار و غوغا می اندازد و سخی غذا میدهد و بخیل خاشاک بچشم می افگند و
يُغْنِي وَالْمَالُ يُنْمِي وَالدُّعَاءُ يُبْقِي وَالْمَدْحُ يُفْنِي وَالْخَيْرُ يَجْرِي وَالْإِطَاطُ يَجْرِي
بسیار مال میدهد و دعا نگه میدارد و ستایش می آرد و می برد و نیکی جاری میکند و بخل می ایستاند
وَاطِّرَاحُ دِي الْحُرْمَةِ عَيٌّ وَمُحَرَّمَةُ ذِي الْآمَالِ بَغْيٌ وَمَاضِنُّ لِلْأَعِنِّينَ وَا
و انداختن صاحب حرمت گمراهیست و الحاح داشتن امیدواران ظلمست و بخل نیکند مگر بی خرد و
لِأَعِنِّينَ لِلْأَضِنِّينَ وَلَا خَزَنَ لِلْأَسِنَّةِ وَلَا قَبْضَ رَاحَةٍ تُقِيٌّ وَمَا فِي وَعْدِهِ
نقصان کرده شود کرم بخیل عده کنیه نکند مال گرد نجنبد و در هم نکند کهای ست خود را پژمرد و همیشه وعدهٔ تو
هَمٌّ وَآرَاؤُكَ تَشْفِي وَهِلَالُكَ يُضِيءُ وَحِلْمُكَ يُغْضِي وَالْأَوْلَاكَ تُغْنِي وَ
و اندیشهٔ تو شفا می بخشد و رای تو روشن میکند و حلم تو چشم پوشی میکند و نعمتهای تو می بالند و
أَعْدَاؤُكَ تُبْنِي وَسُعُودُكَ يَبْنِي وَحُسَّادُكَ يَفْنِي وَمَوَاصِلُكَ تُحْيِي وَمَا دِحُكَ
دشمنان تو نابود میکنند و بختهای تو بنا میکنند و حسودان تو فنا میکنند و ستایندگان تو زنده میکنند و
تُقْنِي وَسَلَامَتُكَ تُعِيبُ وَسَمَاؤُكَ تَغِيثُ وَكَرُّكَ يَفِيضُ وَذَمُّكَ يَغِيضُ
ذخیره میکنند و سلامتی تو عیب میکند و انعام تو باران می بارد و خیر تو روان میشود و مذمت کردن تو کم میکند
وَمُؤَمِّلُكَ يَسْتَحْكِمُ غِنًى وَلَمْ يَبْقَ لَهُ شَيْءٌ أَمَّا بِظَنِّ حِرْصَةٍ تُذِيبُ وَ
و امیدوار تو پیوست که غنی میشود و اسباب و مال نماند او را مگر بخیالی حریصانه که او را نابود میکند و
مَدِيحُكَ يُحْيِي فُؤَادَهَا يَجِبُ وَمَرَاسُهُ يُخِفُّ وَأَوَاصِرُهُ تُشِفُّ وَأَطْرَافُهُ
ستودن تو دلها را زنده میکند و واجب میشود و مراسم او سبک میکند و رشتهای او نازک میکند و اطراف او

يجتذب وكلامه يجتنب. ودراه ضعف سهم شظف وجهه

محبوب ست وکسی بسیدن کناره کرده مشود وبس او بسیاری مال است وبیده آنها تا نگی وسختی وتنگ کردن

وعنهم فشف وهو بي دمع يجيب ولا يذيب ولم تضيق وكم يفيق

ودر گرفت شدن از خرابی مال وآن تخمین لشکر است که جواب میدهد ویجواب کسی نمیگذارد ودر نمی یابد که او شده ودرهم شکسته شده

خيب راهمال شيب وجد ينيب وهد يغيب ولم يزغ وده فيغضب وه

نومید کرده شده وکوشش او کوشیده شده ودشمنیکه بزدن میکرد ودوار یکه غائب شده وبجی نگرده استاد وستی تا منصوب شود

خبت عوده فيغضب ولا نفث صدره فينفض ولا نشز وصله فينضر

وفاسد نیست چوساده تا بریده شود ونه در دیده است شیر بلوتا افتاده شود وناسازوار گردیده است ملامات از او دشمنی آخته

وما يقضي كرمك نبذ حره فبيض اما بتخفيف لا بين حمدك بين عالمه

ونمی خواهد ترا نداختن آبروی او را پس رد اگن حاجت او را بسبک کردن او وا و منتشر کرده ستایش تو میان اهل زمانه خود

بقيت لماطة شجب واعطاء علشب ومداوة شجن ومرعاة يفن موصوف

باقی بستی برای ورکردن اندوه ودادن مال ودارو کردن اندوهگین ورعایت کردن پرزوت پیوسته

يخض وسر وغض ما عشى مهك غني وخشي وهم عني والسلام فلما وقع

بیشتر عادتهای تازه ماده اینکه قصد کرده شود ومال بی تمند ودریده شده از کنان ملاکول سلاحها پس مکافات شد

من بلم لاعد سالته وجل في هيجاء البلاغة عن بسالته ارضته لجماحة فعلا

ارده نشستن رسالت خود وظاهر کرده او در معرکه بلاغت از شجاعت خود راضی کرد او را لجاجت کردار

وقولا واوسعته مخافة قطولا ثم سئل من اي الشعوب نجاره وفي

واورا وسیع کرد ترس دراز گردنی واندام پس ازان سئوال شد که از کدام قبائل است اصل او ودر

اي الشعاب وجاره فقال نظم غسان سرتي الصميمة وسروج تربتي

کدامی راه بهبهت خانه او پس گفت غسان گروه من خالص ترین است وبلده سروج سرزمین پسندیده

القديمة فالبيت مثل الشمس اشراقا ومنزلة جسيمة والربع كالغرقد

قدیم است پس خانه من مانند آفتاب در روشنی است ودر پایگاه بزرگ ومنزل من مثل جنت است

كَانَ لِفَرْدَوْسِ مَطْلَبَةً وَمَنْزِهَةً وَمَأْهَا لِعَيْشٍ كَانَ لِي فِيهَا وَلِلْكُتَّابِ

مثل جنت ست از روی خوشی و پاکیزگی و جای محبت برای زندگی نبود چنان مرا در سروی و نزهتهای

عَمِيمَةً أَنَامُ أَسْحَبُ مُطْرِفِي فِي رَوْضِهَا مَا ضَنَّ الْغَزِيمَةُ أَخْتَالُ فِي بُرْدِ

تمام بودا بامداد میکشیدم ردای خود را در باغهای آن بجائیکه جاری میبود قصد من بجز امیدم در جاه

الشَّبَابِ وَأَجْنِي النِّعَمَ الْوَسِيمَةَ لَا أَتَّقِي نُوَبَ الزَّمَانِ وَلَا أَحَاذِرُ مَلَمَّةً

جوانی و میدیدم نعمتهای نیکو را نمیترسیدم حوادث روزگار را نه میخوردم غم کار

فَلَوْ أَنَّ كَرْبًا مُتْلِفٌ لَتَلِفْتُ مِنْ كَرْبِ الْمَقِيمَةِ أَوْ يَقُدُّ عَيْشٌ مَضَى لَفَنِيتُ

پس اگر نابود کننده بودی هر آینه هلاک شدم از اندوه پایندهٔ خود یا خریده میشد زندگی گذشته هر آینه خریدم

مُهْجَتِي الْفِدْيَةَ فَالْمَوْتُ خَيْرُ الْفَتَى مِنْ عَيْشَةٍ عَيْشُ الْبَهِيمَةِ يُعْتَادُ

جان من که فدیه بیست پس مردن بهتر است مر جوان را از زندگی که زندگی چارپایان میکند او را

بِرَةُ الصَّغَارِ إِلَى الْعَظِيمَةِ وَالْهَضِيمَةِ وَنَزَى لِسِبَاعِ تَنُوشُهَا أَيْدِي الضِّبَاعِ

صلهٔ خواری بسوی بلای بزرگ و شکسته و می بیند درندگان را که میکوبند آنها را دستهای کفتاران

الْمُسْتَضْبَعَةِ وَالذِّئْبِ لِلْأَيَامِ لَوْ لَا سُتُومُهَا لَمْ تَنْبُ شِيمَةٌ وَلَوِ اسْتَقَامَتْ كَانَتْ

مطلوبه و ذلیل و گاه برای ایام پس اگر نبود ستوهی ایام مختلف نمیشد عادت و اگر زمانه راست بودی

الْأَحْوَالُ فِيهَا مُسْتَقِيمَةً نَزَلَ خَبَرٌ نَمَا إِلَى الْوَالِي فَمَالَ أَوَّهُ بِالْآلِي

احوال مردم درست مستقیم بودست فرود آمد خبر او رسید طرف حاکم پس بیاکرد وبال او را مرواریدها

وَسَامَهُ إِلَى أَنْ يَصِيرَ إِلَى الْحَشَائِهِ وَلِي دِيوَانَ انْشَائِهِ فَاحْسَبَهُ الْحِبَاءُ

و تکلیف کرد او را بسوی ایکه بیرون طرف اتباع او و متولی شود دیوان انشای او پس کافی شد او را عطای جایزه

وَظَلَّفَهُ عَنِ الْوِلَايَةِ الْإِبَاءُ قَالَ الرَّاوِي وَكُنْتُ عَرَفْتُ عَوْدَ شَجْوَتِهِ قَبْلَ إِنْشَائِهِ

و دفع آمد او را از والی شدن اعراض او گفت راوی و بودم که میشناختم تلخی او را پیش از سرودن

نَثْرَةً وَكِتَابِيَّةً عَلَى عُلُوِّ قَدْرِهِ قَبْلَ اسْتِتَارَةِ بَدْرِهِ فَأَوْحَى إِلَيَّ

بار او و نزدیک بود که بیاگاهم بر بلندی رتبهٔ او پیش از روشن شدن ماه کامل او پس اشارت کرد سوی

يا غياث جعفنه ان لا اجرد عضبه من جفنه فلما خرج بطين الخرج

با اغاثت ملک چشم خود ایکه برنه نکنم شمشیر او را از غلاف او پس هرگاه برادستی که پیوسته خرمین او

وفصل قاصيا بالفلج شيعته قاضيا له حق الرعاية والاحياله على رغم

وجدا نند بجائیکه رسیده بود نیلفر همراه او چند گام رفتم برای گردن نهادن غایت او و ملامت کننده بودم اورا بر ترک

الولاية فاعرض مثبتهما وانشد مترنما نظم جوب البلاد مع المترنبة

حکومت یزدان بین و گردانیده گانیکه قسم میکرده و خواهر شعر گانیکه سرانیده بود هر آینه قطع بلاد با نفر

احب الى من المرتبة لان لوكاه لهم نبوح ومعتبة يا لها معتبه

دوست تر است سوی من از منزلت چرا که بر آستانه حالمان سگهای نباشند و عتاب است ای مردم عجب برای من ای عتاب

وما فيهم من يرتب الصنيع ولا من يحمد المرتبة فلا يحدث عنك هول

و نیست در ولات کسیکه اصلاح کند احسان را و نیست کسیکه تمام کند چیز را که ترتیب او است و این بر تو دشوار

الترات ولا تأت امرا لذا ما استتبه فكوحال السر محلمه معاد ركه

سراب و میا کار یرا دشکر مشتبه شود بر سر سیاه نیفته عراب که زشت کرده اند اورا در سیاه

الزوع مما انتبه المقامة السابعة البرقعيدية

خوف و شیکه پیدا شد مقامه هفتم منسوب به برقعید

حكى الحارث بن همام قال زمعت التهوض من برقعيد وقد شمت

حکایت کرد حارث پسر همام گفت عزم کردم برآمدن را از برقعید و هر آینه دیدم

برق عيد فكرهت الرحلة عن تلك المدينة او اشهدها يوم الزينة

آثار عید را پس ناپسند داشتم کوچ کردن را ازین شهر تا آنکه حاضر شوم آنرا شهر در روز آرایش

فلما اظل بفرضه ونفله واجلب بخيله ورجله اتبعت السنة

پس گاه نزدیک شد آنروز بفرض خود و نفل خود و کشید سواران و پیادگان خود را پیروی کردم طریقه نبوی را

فلبس الجدة وبكرت مع من بكر للتعييد وحين التأم جمع المصلى

در پوشیدن جامه نو و بیرون آمدم با کسیکه بیرون آمد برای رفتن عیدگاه و وقتیکه فراهم آمد گروه عیدگاه

وانظر واخذ الخام بالكظ طلع شيخ في شملتين مجوب المقلتين

وآراسته شد وگرفت انبوه مردم برآمدن نفس ظاهر بلد پری دزد و گلیم که پرده دوشته شده و پیوسته او

وقد اعتضد شبه الخلاة واستقاد بعض كالسعلاة فوقف

وهرآنچه در بازو آویخته بود چنان بصورت تو بره قاقم و راه برگرفت پیدا نی را مثل زن غول پیش افتاد آن شیخ

رقعة متهافت وحيا تحية خائف ولما فرغ من دعائه لبال

مثل آنچنان کسیکه بیفتد و سلام کردن مثل سلام کردن پیش آواز و برگاه فارغ شد از دعای زن گردید بخود را

في دعابة فابن منه رقاعا قد كتبن بالوان الاصباغ في وان الفراغ

در آوند خود پس چون آورد آن طومارها را که همه نبشته بود برنگهای مختلف در ایام فرصت

فناولهن معجوزة الخيزبون وامرها بان تتوسم الزبون فمن انست

پیرزال آن فعلها پرزن خود را که سن سیده و قوی بود و حکم کرد او را بانیکه دریابد مشتری خود را پس کیرا آن مجوزه

نداي يديه القت رقعة منهن لديه قال فاتاح لي القدر المعتوب

عطار را پیش او بیفکند رقعه را از آن رقاع نزد او گفت طارش پس مقدر کرد در حق من تقدیر حشر کرده شده

رقعة فيها مكتوب بنظم لقد اصبحت موقوفا باوجاع واوجال

پارچه کاغذ که در آن نوشته بود هر آینه گشتم مضروب بضربت بدردها و ترسها

فاتموا بخمال وبخمال قمعتال وخوان من الاخوان قال لي الافلان

وآزموده شده بمشکل و بسیار جیدگرد آمده کشنده و بسیار خائن از برادران دشمنی کنان بین بسیب مصدر من

ولاعمال من العمال في تضليع اعمالي فكر اصلي باذحال واعجال وترحاك

و سعی نمودن عاملان در کم کردن کارهای من پیشتر چند بسوزم در عداوت ها رفتنها و کثرت سفر

وكم اخطر في بال ولا اخطر في بال فليت كلا هر لما جاء اطفالي اطفالي

و تا چند خرام و بیا به کهنه و خطور نمیکند در دل کسی پس کاش زمانه و فلک هر بار که میکرد و میگشت برای من بچگان مرا

فقلوا ان شبكي اغبالي واعلالي لما جمعت امالي الى الى ولا والى

بسا کرنسبود هر آینه طوقهای من قیدهای من کهنای من هر آینه آماده نمیکردم آرزوهای خود بسوی کیفی و زیبوی کیفی

وَلَا جَرَّتْ أَذْيَالِي عَلَى مُسْتَهَدِّلٍ ۝ مِنَ الْحَيِّ آبِي أَحْرَابٍ ۝ وَأَسْمَالِي

وَنَمْ كَشِيدَم وَدَامَنِهَاي خُودْرَا بَرْ مَحَلِّ خَوَارِي خُود بَس طَاف سَجْدَه سَزَاوَار آيَدْ مَن وَجَامَهَاي كُهنَه من

أَسْمَالِي مَطْلَ حُرِّي تَخْفِيفًا ثِقَالِي بِثِقَالِي ۝ وَتَطَفِّي حَرَّ لُبَّالِي بِيَسِيرِ بُكَالِي

بَلَنْدَتَر شُدَه مَرَا پَس آيَدَت كَه وَي كَه سَبَك كَرْدَن گِرَانِيهَاي مَن بِيَك مِثقَال وَفرُو كَشِيدَن گَرمِي اَندُوه مَن بِدَرِيَغِي

بِسِرْوَالٍ ۝ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا اسْتَعْرَضْتُ حُلَّةَ الْأَعْيَابِ ثَقُلَتْ عَلَيَّ

زِيرجَامَه گُفت حَارِث پِسَر هَمَّام پِس گَاه عَرِيض بِدَه اَستَم چَادَرهَاي اِعيَابَت رَا آزُرده مَنْدَه اَم

مَعْرِفَةُ مُلْحِهَا وَرَاقِرِ عِلْمِهَا فَنَاجَانِي الْفِكْرُ بِأَنَّ الْوُصْلَةَ إِلَيْهِ الْعَجُوزُ

شَنَاخْتَن بَا فَنْدَه آن وَنِگَارِنْدَه عِلْم آن پِس نِهَان گُفت پِس انديشَه بَا مَن بَر كَه وَسِيلَت بِسوي او بِدَرِسْت

وَأَفْتَانِي بِأَنَّ حُلْوَانَ الْمُعْرِفِ يَجُوزُ فَرَصَدْتُهَا وَهِيَ لِتَسْقِرِي الصُّفُوفَ

وَفتوي دَاد مَرَا بَا نِكَه مَزدُورِي آگَاهِنْدَه رَوَاسْت بِيَك نِيمَه دِرَم حَالِي بَاد تَو سِيَه مُسكَا اِصفَهَار

صَفًّا صَفًّا وَتَسْتَوْكِفُ الْأَكُفَّ كَفًّا كَفًّا وَمَالٍ يُجْمَعُ لَهَا غِنَاءٌ وَلَا يُبْقِي

صَف رَا بِصَف وَجَكِيدَن مِيخ هَا اِسْت وَسِتَهَارَه اِسْت بِدَو سِت وَحَاجَت وَا مَسكَرَه اَو اِنصَاف وَجَكَايِيدَه نِيسْتَنْد

عَلَى يَدِهَا إِنَاءٌ فَلَمَّا أَكْدَى اسْتَعْطَافُهَا وَكَدَّهَا مَطَافُهَا عَادَتْ

بِدَسْت اَو آوَنْدي پِس بَر گَاه نَافِع شُدَن زِي كَرْدَن اَو وَرَنج رَسَانِيدَن اَو اِيَّاه رُجُوع نَمُود

بِالِاسْتِرْجَاعِ وَمَالَتْ إِلَى رَبْجِ الرِّفَاعِ وَأَنْسَاهَا الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّي

بِاسْتِرجَاع وَمَيل كَرْد بِسوي بَازَار رِفَاعِيَان وَفرَامُوش سَاخت اَو رَا شَيطَان يَاد كَرْدَن پَرْوَرْدِگَار مَن

فَلَمْ تَعُجْ إِلَى بَغْيَتِي وَآبَتْ إِلَى الشَّيْخِ بَاكِيَةً لِحِرْمَانِ سَاكِيَةً مَحَامِلَ الزَّمَانِ

پِس بَاز نَگَشت بِسوي مَكسَان مَن بَاز آمَد بِسوي شَيخ گِرْيَان بَر سَبَب بَر نَخَاسْتَن وَشِكوه كُنَنْدَه بَود سُخت زَمَانَه رَا

فَقَالَ لَنَا لَهُ وَأَفْوِضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَأَنْشَأَ يَقُولُ

پِس گُفت شَيخ بَر آنَه رَا اَيدِيم وَمِيسپَارَم كَار خُود اَبسوي خُدَاوَنْد آسمَان هَا وَزمِين وَمِيَسَّر نَيسْت وَنَوَان بَر كَرْدَن مَگَر بِسَبَب خُدَاوَنْد بُزُرگ وَشِعر گُفتَن آغَاز كَرْد

صَابِ وَلَا مُصَافٍ نَحْوَ لَا مِعِينٍ وَلَا مُعِينٍ ۝ وَفِي الْمُسَاوِي بِلَا مُسَاوٍ فَلَا

خَالِص وَنَه صَادِق دَر مَحَبَّت وَنَه كَرِيم وَنَه اِعَانَت كُنَنْدَه وَدَر بَرَبَا ظَاهِر شُدَه مُسَاوَات

فَلَا أَمِنُ وَلَا يَمِينَ ثُمَّ قَالَ هَاسِنِّي لِلنَّفْسِ وَعَلِيهَا وَاجْمَعِي الرِّقَاعَ وَعَلِيهَا

پس نه امن باشد و نه یمین پس گفت بنشین نفس را و مادر زود دار نفس را و جمع کن رقعها را بنشان بر آنها

فَقَالَتْ لَقَدْ عَدَدْتُهَا لَمَّا اسْتَعَدْتُهَا فَوَجَدْتُهَا الضِّيَاعَ فَدَعَالَتْ

پس گفت شیخ را زن هر آینه عدد کردم آنرا وقتیکه مادر پس گرفتم آنرا پس یافتم آنرا ضایع پس دعا کرد

لِإِحْدَى الرِّقَاعِ فَقَالَ نَعَمْ سُئِلْتِ يَا كَاعِ الْحَرَمَيْنِ وَبَخٍ لِلْفَنَصِ فَالِجَالَهْ

یکی را از رقعها پس گفت بلی پرسیده شدی ای حمقاء آیا محروم میشوی ای مر شکار را دوام دار

وَالْفَنَسِ وَالذُّبَالَهْ إِنَّمَا لِضِعْتِ عَلَى إِبَالَهْ فَانْصَاعَتْ نَفَضَ مَدْرَجَهَا

و فنس و ذباله بدرستیکه ضایع شدی بر بار پس برگشت آن زن بسوی راه مورچه را

تَتَشَمَّمُ مُدْرَجَهَا فَلَمَّا دَانَتْنِي قَرَنْتُ بِالرُّقْعَةِ دِرْهَمًا وَقِطْعَةً وَقُلْتُ

میبوئید راه مورچه را پس چون نزدیک شد من بیوستم بار رقعه که داشتم و درهم را و پاره و درهم را و گفتم

إِنْ رَغِبْتِ فِي الْمَشْوِ فِي الْمُعْلَمِ وَأَشَرْتُ إِلَى الدِّرْهَمِ فَبَوَّجِي بِالْبُرِّ

اگر خواهش کنی در درهم صاف سفید و اشارت کردم بسوی درهم پس طاهر کن زار

الْبُهْمِ وَإِنْ أَبَيْنَ أَنْ تَسْرَحِي فَخُذِي الْقِطْعَةَ وَاسْرَحِي بِمَالَكِ اسْتَهْلَاصِ

سفید و اگر انکار کنی از بیان آن پس بگیر پاره درهم و برو پس خواهش کن بسوی مقصود

الْبَدَالَةِ وَالْأَبَالِهِ وَقَالَتْ دَعْ جِدَالَكَ وَسَلْ تُمَا بَالَكَ

بدرگاه مردمان بزرگ و گفت بگذار خصومت خود را و بپرس آنچه پیدا آمده است ترا

فَاسْتَطْلَعْتُهَا طَلْعَ الشَّيْخِ وَبَلْدَتِهِ وَالشِّعْرَ وَنَاسِجَ بُرْدَتِهِ فَقَالَتْ إِنَّ

پس آگهی خواستم از وی خبر شیخ و وطن او و خبر شعر و بافنده عمامه او پس گفت که بدرستیکه

الشَّيْخَ مِنْ أَهْلِ سَرُوجَ وَهُوَ الَّذِي وَشَّى الشِّعْرَ الْمَنْسُوجَ ثُمَّ خَطِفَتِ

شیخ از اهل سروج است و او کسی است که زینت داد شعر بافته را پس ربود

الدِّرْهَمَ خَطْفَةَ الْبَاشِقِ وَمَرَقَتْ مُرُوقَ السَّهْمِ الرَّاشِقِ فَلَمْ أَرَ كَيْفَ

درهم را چیزی بردن باشه صید را و گذشت چون گذشتن تیر انداخته شده از میان پس ندانستم که

ان اباز يد هو المشار اليه وتاجح كربي لصايد بناظريه واكثر ان

هر آئینه ابا زید است که اشاره کرده شد بوی و بفروخت اندوه من بسبب او بهره و حشیش و اختیار کرد او را که

افاجيه وافاجيه لاحكم عود فراسني فيه وما كنت لاصل للبه

ناگاه در رسانم او را و ناگزیر کنم او را تا بیازاریم (چون) بوی انس خود را و می دهد و نمود و م تا بر سم بسوی او

الا بتخطي رقاب الجمع المنهي عنه في الشرع وعفت ان تبتادني

نمود تجاوز کردن گردنهای جماعت که منهی است در شرع و کراهت کردم انکه ابتدا کند

بي قوم اويسيري الى قوم فسلكت بمكاني وجعلت شخصه مدعاي

از من قوم یا در گذرد بسوی من طایفه پس سلوک کردم بجای خود و گردانیدم جثه او را بند نظر خود

الى ان انقضت الخطبة وحف لوثبه فخففت لبه ويممته على

تا آنکه بسر آمد خطبه و بر خاستن پس زود رسیدم بسوی او و دریافتم او را بر

التحام جنبه فاذا المعيني للعيبة ابن عباس وفراستي فراسة اياس

پیوستگی پهلو و بناگاه زیرکی من زیرکی ابن عباس بود و فراست من فراست ایاس بود

فعرفته حينئذ شخصي واثرته باحد قميصي وانتبه الى قضيي فشر

پس شناسا کردم او را بیزید انگاه خود را و گزیدم او را بیکی از قمیصهای خود و متوجه شد او را آنچه کردم از پیش شد

لعارفتي وعرفاني ولكني دعوة رعفاني فانطلق ويدي في امامه وظني

از نیکوئی من دشناختن من و قبول کردن دعوت نا ناهای من پس رفت بحالیکه دست من مهار او بود و ساعد

امامه والعجز ثالثة الاثافي والرقيب الذي لا يخفى عليه خافي ولما

پیش او و در زن سوم از سنگهای یکدیگر اند و نگهبانیکه که پوشیده نیست بر وی چیزی نهفته ای ضایع

استحلس وكنيتي واحضر ته عجالة مكنيتي قال ياحارث ما معنا ثالث

ملازم شد خانه را و حاضر آورد م او را بمجرد قدرت خود و گفت ای حارث آیا با ما است سوم

فقلت ليس الا العجز فقال ما دونها شر عجز ثم فتح كربته

پس گفتم نیست مگر پیرزن پس گفت نیست نزد او رای او مگر شر پس گشاد دو چشمان خود را

كَرِيمَيْهِ وَرَأَيْنَا مَتَيْهِ فَإِذَا سِرَاجٌ وَجَمَاعَةُ غِلْمَانٍ كَأَنَّهُمُ الْغِزْلَانُ

دو چشمان چون او را دو خانه دید و چشمان خود را بدین گاه دو چراغ روشن او و روشن خانه کریمگان آنها دو دستار او

فَابْتَهَجْتُ بِسَلَامَةِ بَصَرِي وَعَجِبْتُ مِنْ غَرَائِبِ سِيَرِهِ وَلَمْ يَلْفِتْ

پس شاد شدم بسلامت بینائی او و شگفت داشتم از نوادر سیرتهای و آنرا مرا

قَرَارِي وَلَا طَاوَعَنِي اضْطِبَارِي حَتَّى سَأَلْتُهُ مَا دَعَاكَ إِلَى التَّعَامِي مَعَ

آرام و اطاعت نکرد مرا شکیب تا آنکه پرسیدم او را چه چیز خواند ترا بسوی کور ظاهر کردن

سَلَامَةِ بَصَرِكَ فِي التَّعَامِي وَجَلَبَتِ الْمَرَامِي وَإِيغَالِكَ فِي الْمَرَامِي فَقَالَ هَيْهَاتَ لَكَ

رفتن تو در راههای دشوار و بر دیدن تیغ صحراها و تیز رفتن تو در شهرها بسی طلب و رفتن

وَتَشَاغُلِ بِالْهُنَاةِ حَتَّى إِذَا قَضَى وَطَرَهُ آثَارَ إِلَى نَظَرِهِ وَأَنْشَدَ نَظْمًا لَمَّا

و مشغول شدن بسلام پنهان تا وقتیکه روا کرد حاجت خود را تیز کرد بسوی من نظر خود را و خواند شعر

تَعَامَى اللَّهُ وَهُوَ أَبُو الْوَرَى عَنِ الرُّشْدِ فِي غَايَاتِهِ وَمَقَاصِدِهِ تَعَا

کور نمود خود را زمانه حال آنکه او پدر عالمست از راه راست در طریقهای خود و اغراض خود کور نمود خود را

حَتَّى قِيلَ إِنَّ أَخَا عَمًى مَوْلًى عَرَا وَأَنْ يَحْذُوَ الْفَتَى حَذْوَ الِدِهِ ثُمَّ قَالَ

تا آنکه گفته شد برادر بینا چون کور شد و شگفت نیست که کار کند پسر مثل کار پدر خود پس گفت

اُنْهَضْ إِلَى الْمَخْدَعِ فَأْتِنِي بِنَفِيسَةٍ لَيْسَ تَرُوقُ الطَّرْفَ وَيَفِي الْكَفَّ وَتَنْعَمُ

برخیز برو طرف حجره بیار برای من از آنجا چیزی گرانمایه که نیکو نیاید چشم را و پاک کند پنجه را و نیکو کند

الْبَشَرَةَ وَيُعَطِّرُ النَّكْهَةَ وَيَشُدُّ اللِّثَةَ وَيُقَوِّي الْمِعْدَةَ وَلَكِنْ

ظاهر جلد را و خوشبو کند هوای دهن و محکم کند گوشت لثه را و قوت دهد معده را ولیکن باید که باشد

نَظِيفَ الظَّرْفِ أَرِيجَ الْعَرْفِ فِي الذَّوْقِ نَاعِمَ الشَّجِيِّ يُحِبُّهُ الْآنِسُ وَدُودًا

پاکیزه آوند و پسندیده خوشبو تازه گرفته نیکو سائیده کمال کند او را انس کننده را دوست

وَيُخَالُهُ النَّاشِقُ كَافُورًا وَأَنْ يَدِقَّ خِلَالَهُ بَقِيَّةُ الْأَصِيلِ عَجِبَهُ الْوَصْلُ

و خیال کند او را بوینده کافور و نزدیک کند آن خلال که پاکیزه اصل باشد دوست شگفت شود باشد

أنيقة الشكل مدعاة إلى الأكل لما فاقة الضب بقال العضب قلة

انكه صيت باند خوانده طرب خوردن براى او لاغرى عاشق افتاده وصفاى شيشه وآنه

الحرب ولدونة الغصن الرطب قال فنهضت فيما أمرني لأدرأ

حلت بيشه اى تيزى وشاخ نرم كفت حارث پس برخاستم وچيزيكه مرا فرموده بود تا دو كنم

عنه الغمر ولما هم أن قصد الضب بإدخال الخذع فلا

بازو مى كوشت وچنان پنداشتم بسوى اينكه هر آينه او قصد كرده است ضب را بدر آوردن من چيزى را و

تظنيت أنه حرص من الرسول في استدعاء الخلالة والغسول فلما

كمان نبود هر آينه او استهزا كرده است از فرستاده من در طلب كردن خلال وغسول پس چون

عدت بالملتمس في أقرب من رجع النفس وجدت الجحر قد خلا والشيخة

بازكشتم بمطلوب او در نزديك تر از بار آمدن دم وافتم ضب را كه هر آينه خاليست وپيرزن

والشيخة قد لجفلا فاستشطت من مكره غضبا وأوغلت في

وپيرزن هر آينه رميده پس برافروختم از زيبه او از روى خشم وشتافتم در

أثره مطلبا فكان كمن يمس في الماء أو يعرج بها إلى عنان السماء فلما

پى او در طلب پس بود مثل كسيكه فرو رفت در آب يا بالا برده شد طرف ابر آسمان فلما

التأمته المعرية أخبر الحارث بن همام فقال أيت مرة جاء

بيامد او را معرية بخبر داد حارث پسر همام كفت ديدم نزديك

الزمان أن تقدم خصمان إلى قاضي معرة النعمان أحدهما قد ذهبت عينه

نزمان اينكه پيش آمدند دو خصم نزد قاضى شهر معره كه يكى از ايشان بيك چشم بود وهر آينه رفته بود از

الأيمن والآخر كانه قضيب لبان فقال الشيخ أيد الله القاضي كما

طرف راست وديكرى ايشان مانند شاخ درخت بان بود پس كفت شيخ اى تأييد كرده خدا تعالى قاضى را چنانكه

أيد به المتقاضي إنه كانت لي مملوكة شيقة الغداسيلة الخد ضبوره

قوى كرده است طلب كننده حق را هر آينه شان است كه بود براى من كنيزكى سودن رخسار بالا كشيده ورخسار بر كنده

صبوا علی الکدّ حتّی صار حیانا کالنهد وانقد اطوارا فی الهدّ وبجد فی عمل

بیارامید کسره و بر شفت بجوید مرد و اوقات نفس آسیب و سفر اید بسکاها در کهواره و بسیار در کرما

مسّ الید ذات عقل و عنان وحدّ وسنان وکفّ بنان وفم بلا اسنان

سودن سوده مرتب بسیار دیر شده و مرتب بسیار زود شده عذاب و تیری تندی و بیچ با سر اکشتان و دهان بی دندان

تلدغ بلسان رضاض وترفل فی ذیل فضفاض وتجلی فی سواد وبیاض

بگزد بزبان مار عیاننده بنان و بیزاید در دهان و سیم و نزار میشود در سبک و سپید

ولسقی ولکن من غیر حیاض ناصحة خدعة خباءة طلعة مطبوعة علی

و آب داد و مشود و کراز غیر حوضها و روزه فریبنده و بسیار پنهان و بسیار نهاده ساخته شده بر

المنفعة ومطواعة فی الضیق والسعة اذا قطعت وصلت وتمنی فصلها

سودمندی و بسیار طاعت کننده بهنگ تنگی و فراخی . و نیکه بریدی عابرا پیوندد و بهکام جدا کنی اورا

عنک تفصلت وطالما خدمتک فملّت وتبجنت علیک فملّت

از خود جدا شود و بسا اوقات خدمت کند تو بس نیابت میدهد ترا و بیشتر کنهکار شد مرتو بس لذوده او ترا

مللت وان هذا الفتی سخّر منیها لغرض فاخدمته ایاها بلا عوض

بیقرار کرد و بر آنه این جوان خواست از من خدمت او را بسبب حاجت پس خدمت او کردم بر او بطلب او را بغیر عوض

علی ان یجتنی نفعها ولا یکلفها الا وسعها فاوجع فیها متاکه واطال فیها

بر اینکه بچیند بکرد سود آن و تکلیف نکند او را مگر بحسب توانائی آن پس اهمال کرد در متاع خود او را و دراز کرد بر او

استمتاکه ثم اعادها الی مقذ فضاها وبذل عنها قیمة لا ارضاها

فائده کرفتن خود او پس باز داد او را بعد از آنکه بپرورد او را و ایک کرد و داد از آن قیمتی که راضی نشدم بآن

فقال الحدث فاما الشیخ فاصدق من القطا واما الاقضاء فقرط عن

پس کفت نوجوان لیکن پیر پس است کوتر ست از میغ سنک را و لیکن اقضاء پس ماده شتر از

خطاه وقد هنته علی ارش ما اوهنته مملوکا لی مناسب الطرفین

خیر شده و بپرانیده کرده ام او را بر تاوان چیزیکه سست کرده ام او را بنده خود را که همدیکر مرا فتند هر دو طرف

منتسبا إلى العين نعتا من الدين الشين بعارين محله سواد العين

نسبت بوی طرف مذمت یافت از چرک وعیب نزدیک ست جای او سیاهی چشم را

يغشى الاجفان ويشين الاسنان ويغذى اللسان ويحامى

ظاهر میکند سیکے را وپیدا میکند خوبی وخوش آیندگی را وخورش میدهد مردمک چشم را ونگاه میدارد

اللسان ان سود جادوان وسم جاد واذا رقى وهب ولد ومتى سرى به

زبان را اگر سیاه کرد رنگ شتر بخشش کند نیکو سازد ودندانرا نوشه دارد وشوی بخشد مرشد را وبرکار پادشاه زود

زاد لا يستقيم يمنى وقلما يتلج الا متنى ليخلى موجده وليسود

افزون میشود وآرام نمیگیرد ویکمان راند که راست کمان کند کم وفا خیانت میکند بچیزیکه چنین اوست وبلند میشود

عند جده ويقاد مع قرينته وان لم تكن من طينته وليتمتع

وقت بخشش خود سر وبطیع میشود با زوجه خود اگرچه نباشد از سرشت او ودر رسن کشیده میشود

بزينته وان لم يطمع فى ليونته فقال لهما القاضى لما ارتضيتما

از آرایش او اگرچه امید داشته نمیشود در نرمی او پس گفت هردو را خصمین کما یا ایکه آشکار کنید قصه خود را

والا فبينا فابتدر الغلام وقال نظم اعارنى اباه لارقو اظماره

واگرنه دور شوید پس شتافت جوان وگفت عاریت او مرا پدر شتر تا بدوزم جاهای کهنه پر او

عفاها البلى وسودها فاخرجت فى يدى على خطامى لما جذب

متغیر کرد او را کهنگی وسیاه کرد او را پس بیرون آورد در دست من بر خطم پیش از من برکاه کشیدم

مقودها فلم ير الشيخ ان يساجلنى بارشها ذرا ى تاودها فقال لها

رشته او را پیش ازین شیخ اینکه مسابقت کند مرا بتاوان آن وقتیکه دید شکستگی آن بگفت یار

ابن تمائلها واقيمه بعد ان تجودها واعتاق سيل دهنا لتيه

پسر تا مائل کند آنرا وراست کند بعد از آنکه نیکو کند آنرا واعتاق سیل دهنا لتیه

ونا هيك بها سبة تزوجها فالعين مرمى لرميه وبيتى تقصر

وبس ست ترا باین خصلت از عیب که تزوج کرد آنرا از جهت عیب من پس سرمه آنست بسبب کحل ودست من کوتاه است

نقص عن ازنقك مرود هاسنا بذا الشرح عن مسئلة

کوتاه دست از خلاص کردن میل چشم پس بیازار ازین بیان غایت فقر من

وارث لمن لم یکن تعودها قبل القاضی علی الشیخ وقال ابوه

ورحم کن برای کسیکه عادت نکرده باشد آن مسئلت پیش از تو قاضی بر شیخ و گفت پدر او

بغیر تنویه فقال نظم اقسم بالمشعر الحرام ومن ضج من الناس یلبی

بغیر آنکه نام کتب پس گفت شیخ سوگند میخورم باعلامات حج او کسانیکه جمع کرده شده از حاجیان

خیف مني لو ساعفتني الایام لم ترني بمنا میله الذی

خیف کرده شده اگر مدد میکرد مرا زمانه ندیدی مرا رمی کننده میل او را که

رهنا ولا نصدیت بقی بدلا من لبة غالها ولا ثمنا لکن

رونده کرده شده آنجا و پیش نیاید بسوی بدلی مانند لبه که بها کرده شد آن را و نه بخواهد ثمن بها را لکن

قوس الخطوب تنفی بصیبا تر من هاهنا وهناک خبر

کمان حوادث تیر اندازی میکند ما را تیرهای کشنده از اینجا و آنجا واستان

حالی کخبر حالیه ضر وبوسا وعربة وضلعه عدل الدهر بیننا

حال من مثل حال آنچه است از دردی گرفته شده بجای و مسافرت و لاغری هر آینه انصاف کرده زمانه میان ما هر دو

فانا منظیون فی الشقاء وهو انا لا هو یستطیع فکنی مرودة کما کنا

پس من انتظار داده شده در بدبختی و او مثل من نیست زیرا توانائی دارد و خلاص میل خود را برگردانیده

فی یدی من تمنا ولا محال لضین ذات یدی فیه اتساع للعفو

در دست من گرد و نه مجال من هست بسبب تنگی مال من که در آن گنجائش داده شده بخشیدن

حین حنا فمذ رفضتی وقصته فانظر لینا وبینا ولینا فلنا

وقتیکه کناره کرد پس از مدت قدر من و قصد او پس بنگر بسوی ما و میان ما و نرمی کن بر ما پس

وعی القاضی قصصهما وتبین خصاصتهما وتخصصهما ابرز

یاد کرد قاضی حکایت هر دو را و ظاهر شده او را در دو چیزی هر دو خصاصت من هر دو را و ابرز بیرون

فصار دينارا من تحت مصلاه وقال لهما اقطعا الخصام فالقصة

بهر دو دينار را از زير جانماز خود و گفت بهره كه قطع كنيد خصومت او جدا كنيد ازو

فتلقفه الغيم دون الحدث واستخلصه على وجه الجد لا العبث

پس او دو ذراكرفت اين جوان و خلاص كرد بر انقش خود دينار را بر وجه تحقيق نه بصورت بازي

وقال للحدث نصفه لي بسهم مربتي وسهمك لي عن آرش بربتي

و گفت باي جوان نيمه آن اي من است بسبب پيكان من بهره تو براي شست از چوبه من

ولست عن الحق بميل فهو خذ الميل فعرى الحدث لما كيتا

و كسي نستم كه از راستي اعراض كنم پس تو خذ و كج ميل نشو پس برهنه كرد جوان را از جنگ نوپيدا فرا ديگر

فجم له قلب القاضي وهيم اسفه على الدينار الماضي لانه جر بال الغني

سخت از دو هلاك شد از آن قلب پيش و بر انگيخت اندوه او را بر دينار گذشته كه مر آينه او نيكو كرد دل مر اين را

وبلبا له بدهمات تزعج باله وقال لهما اجتنبا المعاملات وادرءا

و شدت افزود او را بچند درهم قليل كه او آنرا بوي و گفت شما دو مر او را بپرهيزيد از معاملات و دور كنيد

الخاصمات ولا تحضراني في المحاكمات فما عندي كيس الغرامات

خصومتهاي يكديگر را و حاضر نشويد نزد من در جاهاي حكومت پس نيست نزد من كيسه تاوانها

فنهضا من عنده فرحين برفده مفصحين بحمده والقاضي ما يجبو

پس برخاستند از نزد وي شادمان بسبب فدا دادن او و ستايش كننده او و قاضي اين حال را قضا

شجره منبض جمر ولا يصل كمده مذ شج جلمده حتى

بي آرامي او از غم از آنكه تراويد بشكاف و زائل نمي شد اندوه او از آنكه خيد سنگ شكاف تا آنكه

اذا افاق من غشيته اقبل على غاشيته وقال قد اشرب

وقتيكه افاقت يافت از بيهوشي خود روي آورد بر خانه دان خود و گفت مر آينه نوشيده شد

حسي وتباني حدسي انهما صاحبا دعاء لاخصما ادعا فكيف

فهم من و خبر داد مرا راي من مر آينه هر دو صاحب زيركي دو فرستند نه خصومت كننده مر بيدرنگ

فكيف تسبيل السيرها واستنباط سيرها فقال الشيخ وهو ابو زيد

پس چگونه راست شدن سیرها و بیرون آوردن سیرها پس گفت شیخ ابو زید

وشرها جزة انه كان قد استخرج خيمها الا هما فقاما معه

و شیرها یکبار آنکه او هر آینه خارج کرده بود خیمها را هر دو با او پس برخاستند هر سه

يريدهما اليه فلما مثلا بين يديه قال لهما اصدقاني من بكما

میروند هر دو را نزد او چون هر دو بایستادند پیش او گفت شیخ پس گفت راست بگوئید که از هر شهر آن خود را

ولكما الامان من بعد مكرما فاجمع الحلت واستقال واقدم

و برای شما امان است از انجام بد فریب شما پس جمع کرد جوان و طلب عفو کرد و پیش آمد

الشيخ وقال نظم انا الشدرجي وهذا ولدي والشبل من الخ

پیر شد و گفت من شدرجی هستم و این جوان پسر من است و بچه شیر در از شیر

مثل الاسد * وما تعدت يد ولا يدي * حتى ابن يوما ولا في مرد

مانند شیر است و تجاوز نکرده است دست او و دست من هرگز نر نی و نه در میل سر

وانما الدهر المسيء المعتدي * مال بنا حتى غدونا نجتدي * كل

و جز این نیست که روزگار بدکار تجاوز کننده جور کرد بر ما تا آنکه شدیم که میطلبیم علف را از بر

ندي الكعب الملوي * وكل جعد الكف مغلول اليد * بكل فن

نی جوان شیرین بچه و از هر نگ دست بسته دست یعنی بکیل بهر نوع

وبكل مقصد * بالجهد ان جدي ولا بالدد * لنخلب الدهر الى

و بهر مقصد بجهد اگر جدی باشد و نه بالدد تا بگیریم روزگار را تا

الحظ الصدي * ونبعد العمر بعيش انكد * والموت من بعد بنا

بخت تشنه و قطع کنیم عمر را بزندگی ناخوش بد و مرگ بعد از بن بریم

بالمرصدي * ان لم يفاجني اليوم فاجاني غد * فقال له القاضي

جای انتظار است اگر ناگاه نگیرد مرا امروز پس ناگاه در گیرد مرا فردا پس گفت او را قاضی

شهدت بأنك أعذب نغمات فمك وأحلاك لا خداع
برای تحقیق فائده تو بین ترا بهترین ست دعای کمالات دین چه غرض بود ی ایکی نمی بود ترا
فيك وأنك لمن المنذرين وعليك من الحيدين فلا تكن
ورسولم و برانکه من ترا بیم از ترسندگان پس مکن
بعدها الحاكمين وأني سطوة المتكبرين بأمثل سبيل فإن
جدا این فعله با حاکمان و بزیر سخت کردن بادشاه حکم کننده کارها پس نیست که هر حاکم بفرمود
فعل وإن تسمع القيل فعاهده الشيخ على اتباع مشورته و
هر وقت که شنیده شود سخن پس او از یکدیگر حاکمی پیروی کند هر پیروی مشوره او
الابتداع عن تلبس صورته وفصل عن جمهرته والخذلم من
برباز ایستادن از بوشیدن صورت خود و جدا شدن از سوی او دیگر
جهينة قال الحارث بن همام فما رأيت منها في نصائح بعد
جهین او گفت حارث بن همام پس ندیدم شگفت تر ازان قصه در گروهای
الأسفار ولا قرأت مثلها في تصانيف الأسفار المقامة السبعة
سفرها و نخواندم مانند آن در تصانیف کتابها مقامه هفتم
الإسكندرية قال الحارث بن همام فحانني من الشباب
سوم از اسکندریه گفت حارث بن همام پس مرا از جوانی
وهو الاكتساب إلى ما كنت ما بين قرغانة وعمانة أحوض
و آن کسب طلب کردن است تا آنکه بودم میان شهر قرغانه و شهر عمانه حوض
الغمار لا أجتني الثمار وأقحم الأخطار لا أدري أنا أو غيري كنت
در آبهای کثیر نه میوه را و در افتم در خطرها نه دانم من یا دیگری بودم
لقفت من أفواه العلماء ولقفت من رضابا الحكماء أنا ليلى
گرفته بودم از دهانهای علما و یافته بودم از نصیحتهای آنان که مر آنها را حکمت

بلزم الأريب إذا دخل البلد الغريب أن يتكفل قاضيه و
لازم عاقل را کہ ہرگاہ داخل شود در شہر بیگانہ اینکہ کفیل شود قاضی آن شہر را او
يستخلص مراضيه ليشتكه عند الخصام ويا بن في الغربة
خاص کند برای خود خوشنودی او را تا قوی شود پشتاو وقت خصومت و در میان بیگانہ در سفر
من الحكام ما اتخذت هذا الأدب إماما وجعلته لصاحبه
از ظلم حاکمان سپس کردم این ادب را پیشوا و گردانیدم آنرا یار
زماما فما دخلت مدينة ولا وجت عريبة إلا وامتزجت بحاكمها
مہار یکہ پس در نمی آمدم در شہری و نمی آمدم بہ بیشہ شیر مگر کہ آمیختم با حاکم آن
امتزاج الماء بالراح وتقويت بعنايته تقوي الاجساد بالارواح
آمیختن آب با شراب و تقویت یافتم بلطف او مثل قوت دادن روحہا اجسام را
فبينما انا عند حاكم الاسكندرية في عشية يوم وقد حضر
پس مایہ وہنگامیکہ من نزد حاکم اسکندریہ بودم در شبانگاہ روزی کہ حاضر شد
الصدقات ليقضيه على ذوي الفاقات اذ دخل شيخ ضعيف يقتله
صدقہا تا بدہد بہ بیچارگان ناگاہ داخل شد پیرمرد ضعیف کہ میکشید
امرأة مصيبة فقالت يا ملاذ الخائف وادام به الراضي انا امرأة
زنی بیچارہ پس گفت ای پناہ دہندہ ترسندہ و دایم دارندہ خوشنود من زنی
من اكرم عروبة واظهر ريبة واشرف حولة وعمد
از بزرگترین اصل عرب و ناپاکترین اہل و بزرگترین رشتہ
يتيمي الصوت وشيخ مفلوج وخلق غير العون وبيني وبين
یتیمی صوت و شیخی مفلوج و خلقی غیر العون و بینی و بین
جار لي يهودي وكان آتي اذا خطبني بناة المجد وارباب الحسب
همسایگان من یہودیست و بود چون برمن برخاستہ میکردند اصل بزرگی و صاحبان بخت و دولت

سكتم وبكتم وعاف وصلتهم وصلتهم واخيانة عاهل الله

تعالى بحلفة ان لا يصام غير ذي حرفة فقيض الله لي صبي فعلمني

ان حضر هذا الخدعة نادي يا فاقم بين رهطه انه وفق

شرطه وادعى انه طال ما نظر درة الى درة فبكهما بكة

فانتزاني برحرفة محاله وزوجنيه قبل اختبار حاله فلما

انسخر حبي من كناسي ورحلني عن اناسي وقفلني الى البر

وحملني تحت اكيره وجلته فعد لجنته والفيته خمعة لومة

وكنت صحبته بباش قزي واتاث قري فما برح يليعه في

سوق الهضم ويتلف ثمنه في الخضم والقضم الى ان عرف مالي بالسر

وانفق مالي في عسره فلما انس بطعم الراحة وغادر بعض القلق

من مس الراحة قلت له يا هذا انه لا يحمد بعد بؤس ولا يعطر بعد

بَعْدَ عُرُوسٍ فَانْهَضْ لِلْاِكْتِسَابِ بِصَنْعَتِكَ وَاجْنِ ثَمَرَةَ بَرَكَعَتِكَ

پس از عروسی پس برخیز برای کسب کردن بحرفه و پیشه خود و بچین میوه جودت قریحه خود را

فَزَعَمَ اَنَّ صَنْعَتَهُ قَدْ مِيتَ بِالْكَسَادِ لِمَا ظَهَرَ فِي الْاَرْضِ مِنَ الْفَسَادِ

پس گفت که هرآئنه پیشه او بتحقیق که او فاسد شده بسبب کاسدی متاع بواسطه آنکه ظاهر شده در زمین از فساد

وَلِيَ مِنْهُ سُلَّالَةٌ كَاَنَّهُ خِلَالَةٌ وَكِلَانَا مَا يَنَالُ مَعَهُ شُبَعًا وَلَا

مرا از او فرزند بچه است گویا که او خلال است و ما هر دو نمی یابیم از او بقدر سیری و

تَرَقَّاُ لَهُ مِنَ الطَّوَى دَمْعَةٌ وَقَدْ قُدْتُهُ اِلَيْكَ وَاَحْضَرْتُهُ لَدَيْكَ

نمی ایستد طفل از گرسنگی اشک و هرآئنه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزدیک تو

لِتَبْعَثَ عُودَ دَعْوَاهُ وَتَحْكُمَ بَيْنَنَا بِمَا اَرَاكَ اللّٰهُ فَاَقْبَلَ الْقَاضِي عَلَيْهِ وَ

تا بیازماید حال چوب دعوی او را و انصاف کنی میان ما هر دو بچیزیکه آموخته است ترا خدا پس روآورد قاضی بمرد و

قَالَ لَهُ لَقَدْ وَعَيْتَ قِصَصَ عُرْسِكَ فَبَيِّنْ عَنْ نَفْسِكَ وَاِلَّا كَشَفْتُ

گفت او را هرآئنه یاد گرفتی حکایت زوجه خود را پس بیار دلیلی از ذات خود والا که ظاهر میکنم

عَنْ لَبُوسِكَ وَاَمَرْتُ بِحَبْسِكَ فَاَطْرَقَ اِطْرَاقَ الْاَفْعُوَانِ ثُمَّ شَمَّرَ لِلْحَرْبِ

از مکر و حیله تو و حکم میکنم بر بند تو پس سر فرو افکند همچو مار پیش از خاستن زره های پیش آن مستعد شده برای جنگ

الْعَوَانِ وَقَالَ اِنْظُمْ اِسْمَعْ حَدِيثِي فَاِنَّهُ عَجَبٌ يُضْحِكُ مِنْ شَرْحِهِ وَيُعْجِبُ

دوم رکنت بشنو سخن من چه هرآئنه آن شگفت است خنده می آید از بیان آن و تعجب می آید

اَنَا مَرْءٌ وَلَيْسَ فِي خِصَالِهِ عَيْبٌ وَلَا فِي فَخَارِهِ رَيْبٌ شَرْوَجِيٌّ

من مردی هستم که نیست در خصائل او عیب و نه در فخرهای او شکی شهر سروج

دَارِيُّ الَّتِي وُلِدْتُ بِهَا وَالْاَصْلُ غَسَّانُ حِينَ اَنْتَسِبُ

خانه ایست که پیدا شدم در آن و اصل من قبیله غسان است وقتیکه منسوب بشوم

وَشُغْلِيَ الدَّرْسُ وَالتَّبَحُّرُ فِي الْعِلْمِ طِلَابِي وَحَدَّثَ الطَّلَبُ وَرَأْسُ

و کار من خواندن است و بسیاری در علم اسلامیست و پیشکو طلب است و بضاعت

مالی سحر الکلام الذی منه یصاغ القریض والخطب ۱ اغوص
من جادو بیانی ام کز زبان ساحری میرود و خطبها غوطه میزنم
فی لجة البیان فاختار اللآلی منها وانتخب مواجنی الیانع للصنع
در دریای فصاحت پس میگیرم مرواریدها ازان وانتخاب میکنم وهی چینم میوه رسیده تازه
من القول وغیری للعود مختطب ۲ واخذ اللفظ فضة واذا
از سخن وسوای من هیمه را جمع کننده هست ومیگیرم سخن را همچو نقره پس هرگاه
ما صغته قیل انه ذهب ۳ وکنت من قبل مذری لشباه یاله ادب
زرگری میکنم اورا گفته میشود که مرآینه آن سخن زر است وبودم پیش ازین کربرون می آوردم دل را بصقل ادب
المقتنی واجتلب ۴ ولمنطقی خصصی بحرمته ۵ مرتبا لیس فوقها رتب
وکسب کرده شده است ومیکشیدم وسوار میشد کف پای من بسبب متاع آن برپایه نیست بالای او پایه دیگر
وطالما زفت ۶ لضلالات الی ربعی فلم ارض کل من ذهب ۷ فالیوم من
وبسیار بود که فرستاده میشد اقامات بسوی خانه من پس راضی نمی شدم از هر بخشنده پس امروز کیست که
تعلق الرجاء به ۸ اکسد شیء فی سوقه الادب ۹ لاعرض بنایه یصانا
آویخته شود امید باو ناروا ترین چیز در بازار خود ادب است نه آبروی صاحب ادب نگهدارنده
ولا یرغب فیهم الا ولا سبب ۱۰ کانهم فی عرصة الحیف ۱۱ یبعد من
ورغبت کرده میشود در انها مگر بسبب گویا که ایشان در عرصه ظلم دور کرده میشود از
تلبها ویجتنب ۱۲ فما لی لما منیت به ۱۳ من اللیالی وصرفها عجب
کنندگان دور پرهیز کرده میشود پس چیست مرمرا که مبتلا شده ام به از حوادث زمانه وگردش آن شگفت است
وضاق ذرعی لضیق ذات یدی ۱۴ وساورتنی الهموم والکرب ۱۵
وتنگ شد سینه من از تنگی حال من وچسبیده بر من اندوه ها
وقادنی دهری للیلیات ۱۶ سلوکه ما یستشینه الحسب ۱۷ فبعت
وکشیده مرا زمانه من که مستحق هلاکت بود اختیار کردن چیزیکه عیب پندارد آنرا بزرگی پس فروختم

فبعت حتى لم يبق لي لبد * ولا بتات إليه انقلب * وادنت حتى
پس فروختم تا آنکه مانده نزد من نماند و نه توشه که بسوی آن برگردم و قرض کشیدم تا آنکه

انقلت سالفتي * بحمل دين مني دونه العطب * فرطوب الخشاش
گران بار ساختم گرانه کردن خود با برداشتن قرض که کمتر ازو ست هلاک بستر پهیدم رودرا برگرفتن

خمسا فلما امضني السغب * كم اركه الجهاز هاعرضا اجول في سعيه وتضطرب *
پنج روز پس گاه سوخت مرا گرسنگی نزدیم مکرر خت ز لشکر اتباع که میگشتم در فرو شدن آن متردد بسوا

فجلت فيه والنفس كارهة * هو العين حبري والقلب مكتئب * فما
پس جولان کردم در حال آنکه نفس کراهت کننده بود و چشم گریان بود و دل اندوهناک و نه

تجاوزت اذ عبثت به * حد التراضي فحدث الغضب * فان يكن
در گذشتم وقتیکه بازی کردم بآن حد رضای بلدیگر را تبدیل شود خشم پس اگر باشد

غاظها توهمها ان بنائي بالنظم تكتسب * او اني اذ عرمت خطبتها *
فرو خشم آورد ایشان را که بنای من بنظم مرا پدید کسب می کند یا آنکه در زمینه من قصیده قصد کردم خواستگاری

زخرفت قولي ليبيح الارب * فوالذي سارت الرفاق الى *
آراستم سخن خود را تا روا شود حاجت من پس سوگند بخدائیکه قصد می کنند رفیقان بسوی طرف

كعبة لم تخلها النجب * ما المكثرو بالمحسنات من خلقي ولا شعاري
کعبه او کوتاه نمی شوند شتران از که منیت حیله کردن باز مان یا پرسا از خوی من و نیست لباس

التمويه والكذب * بل فكرتي تنظم القلائدا * قفي وشعري المنظوم
تلبیس دروغ بلکه اندیشه من رشته میکند گردن بندها دست من شعر من منظوم

السنخب * ولا يدي مذ نشأت تنيطها * الا مواضي اليراع والكتب *
گردن بدست و نیست دست من از هنگامیکه پیدا شدم در آویخته شده با مگر روندهای علم و کتابها

وهذه الحرفة المشار الى * مما كنت احوي بها واجتلب * فاذن لشرخي
و این است پیشه که اشاره کرده شد بسوی چیزیکه بودم که گرد میکردم وی کسیده من آن و بیم پس من از برای شرخ

كَمَا أَذِنْتَ لَهَا وَلَا تَرَاقِبْ وَلَحُكْمِكَ مَا يَجِبُ قَالَ فَلَمَّا حَكَّمَ مَا شَاءَ وَأَكْمَلَ

چنانکه کردستی و هستی باذن رعایت کن و حکم کن بچیزکه واجب است گفتا آدینه حکم کرد مرد پیر یا که نباکرده آزاد و خاکر

لِلْإِنْشَادِ عَطَفَ الْقَاضِي إِلَى الْفَتَاةِ بَعْدَ مَا شُغِفَ بِالْأَبْيَاتِ وَقَالَ

شعر خواندن جز را میل نبود تا قاضی طرف زن جوان پس از فریفته شدن با ابیات و گفت

أَمَّا أَنَّهُ قَدْ ثَبَتَ عِنْدَ جَمِيعِ الْحُكَّامِ وَوُلَاةِ الْأَحْكَامِ أَنَّ الْقَرْضَ مِنْ جَمِيلِ الْكَرَامِ

آگاه باش که در آئین شان چنین ثابت شده نزد تمامی فرمانروایان و صاحبان فرمانها آنکه وام دادن کرده و جوانمردان

وَمَيْلُ الْأَيَّامِ إِلَى اللِّئَامِ وَإِنِّي لَأَحَالُ بِعَلْكِ صُدُوقًا فِي الْكَلَامِ بَرِيًّا

و گردانیدن روزگار بسوی ناکسان و بدرستیکه من گمان میبرم شوهرترا راست گو در سخن دور

مِنَ الْمَلَامِ وَهَا هُوَ قَدِ اعْتَرَفَ لَكِ بِالْقَرْضِ وَصَرَّحَ عَنِ الْحَقِّ فِي بَيِّنٍ

از نکوهش و آگاه باش که او بحق اقرار کرده مرترا بوام و تصریح کرد از چیز خاص و بیان

مِصْدَاقِ النَّظْمِ وَتَبَيَّنَ أَنَّهُ مَعْرُوقُ الْعِظْمِ وَاعْنَاتُ الْمُعْدِمِ مَلَامَةٌ

گواه صادق نظم و ظاهر شد که بر آنچه او مفلس است و رنجانیدن مذمت درست آنرا که نیست

وَحَبْسُ الْعُسْرِ مَأْثَمَةٌ وَكِتْمَانُ الْفَقْرِ زَهَادَةٌ وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ

و زندان کردن تنگدست گناه است و پوشیدن درویشی پرهیزگاریست و چشمداشت گشادگی بشکیب

عِبَادَةٌ فَاذْهَبْ إِلَى خِدْرِكِ وَاعْذِرِي بَاعْلَكِ وَنَهْيِي عَنْ زَجْرِكِ وَتَسْلِيَتِي

بندگیست پس بازگرد طرف خانهٔ خود و قبول کن عذر شوهر خود را و بازایست از زجر کردن او و تسلی

لِقَضَاءِ رَبِّكِ ثُمَّ إِنَّهُ فَرَضَهُمَا فِي الصَّدَقَاتِ حِصَّةً وَنَاوَلَهُمَا مِنْ

بحکم پروردگار خود پیش از آنکه قاضی رسوم کرد بر آبرود در صدقها بهرهٔ و داد پرده را از

دَرَاهِمِهَا قُبْضَةً وَقَالَ لَهُمَا تَعَالَوْا بِهَذِهِ الْعَلَالَةِ وَتَنَدَّوْا بِهَذِهِ الْبَلَالَةِ

درهمهای آن مقدار مشت و گفت بیائید و منفعت کنید باین چیز اندک و سیراب شوید این آب اندک

وَاصْبِرَا عَلَى كَيْدِ الزَّمَانِ وَكَدِّهِ فَعَسَى اللَّهُ يَأْتِي بِالْفَتْحِ وَالْأَمْرُ مِنْ عِنْدِهِ

و بر کنید بر مکر زمانه و سختی آن پس قریب است که خدا تعالی بیارد گشادگی یا حکمی از نزد خود

عندي قد حضر وكلمني فرحة المطلوب من الاسار وهنأني بسرعة الخلاص

نزد او پس خاستند و دعا برای شیخ خوشحال نمودند از قید و اسار و خلاص شدن

قال الراوي وكنت عرفت انه ابو زيد بسماته بزغت تمسه وازغت

گفت راوی و دوم کرمی شناختم که ابو زید است بسماته وقتیکه تابید آفتاب او و ضربت کرد

غربه وكبت افصح عن فنانه واتمار افنانه ثم اشفقت من علوه

زدبواو و نزدیک بودم که نظر بلیغ او زود فنون بیند و بار آورد ثمار شاخهای او پس ترسیدم از اطلاع

القاضي على بهتانه وتزويقه لسانه وخشيت ان يكون

قاضی بر کذب او و برآراستن زبان او و ترسیدم اینکه باشد که

الى القاضي انباء مقاماته وهباء مقالاته فاكرى عند عرفانه

طرف قاضی اخبار مجلسهای او و غبار سخنهای او پس نرنجید وقت شناختن

ان يرتهه لاحسانه فاحجمت عن القول النجام للرتاب وطويت ذكره

اینکه ستم کند از او برای نکوئی خود پس باز ماندم از گفتن سخن بجواب زدن شک آرنده و دریچیدم ذکر او را

كطي السجل للكتاب الا اني قلت بعدما فصل ووصل الى ما وصل لونان

مثل پیچیدن نامه برای نوشتن مرا شرم نکرد مرآنرا من گفتم بعد از انکه جدا شد و رسید بسوی چیزیکه رسید از عطا

لنا من يطلق في اثره لاتانا بفصح خبره وما ينشر من حبره فاتبعه القاضي

مارا کسیکه رود در دنبال او هرآنه آرد باحقیقت خبر او و چیزیکه پراکند و گستراند از چاپکی او پس برفت قاضی

احد منايه وامره بالتجسس على انبائه فما لبثان رجع مندهشا

یکی را از ایشان خود و حکم کرد او را بتجسس بر اخبار او پس درنگ نکرد اینکه باز آمد حیران

وفي غير مقهقها فقال له القاضي مهيم يا ابا مريم فقال لعمدا عا

و باز پس گشت بحالیکه قهقهه میزد پس گفت او را قاضی چیست حال تو ای ابا مریم پس گفت این مرآنرا

عجبا وسمعت ما انشأ لي طربا فقال ماذا رأيت وما الذي

چیزی عجیب و شنیدم چیزیکه پیدا کرد بمن نشاط را پس گفت قاضی او را چه چیز است که دیدی و چه چیز است

وعيت قال لما نزل الشيخ مدخرج بصفق بيديه ويخالف بين رجليه

گرفته گرفتن گفت چون شیخ از تسکه براه برهم میزد و دست از خوش و مخالفت میکرد بدو پای خود

ولغرد بملاءة شديدة وبقول نظم كذبت صلى بليه من وقاح شعرية

او سرود میکرد بر آن آواز دلکش و میگفت و چنین بعادت نال سرود میکرد

وانزوى للسجن لولا حاكم الاسكندرية فضحك القاضي حتى هوت

رسید بزندان اگر نبی بود حاکم شهر اسکندریه بس خندید قاضی تا آنکه افتاد

لثته وذهبت سكينته فلما فاء الى الوقار وعقب الاستغراب

کلاه او و زائل شد وقار و آرام او پس بر گاه و رجوع کرد بسته و از پس سخت خندیدن آورد

بالاستغفار قال اللهم بحرمة عبادك المقربين حرم حبسي على المنادين

آرزش خواستن گفت بارخدایا بحرمت بزرگی بندهای خود که مقربانند حرام کن خنده مرا بر آواز دهندگان

ثم قال لذلك الامين على يده فانطلق بحثا في طلبه ثم عاد

پس گفت فرمان این را بیاورد او پس رفت بحالیکه زود کند و در جستن او پس باز آمد

بعد لايه مخبرا بنايه فقال له القاضي اما انه لو حضر لكفى الحذر

بعد دیر کردن بحالیکه خبر دهنده بود او را پس گفت او را قاضی آگاه باش که بر آینده اگر او حاضر میشد هر آینه بس بودی بر

لاولينه ما هو به اول ولاريبنه ان الاخر خير له من الاول فاكل

هر آینه بدهد او را چیزی که آن بآن بهتر باشد و هر آینه نمودنی او را که آخرین نیکوتر است باو از نخستین او پس گفت

الحارث بن همام فلما رأيت صنع القاضي اليه وفوت ثمرة التنبيه

حارث پسر همام پس چون دید صنع قاضی با او و فوت شدن فائده آگهی دادن

عليه عشيتني ندامة الغرز في حين بان الوار والكسعي لما استبك

بروی فرو پوشید مرا شبانی فرو زدن دشنه در حین آنکه بریده شد نوار او و بشکست کعب او

النهار المقامة العاشرة الوحشية حكى الحارث بن همام قال

صبح را صاحب و هم موسوم رحیله حکایت کند حارث پسر همام گفت

قال هتف بی داعی الشوق الی رحبة مالک بن طوق فلبیته ممتطیا

گفت آواز داد مرا خواننده شوق طرف رحبه نام کرنا مالک بسر طوق پس اجابت کردم او را اجابت کردنی

شملة وممتطیا لهزهة مشمعلة فلما القیت بها المراسی وسددت

شتابنده و سوار شده بودم اراده دیدن شتابان پس بر گاه انداختم و راست شد بر لنگرها و راست آمدم

امراسی وبرزت من الخیام وبعد سبت العرائس رایت غلاما قد

ریسمانهای خرد و بیرون آمدم از خرگاه پس از ستردن عروسان دیدم کودکی مرا

افرغ فی قالب الجمال والبس من الحسن حلة الکمال وقد اعتلق

ریخته شده بود در کالبد جمال و پوشانیده شده از حسن جامه کمال و برآمده آراسته

شیخا یدنیه یدعی انه فنک بابنه والغلام ینکر معرفته ویکبر

پیری با او نزدیک میکند بگمان که فرزند اوست و کودک انکار میکند شناختن او را و بزرگ میشمرد

قرفته والخصام بینهما متطایر الشرر والزحام علیهما یجمع

تهمت او را و دشمنی در میان هر دو برنده اخگرها بود و انبوهی بر ایشان فراهم میشد

بین الاخیار والاشرار الی ان تراضیا بعد اشتباط اللدد

میان نیکان و بدان تا آنکه راضی شدند پس از مدد در گرفتن خصومت

بالتنافر الی والی البلد وکان ممن یزن بالهنات ویغلب

بسوی حاکم شهر حال آنکه او حاکم بر یکجهت زشت بخیال میبود و غالب میگشت

البنین علی البنات فاسرعا الی ندوته کالسلبک فی عدوته

پسران را بر دختران پیش دوی کردند بسوی مجلس او مانند سیلی که بدوید

فلما حضراه جلد الشیخ دعواه واستدعی عدوه فاستطرفه

پس گاه حاضر شدند نزد او پس خائیدن گرفت پیر دعوی خود را و درخواست یاری او را پس سخن گفتن حاکم

الغلام وقد فتنه بمحاسن غرته وطرز عقله بتصفیف

از کودک و به تحقیق شگفتی کرده بود گاه را به نکوئیهای وی و

بریده بود خرد او را بهموار کردن

طرفة فقال فما أبيلة أفاك على غير سفاك وعضيهة محتال على
کیسوی خوب پرکفت کو یک تحقیق آن عوی مرغ دروغ خون بزرگ وبهتان جید گرست بر
من ليس بمثال فقال لوالي للشيخ لئن شهد لك عدلان من
هر کیکه نیست مانند کشنده پس کفت حاکم با پیر اگر کواه باشند ترا دو عادل از
المسلمين والا فاشتق منه ليمين فقال الشيخ انه جد له خاسيا و
مسلمانان کم بقصاص کنم بمرزنش ما کیرازکوی سوکند پس کفت پیر اورا زیرا بیت بزمین پراده از مرد
افاح دمه خاليا فاني لي شاهد ولكن ثم مشاهد ولكن ولني
بخیت خون پسررا درخلوت پس کجاست مرا کواه ونبود درانجا بیننده ولیکن حکم کن مرا
تلقينه اليمين ليتبين لك الصدق فامر يمين فقال له انت لمالك لذلك
بلقین کردن او سوکند تا ظاهر شود ترا آنچه صادق ست یا کاذب پس کفت اورا توحداوندزاین کاهستی
مع وجدك المنهالك على بنك الهالك فقال الشيخ للغلام قل و
باوجود آنکه خود کواهست بر پسرخود که هلاک شده پیش کفت پیر بکودک بکو و
الله الذي زين الجباه بالطرر والعيون بالحور والحواجب بالبلج والمباسم
بخدائیکه زینت داد پیشانیها را بکیسوها وچشمها را بحوریان وابروان را بکشادکی آنها ودندانها را
بالفلج والخدود بالسقم والانوف بالشمم والخدود باللهب والشفوف
بتنکی میان آن ابروها چشمها را بیماری دیدن کاها را بلندی ورخسارها را بسرخی ودندانهای سپید را
بالشنب والبنان بالترف والخصور بالهيف لقد ما قتلت ابنك
بزیری وخوشی لبها دستها را بنازکی نرمی وکمرها را بباریکی هرآینه من نکشتم پسر ترا
سهوا ولا عمدا ولا جعلت هامته لسيفي غمدا ولا فر في الله حتفي
بفراموشی وبقصد ونکردانیدم سراورا برای شمشیر غمدی ونه فرار کرد پیش ازوقت مرکم
بالعمش وخدي بالنمش وطرفي بالحول وطلعي بالبلق وزردي بالبهاب
باسف بصر ورخسارها بالکلهای سیاه وسفیدی کیسوی او بخالها ودورنکی اسپ رنکرخسارها بزرد

بالبهار ومسكني بالخمار وبلدي بالمحاق وضيقي بالاحتراق وشفاعي

بالطلاء ودوائي بالاقلام فقال الغلام الاصطلاء بالبلية

والاالايلاء بهذه الالية والانقياد للقود والاالحلف بالم

يحلف به احد وابى لشيخ الا بجرعة البيين التي اخترعها

فاعقرله جرعها ولم يزل الثلاثي بينهما يستعير وتجة التراضي

تعر والغلام في ضمن تاديبه يخلب الوالي بتلويه ويطمعه في ازلفيه

الى ان دان هواه على قلبه واكب بليته وسول له الوجد الذي

تيمه والطمع الذي توهمه ان يخلص الغلام ويستخلصه وان

تنقذه من حباله الشيخ ثم يقتنصه فقال الشيخ هل لك فيما

هو اليق بالاقوى واقرب للتقوى فقال الا تستبيح الفقيه ولا

اقف فيه قال اري ان تقصر عن الفيل والقال وتقتصر على

مائة مثقال لا تحل منها بصبا واجتنى لك الباقي عفا

صد دینار تا بردارم ازان برتو وفراهم آرم برای تو باقی را الذی بر جانب تو قرار

فقال الشيخ ما فيّ خلاف فلا يكن لوعدك اخلاف فقد الوالي

پس گفت پیر نیست از من خلاف پس باشد وعدهٔ ترا خلاف کردن پس رفت والی

عشرين ووزع على ذمته تكملة خمسين وباع ثوب الاصيل

بیست دینار وفرست کرد بر ذمهٔ خود کامل کردن پنجاه دینار را وتنگ گردید جامهٔ شیخ

وانقطع لاجله صوب التحصيل فقال له حذ ما راج ودع عنك

وبریده شد از جهت آن باران فراهم آوردن پس گفت حاکم پیر را بگیر آنچه حاضر است وبگذار از مورد

الجاج وعلى في غد ان تواصل الى ان ينض لك الباقي وتحتمل

خصومت ولازمت بر من فردا آنکه پیوسته باشی تا آنکه جمع شود ترا مال باقی وحاصل شود

فقال الشيخ اقبل ذاك على الا زمه ليلتي ويرعاه انسان معلمتي

پیر گفت قبول کردم آنچه گفتی بشرط آنکه حفاظت کرده باشد مرا کسی که ادب وگهبانی کند مرا مردم معلم من

حتى اذا انعمى بعد سفار الصبح بما بقي من مال الصلح تخلصت قنية

تا آنکه چون تمام شد پس از دویدن شبان بامداد بچیزیکه باقی ماند از مال آشتی رهائی یافت بهیمه

من فوري وبرئ براءة الذئب من دم ابن يعقوب فقال له الوالي

از چنگ وپاک شده بیرون آمدن گرگ از خون پسر یعقوب علیه السلام پس گفت او را حاکم

ما اراك سمت شططا ولا رمت فرطا قال الحاذر يشب همام

نمی بینم ترا که تجاوز کردی اندازه ونه گذشتی حد را پیری از مورد گذشته گفت مارث پسر همام

فلما رأيت نهج الشيخ كالنهج السبخة علمت انه علم الشريحة فلبثت

وقتی که دیدم طریقهای پیر را مثل طریق سبخه دانستم که او پیر آشنا است بطریقه مردم پس درنگ کردم

الى ان اثارت عقوة الزحام ونهضت بجرم الظلام فقصدت

تا آنکه متفرق شد غبار ازدحام ونهضت شد ستارگان تاریکی اول شب پیش ان قصد کرد

قصدت فناء الوالي وإذا الشيخ للفتى كأن منشدته الله أهو ابن زيد

قصد کردم بسرای حاکم را بس ناگاه پیر مرد را بس پرسیدم گفتم او خدا کرا یاد او زید است

فقال لي وهل الصيد قلت من هذا الغلام الذي هفت له

پس گفت مرا وی سوگند بجلال کننده شکار بس گفتم گفت این کودک که بیفتاد بسبب او

الاحلام فقال هو ابني النسب وذي المكسب قلت فما

خردها بس گفت او در نژاد منست و در جستن روزی راه منست بس گفتم چرا

اكتفيت بمحاسن فطرته وكفيت الوالي الافتتان بطرته فقال

بسنده کردی بنیکوئیهای آفرینش او و چرا کفایت کردی حاکم را بفتنه گشتن بطرهٔ او گفت بس گفت

لو كنت ترى بجهته السين لما فقئت العين ثم قال بنت الثانية

اگر او را بینیکرد پیشانی او که سین است هرآینه چشم نیکردم نه بینا و نه بینا را بس گفت دختر دوم

عندي لتطفئ نار الجوى وتذيل الهوى من النوى فقلت

نزدیک من تا بنشاند آتش اندوه را و دور کند محبت را از دوری بس گفتم

على ان تنكح بكرة فقال فاصيل قلب الوالي نار حسرة قال فقضيت

بر آنکه بزنی آری وقت صبح گفت آری بس گفت دل حاکم را آتش حسرت گشتن او را بس گفتم بدادم

الليلة معه بي سير انق من حديقة زهر وخيلة شجر حتى اذا

شب را با او نیز در انداز خوش تر از گلستان شکوفها و بوستان درختان تا آنگه

لاح الافق ذنب لسرحان وان انبلاج الفجر وحان ركب

جنبانید گرگ دم سحر و نزدیک شد روشن شدن صبح و بشتاب شد سوار

من الظريق واذاق الوالي عذاب الحريق وسلم الناسك الفرقد

بیفتاد را و چشانید حاکم را عذاب آتش بسوزنده و سپرد بسوگند وقت جدائی

رقعة مكتوبة الالصاق وقال ادفعها الى الوالي اذا سلب

پارهٔ کاغذ نوشته چسپانیده گفت بده آنرا بسوی حاکم وقتیکه ربوده شود

الفرار وحق منا الفرار فغضضتها فعل الغمامين عن مثل الحبيب الحبيب

المتكسين في دامنها مكتئب نظم قلوا غادرته بعدهم نادما

سادما ما بعض اليدين سلب الشيمة ماله وفتاه لبه فاصطلى لظى

حسرتين جاد بالعين حين اعمى هواه حينه فاشتكى بلا عينين

خفض الحزن يا معنى فما يجدي طلاب الاثار من بعد عين

ولئن جل عليك ما جل لدى المسلمين رزء الحسين فقد

اعضلت منه فهما وحزما واللبيب الاريب يبغي ذوي فلم

من بعدها اللطائم واعلم ان صيد الظباء ليس بهين لاولا

كل طائر بهم الفر ولو كان محرما بالحجين ولكم من سعى لاصطاد

فاصطيد ولم يلق غير حتف حنين فتبصر ولا تنم كل نوم

فيه صوارع حين واخفض الطرف كي تبين من غرام تكتبي

تکلتی فیہ ثوب کل شین فبلاء الفتی اتباع ھوی النفس

کہ بوئے دران جامہ خواری دمید پس متی و سنج جوان پرورے آرزوے پس

وبذا ھو طموح العین قال الراوی فرفعت رقعتہ فاذا مذکر

و تخم از روی فہم بابد کرد پس ست گفت روایت کنندہ پس برداشتم نوشتہ او را کہ بدیدم پارہ بود

وکم ابل العدل عند المقامۃ الحادیۃ العشر الساقیۃ اخبر الحارث

و باکہ کردہ ہستم آیا ملامت خواہد کرد او را نزد ما مقامہ حارث ابو زید سروجی یازدہم مشتہر بسادہ خبر دادن حارث

بن ھمام قال انست من قلبی لفساوۃ حین حللت بساوۃ فاخذت

بن ہمام گفت دیدم از دل مرد سنجی را وقتیکہ فرود آمدم در عرصہ سادہ پس شروع کردم

بالخبر المأثور فی مداواۃ زیارۃ القبور فلما صرت الی محلۃ الاموات

بحدیثی کہ مروی است در علاج کردن فسادت بدین قصہ پس چون رسیدم بسوی منزل مردگان

وکفاف الرفات رأیت جمعا علی قبر الجفر ومحفوف یقبر فاخبر

و جمع کردن کاہ ہستم اندای رزہ دیدم گروہی را بر قبر کہ کندہ میشد و مردہ کہ دفن کردہ میشد پس باز گشتم

الیھم مفکرا فی المآل ومتذکرا من درج من الاجیال فلما الحد والتربۃ

بسوی ایشان اندیشہ کنان در عاقبت کار و یاد کنندہ کسانے کہ گذشتہ اند از قرنہا پس چون لحد و تربت

وفات قول لیت اشرف شیخ من زیادۃ متحضر اوراہ وقد تقنع فی

رفت گفتار کہ کاش ہر آینہ شیخے از زیادہ حاضر شدہ بود راہ را و حال آنکہ پوشیدہ بود در

ردائہ ونکر تحضہ لنہایۃ فقال لمثل ھذا فلیعمل العاملون فاذکروا

بیاہ خود و دانستہ نمیشد وجود ہیئت او را از پیری پس گفت برای مانند این روز پس باید کہ کار کنند کار کنان پس یاد آرید

ایھا الغافلون وتبصروا یا ایھا المقصرون واحسنوا النظر ایھا المتبصرون

ای غفلت کنندگان و نگاہ کنید ای کوتاہی کنندگان و نیکو کنید نظر را ای بصیرتمندان

مالکم لا تحرثون فی الاتراب ولا یھولکم ھیل التراب

چہ حال ست شما را کہ اندر نہیں کنید شما را در خاک بنہادن کردن بر شما ہائل نمیگرداند شما را ریختن خاک بر شما

ولا تعبأون بنوازل الاحداث ولا تستعدون لانزول الاجداث

بفرود آیندها از آسمان نه و بیمناکی نمی شوید برای فرود آمدن

ولا تستعبرون لعين تدمع ولا تعتبرون بمبني يسمع ولا تتاعون

واشک نیز زید برای چیزی میگرید و پند نمیگیرید بخزیدن گوشنده میشود و نمیترسید

لالف يفقد ولا تلتاحون لمناحة تعقد ليشيع احدكم ثلثي

برای دوستی گم کرده میشود و نمیسوزید بهم برای مجلس ترحم که مقرر کرده میشود دیروز میکنید یکی از شما جنازه

الميت وقلبه بلقاء البيت وليشهد موراة لنسيه وفكر في

مرده را حال آنکه دل او طرف خانه است و حاضر میشود برای دفن عزیز هم نشین خود حال آنکه در اندیشه

استخلاص نصيبه ويخلي بين وديده ودوده ثم يخلو بين عارة

خلاص کردن حصه خود است ورها میکند دوست خود و کرمان او بعد ازان خلوت میکند با زنی خود

وعوده طالما اسيتم على ثلام الحبة وتناسيتم اختزام الاحبة

در باب چیزیست که اندوهگین میشوید بر نقصان آن یک لقمه و فراموش میکنید مرگ دوستان را

واستكنتم لاعتراض العسرة واستهنتم باقتراض الاشرة فصلكم

و ظاهر میکنید عجز برای طلب تنگی عیش و حقیر میشمارید مردن قریبان را بخیلید

عند الدفن ولاضحكم مساءلة الدفن وتجنتم خلف الجنائز ولا

وقت دفن و نه مثل خنده شما وقت تعزیت جنازه ها و نمیخندید پس جنازه ها و نه

تجنكم يوم قبض الجوائز واعرضتم عن تعديد النوادب الى العداد

مثل خرامیدن شما در وقت گرفتن بخششهای نیز و روگردانید از شمار کردن زنان نوحه گر بسوی شمار کردن

للنادب وعن تخرق النوازل الى التأني في المكاسب لا تبالون من هوان

زنان نوحه گر و از پاره پاره شدن جامه ها بسوی آهستگی در کسبها اهتمام نمیکنید بحال کسیکه

ضياعها وارسوء شأنها كم كرده فرزند طرف کم بیتی و بیچارگی

ولا تخطرون ذكر الموت ببال حتى كأنكم قد علقتم من الحمام بذمام

و نمی آید یاد کردن مرگ او در دل تا آنکه گویا که شما برآینه چنگ زده اید از مرگ بعهد و پیمان

يا مدرك الفارط من الزمان ... يا عائد ما صار من الأوان

بعهد کہ یا بازیابد ز روزگار ... یا آنچہ از زمانہ بشد باز آرد

يا من إذا وصلت يمين الزمان على أمان لم تغتر بسلامتها إلى أن تحفر مشاتها هاذم اللذات

ای کہ چون دست روزگار بر امانی رسد فریفتہ سلامت آن نباشی تا نکند ذات الموت آن را بتیشہ مسالحہ بریدہ و از تنہا

كلا سوف تعلم ثم كلا سوف تعلم ثم كلا لو تعلمون علم اليقين لتنافست نظم يأمن بجري النفس إلى الكبر إلخا

چنین مباش کہ بیقین دانی پس بزودی بیقین دانی پس بزودی بیقین دانی اگر یقین دانستنی بودی آنچہ دوی خواہند

أوهم تعني الذنب بالذنب وتخطى لخطائهم أما بانك لعيب أما أنذرك كاشيب

وہم آمادہ کنی گناہ وبدی را وخطا کنی خطای بسیار آما ظاہر نشد ترا عیب تا نہ ترساند ترا پیری

وما في وصلة ريب ولا سمعك قد صمّ أما نادى بك الموت أما أسمعك

وست در بند پیری شکے ونیست گوش تو ہرگز کر شدہ آیا آواز نداده است ترا مرگ آیا نشنوانید ترا مرگ

الصوت أما نحى من الفوت محاط وهتم فكم نسد في السهو

آواز گرگ آیا نترسے از کوفتن پس کی کنی ہوشیاری خود را کہ ای پسر چند مشغول شوی در امور

وتختال من الزهو وتنصب إلى اللهو كان الموت ما لهم وحثاً مخاطر

بجنبش کنی از کبر و ناز ورغبت کنی بسوی بازی گویا کہ مرگ شامل نخواہد شد خلق را و ریسمان خواہد

ولنطاعنك فيك طباعا جمعت فيك عيوبا شملها انضم إذا سخطت

ودر تنگ گرفتن تدارک تو طبیعتہا را کہ جمع کردہ است در تو عیبہا را کہ پراگندہ آن فراہم آمدہ تا کہ سبب آوردی

مولاك فما تقلق من ذاك وإن أخفق مسعاك تلظيت من الهم

صاحب تو در اینجا تمام نمیشود ازین واگر خالی ماند سعی تو در طلب رزق میسور ترا اندوہ

ولمن لاح لك النقش من الأصفر نقش وإن قربك النعش

واگر ظاہر شد برای تو نقش از زرد رنگی بزودی نقش شود بتو جنازہ

تعاممت ولاغم تعاصي الناصح البر وتعتاص وتزوى وتقاد

بتکلف خود را عمگین وای کسی کہ ترا پند نیکو دہد سرکشی میکنی و دور میشوی و گردن میکشی و منقاد نمیشوی

لمن غر ومن مان ومن لم وتسعى في هوى النفس وتختال على الجهل

تا کسیکہ فریبد و کسیکہ دروغ گوید و کسیکہ سخن چینی کند و کوشش میکنی در حرص نفس و مکر و حیلہ میکنی بر نشیب

وتسعى ظلمتك مسرعة ولا تذكر بأنه كم لاحظتك لحظ مما طاح بك اللحظ

و فرو ترسد تیرگی ہا کہ تیر را و یاد نیاورد آنچہ دارد کہ بسا چیزہا کہ بر آینہ ہلاک کردی او را

ولا كنت إذا ألوعظ جلا الآخر أن تعتم تستدي الدم لا الدمع إذا هاما

و نمی بود ہیچ بر گاہ کہ پند دور کرد ضمیر را اندوہناک قریب است کہ بریزی خون نہ اشک چنانکہ معتاد کردی

لا الجمع يعني في عرصة الجمع ولا خال ولا عم كأني بك تخطو إلى اللحد

زینہار تا بکہ گرفتار بیدان قیامت نہ برادر مادر و نہ برادر پدر گویا کہ من می بینم ترا کہ یکی می افتی طرف لحد

وتسقط وقد سلكت الهوط إلى ضيق من الهم هناك الجسم مدفون

و عاطل بیوری در آنجا کہ سپرد تو را بہ میان تو بسی گرہ ہا سوراخ سوراخ شدہ آنجا بدن در آن کشیدہ شدہ است

ليستأكله الدود إلى أن تعرى العود وليس العظم قد دم هو من بعده

تا بخورند او را کرمہا تا آنگہ بوسیدہ شود بدن و کرد استخوان ہر آئنہ نرسیدہ و پس از

فلا بد من العرض إذا أعتدت صراط جسر مد على النار لمن هام

پس ضرورت از پیش آمدن وقتیکہ مہیا شود راہ پل کشیدہ شد است بر آتش برای کسیکہ آشفتہ

فكم من مرشد ضل ومن ذي عزة ذل وكم من عالم زل وقال

بسیار از راہنما بیہودہ راہ گم کردہ و بسیار از صاحب عزت خوار شد و بسیار از دانندہ کہ لغزید و گفت

للخطب قد طم فبادر أيها الغمر لما يحلوه المر فقد كاد هي العمر

از رخنہ شود ہر آئنہ بزرگ شد پیش زود کن ای نادان پیش از آنکہ شیرین تلخ شود و نزدیک است بیفتد بنا ہر گہ

وما أقلعت عن ذنب ولا تركن إلى الدهر وإن لان وإن سر فقلفي

و باز نایستادی از بدی و میل مکن بسوی زمانہ اگرچہ نرم باشد و اگر مسرور کند پس از آنچہ

كمن غصة يا فتى تنفث السم وخض من تراقيك فإن

مانند کسیکہ فرو خفتہ شود ہر گاہ زہر را از دہن و تواضع کن از ترفع و تکبر خود چنانکہ ہر آئنہ

الموت لا يبقك وساب في تراقيك وما يحكل إن هم هو جانب صعر

مرگ بیندہ و تراشندہ و سوراخ کنندہ در جگر گردن تو و دریغ نکند اگر قصد کند و در کن نگارد

صفر الخلق فاذا سألت الجود زخر اللفظ ان ندى وما سعد

بنا کردن خصلت نیکو و فعل پسندیده دو گذه براحت و مهارکن سخن مخلص و اگر بود پس به نیکخت ست

من زهد و نفس عن اخی البخل و صده واذا بات من والبخل ارتاع فقد

کسی که زهد کرده و دور کرده نفس خود را از بخل و باز دارنده و ظاهر کرده حال او بصلاح آرکار کرده است

الحلم من زهد و کرش من ریشه الحسن باعز و ماخص و لا تاس علی

بردباری کسی را که زهد کرده و بکن کسی را که بریده و رخصت ندهد بچیزکه هم را فراگیرد بعزیزکه از آن باز داشته کس متاسف بر

النقص و لا تحرص علی الکم و عاد بالخلق الرذل و عوده کفک

نقصان مال و حریص مشو بر جمع آن مال و دشمنی کن عادت فرومایه را و عادت کردست خود را

البذل و لا تستحی العذل و نزهها عن الضیم و رود نفسک

بخشیدن و شرم ملامت را از خویشتن دور دار و دست آز از جمع کردن و نوشانده جان خود را

الخیر و دع ما یعقب الصید و فی رکب الشر و خض من لجة الیم

بکوشش و کردار انچه از پس او آرد کردن را و آماده دار پارگی رخش را و بنرس از عمق دریا

بذا اوصیت یا صاح و قد بحت کن باح فطوبی لفتی راح

باین اندازه انصیحت کردم ای رفیق من و هر آئینه آشکارا کردم پس بشارت باد جوانمرد را که

بادابی باتلخ رد نه عن ساعد شدید الاسر قد شد

باداب سخت آویز کن خویش را بر پیچ آستین جوردار از بندی سخت آویزش بجائیکه

علیه جار الکر لا الکر متعرضا للاستماحة فی عرض الوقاحة

بران چیرهای فریب زنجیرهای حلقهای آهن بجائیکه نیاید بطلب عطا در حالیکه

فاختلب به اولئک الملا حتی اتبع کفه و ملا

پس بدست آر آن گروه را تا آنگه پر کرد آستین خود را و پر شود

فاخلد من بالرفق و الحسنی فقال الاعرابی فخاذ بنته من

پس نزدیک گذ از چیزی بنرمی و نیکوئی پس گفت اعرابی پس گرفت دختر خود را از

وزاده حاشية رحمه الله فالتفت إلي مسلما وأجبني مسلما

فإذا أمر شيخنا أبو زيد بسيفه وسيفه قلت له نظم للملك

يا أبا زيد إن سيفك في الكيد ليخشاك الصيد والغيلا

من ذم فأجاب من غير استحياء ولا ارتياء وقال نظم تصرف

ودع اللوم وقل لي هل ترى اليوم في لا يضر القوم متى ما دستة

ثم قلت له بعد ذلك يا شيخ الناس وزاملة العارف فما مثلك

في طلاوة علانيتك وخبثة سريرتك إلا مثل روث مفضض

أو كثوب مبيض ثوبه فما ظلمت ذات اليمين وانطلت الشمال

وناوحت مهب الجنوب وناوح مهب الشمال القامة الثانية

الذي سقيته سم الحارث بن همام فقال شخصت عن العراق

الغوطة وأنا ذو جدة مريضة وعلة معيطة لك يا

خلوالذراع من شمائل صفوالضرع فلما بلغتها بعد شق النفس

وانضاء العنس الفيفا كما تصفها الالسن وفيها ما تشتهي الانفس

وما فوق ذلك ناقتي بالنسبة را بنا كرده صفت ميكرد واز زبانها دور دست بنجد آمده و سيئة راهنما

وتلك الاعين فكرت يدالنوى وجريت طلقا مع الطلق

وخرس غيبة بيابانها پس سپاس گفتم دوري سفر را و رفتم كبيتي بخواهش نفس

طفقت افض بها حزم الشهوات واجتني قطوف اللذات الى ان شرعت

آغاز كردم كه بشكنم بدان مهارهاي آرزوها را ومي چيدم ميوهاي لذات تا آنكه شروع كردم

سفر في الاحراق وقد استفقت من الاحراق فعادني عيد من تذكاري

مسافران سفر در تعب احراق بعد از يكه مرا بيهوش آورده بود از مبالغه كردن آنها پس باز آمد من خوشي از يادكردن

الوكن والحنين الى الوطن فقوضت خيام الغيبة واسرجت جواد

وطن ميل و شوق بسوي وطن پس كندم خيمهاي غايبي را و زين نهادم بر اسب

الاوبة ولما تاهبت للرتاق واستتب لارتياق الحاء السيرد

بازگشتن و براه حاضر شدن و بيارامش رسيد و راست و مهيا شد در نهفتن و تر سيدم از فرش بي

استصحاب الخفر فدناه من كل قبيلة واعملني في تحصيله الرحلة

همراه گرفتن بدرقه پس نزديك كرديم از هر قبيله و عمل در ما در تحصيل او رحيلها

فاعود جنانه في لاحيك حتى ظننا انه ليس من الاحياء فحانت

پس ميگشت جنان او در قبايل تا آنكه گمان بردند كه او نيست از زندگان پس رسيد

لعنة عزوم الاستخارة وشدنا بانباب جزين الاستشارة فمالوا

لعنت عزم استخارت و بستيم بانبابهاي جزين براي مشورت پس ميل كردند

زين عقفصل وشرخ ويحل الان نغد الشاجي وقطار الحي

زين عقفصل و شرخ و يحل اكنون نغد شاجي و قطار حي

فكان حد تهم تحصيله بيسم الثياب ولبوسه لبوس الرهبان وهيئته

مقامات حریری — شغلی که عمده اوقات جوانان بود و پوشش او پوشش ارسایان و بدست

سبحة التسوان وفي عينيه رجمة النسوان وقد قيد لحظه بالحور قا

مرهای زنان و در چشم او علامت مست — چنانکه بسته بود نظر خود را با آنها

ارهف اذنه لاستراق السمع فلنا ان اكفاءهم وقد رمح له خاطبا

مرکرده بود گوش خود را برای دزدیدن شنیدن پس گمان کردیم که همانگونه برشده او را از آن مالک

لعمرك يا قوم ليفرخ لبكم وليأمن سربكم فساخطركم بما ليس دونه وعكر

ایستادن کرده باید که دور شود وحی شما و باید که ایمن شود بیش شما پس البته بر دوشیده ام شما را بچیزی که نزدیک نیست شما را

ويبدو طوعكر قال الراوي فاستطلعنا منه طلع الخفارة ولكيلا

ظاهر شود و در حالیکه زبان او را بسته مالکت راوی پس متحص کردیم از و بجه آنکه مبادا ی را و بزرگی کردیم او را

الحمالة عن السفار وزعم انها كلمات تقنعها في الدثار ليحترس منها من كيد

مزدور حمالی از میانجی بودن پس مرسی کرد که هر آینه آن کلمات که آموخته اند او را در لوحه تا محافظت کرده شود بآن از مکر

الاناء فجعل بعضنا يومض الى بعض ويقلب طرفه بين الخطا والعرض

ملق پس شروع کرد بعضی از ما که اشارت بکند طرف بعضی و بگرداند دیده را میان کرانه ها و راه گریختن را بجهتم

فتبين له انا استضعفنا الخبر واستشعرنا الحذر فقال مالكم واخذتم

و ظاهر شد او را بر آنکه ضعیف دانستیم خبر را و خیال داشتیم حیله را پس گفت چیست شما را گرفته

جذبي عبثا وجلتم تيهي جشا وايم الله لطالما جبت مخاوف الاقطار

سر خشم را بیهوده و گمان کردید در ناقص مرا فاسد و قسم بخدا هر آینه بسیار که قطع کردم جاهای ترسناک اطراف

وقطعت معاقم الاخطار فثبت جاش مصاحبة خفير واشتفها

و داخل شدم جاهای هلاکت و بخی نرسیدم پس ثابت شد جان او بر مصاحبت خفیر و شفا یافت

جشم او بر او

خفير ترانى سائق مادبكر واستهل الحذر الذي فاتكم

ترکیب پس گمان مبر تو مرا که کم از قافله دزدان شمارد و بیرون کشنده ترسی که رسیده بود شما را

فانكروا بأن وافكروا في البلاد وراء فكروا في السماء فإن ضل فكروا في ملكوت

رسید شما را این کلمه که سیاحت کنید شما را در سفر ها و در زراعت کنید شما را در سیاره و پس اگر راست شد شما را وعده که

فاجتدوا سعيا واسعدوا بجدي وإن كذبكم فيرقوادي وا

پس جهد کنید سعی را و مدد کنید بخت مرا و اگر دروغ گفته باشد شما را بمن این پاره کنید بوسیله مرا و

ايقوادي قال الحارث بن همام فالهمنا تصديق رويا وا

بپره خون مرا گفت حارث بن همام پس الهام کرده شدیم باور کردن خواب او را و درست داشتن

ما رواه فنزعنا عن محادثته واستهمنا على معادلته وقصمنا

آنچه روایت کرد او را پس کشیدیم دست از حدیث او و قرعه زدیم بر عدل او و قطع کردیم

بقوله عرى الرباث والعنا لقاء العابث والناعق كمثل الجال

بگفتن او رشته علائق را و مانند کردیم خوف مازی کنان مال را و خوف مفسد را در بیگاه تشنه بالا

وازف الترحال استزلنا كلمانه الراقية لنعلها الواقية لباقية

نزدیک شد سفر طلب کردیم زلل کلمات او را تا فسون گسیخته شود و ذکر ما آنچه را نگهدارد و بپوشاند و بسیار گذارد

ليقرأ كل منكم ام القرآن كلما اظل الملوان ثم ليقل بلسان خاضع

باید که بخواند از شما هر یکی ام قرآن را هر گاه که بپوشد روز و شب پس ازان باید که بگوید بزبان فروتنی

وصوت خاشع اللهم يا محيي الرفات ويا دافع الافات ويا وا

و آواز شکسته اللهم ای زنده کننده استخوانهای پوسیده و ای دور کننده آفتها و ای نگهدارنده

الخافات ويا كريم المكافات ويا مؤمل العفات ويا ولي العفو وا

از ترسها و ای گشاینده باد اشیا و ای مرجع طلبکاران عفو و ای مهیا کننده مغفرت و

للعافاة صل على محمد خاتم النبيين ومبلغ آياتك وعلى مصابيح اسرتا و

دور کردن از مضرت نازل کن بر محمد که ختم کننده نبیان است و رساننده آیات تو و بر چراغان اهل او و

مفاتيح نضرته واعذني من نزغات الشياطين ونزوات السلاطين واغثني

الباغين ومعاناة الطاغين ومعاداة العادين وحسد الحاسدين

شکاران وازستمکاری ستمکاران وازدشمنی دشمنان وازظلم دشمنان

وغلب الغالبين وسلب السالبين وحيل المحتالين وغيل المغتالين

وجور کسی زبردستان وربودن رباینده کان وحیلهای مکاران ونابکیهای نابکاران

ولجور الهم من جور الجائرين وسطوة الجائرين وكفني

ودرپناه وادراخدایا از ظلم ستمدیکان وقهر ظلم کنندکان وبازدارازمن

آكف الضائمين واخرجني من ظلمات الظالمين وادخلني في رحمتك

بخهای ظالمان مرا وبیرون آرمرا ازتاریکیهای ستمکاران وداخل کن مرا بارحمت خود

في عبادك الصالحين اللهم خطني في زني وغربتي وخيبتي واوحشتي

درمیان بندگان خودت کهیکانند وازخدایا نگهدارمرا درحال شهرمن وسفرمن ونابدیدشدن من ودربارگی

وبخبتي ورجعتي وتصرفي ومنصرفي وتقلبي ومثواي وحفظني في

ودرسفرمن وبازگشتن من ودرست کارکردن ودربرگشتن من ودرسیارگردیدن ودرانقلاب من وجایگاه من

نفسي ونفائسي وعرضي وعلائقي وعدتي وعددي وسكني

جان من ودرحال نفیس من ونفیس من ومال من واولاد واتباع من واسلاحهای من وعزیزان من

ومسكني وحولي وحالي ومالي ومآلي ولا تلهني بتغيير ولا

ونشستن من وحال من وانجام من ومال من ولاعن کن من تغییر احوال را و

تسلط علي مغيرا واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا اللهم

گماشتن برمن غارتگرهارا وبگردان برای من ازنزدخودت دلیل یاری پذیرا بارخدایا

احرسني بعينك وعونك واخصصني بامنك ومنك وتولني

نگهدارمرا بحفظ خود وبیاری خود وخاص کن مرا باامن خود واحسان خود وواگذار بامن

بالخيارك وخيرك ولا تكلني الى الاقلاء غيرك وهب لي عافية

بابرگزیدن خود وفضل خود ومحتاج کن مرا بسوی خلافت غیرخود وبخش بمن تندرستی

عافية غير عارية وأرزاق واهية غير واهية وأكفني مخاشي الأذى

بجاوز از ناگواریها بگذرانید و نیک کردار فراخی عیش گرداند و باز دارد مرا از جای ای نوشته بجای

وأكفني لغوائي الأذى ولا تطفئ إظعاني الأعداء إنك تعيذ الله

و نگهدار مرا در بیابانها خود بپناه خود و غالب مکن بر من ناخنهای دشمنان مرا هر آینه تو خود پناه دهنده

ثم اطرق لا يبدو لها ولا يحير لفظا حتى قلنا قد بلسته حشيه

پس از آن خاموش شد نه پدید میشد از او نطقی را و باز نمیایستاد سخنی را تا گمان کردیم هر آینه خاموش کرد او را ترس

أو أخرسته غشية ثم قنع رأسه وصعد أنفاسه وقال أعيم الثناء

یا گنگ ساخت او را بیهوشی عقل پس بلند کرد سر خود را و بالا کشید نفسهای خود را و گفت سزاوار ثنا

ذات الأبراج والأرض ذات الفجاج والماء الثجاج والسراج الوهاج الحي

صاحب برجها و زمین خداوند راهها و آب روان فرو ریزنده و چراغ روشن هنگام دریا

الفجاج والهواء والعجاج إليك أين العوذ وأعني عنك من كل

راه ازکننده و هوا و غبار بر آنه آن دعا کرده شده ترین تعویذها و پناه یابنده ترین پناهها از بر شدنگان

الحوذ من درسها عند ابتسام الفلق لم يشفق من خطب إلى الشفق

خود آن کسیکه خواند آنرا وقت نرم خندیدن صبح صادق نخواهد ترسید از هیچ سختی تا برسد وقت سرخی شفق

ومن ناجى بها الملمة الغسق أمن ليلته من الشرق قال

و کسیکه مناجات کند بآن کارهای دشوار را در اول تاریکی محفوظ شود از آفتی در آن شب تا روز دیگر

فلعناها حتى أعيناها وتدارسناها إلا لأنساها فويل

پس دور ساختیم آنرا تا آنکه بیهوش کردیم آنرا و دیگر خواندیم آنرا تا فراموش نکنیم آنرا پس وای

للحوك بالذعوات لأبا لحداة ومحي الهوالك بالكلمات

شتران را بدعاهای نوشته بزودی با سرودگویان و حرکت میکردیم شتابان را بسبب کلمات

باكرة صاحبنا بهذا الحي والغلاة ولا يستغرب منا إلمامنا

باو گیران و دیدند ما را صاحب ما در روز و طلب نمیکردند از ما درنگ ما را

على اذا عاينا الطلل عانة قال لنا الاعانة فاحضرنا المعلو

ناآنکه دیدیم آثار سرمنزل ما مدد کنید مدد کنید ببرسم ما حاضر آورید و ما را بمنزل ما

والكتوم وارتياه للمكوم والخشوم وقلنا له اقض ما انت قاض فما

و مال بر سنبد و دو امر و دیم او را مال سنبه بر ان مال امر کرد و کفیتم او را حکم کن در ما انچه تو حکم کننده آن سی پس

نجد بنا غير راض فما استخفه سوء الخب والرين ولا حل بعينه غمر

نیابی ما را کسی ناراضی پس در سبکسار نیابد او را امر زشت کردن این حیث استخفاف نکند و نیکو نبود در چشم او غمر

الحلي والعين فاحتمل منهما وفره وناء بما بسد فقرهم ثم خلسنا فما

زیور و عین پس برداشت از هر دو مقدار ثروت و دور شد بچیزی که بند کند احتیاج ایشان را پس ربود و از ما چنانکه

الطرار وانصلت منا انصلات الملقر فاوحشنا فراقه وادهشنا

ربود بر کرده شدن ما چون بر کرده شدن ستاره روشن پس وحشت افتاد ما را از فراق او و در تحیر انداخت ما را

اسراقه ولم نزل ننشد بكل نادٍ ونستخبر عنه كل معوه هادٍ الى

در کوشش او و بر نمیدیم بجستن او را در هر مجلس و خبر میگرفتیم از او هر یکی از راه بر گزنده و راهنمایی تا

ان قيل انه مذ دخل عانة ما زال الحانة فاعرابي خبث هذا القول

آنکه گفته شد بر آنکه از هنگامیکه داخل شد در عانه پیوسته خانه خمار بود پس بر یکبت مر این قول را

بسبكه والانسلاك فيما لست من سلكه فاذ لجت الى السكرة

از سبکی او در آمدن در چیزیکه نیستم از رشته آن پس در شب رفتم بسوی خمار خمار

بي مياة منكرة فاذا الشيخ في حلة معصرة بين دنان ومعصرة

در صورت نیز داده پس ناگاه شیخ در جامه سرخ بود میان خمهای شراب و در خانه که در آنجا میفشارند

وحوله سقاة تبهر وشمول تزهر واس وعبهر ومن مار وزهر

و گرداو ساقیان که غالب بود در حسن و نعمها که روشن میکند در ریحان و نرگس و نامی و بسازمرد

وهو تارة يستبزل الدنان وطورا يستطرق العيدان دفعة يكشق

و او باری دیگر شکاف خمها را و گاهی تفتیش می طلبید مزامیر را و باری بر میکرد

يُسْكِنُ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ يُزِيلُ الْغَمَّ وَالْكَمَدَ عَلَى

يسكن رنجها را ودوكند بشتى اندوه را ويزايل كند غمها را وانده را

لَبِيبٍ وَقَدْ وَافَتْ بِهِ مِنْ أَمْسِهِ قُلْتُ لَهُ أَوَّلُ لَكَ يَا مُلَعَّنُ

عقيل او وقد وفت او روز گذشته او را وى مرتبه گفتم او را واى مرتبه بر تو اى ملعون

أَلَيْتَ يَوْمَ جِيرُونَ ضَحِكَ مُسْتَغْرِبًا ثُمَّ أَنْشَدَ مُطْرِبًا نظم

يا فراموش كرده شدى روز جيرون را پس خنديدى بحالتى كه سخت خندان بودى پس از آن خواندى بحالتى كه سرايندة

لَزِمْتُ لِسِفَارٍ وَجَبْتُ الْقِفَارَ وَعِفْتُ الْقِفَارَ لِأَجْلِ الْفَرَحْ وَ

لازم گرفتم سفرها را وبريدم بيابانهاى تنها را وكراهت كردم بعضى را تا بجستم خوشوقتى را و

خُضْتُ السُّيُولَ وَرُضْتُ الْخُيُولَ لِأَجْلِ ذُيُولِ الْعُلَى وَالْمَرَحْ

دريافتم سيلها را ورام كردم اسبها را براى كشيدن انتهاى كوتاه و نشاط

وَمِطْتُ الْوِقَارَ وَبِعْتُ الْعِقَارَ لِحَسْوِ الْعُقَارِ وَرَشْفِ الْقَدَحْ

دور كردم آهستگى را وفروختم نخل وزمين براى نوشيدن شراب وبوسيدن يار

وَلَوْلَا الطِّمَاحُ إِلَى شُرْبِ رَاحٍ لَمَا كَانَ بَاحَ فَمِي بِالْمُلَحْ وَلَا

واگر نمى برد نظر بسوى نوشيدن شراب هرآينه نمى برد كه ظاهر ميكرد دهن من سخنهاى نيكو را و نه

كَانَ سَاقَ دَهَانِي إِلَى الْعِرَاقِ لِأَرْضِ الْعِرَاقِ بِحَمْلِ السُّبُحْ فَلَا تَضْجَرَنْ

بردى كرانيدى مرا بسوى زمين عراق طرف زمين عراق بردوانيدن من سبكها پس هرآينه تنگ

وَلَا تَعْجَبَنْ وَلَا تَعْتِبَنْ فَعُذْرِي وَضُحْ وَلَا تَعْجَبَنْ لِنَبْحِ الْبُزُلْ

دل مشو وعجب مكن وعتاب مكن پس عذر من ظاهر است وتكلف مدار بجهت آواز كردن شتران بزرگ

أَعَنْ وَدَنٍ طَفْحُكَ فَإِنَّ الْمُدَامَ تُقْوِي الْعِظَامَ وَتَشْفِي السَّقَامَ

بسبب دردمى خمار شراب خوشحالى تو پس بدرستيكه شراب قوت ميدهد استخوانها را وشفا ميدهد بيمار را

وَفِي الْكَأْسِ مَا فِي الْكُرُوبِ إِذَا مَا الْوَفِيُّ بِهَا سَاطَ سُمَّ الْعِدَا

ودر پيمانه است آنچه در اندوهها را وقتيكه وفادار بآن مخلوط ميكند زهر دشمنان را

ضبط

وَاطْرَحْ هَوَاكَ عَلَى الْغَرَامِ اِذَا الْمُنَى ۞ آذَالَ كِتْمَانَ الْهَوَى وَاقْتَضَحَا

وبرانداز هوای خود را بر عشق هرگاه که آرزوها پوشیدن عشق را رسوا کرد

فَبُحْ هَوَاكَ وَمَرِّدْ حَشَاكَ بِنَارِ مَا ۞ سَاكَ بِهِ قَدْ قَدَحَ مَا كَانَ الْكِتَمُ

پس آشکار کن عشق خود را و سرد کن درون خود را بدین آتش غم تو بدین سبب آتش زند آنچه پوشیدن

وَسَلِ الْمَشُوقَ بِنْتَ الْكَرْمِ الَّتِي تُقْتَرَحُ ۞ وَخُصَّ الْعَبُوقَ لِسَاقِيهَا

و بخش عنها را از بیشه شراب انگور که تمنا کرده میشود و خاص کن بر ساقی خانگاهی را بسا قیکه

تَسُوقُ بَلَاءَ الْمَشُوقِ فَإِذَا مَا طَعِمَ ۞ وَشَادِ تَشْدِيدَ صَوْتٍ تَمِيدُ

براند زحمت و رنج عاشق را وقتیکه بخورد و سراینده که سراید قوالی که در حرکت آید

جِبَالُ الْحَدِيدِ لَهُ إِنْ صَدَحَ ۞ وَعَارِضِ الْبَحْرَ الَّذِي لَا يَنُمُّ ۞ وَصَالَ

کوههای آهن برای او اگر آواز آید و مخالفت کن بند کننده را که بلند نکند و صال

الْمِلْحُ إِذَا مَا سَمَحَ ۞ وَجُلْ فِي الْمَالِ وَلَوْ بِالْمَالِ ۞ وَدَعْ مَا يُقَالُ

معشوق کجین اگر سخاوت نماید و جولان کن در میدان گردی اگرچه دروغ و نامکن شده و بگذار آنچه گفته شود در حق تو

مَا صَلَحَ ۞ وَفَارِقْ بِالْمَعَادِ مَا أَبَاكَ ۞ وَمُدَّ لِلشِّبَاكِ وَصِدْ مَنْ سَمَحَ

آنچه لایق نباشد و دور شو از پدر خود هرگاه که ترا منع کند و دراز کن دامها را و شکار کن کسی را که پیش آید

وَصَافِ لِلْخَلِيلِ وَنَافِ لِلْبَخِيلِ ۞ وَأَوْلِ الْجَمِيلَ وَالِ اللُّؤْمَ ۞ وَلَا

دوستی کن با دوست صادق و دوری کن بخیل را و بده عطا کنان را و بپالا کن بخشنده را و

بِالْمَتَابِ مَا مَرَّ الذَّهَابِ ۞ فَمَنْ دَنَى بَابَ كَرِيمٍ فَقَدْ ۞ فَقَلَّ لَهُ

بتوبه کردن پیش از رفتن پس کسیکه کوبید دروازه بخشنده را گشاده یابد کفتم او را آفرین

لِرِوَايَتِكَ وَافٍ تَقِفْ لِغَوَايَتِكَ فَبِالْمُؤْمِنِ الْأَعْيَاصِ عِيصُكَ فَقَدْ

روایت ترا وفا کن نفرین نفرین بر گمراهی تو پس قسم بر پدر هم بخدا کز کرام اصل تست اصل تو

أَعْضَلَنِي عَرِيضُكَ فَقَالَ مَا لِجُبَّانٍ أَنْ يُصِيخَ عَنِّي وَلَكِنِّي سَأَكُفُّ

دشوار کرد مرا کار دشوار تو پس گفت شیخ دوست نیست مرا که خاموش گردم از خود ولیکن من باز ایستم

نظم أنا الطروقة الزمان وأعجوبة الأمم وأنا الحول الذي لحال

من غريبة نادره زمانم و شگفت گروه ستم و من بسيار حيله گري ام له مرو حيله را

فالعرب والعجم تعذاني بن حلجة هاضه الدهر واهتضم وابى

عرب و عجم ليكن بر سيكه من خداوند ستم گر شكست آزاد زمانه و ظلم كرد او را و بدر

صبية بدوا مثل الجمل على ضنى واخو العيلة المعيل اذا لحال الوغل

بچگان ستم كرده اند زمانه گوشت بر تنه و خداوند درويشي كه بسيار عيال باشد چون حيله كند كه بي تكره

الراوي فعرفت جينئذ انه ابو زيد ذو الريب والخبث والدهس

روايت كننده پس دانستم آنگاه كه آنجا او ابو زيد صاحب مكر و عيب ست و سياه دلي

وجه الشيب وساءني عظم تركه وقبح نزده فقلت له بلسانا

روي بريست و اندوهگين كرد مرا بزرگي ترك او و زشتي دراز او پس گفتم او را بزبان

الانفة وادلال المعرفة الم يأنك يا شيخنا ان تقلع عن الخنا فضحا

ننگ دار و ناز دانستن آنست آنا بسنده آن نرسيد ترا اي خواجه ما اينكه باز ايستي از سخن زشت

وزجر وتنكر وفكر ثم قال انا له مراح لا تلاح وفراش شث

و آواز بلند بر آورد و سير شد و اندوهگين كرد پس گفت هر آينه اين سخن شكايت ست نه سخن شوخ و آواز زمستان خورد ن

راح لاهاج بعد غما بدا الى ان نتلاقى غدا فارقنه وقد امن عرته

شراب نه جنگ كردن پس از اندوه ظاهر شد تا آنكه ملاقات كنيم فردا پس جدا شدم از و بسبب بسيار ديدن خوبي او

لا تعلقا بعدته وبت ليلتي لا بساحداد الندم على نقل خطا

نه آويخت بعد او و گذرانيدم شب خود را كه پوشيده بودم جامهاي پشيماني را بر سر من گامهاي

القدم الى بنة الكرم لا الكرم وعاهدت الله تعالى ان لا اكفر

پاره بسوي دختر رز نه خداوند بزرگي و عهد كردم خداي بزرگ را اينكه حاضر نشوم

بعدها حانة بناذ وقنا عطيت ملك بغداذ وان لا اشهد

بعد اين دانه دكان اب فروش نا آنكه داده شوم ملك بغداد و اينكه نه بينم جاي

الشَّرابِ ولَوْ دَعَلَ عَصْرَ الشَّبابِ فَوَلَّتْنا رَحَلْنا العِيسَ وَقْتَ

سه اسه را اگرچه هنگام برمن زمانه بجوانی آمد یاران کوچ نمودیم سه

الغَلَسِ وخَلَّيْنا بَيْنَ التَّيْحانِ أبي زَيْدٍ وإبْلِيسَ لِمَقامَةِ الثالِثَةِ

شبهل یابه شب رها کردیم میان ابو زید و ابلیس بسبب مقامهٔ سیزدهم

الـمَـزْوَرائِيَّةُ رَوَى الحارِثُ بْنُ هَمّامٍ قالَ نَدِمْتُ

سه مزورائیه روایت کرد حارث بن همام گفت پشیمان شدم

بِضَواحِي الزَّوْراءِ مَعَ شِيعَةٍ مِنَ الشُّعَراءِ لا يُعَلَّقُ لَهُمْ مِبارٌ بِغُبارٍ

در کرانه‌های رود سواد با خواهران که هرشاعری که بود نمی‌سید معارضه کننده بگرد ایشان

فَلا أجْرِي مَعَهُمْ مُسارٌ فِي مِضْمارٍ فَاقْتَضَيْنا فِي حَدِيثٍ نَقْضُهُ

و نیرفت با ایشان مسابقه کننده در میدان پس شب روع کردیم در سخنی که رسوا میکرد

لِلنَّهارِ إلى أنْ تَصَفَّنَا النَّهارُ فَلَمّا غاضَ ذَلِكَ الـمَـكّارُ وَصَبَتِ النُّفُوسُ

شکوفها تا آنکه بتابید روز رسیدم بین چون گم شد نیز نگرها و گرائیدند جانها

إلى الأوْكارِ لَهَا عَجُوزٌ أقْبَلَ مِنَ البُعْدِ وتُحْضِرُ لِحَضارِ الجُرُدِ

بسوی خانها دیدیم پیرزنی را که پیش می‌آمد از دور و میبرد و میدوید بر اسپان کوتاه

وقَدِ اسْتَنْتَلَتْ صِنْبِيَةً أخَفَّ مِنَ المَعارِلِ وأصْعَفَ مِنَ الجَوازِلِ

و پیش آنگه پیرو خود ساخته بود گوسفندان را که لاغر بود نواز دوکهای نیخ و ناتوان تر از گنجشکان

فَما كُنْتُ أدْرِي أنَّ عَرَّتَنا أنْ عَرَّتْنا حَتّى إذا ما حَضَرَتْنا قالَتْ حَيّاكُمُ اللهُ المَعارِفُ

پس درنگ نکرد چون دید ما را اینکه قصد کرد ما را تا آنکه چون حاضر شد ما را گفت زنده دارد خدا ما را

وإنْ لَمْ تَكُنْ مَعارِفَ عَلِمْتُ أنَّها مالُ الأرامِلِ وعِيالُ الأرامِلِ إلَيَّ امْرَأةٌ

اگر نیستند ایشان معارف دانستم که او مال بیوه زنان و عیال بیوه زنان است

مِنْ مَرْوَ رُوذٍ مِنْ سَراةِ القَبائِلِ وسَراةِ العَقائِلِ مِنْ أهْلِ وبَعْلٍ مَلْعُونٍ

از مرو رود از بزرگان قبیله و از بزرگ زنان شان گرامی بیوسته بشوهر لعنت کرده شده

تحلق الصدر ويسيدون القلب ويمطون الظهر ويولون اليد

وموی تنه و سینه مصور مجعد و خرفته و نقاشی کرده و پشت بزی سیاه و سفید زمرت

فلما ارى الدهر الاعضاد وجعر الجوارح الاكباد وانقلب ضاحكه

بخنده که بلک کرده زمانه یاری کشته کارزا و دندان مکرر لب داده بگریه را و رکشت زمانه ادبیت

لحظ نبا الناظر وحنا الحاجب وذهبت العين وقلت

بوی چشم ناموافق شد گردنده و ظلمکرد دربان و رفت زر نابود شد

الراحة وصلد الزند وهتك اليمين وبانت المرافق ولم يبق لنا

آسایش و بی آنش حد چاق و دست شد فرث و دور شد ضاغ و باقی نماند مارا

تذبة ولا ناب فما غير العيش الاخضر وازور الحبوب الاصفر

شتروان و نه پیر بس او و تیکه خار آلود شد نزدیک سبز و برگشت دوست رو بسی دیار

اسود ديجوفي الابيض وابيض فودي الاسود حتى دنا لي الغد

سیاه شد روز من کسفید بود و سفید شد جامه سوی من کسیاه بود تا آنکه رحم کرد مرا وشن

لا ازدك فجذا الموت لاحم وتلوي من ترون عينه

نه دیدم بس چیکوست مرگ سرخ و بس من کسی ست کرمی بیند او را یا خال کرد چشم

فواره وتحلته صفيرة وفضوى ينبه لحديهم تردة وقصاد

سیاه چاه و میان مال او روی او زرد و بیابان مراد یکی از پیغمبران خدا ست و یاران

منتيه بردة وكنت ليت ان لا ابدل الحمر كلها ولو اني

از روی و جامه ست و بودم که سوگند خورده ام اینکه نبدهم آبروی خود را اگر دوگرد بود را اگر همه بر آسیه من بود را

من الدهر فاجتني القرنة ان وجد عندكم المعونة واذنيني

از روزگار و بیابد مرا آن یکه یافت شود نزد شما انجیر ری آن یاری کند و اعلام کرد مرا

فراسلتها بان كم ينابيع الحياء فضر الله اقرع ابن حبيس

فرستادم بسوی او که چند است چشمهای بخشش پستید پس زیان کرد خدا اقرع ابن حابس را

وَصَدَقَ تَوَسُّمِي وَنَظَرِي الْيَقِينِيُّ فِيهِمَا بِالْحُكْمِ وَبِقَدْحِهِمَا بِالْبَيْتِ قَالَ الْحَكِيمُ

وبیاورد روزاورد تفریس بها وبنیه سوی بن بیتیکه نه تاک آزاد اورا به بالا کند آزاد اورا ماند تاک بسر

هُمَامٌ فَهِمْنَا لِبَرَاعَةِ عِبَارَتِهَا وَمِلْحِ اسْتِعَارَتِهَا وَقُلْنَا لَهَا قَدْ تَمَّ لَكِ

همام پس تحیر کردیم از فصاحت روانی کلام او وخوبی استعارهٔ آن زن وگفتیم اورا که هر آینه بتمام رسانیدی

فَكَيْفَ لِحَامِلِكِ فَقَالَتْ بِحْرُ الْعَصْرِ وَلَا تَخَفْ فَقُلْنَا إِنْ جِئْتِنَا مِنْ وَلَائِكِ

پس حامل تو بیت نظم شعر تو پس گفت روان میکند آب بزرگ دیبت تو پس گفتیم اگر بیاری از قبل ممدوح خود

لَمْ نَحْفَلْ مِوَاسَاتِكِ فَقَالَتْ لَا تَنْكِرُوا أَوْ لَا شِعَارِي فَلَا تُنْكِرُوا شِعَارِي

نحفل نکنیم ومواسات کردن تو پس گفت زن هر آینه نشناسید اول جامه باطن خود را پس مرآنرا کرداند شعار او

فَأَبْرَزَتْ رُدَيْنِيَّ دِرْعٍ دَرِيسٍ وَبَرَزَتْ بِزَيِّ عَجُوزٍ دَرِيسٍ وَ

پس بیرون آورد سر آستین پیراهن کهنه وظاهر شد مانند ظاهر شدن زن کهنه

أَنْشَأَتْ تَقُولُ نَظْمَ أَشْكُو إِلَى اللَّهِ أَسِيَ الْمَرَضِ * وَنَيْلَ الْعَارِ الْمُعَرِّضِ

انشای شعر کرد که میگفت میبالم بسوی خدا بیحد الیدن بیمار از ظلم زمانه بستکر

الْبَغِيضِ * يَا قَوْمِ إِنِّي مِنْ أُنَاسٍ عَنْوَا * دَهْرًا وَجَفَّ الدَّهْرُ عَنْهُمْ غَضِيضُ *

دشمن شکرده ای گروه من مرا بمن از قومی بسیار گردن نهاده زمانه دراز حال آنکه یک زمانه از ایشان باز ایستاده است

فَصَارُوا لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ * وَصِيَّتُهُمْ بَيْنَ الْوَرَى مُسْتَفِيضُ * كَانُوا

از ایشان کردن نیست از کسی رسیده وآوازه ذکر خبر آنها در میان خلق پراکنده وبسیار مشهور بودند

إِذَا مَا بُجْحَةٌ أَعْوَزَتْ * فِي السَّنَةِ الشَّهْبَاءِ رَوْضًا أَرِيضُ * لَشَتْ

چون بزاله وآبه گیاه مفقود شود در سال خشک سال مرغزار ایشان آنچنان بسیار گیاه باشد

لِسَارِيهِمْ * وَيُطْعِمُ الضَّيْفَ لَحْمًا غَرِيضُ * مَا بَاتَ جَارٌ

برای بسیار کنندگان شب ایشان ومیهمان مهیا گوشت تازه شب نگذرانیده باشد

هُمْ سَالَمُوا بَاذِلَ الْفِعْلِ قَالَ حَالَ الْجَرِيضُ * فَغِيضَتْ نَاضِرُ

ایشان گرسنه وناز رنجش گفت مهیا کنید ایشان لقمه حال الجریض پس بگرداند از ایشان قوم اگر دشمنان

صُدُوفٌ تَرَى مِنْهَا جَوَارٍ وَأَخْدَعُ نَضِيضٌ وَأُخْرَى
گروهی شتابان ازو ماده‌های گشن کز بیابان بگذرد تازان گهی ایستاده ازو یکسان

بُطُونُ الثَّرَى أَسْدُ الثَّنَايَا وَأُسْدُ الْمَرِيضِ فَضِيلٌ بَعْدَهُ
در شکمهای خاک شیران کمین‌گاه گشته و بیابان رهگذر را پس از گذر من پس از

الْمَطَايَا الْمَطَاهُوَ طِينِي بَعْدَ الْيَفَاعِ الْحَضِيضُ مَوَانِحِي مَا تَمَلَّى
شتران آری پشت بسته و مسکن من پس از زمین بلند اخل کوست و بچگان من تقصیر نکنند

تَشْتَكِي بُوسَالَةٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَبَيْضٌ إِذَا دَعَا الْقَانِتُ لَيْلَهُ
در گله نوزن از سختی که در آنجا در هر روز در رسد و هر گاه بخواند خواننده در شب

مَكَّةَ نَادَقُ بِدَيْمُومٍ فَيْضٌ يَا رَازِقَ النَّعَابِ فِي عُشِّهِ وَجَارِ
صاحب پرده کاغذ را میخواند بچگان من را ابابیل یا ای روزی دهنده بچه زاغ در آشیانه او و همسایه

الْعَظِيمِ الْكَبِيرِ الْمَهِيضِ أَلِحَّ لَنَا اللَّهُمَّ مِنْ عَرْضِهِ مِنْ دُكَيْنٍ
استخوان شکسته پس درستی بفرست ای خدایا کسیکه آبروی او از چرک

الذَّفَرَى نَحِيضٌ يُطْفِئُ نَارَ الْجُرْعِ عَنَّا وَلَوْ بِمَلْفَقٍ مِنْ خَازِرٍ
گوش پاک داشته فرو نشاند آتش گرسنگی را از ما اگرچه خورنا لص باشد از شیر بز

أَوْ مَخِيضٍ فَهَلْ فِي كَشْفِ مَا بِي وَبِهِمْ بِغَيْرِ الشُّكْرِ الطَّوِيلِ
یا دوغ بسکه بازگردد پس آیا هست بر آنکه بجنباند بجز از زبان ثنای بسیار دراز

الْعَرِيضِ هُوَ الَّذِي لَكَ نَذْرُ الشَّوَاتِي لَهُ كُلَّ يَوْمٍ وَجَمْعُ الْجَمِيعِ سُوَيْقٌ وَقَيْضٌ
پنهاور را بیشتر نذر تو کنند چرانیها او را هر روز که روشنی گردد هر روز سبو سویق و پشم

لَوْلَا هُمَرٌ لَمْ تَبِدْ لِي صَفْحَةٌ وَلَا تَصَلَّيْتُ لِنَظْمِ الْقَرِيضِ قَالَ
اگر نبود او را دهن نمی‌نمود مرا روی و نه پیش آمدی مرا برای آراستن شعر گفت

الرَّاوِي هُوَ اللَّهِ لَقَدْ صَدَعَتْ بِأَبْيَاتِهَا الْعَشَارَ الْقُلُوبَ فَاسْتَخَبَّتْ
نقل کننده پس بخدا که بر کنده شکافت بابیتهای خود پارهای دلها را و بیرون آورد

خبا بالبحيرة حيث ماحكما من حيث لا يحتسبان الخير والظفرا

من لم يقله صحاح فلما اقتسى عجبا واورد الاهاكلى مشاربه ترد

تلوها الاصاغر وغوها بالشكر فاعترابها بعده

ثم مالى سبلها لتبلو سواقيها فكلتهم باستنباط

الشيخ الزمن وخضت غمرات البحر حتى انتهت الى سوق

مختصة بالانام مختصة بالزحام فانتهت الى الغار واقلت

بر بود از مردم وعامى بود با انبوهى پس فرو رفت وبا انبوه در ميان

من الضيعة الاعمار فوعلت تلوها الى مسجد خال فاعاطت

از كروهان تا آزموده كار بسيار گشت باشى بيرون آن طرف مسجد تهى پس در كرد

الجلباب ونعت الثقاب وانا الحجام من خصاص الباب واراه

چادر را ونقاب بود او را ومن ميديدم او را رخنه در

ماستند فى من العجاب فلما ادبرت اهبة الخفى وكيف

بيچيز كه ظاهر كند از شكلت پنهان داشته آله چه

آنى ذلكو فلم يسفر فقلت بان اكم عليه ولا غفل علم

اى زنهار او چرا به كتاب وند پس فكر كردم اينكه بر آن گمراه تا بيهوش كه او را

اجرى اليه فاسلفا استفاقا لنشر بن نوران

قصد كرد بسوى آن پس بستان يافت مجوسيان تشنه سركشان بنوشان بر آن از آبله شود كه

المغرورين واندفع ينشد نظم

سرآیدگان و بشنو را و مکالمه بنوا

يا ليت شعري آدمري الحاطب علما

ای کاش دانستی آبا رمانه من مدرکه بهب

يقدني وهل درى كنه غوايي في الخنا او ليس يلدي مكرقد

بایکاه من و یاد است سابقت عمق مرا و در کرد و فریب اکنون راست است سیاه برآید

ثمرت بنيه بحيلتي وبمكري وكوبرزت بعرف عليهم وبنكري

چیره شدم و قمار در دام خود و بکر خود و بسیار آشکار شدم بشناختی بر فریبان و نباشناسی

اصطاد قوما بوعظه والخرين بشعري واستغفر الله عقلا وعقلا

شکار میکرد قومی را به پند و قوم دیگر بکلام موزون و بسبب میکرد بر سر آن حروفی را و خندیدی را

بحمرتي فتارة اتاخمر وتارة لحت صعربي ولو سلكت سبيلا

بشتاب پس گاه من مست میشوم و باره دیگر خوار میشوم و گریه قسم راه

ما لوفه طول عمري عتاب قدجي وقدجي مودام عسري وحسري

خواننده دراز زندگی هر آینه نوشته شده تر مرا من افتش دون من و بیوسته بودنی ستواری و زیان کاری من

فقل لمن لامهدا عندي فدونك عذري قال الحارث بن همام فلنا

بس بگو مر کسی را که کوشش کند ان و پوزش خواهی بس کن چنین چنین مرا گفت حارث پسر همام بس چون

ظهرت على حلية امره وبدعة امره وما زخرف في شعري من عذره

اطلاع یافتم بر آشتی رای کار او و بودن کار بدعت او و آنچه بیارست در سخن موزون من از بهانه خود

علمت ان شيطانه المريد لا يسمع التفنيد ولا يفعل الا ما يريد فشئت

دانستم که هر آینه او کز شریست نمیشنود کلام پند را و نمیکند مگر آنچه میخواهد پس کردم

الى اصحابي عناني وابثثتهم ما اثبته عيابي فوجموا لضيعة الجزر

سوی یاران خودم کار خود را و خبر دادم ایشان را آنچه ارباب آنرا و دون من پس خموش شدند از ضایع شدن شعرها

وتعاهدوا على محرمة العبائر المقامة الرابعة العشر

و عهد کردند بر نومید کردن ان پیر مقامه چهاردهم

المكية حكى الحارث بن همام قال مضيت من

مشهور بمكه حکایت کرد حارث پسر همام گفت برخاستم از

مدينة السلام لحجة الاسلام فلما قضيت بعون الله التفت و

بغداد برای حج اسلام پس من گزاردم چون بیاری خدای تعالی شر ایطاعج را بجای کردم

الطيب والرفث صادف موسم الخيف معسكر الصيف فاستظهرت

خوشبو وجماع را موافقت کرد جای خیف مناسکی گزاردن را پس طلب یاری خواستم

للضرورة بما بقي من حر الظهيرة فبينما انا كذلك طواف مع رفقة

جهت حاجت بچیزیکه نگهدارد از گرمی بمروز پس درمانیکه من زیر خیمه چوم بودم یاران هم سفر

ظراف وقد حمى وطيس الحصباء واعشى الهجير عين الحرباء اذ هجم

زیرک و حالیکه گرم شده بود سوراخ سنگها و کور کرده گرمای تیز روز چشم آفتاب پیدا نگاه داشتن

علينا شيخ متسعسع يتلوه فتى مترع فسلم ليسلم تسليم ادب

بر ما پیری درمانده از راه و جوانی که در پی او می آمد بالیده پس سلام کرد تا پیر بموجب سلام کردن عالم

اريب حاذق محاورة ريب لاعرب فاعجبنا ما نزر من سمطه واعجبنا

عاقل و گفتگو کردن را پیوسته خوبش نه بیگانه پس در شگفت آمدیم از اندک او از رشته او و شگفت آمدیم

من انبساطه قبل بسطه وقلنا له ما انت وكيف ولجت وما استاذنت

از گستاخی او پیش از گستاخ کردن او و گفتیم او را کدام کسی و چگونه داخل شدی و دستوری نخواستی

فقال ما انا فعاف وطالب سعاف وسر ضبي غير خاف فالنظر الي

پس گفت لبلن من پس سائل عطا و طلب کننده قضای حاجت هستم و راز بخش من نیست پنهان و نگاه کردن شما بسوی

شفيع كاف واما الانسباب الى الذي علق به الارتياب فما هو بعاب

بخشنده اندیشه بکار این نسبت است ولیکن در آمدن من که در آویخته شد بان شک بد نیست آن شگفت

اذ ما على الكرماء من حجاب فسألناه عما اهتدى اليه واسترشد

چرا گرفت بر جوانمردان هیچ از پرده پس پرسیدیم او را از بکار راه یافت بسوی او بچیزیکه راه نمود

وبر استدل علینا فقال ان للکرم لشرا تم نعاته وترشد الی روضه

وبچه چیز دلیل گرفت بر ما پس گفت برآنه برای کهتر ان است که خبر میدهد بوی خوشبوئی او و راه مینماید بسبوی مرغزار او

فوجانه فاستدللت بتأریج عرفکم علی سبیل عرفکم وبشرنی تضوع

ناگاه پس راه یافتم بمیدن خوشبوی شما بر طریق رنگوئی شما و بشارت داد مرا پراگندگی

ریحکم بحسن المنقلب من عندکم فاستخبرناه حینئذ عن شانه

بوی خوش شما به نیکو بازگشتن از نزد شما پس خبر خواستیم او را درین هنگام از حالت او

لنکفل باعانته فقال ان لی ماربا ولفتای مطلبا فقلنا کلا الامرین

تا کفایت کنیم بیاری او پس گفت نیست برآنه مرا حاجتی و جوان مرا مطلبی ست پس گفتیم هر دو مطلب

سیقضی وکلاکما سوف یرضی ولکن الکبر الکبر فقال جل ومن دجا السبع

زود است که ادا کرده شود و هر دو شما را زود باشد که خوشنود گردد ولیکن اول آنها کلید بزرگ را پس گفت بلی سوگند بجلالیکه گشوده است

العبر ثم وثب للمقال کالمنشط من العقال وانشد نظما انی امرء

زمین پس برجست برای گفتار چون رها یابنده از پابند و خواند شعر هر آنه من مردی ام

ابدع فی بعد الوجی والتعب وشقتی شامعه تقصر عنها جبی

زیاده شده ام شگفت پس از رنج و تعب و سفر من دور و دراز است که قرو مانده شاخ آهو بدو نرسد

وما معی خردلة مطبوعة من ذهب فخیلتی منسلة حتی تلعب

و نیست با من خردل ساخته شده از طلا پس گمان من بسته شده او چیزی که گشتگی من باز نهی کند

ان ازحلت اجلا خفت وراعی العطب وان تخلفت عن الرفقة

اگر کوچ کنم پیاده میترسم از جاهای هلاک و اگر واپس مانم از یاران همسفر

ضاق مذهبی فی قلبی فی صعد وعجزتی فی صلب وانتمر

تنگ شود راه من غربت پس ناله و آه من در بلندیها و اشک من در زمین نشیب و شما

منتجع الرجی ومرمی الطلب لها کم منهله وکم اهلال الشعب وجارکم

جستگاه امید رسیدن و مقصد طلب بسیار است و چه منزل ریختن ابر با بل پراگنده از و سایه

فِي حَرَمٍ وَدَارُكُمْ فِي حَرَبٍ * مَالِي أَذُمُّ مَتَاعَ بَيْعِكُمْ وَخَافَ نَابَ النَّوَبِ

وَلَا أَسْتَهِلُّ إِلَيْكُمْ جِبَاءَكُمْ وَمَا جِئْتُ * فَانْعَطِفُوا فِي قَضِيَّتِي وَأَحْسِنُوا

مُنْقَلَبِي * فَلَوْ بَلَوْتُمْ عَيْشَتِي فِي مَطْعَمِي وَمَشْرَبِي لَسَأَمْتُمْ ضَرِّيَ الدَّنِي

أَسْلَمَنِي لِلْكَرْبِ * وَلَوْ خَبَرْتُمْ حَسَبِي وَنَسَبِي وَمَذْهَبِي وَمَا حَوَى

مَعْرِفَتِي مِنَ الْعُلُومِ النُّخَبِ * لَمَا اعْتَرَتْكُمْ شُبْهَةٌ فِي أَنَّ دَائِي أَدَبِي

فَلَيْتَنِي لَمْ أَكُنْ مُجَازَ نَدَى الْأَدَبِ * فَقَدْ دَهَانِي شُؤْمُهُ فِي عُقْبَى

فِيهِ أَبِي * فَقُلْنَا لَهُ أَمَّا أَنْتَ فَقَدْ صَرَّحَ إِبَانُكَ بِفَاقَتِكَ وَعَطَبِ نَاقَتِكَ

وَسَمْطُكَ مَا يُوصِلُكَ إِلَى بُلَدِكَ * فَمَا مَآرِبُهُ وَلَدِكَ فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا بُنَيَّ

كَمَا قَامَ أَبُوكَ وَفِهْ بِمَا فِي نَفْسِكَ لَا فَضَّ فُوكَ فَهَضَ نَهْضَ الْبَطَلِ

لِلْهِرَاءِ وَاصِلَتِ لِسَانَكَ كَالْعَضْبِ الْمُهَزَّمِ وَالسَّابِقُ لِنَظْمِ سَادَةٍ فِي اللُّغَاتِ

تَهُومُ بِأَرْشِيدَاءَ مِنْ إِذَا نَابَ خَطْبٌ قَامُوا بِدَفْعِ الْمُكِيدَةِ

الکد تکون من هون علیهم بذل الکنوز العتید ما ترید منکم

کردگیه ولی نیکو آمانت رفتار دون کیهای آماده و حاضر بیزویم از شما

شوله وجرم فاوعصیدها ان غلاز قاق نوواری التهیدة

رشتی و زردی و عصیده که فوق بس آنرا چند بین نان تنگ گرد آن پیچیده و بخورند بر آب

او لم یکن ذاولاذا شبعة من ثرید فان تعللن طرفا نعم

و اگر نباشد بس و نه آن بس لقمه یکه سیر کند از گذشتن بس اگر و شود باشد آن هم بس مرا

فهیدکم فاحضروا ما تشتهی و کوشطا من قدید تبدر ترجم

و سکه غیر رفیق بس حاضر سازید آنچه آسان باشد اگر چه پاره از گوشت خشک بود و زود طیار کنید آنرا

فعسی لما یروح مریدکم و اغدا لا بد منه لرحلة لی بعیدة

بس شاید من بیکه زود طیار شود و اغدا بد ستاره و توشه ما را ستاره ران برای سفر من که دور است

وانتم خیر رهط تدعو عند الشدید ایکنکر کل یوم کیها

و شما بهترین جماعتی هستید که خوانده شده اید وقت سختی و حالی و شما را هر روز مرآنرا

آنا دجدیدة ورکحکو واصلات عشمل الصلات للفیدة

بعضها می نو تازه و دست و کفهای دست شما جمع آورده اید بیاکه کیهای نخشناش فایده و بهره است

او یغبنی فی مطاوی ما تفدن زهیدة وفی اجر وعقبی تنفلس

و مرا دون و فشکهای ایخه بخشش میکنید اندکست و نکوئی کردن برای سعی انجام بردن

کربی جیدة فی نلخ فکر تغیضن کل قصیدة قال الحارث بن حمام

اندوهگین بگرست و برای من آواز نیفه سخت کرد و میکند هر قصیده را شعرا گفت حارث پسر همام

فلما رأینا السیل ینبه لاسکه ارحلنا الوالدة ودنا الولد

پس چون دیدیم بچه شیر را که گاه شیر است راحله ساختیم پدر را و نزدیک آوردیم پسر را

فقابلا الضیم بشکر نشر اردینه وادیابه دینه ولما نکرم علی

پس مقابل کردند احسان را بکه بنیاکردند جاودانی او را و اداکردند بدان حق آن کس را و بیرون قصد کردند

قبل از انتشار

الاخلاق وعقد الرحال وحبك الظباء ملت للشيخ هل ضاحت عدما

رفتن دبستند بهت کوچ کردن رشتها کمر بندرا گفتم چیزرا آیا متاب شد بوید یا

عدا عن ترقوبها وبقيت حاجة في نفس يعقوب فقال حاش لله وكلا

نوید عرقوب را یا مانده است نیازمندی در جان یعقوب علیه السلام پس گفت پاکی مر خدارا چنین نیست

بل جل من ملكه وجل فقلت له فدى تاماه نالك وامدنا كما افدناك

بلکه بزرگ شد احسان پادشاه او پس گفتم او را باد جان ما را فدا کنیم ترا چنانکه بخشید ما را

اين الذي ابكى فقد ملكتنا بنك الهيرة فلنفس نفس من اذكرا وطنا

کجاست خبر تو پس بگریانید ما را بسیار او حیرت و پس دل ما بر سبب محو شدن شکیبائی او گفت وطنی

وانشد والشهيق يلعثم لسانه نظم سروح داري ولكن كيف

و مراد سخن لیکن از بزرگی اندوه زبان او را سروح ماریست لیکن چگونه

السبيل اليها وقد اناخ الاعادي بها واخنوا عليها طوالبي

راه است بسوی آن حال که فرود آمده دشمنان و آن ولایتی بود آرا پس طلب کرده

سيرت ابغي خطا الذنوب لديها ما راق طرفي بيتي عمدا بيت

سیر کردم مر آرا تا بیابم بخشودن گناهان را او در سکت نادر و چشم مرا هیچ چیزی از وقتیکه آمده ایم

عن طرفها فتوا عرق وقت عيناه بالدموع واذنت مدامعه

از وصف آن باز ایستاد عرق بر آمد چشم او باشکها خیست شد و اشکهای او

بالصوع مكرة ان تشوكها ولم يملك ان كفكفها فطم للشا

سلمان را بیش تا پسندد و اینکه بچاند آنرا و نتوانست تا نکند باز آورد آنرا بین دو چشم او

المسطلى واوجز في الوداع وول المقامة الخامسة العشر

آکرشیرین باد و کوتاه کرد و بدرود کردن و پشت گردانید مقامه پانزدهم

الفرضية اخبر الحارث بن همام قال زفت ليلة حالكة

مشهور مرسوم حرد او حارث پسر همام گفت که بیاراستند در شبیکه سخت سیاه

الجلباب هامة الرباب فلا أفاق صيب مرة عن البلاب ومضى

یادم ... ابر بود ... ما شق کرده شده با آب اندوده معشوق با

بصدا الاحباب فلم ترل الافكار تجن بهمتي وتجلن في الوساوس

برو گردانیدن دستان پس پوسته از نیها می انگیخت اندوه و جولان میداد در اندیشهای د

وهنى حتى تمنيت لبعض ما عانيت ان ازرق يمر من الفضاء

گمان مرا تا آنکه آرزو کردم بهت سوختن را که رنج کشیدم اینکه روزی کردم انداز گرفتن را از اندیشه

ليقصر طول ليلي للبلاء فما انقضت منيتي ولا اغمضت مقلتي

تا او دراز سود از شب تاریک در از من پس بزنهاد آرزوی من و نه مردم ابد چشم من

حتى قرع الباب قارع وله صوت خاشع فقلت في نفسي لعل عزيز

تا آنکه کوبید در دازه را کوبنده و برای او آواز نرم بود پس گفتم در نفس خود شاید که دوست

التمس قدانا وليل الحظ قد اقمر فنهضت اليه عجلان وقلت له من

آرزوی من بجستن ما آورد و شب بخت من آنه روشن پس نهاستم بسوی او روان گشته و گفتم او را

الطارق الان فقال غريب لجئه الليل وعسعسة السبيل ويلتمس المأوى

آینده شب اینوقت پس گفت مسافر که پوشیده بشب او شب و در گرفته بشب او راه یابد جای و

لاغير ولما تقدم السمير قال فلما دل شعاعه على شمسه وانبعث

نه چیزی دیگر و چون داخل شد و در ما یکی آخر شب پیش گشته من از گفت او پس چون پرتو او در روشنائی او بر آفتاب و من شبی

بسبب علمت ان مسامرته غير ومساهرته نعم فتحت الباب

با سبب آنکه دانستم او را گفتن او عیب است و بیدار بودن با او خیر است پس گشادم در را

بانبساط وقلت ادخل هاديا بسلام فدخل شخص فحص الارض فرصدا

بانبساط گفتم و داخل شو پدا خانه را بسلامتی پس در آمد شخصی پس از تفحص کرد زمانه قامت او را

وملأ النظر منه فما لبث ان عصف وسيا عزيمه فشكر على

و تنگ کرد ... باران جامه او را پس سلام کرد بیتابی و تیز و فصاحت شیرین او را بسیار نیکو بر

نَلْبِيهِ صَوْتِهِ وَاعْتَدَّ مِنَ الطُّرُقِ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ فَدَانَيْتُهُ

بِالْمِصْبَاحِ لِلْمُتَفَقِّدِ وَتَأَمَّلْتُهُ تَأَمُّلَ الْمُتَفَقِّدِ فَأَلْفَيْتُهُ بَيْنَهَا أَبَا زَيْدٍ

بِلَا رَيْبٍ وَكَانَ حِينَ غَيْبٍ فَحَلَلْتُهُ مَحَلَّ مَنْ ظَفِرَ بِي بِقَصْوَى الطَّلَبِ

وَنَقَلَنِي مِنْ وَقْدِ الْكَبِدِ إِلَى رَوْحِ الطَّرَبِ ثُمَّ أَخَذَ يَسْكُبُ لِي

وَأَخَذْتُ فِي كَيْفَ وَأَيْنَ فَقَالَ لِبَعْضِ بَقِيَ فَقُلْتُ نَعَمْ بَقِيَ فَظَنَّهُ

مُسْتَبْطِئًا لِلشَّعْبِ مُتَكَاسِلًا فِي هَذَا السَّبَبِ فَحَضَرَتْهُ فَأَخَذَ يَعْتَرِفُ

الْمِفْلَاجِيُّ فِي اللَّيْلِ الدَّلْجِيِّ فَانْفَضَّ بِقِيَاضِ الْمُخْتَبِرِ وَالْغَرَضُ أَغْرَاضٌ

الْبَتَّةَ فَسَوَّتْ ظَنًّا بِمِتَانَتِهِ وَلَحَظْتُ حُوَلَ طِبَاعِهِ حَتَّى كَرِثَتْ

أَعْلَمُ لَهُ فِي الْكَلَامِ وَالسَّعَةِ فِيهِ وَالْمَلَامِ فَبَيْنَ مِنْ لَحَظَاتِ نَاظِرَيَّ

مَا خَامَرَ خَاطِرِي فَقَالَ يَا ضَعِيفَ الثِّقَةِ بِأَهْلِ الْعَقْدِ عِنَانَكَ

وَاسْتَكْمِلْ كَلَامَكَ فَقُلْتُ هَاتِ يَا أَخَا النِّهَاتِ فَقَالَ أَلَمْ

بَتُّ الْبَارِحَةَ جَلِيفَ افْلَاسٍ وَبَجِيٍّ وَسْوَاسٍ فَلَمَّا قَضَى اللَّيْلُ نَحْبَهُ

گذرانیدم شب گذشته را بجالیکه هم سوگند افلاس وبراز اندیشه وشوم پس چون تمام شد شب بغلام خود

وَغَوْرَ الصُّبْحُ شُهْبَهُ غَدَوْتُ وَقْتَ الْإِشْرَاقِ إِلَى بَعْضِ الْأَسْوَاقِ مُنْتَصِبًا

وغائب ساخت صبح ستارگان خود را رفتم هنگام روشن شدن مهر بسوی بعض بازارها بحالیکه ایستاده بودم

لِصَيْدِ شَيْخٍ أَوْ رُبَّمَا فَلَحَظْتُ بِهَا عَرَّادًا قَدْ حَسَّنَ تَصْفِيفَهُ وَأَحْسَنَ إِلَيْهِ

برای شکار یکه پیدا کرده باشد فروگیر بخشش کند پس دیدم دران جزما که نیکو دارسته بود بقطار دشتن او نیکوئی کرده بود بسوی

مَصِيفَهُ فَجَمَعَ عَلَى التَّحْقِيقِ صَفْلَاءَ الرَّحِيقِ وَقُنُوعَ الْعَقِيقِ وَقَبَالَتَهُ لُبَّا

موضع تابستان آن پس فراهم آورده بود بتحقیق صفای شراب الصفا وسرخی عقیق را ودوبری آن آنرا

قَدْ بَرَّزَ كَالْبَيْضِ الْأَصْفَرِ وَانْجَلَى فِي اللَّوْنِ الْمُزَعْفَرِ فَهُوَ يُبْنِي عَلَى طَاهِيَهْ

که برآید ظاهر بود مثل زرد خالص در رنگ وآشکار بود در رنگ زعفرانی پس آن بکشاید میکند بر پزنده خود

بِلِسَانِ تَنَاهِيهِ وَيُصَوِّبُ رَأْيَ مُشْتَرِيهِ وَلَوْ نَقَدَ حَبَّةَ الْقَلْبِ فِيهِ

بزبان رسیدن باو خود وصواب شمردن فکر خریدهٔ خود را اگرچه نقد دهد دانهٔ دل را در قیمت او

فَأَسَرَّنِي الشَّهْوَةُ بِاشْتِطَاطِهَا وَاسْلَمَتْنِي الْغِيمَةُ إِلَى سُلْطَانِهَا فَبَقِيتُ لَا خَبَرَ

پس اسیر کرد مرا خواهش بر بسیار آن وسپرد مرا آرزوی خیر بسوی غلبهٔ خود پس شدم حیران

مِنْ ضَبٍّ وَأَذْهَلُ مِنْ ضَبٍّ لَا وُجْدٌ يُوصِلُنِي إِلَى نَيْلِ الْمُرَادِ وَلَا جَلَدٌ يُسَلِّينِي

از سوسمار وغافل تر از عاشق نه توانگری بود که رساند مرا بسوی یافتن مراد ونه فروبردن بسلو

وَلَا قَدَمٌ تُطَاوِعُنِي عَلَى الذَّهَابِ مَعَ حُرْقَةِ الِالْتِهَابِ لِمَنْ حَدَانِي الْغَرَامُ

ونه پائیکه فرمان داری میکند مرا در رفتن با سوزش افروخته شدن آتش کسیکه راند مرا آرزو

وَسَوْرَتُهُ وَالسَّغَبُ وَفَوْرَتُهُ عَلَى أَنْ أَتَجَشَّمَ كُلَّ أَرْضٍ وَأَقْتَنِعَ مِنَ الْوُرُودِ بِبَعْضٍ

وغلبهٔ آن وگرسنگی وجوش آن بر آنکه طلب میکنم در هر زمین وقناعت کنم از آب باندک

فَلَمَّا زَالَ سَحَابَةُ ذَلِكَ النَّهَارِ أَدْلَى دَلْوِيَ إِلَى الْأَنْهَارِ وَهِيَ لَا تَرْجِعُ بِلَا

پس چون بسته بود ابر درازی آن روز می آویختم دلو خود را اطراف نهرها وآن برنمیگردید بی

وَلَا يَحْتَلِبُ نَفْعَهُ إِلَى أَنْ صَغَتِ الشَّمْسُ لِلْغُرُوبِ وَضَعُفَتِ نَفْسُ
و نمی کشید منفعت آنرا تا وقتی که میل کرد آفتاب بسوی غروب و سست شد جان من
مِنَ اللُّغُوبِ فَرُحْتُ بِلَيْلٍ حَرِّيٍّ وَانْتَنَيْتُ أَقْدِمُ رِجْلًا قَ
از ماندگی پس شبانگاه کردم بجگر تشنه و بازگشتم بجای لیله پس آهسته پای می نهادم
أُخْرَى وَبَيْنَمَا أَنَا أَسْعَى وَأَقْعُدُ وَأَهُشُّ وَأَرْكُدُ إِذْ قَابَلَنِي شَيْخٌ
پس پس بر پیم دیگر را و در میان آنکه من میرفتم و می نشستم و حرکت میکردم می ستادم و ناله و بیتابی
تَتَأَوَّهُ أَهَّةَ الثَّكْلَانِ وَعَيْنَاهُ تَهْمِلَانِ فَأَشْغَلَنِي مَا أَنَا فِيهِ مِنْ دَاءٍ
از آه و زاری میکرد همچو زنان که کودک از دست داده و هر دو چشمش جاری بود پس باز داشت مرا آنچه در آن مبتلا بودم از درد من
الذِّئْبِ وَالْحَيَا الْمُذِيبِ عَنْ تَعَاطِي مُدَاخَلَتِهِ وَالطَّمَعِ فِي
از گرگ یعنی گرسنگی و خلوص که گداخته بود از گرفتن تجسس احوال او و از طمع در
مُخَاتَلَتِهِ فَقُلْتُ لَهُ يَا هَذَا إِنَّ لِبُكَائِكَ سِرًّا وَوَرَاءَ تَحَرُّقِكَ كَسْرًا
فریب دادن او پس گفتم او را ای فلان مرا نیز برای گریستن تو وجه نهفته است و پس شکستن تو
فَاطَّلِعْنِي عَلَى رَحَائِكَ وَاتَّخِذْنِي مِنْ نُصَحَائِكَ فَإِنَّكَ سَتَجِدُنِي طَبًّا
پس آگاه کن مرا بر سختی خود و بگیر مرا از خیرخواهان خویش چرا که هر آینه تو خواهی یافت که منم پزشک
آسِيًا أَوْ عَوْنًا مُوَاسِيًا فَقَالَ وَاللَّهِ مَا تَأَوُّهِي لِعَيْشٍ فَاتَ وَلَا مِنْ دَهْرٍ
یاری دهنده و همدم غمخوار پس گفت بخدا نیست آه کردن من جهت زندگی که در گذشت و نه از روزگار
أَفَاتَ بَلْ لِانْقِرَاضِ الْعِلْمِ وَدُرُوسِهِ وَأُفُولِ قَمَرِهِ وَشُمُوسِهِ فَقُلْتُ وَأَيُّ دَاءٍ
آن فوت کرده بلکه برای رفتن علم و کهنه شدن او و ناپدید شدن ماه های او و آفتابهای او پس گفتم و کدام بیماری
أَعْجَمَتْ وَقَضِيَّةٍ اسْتَعْجَمَتْ حَتَّى هَاجَتْ لَكَ الْأَسَفَ عَلَى قَدِيمٍ
بدیدار آمد و کدام خبر پوشیده شد تا آنکه بجزع آورد ترا افسوس بر گذشته
سَلَفَ فَأَبْرَزَ رُقْعَةً مِنْ كُمِّهِ وَأَقْسَمَ بِأَبِيهِ وَأُمِّهِ لَقَدْ أَنْزَلَهَا بِأَعْلَامِ الْهُدَى
گذشتند پس بیرون آورد پاره کاغذ را از آستین خود و قسم خورد به پدر خود و مادر خود هر آینه فرو آورده بود آنرا در نزد علمای راه

المدارس فما امتازوا عن الاعلام الدوارس فاستطلعها احوالا

درسها پس صدا شنيدند از نشانهای ناپديد شده وطلب گويائی کرد برای آن تعبير شنيدن

للمقابر فخرسوا ولا حرس سكان المقابر فقلت ربها فلعلي اغنى فيها

دواتها را پس خاموش شدند و نه بيجوخاموشی ساکنان قبرها پس گفتم بنامرآن قوم پس شايد من بی نيازم در

فقال ما ابعدت في المرامي رمية من غير رام رمتنا ولكنها فاذا

پس گفت دور نرفتی در مراد زيراکه بسا تير سنے تيراندازی بعد از ان آمد پس آنرا پس ناگاه

المكتوب فيها نظم ايها العالم الفقيه الذي فاق ذكاء فماله من شبيه

نوشته بود دران ای عالم فقيهی که فائق ست بر غير خود از روی تيزی پس نيست مر او را

افتنا في قضية حادعنها كل قاض وجار كل فقيه رجل مات عن

متوفی دارد حکيکه برگرديده است از آن بر حاکم شرع و شکسته شد بدو انشمند مردی مرد از

اخ مسلم حر بقي من امه وابيه وله زوجة لها الجزء خالص

برادر مسلمان آزاد و پرهيزگار از مادر خود و پدر خود و مر او را زن ست که مر آن زن است ای دانشمند بپاداش ست

بلا عمومة فوضت وحاز لحوها ما بقي بالارث دون اخيه

بی عمو پس فرض کرده شد زن حصهٔ خود را و گرفت برادر آن زن آنچه باقی ماند بارث دون برادر

فاشفينا بالجواب عما سألنا فهو نص لا خلف يوجد فيه فلما قرأت

پس شفا داده ما را بجواب از چيزيکه پرسيديم پس آن نص ست که نه دروغ يافته می شود در او پس چون خواندم

شعرها ولمحت سرها قلت له على الجبر بها سقطت وعند ان بجدها

شعر آن قوم را و دريافتم راز آنرا گفتم او را که بر دانائی آن قوم واقع شدی و نزد عالم مسئله

حططت الا اني مضطر لاحتفاء مضطر الى العشاء فاكرم مثواي

فرود آمدے ليکن مرا آنچه من افروخته دروغ شکم هستم و محتاج هستم بسوی طعام پس بزرگ دار جای گاه مرا

ثم استمع فتواي فقال لقد انصفت في الاشتراط وتحافيت

پس ان بشنو فتوای مرا پس گفت شيخ او را براستی کردی در بيان کردن و بيسوده نرفتی

عَنِ الاشتِطاطِ فَصِرْ مَعِي اِلى مَرْبَعِي لِتَنْظُرَ مَا يَنْبَغِي وَتَنْقَلِبَ كَمَا يَنْبَغِي

از صدور گذشتن پس بگرد و با من بسوی خانه من تا بری با بچه بخواهی و باز گردی خانه سزاوار

قَالَ فَصَاحَ بِهِ اِلى ذُرَاهُ كَمَا حَكَمَ اللهُ فَادْخُلْنِي بَيْتًا اَخْرَجَ مِنَ التَّابُوتِ وَ

گفت او زید پس همراه او شد تو خانه او چنانکه حکم فرمود خدا پس آورد مرا بخانه تنگ تر از صندوق و

اَوْهَنَ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ اِلَّا اَنَّهُ جَبَرَ ضِيقَ رَبْعِهِ بِوَسِيعِ ذَرْعِهِ

سست تر از خانه عنکبوت لیکن جبران تنگی خانه خود را بگشاده کردن دل خود

فَحَكَمَنِي فِي الْقِرَى وَمَطَائِبِ مَا يُشْتَرَى فَقُلْتُ اُرِيدُ اَرْهَى كَلْبٍ

پس حاکم کرد مرا در ضیافت و در خوشترین چیزها از آنچه خریده کرده شود پس گفتم میخواهم خوشترین سوار

عَلَى اَشْهَى مَرْكُوبٍ وَاَنْفَعَ صَاحِبٍ مَعَ اَضَرِّ مَصْحُوبٍ فَاَفْكَرَ سَاعَةً طَوِيلَةً

بر مرغوبترین سواری و نافعترین صاحب با مضرترین مصحوب پس اندیشه کرد زمانی دراز

ثُمَّ قَالَ لَعَلَّكَ تَعْنِي بِنْتَ نَخِيلَةَ مَعَ لُبَاسِ نَخِيلَةَ فَقُلْتُ اِيَّاهُمَا عَنَيْتُ وَلَهُمَا

پس گفت شاید که اراده میکنی خرما را با لباس خرما پس گفتم هر دو را قصد کردم و مر آن

تَعَنَّيْتُ فَنَهَضَ نَشِطًا ثُمَّ رَبَضَ مُسْتَبْسِطًا وَقَالَ اَعْلَمْ صَلَحَكَ اللهُ اَنَّ

رنج کشیدم پس برخاست بحالیکه خوش بود بمن و نشست بر افروخته رخسار و گفت مدد باد ترا خدا بدانکه

الصِّدْقَ نَبَاهَةٌ وَالْكَذِبَ عَاهَةٌ فَلَا يَحْمِلَنَّكَ الْجُوعُ الَّذِي هُوَ شِعَارُ الْاَنْبِيَاءِ وَ

راستی نام آوریست و دروغ آفت است پس نبرد ترا گرسنگی که آن نشان پیغمبران است و

حِلْيَةُ الْاَوْلِيَاءِ عَلَى اَنْ تَلْحَقَ بِمَنْ مَانَ وَتَخَلَّقَ بِالْخُلُقِ الَّذِي بِجَانِبِ الْاِيمَانِ

زیور دوستان خدا برانکه بهم شوی بکسیکه دروغ کوید و خو کیری بخوئیکه دور باشد از ایمان

اَلْحَرَّةُ وَلَا تَاْكُلْ بِثَدْيَيْهَا وَتَابَى الدَّنِيَّةَ وَلَوِ اضْطُرِرْتَ اِلَيْهَا ثُمَّ اَبَى لَسْتُ اَكُ

زن آزاده و نمیخورد بپستان خود و ابا میکند از بسیهای پست اگر چه محتاج کرده شود بسوی آن پس ابا نمود نیستم من

زَبُونٍ وَلَا اَغُضُّ عَلَى صَفْقَةٍ مَغْبُونَةٍ وَهَا اَنَا فَدَانَدَتْكَ قَبْلَ اَنْ

ان تهتك الستر او ينعقد بيننا الوتر فلا تلمع تدبر الاتلد و ا

از یکدیگر دریده شود پرده ما بسته شود در میان ما کینه پس مبادا من از اندیشه در سامانیدن راه و

حذار من الكأس حذار فقلت له والذي حرم اكل الربا وحل اكل

بپرهیز از دروغ گفتن بپرهیز پس گفتم او را سوگند بخدائی که حرام کرد خوردن ربا را و حلال کرد خوردن

اللبا ما فت بزوره فاذا لك بغرور وسخر حقيقة الامر وتحدثا

آنرا نکردم بگمان و نیندانستم ترا در فریب و قریب که از آن حقیقت کار را آشکار گردد

اللبأ والتبر فش هشاشة الصدق وانطلق مغذ الى الشرق

آنرا بجای و خمیازه را پس خوش شد چون خوش شدن کسی که راست گوید و رفت شتابان سوی بازار

فما كان باسرع من ان اقبل بها يدلج وجمه من التعب يكلم

پس نه هیچ چیز زود تر از باز آمدن او با لباس تر بحالیکه بوقاری آمد و روی او از تعب راه ترش میگشت

فوضعهما الدنى وضع الممتن علي وقال اضرب الجيش بالجيش

پس نهاد هر دو را نزد من همچو نهادن منت نهنده و برس و گفت بزن لشکر را بالشکر

فظل بلذة العيش فحسرت عن ساعدي النهم وحملت حملة الفيل

آسوده شدم بلذت زندگانی پس برهنه کردم از بازوی حرص برخاستن و حمله آوردم همچو حمله کردن فیل

اللهم وهو يلحظني كما يلحظ الخيق ويودمن الغيظ لو اختنق حتى اذا

و او می نگریست مرا چنانکه کودخر گرم و از خشم میخواست از گلو گرفته شود تا آنگه

هلقمت الثوبين وغادرهما اثر بعدين اقردت حيث ظل

فرو بردم هر دو قسم را و گذاشتم هر دو رانشان پس از ذات خارش ناخن از بیرت در نزدیک

البيات وذكرت في جواب الابيات فما لبثت ان قام واحضر الدواة و

هنگام شب کردن را از اندیشه در جواب بیتها پس درنگ نکرد که برخاست و حاضر آورد دوات و

الاقلام وقال قد هلكت الجراب فاعمل الجواب ولا فمهيا ان كلت لاعتر

قلمها را و گفت هر آئینه پر کردی انبان را پس بنویس جواب و گرنه پس مستعد شو اگر درمانده شوی از نوشتن بشتاب

الصباح وقف داعي الفلاح فناهب لاجابة الداعي ثم

با مداد وآواز دهد خواننده رستگاری پس آماده شد برای ایستادن نماز پس

عطف الى وداعي صفته عن الانبعاث فقلت له الضيافة

بازگشت بسوی پرده و صفت پس باز داشتم او را از برخاستن پس گفتم او را که مهمانی

ثالث فناشد وحاج ثم اقام الخرج والشد اخر نظم لاتن

سه روز رفت پس سوگند خورد و غلیظ کرد سوگند پس قصد کرد بیرون آمدن و خواند شروع چون ایستاده شد زیارت کند

من تحب في كل شهر يوم وكاتبه عليه فاجتلاه الهلال

کسی را که دوست دارد در هر ماه یک روز و زیارت کند بر آن روز بیرون آمدن ماه نو

في الشهر يوما ثم لا نظر العيون اليه قال الحارث بن همام

در ماه یک روز پس نمی بیند چشمها بسوی او گفت حارث پسر همام

فوقعته بقلبي دامي القرح ووددت لو انك بطيئة

پس خست کرد او را با دل گرفتن آلود بود مرا آرزو و دوست بسیار کاش آهسته بودی

القوم المقامة السادسة عشر المغربية

سخن مقامه شانزدهم شهور بمغربیه

حكى الحارث بن همام قال شهدت صلوة المغرب

نقل کرد حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در نماز شام

في بعض مساجد المغرب فلما ادينا بفضلها وشفعنا

در بعضی مسجدهای مغرب پس چون ادا کردیم نماز را یعنی نماز مغرب پس گزاردیم نماز را تمام آن و جفت کردیم آن را

بنفلها اخذ بي في رقعة قد انتبذ ناحية وامتاز بصفوة

بنافله پس گرفت مرا در گوشه که دور شده بود بجانبی و ممتاز بود بصفوت

قومه يتعاطون كاس المنافثة ويتنادون بزناد الباهتة فراعه

از یاران خود که میگرفتند کاسه گفتگو را و با یکدیگر میزدند چقماقهای مباهته را پس خوف کرد

www.KetabFarsi.com

وسنبا طمعينه من عيونها ان جلنا فيها لا ينجبل بالاعكاس كقولك

وبرون آن دو سه آب روان از چشمهای آن تا اگر بر آن تابع هم در حرکت نیفتد زیاده بر آن گردان شوند

سالب كاس فدعينا ان نستنبح له افكار وقتع منه الابكار على ان نظم

ربوده جام پس گمان بردیم که بسوی ما نگرد تا بیاشامیم از دو شیهای او دوشیزگان بکر

النباء الذي نحن فيه عقدة تتدارج الزيادات من بعده فيرتفع ذكره

آنکه ما در آن نفره در رشته خود باز اندک اندک روی افزونیها بدان منتظم کرده باشد چنانکه بعد از انقضاء روزگار

في نظمه ليسع صاحب مبشر له على نعمه فقال الراوي وكنا قد نظمنا عليا

در رشته خود و بعد از گذشتن روزگار دراز دست بشارت دهنده بر خواهد بدان گفت نقل کنند و بودیم که بر آن رشته

الكف وتألفنا الفه ضعاف الكف فابتدر نظمي صاحبي وقال لي خامل

پنجه دست و پیشگی گرفته پیوستگی با او آن غار پس شتابید جهت نظم من رفیق من و گفت مرا خامل

وقال ميامنه لا ترجا لجزيرتك وقال الذي يليه من تربتك ذا تربتك وقال الآخر

و گفت دوم که گمان نبرد بزرگ کن سیده پروردگار خود او گفت کسیکه زراعت او بود گفت کسیکه تمام کند اعتماد جز بر نکند

سلكت كل من تم لك تكسب وأفضت النوك الك وقد لعبت نظم السمط الشباع

خاموش دان هر کرا از خاندان کنیش تا زیرک شوی رسید و به بیهوده من هر آنکه مقرر شد زیب و زینت

على كلم بنا نظري صوغ وتكسير مباني وتعسير وفي ضمن ذلك ما لعظم

بر من بدین رشته اندیشه من زرگری میکرد و شکستها و تعذر مشکل و دشوار میگردید و در ضمن آن بلوغ

من نظم ان ذلك التسنيم وحصل التسليم فقلت لها او حضر الغرض فما العمل

فرمی که رضا مهیا آنکه باز رسیده بود و ظاهر شدن انتهاء و حصول تسلیم گفتم بیاران خود که اگر حاضر میبود پس چه باید کرد

لشفا الله بالعفاء مرضا لو انزلت منه ثانيا لم يسعنا الا ان نقول فيه

بر آنچه خواهی فرمان دهد اگر بیماری شود این کلمات دیگر باره بفرستد ما را نباشد الا آنکه بگوئیم در

استعفار استعفارا مما قارف الا ان يقول الا ان يقال ذلك ومن الله

شمار شدن محو شد و بسته شدن و ما آن از آن نیز زیاده نکنیم مگر آنچه بگوید یا بگویند و از خدا

الاندیه فلما نزلها فضاحا ونضوخ ضحضاحا قال یا قوم ان من العناء

الرسل

الی ناصح بعد ان اللہ سبحانہ رسوا شد ان را و زمین تشنہ آب ازان گرفتہ ای کردہ برآمد اوج

العظیم استیلاد العقیم والاستشفاء بالسقیم وفی کل ذی علم علیم تو قبل

گفت فرزند خواستن از نازاینده و شفا خواستن از بیمار کردہ بالای ہر دانستہ

علی ذی قال لها توب منابک وکفیک نابک فان شئت آن تنذر ولا تعذر فعل

برین گفت تائب شوی منابت تو و دور میکنم از تو آنچہ رسیده ترا از مشقت پس اگر بجا می نذر کنی ای عذر نیاری

لمن ذم البخل وکاثر العدل لذی بخل مؤمل لذا لم وملک بالبخل ولمن احبت نظم

بخیل کسی کہ بخل را بد گوید و عدل را بسیار کند امید دارد بدان کہ دوست دارد و ملک بخیل را زوال کند و کسی را کہ دوست دارد نظم

فقل للذی تعظم نظم اس رملا ذا عرا وارع اذا للہ اسل اسل جنابہ غلثم

بس کن کسیکہ بزرگ بندد آرزو را بردر درویش بی نوا چون نبود آرزو کند ا حق آن کسیکہ بزرگ تر آرزو را نوا

مشالعب ان جلسا اسند اخا نباهة ابن اخا مد تسلما سر ذا هب ولربما

گرد انگیزد بیتاب اگر نشیند نسبت و بخود خداوند بزرگی را خدمتگر را و بر اگر بسیار رود بشکند و گاه بود کہ بسیار

اذا رسلا اسکن تقو فعسی علیسعف وقد یکسا قال فما عثرنا یا اخی حرفا

ارسلا آرام گیر ما قوت یابی پس نزدیک است کہ جامہ دادہ شود گفت پس ما نیفتادیم برادر من حرفا

بعد غایة مدحها حتی استعفی ومنحاه الی ان استکفی ثم شفی ثابه و

مدح ای پایان کہ مدح او کردم تا آنکہ عفو خواست و دادیم او را تا آنکہ بس کردن خواست پس شفا یافت و

ازد فرجابه وانضنشد نظم فشد رعصابة صلد المقال معاوفاقو

برو گشت بخشش او بدو بنده است کہ او را گرہی از دست بانہ از دو نیرومند برداشتند

الانام ضیاء الاماثر قد اضلا حا وانعم فوجد بعضا نا الدیم بلا مطل

خلق از ملک وی بر خوردار شدند و بخشش او بر ما دائم بود بی باز داشتن

فنهم سائلا من جدت جوده سائلا اقسمت لو کان الکرم حیا لکانوا

پس از ما خواهنده پیش ما بخشش روان شونده سوگند میخورم اگر بودی بخشندگی را ہر آینه بودندی

ثم خطا فيه بمحبن وعاد مستعينا من الحين وقال لم أر من الآل
وبازگشت باد مرحبا و مرا دیده از مرگ کنت از عجبی که کرده
فكان من سلب المال أن العاشق فل وقب وجهه فحجم فلقب
کج کسیکه ربوده خدا مال ازو شکسته تا رسیکی برآمده و درآمد و روی سیاه راه را نهفته میان من
وبين كثيب تل دامس فطرق طامس هل من مصبح فحسبت العناق وبين
و میان من تپه تاریک راه تاریک نابدید بس آیا هست چرا فکر کردم این کرد و مرا از بر اندوه بشتاب
الآثار آل للتاجي بالملمس فعل الوجوم منع العيس راتت صاحب صيد ما تنور
آثار را گفت پس صبح بن آورده شد الماس شاه و دوشکار کرده بهار و شنا پرواتش و دم که خدا و ند شکارا آن بدریده
فقلت لاصحابي هذا الذي أشرت إلي أنه إذا طوى صاون اسقط رضا فانلعو
پس گفتم باران خود این کسی ست که اشارت کردم بسوی که برآمد از حن که بر صواب کوه را که از آمد کرده بود بر
هو الاعناق ولحدوه به لاحداق وسألوا أن يناموه ليلتهم على خير وعلة
سرش گرد نهادرا و گرد و سر آمد و دلش سیه چشمها و سوال کرد و از نیکه انا نه کرد با ایشان آبرا بیکه تر کنند
فقال حبا لما جئتم ومرحبا بكم إذا جئتم غير آبي قصدكم واطفال تضبعون
پس گفت مرا بود آرام چیز یکه بیاورد و از برای ما خدا چون ما کشید که از نیکه بر آنه من آهنگ کرد و شما را بچه ها که بیرون
من الجوع ويدعون بي يوشك الجوع وان أسترا تهم جارم الطبس ولا
از گرسنگی رو ما میکرد و نزد برای من بزودی با گرسنگی آمد و دلک انداز من آبرا بچه ها که عقل را بسته
لي العيش فل عوني لأذهب كاسة عصبهم ولسنم عشيرة نقلب الكرى على
مرا زندگی پس بگذارید مرا تا بروم تا بد کنم کسی که شان را فرود آرد کوه از دیشه زایل از کرده بیوشد بر
الأرساها لنم لل نصر فقلت لاحد الخلة اتبعه لي فتنة ليكون سرع
شان با آماده با اصلا گفتم تا صبح پس کنیم بیل انکه گمان برد بی کن اگر و او را بصد کند و می کند
لفيعته فانطلق معه مضطبا جرابه ومخضبا اباءه فلما ابطلا وقد
بیاورد کشتن خود پس رفت تلاش اورد و در کمین کرده بود و ابان او را و شمشاک کرده با بار کش و بار کش

حدثني ثم عاد الغلام وحده فقلنا ما حدثك من الحديث عن الخبيث فقال

لحقني في طرق متشعبة وسبل متشعبة حتى قضينا إلى دويرة خربة فقال لهنا

منا فذكر لي أنه استسقى بابه وأخذ مني جرابه وقال لعمري لقد خففت

وشق الحسنى فهاك نصيحة هي من نفائس النصائح ومغارس الصلاح فانشه

نظم ذا ما حويت جبي نخلة * فلا تقربنها إلى وبل * وإما سقطت على يديه وصل

من السبيل الحاصل * ولا تلبثن إذا ما لقطت * فتنسب في كفة الحابل *

ولا تغفلن مني ما سمعت * فإن السلامة في الساحل * وخاطبهان وجانبهن فبالسوء

لحلا أمينك بالعاجل * ولا تكثرن على صاحب وما مل قط سوى الواصل *

لخرها في تأمورك واقتدبها في أمورك وبادر إلى صحبتك في كلاءة ربك

هذا أبلغتهم فابلغهم تحيتي وأنل عليهم صيتي وقل لهم عني أن الشهر في الخرفات

لمن أعظم الآفات ولست الغني حراسي ولا أجلب الهوس إلى راسي فانشه

فحوى شعره على نكرة وتكرة نكرا ومنا على تركه ولا غير ما فعله ثم تفرقنا بعد ما سرة

سخن شیرازه او برا مر نا شایسته او قرار نیافتیم بگذاشتن او و فریفته شدن بغیر او پس جدا شدیم بروجه بهتر

وصفة خامسة المقامة السابعة عشر القهقرية حدث الحارث بن همام

وتجارت زیانکار مقامه هفدهم سی بقهقری

همام قال التحفت في بعض مطارح البين ومطامح العين فتية عليهم سيماء النجى وعلا

همام گفت دیدم در یکی از فرودگاهای جدائی وجاهای نگریستن چند نوجوانان که بر ایشان نشانه نجات و فوزی

وجوههم الدلج وهم في ثمرات مشتدة الحبور ومبارات مشتظة الأهوار فشنى

ستارگان تاریکی بود حال آنکه ایشان در شادی بودند و مسابقت میکردند که از همه گذشته بود و دوران بسر ایشان

لقصدهم هو المحاضرة واستجلاء جنى المناظرة فلما التحفت هطلم وانتظمت في

جهت آنست که ایشان را رغبت سوال و جواب و شیرین آمدن سخن بحث کردن بسر ایشان پیوستم گرد ایشان گرد و در کشیده شدم

سمطهم قالوا أنت ممن تبلى في الهيجاء ويلقى دلوه بين الدلاء فقلت بل أنا من نظارة

رشته ایشان گفتند آیا از آن کسی که ظاهر گردد شجاعت در جنگ و بیندازد دلو خود را در دلوها پس گفتم نه بلکه من از نگرندگان

الحرب لا من أبناء الطعن والضرب فاصرفوا عن حاجتي وافاضوا في التحاجي وكان في جلوة

کارزار هم نه از خداوندان نیزه زدن و شمشیر زدن پس کناره کردند از مهمات من و آغاز کردند در باهم چیستان گفتن بر میادی

حلقتهم وأكليل رفقتهم شيخ قد برته الهموم ولوحته السموم حتى عاد الغل

بحلقه ایشان و افسر یاران ایشان پیرمردی که او را اندوهها فرسوده کرده بود و او را باد گرم تا آنگه گشته بود ناخن

من قلم والنصل من جلم إلا أنه كان سبي العباب ذا الجاب ويسبي سحبان كلما آباك

از خامه و خنجر از کارد نیکن بیشکه او بود که آسمان بیکرد و میگفت قصیده که جوابیده و فراموش میکنانید سحبان را هر گاه

فالجبت مساوي من الاصابة والتدبير على تلك العصابة وزال العضيض وكل معو

پس ملتفت شدند بجهتیکه او بود از آنکه گفتن چیزی آید و سبقت برون برین جماعت و همیشه ظاهر میکرد بر دوستان

وتصبى في كل مرمى إلى أن خلت الحصاب ونفد السؤال والجواب فمار

و شکار میکشت در هر تیر انداختن تا آنکه تهی شدند تیرها و تمام شد پرسیدن و پاسخ دادن پس گاه

رأى نفاض القوم واضطرابهم فى الصنع عرض بالمطارحة واستدرج فى المفاتحة

ديدن توشه شدن جماعت وبى چاره شدن آنها بسوى خاموشى كنايه كرد بدانكه اين سخن باهم واجازت خواست مدعا خاموشى

فقالوا له جدد لنا بدا فقال اتعرفون رسالة ارضها سماؤها وجمعها صمتها

پس گفتند اورا نيكوست وبيت كه براى ما مشكل شود وباين پس گفتها ياى خط نسبو نامه را تحت آن مخرق آنت اول آن عنوان خواندن

ونصب على الموالين وتجلت فى لونين وصلت الى الجهتين ويكرت وجهرت

يافته شد برود نورد وجلوه كرد در دو رنگ ونماز گزارد بسوى طرف قبله وپديده آمد خداوند

ان بزغت من مشرقها فنا هيك برونقها وان طلعت من مغربها فيا لعجبها

اگر طلوع كند از اول روز پس كفايت كننده ست بخوبى خود واگر ظاهر شود از آخر آن پس اى شگفت عاجز كرده ست

قال فكان القوم رهوا بالصمات وحقت عليهم كلمة الانصات فما بنس منهم

گفت راوى پس گويا كه جماعت اندر انداخته شدند خاموشى واجب شد برايشان سخن خاموشى پس سخن نگفتند ايشان

انسان ولا فاه لاحد هم لسان فحين راهم بكما كالانعام وصمتا كالاصنام

گشاده طلق نشده اورا اى يكى ازايشان زبان پس وقتيكه ديد ايشانرا گنگها مثل ستوران وخاموشى مثل نبان

قال لهم قد اجلتكم اجل العذرة وارخيت لكم طول المدة ثم فنا جمهم الشمل

گفت ايشانرا برآنيه مهلت دادم شما را مهلت سوراخ كردن گوشها وفروگذاشتم شمارا درسن وقت را پس ايشانرا من جمع كننده شمل

وموقف الفصل فان سمحت خواطركم مدحنا وان صلدت زنادكم قدحنا

وجاى تميز حق باطل پس اگر جوانمردى كند اندر يقين شما ستايش ما كرد واگر آتش برآرد چقماقهاى شما خواندن ما

فقالوا والله ما لنا فى نجاة هذا الخبر مسبح ولا فى ساحله مسرح فادح افكارنا

پس گفتند بخدا كه نيست مارا در دريافتن اين خبر جاى شناورى ونه در كرانه آن جريدن پس بسيار شد انديشهاى ما

من الكد وهنى العطية بالنقد وتخذنا اخوانا يتيما ان اوثبت ويتيس متى استلبت

از رنج وگرداگردان شدن اگر مدعا داده شود ومگير مارا برادر اگر بنشينم كوتاه وپادشاه شد فيكر بسيار پس

فاطرق ساعة ثم قال سمعا لكم وطاعة فاستملوه منى وانقلوا عنى الانسانه

پس سر فرو افكند زمانى پس گفت شنيدم حول شما را وفرمان برم شما را پس بشنويد خبر ابتدا من ومپرداز من آنرا

صنیعة الاحسان وزرع الجميل فعل الندب وشيمة الحر ذخيرة الحمد وكسب الشكر

پیدا کردهٔ احسان ست و بر روی کار نیکو کردار بجهت سبک محنت و عاقبت مرد آزاد گنجینهٔ ستایش ست و تحصیل اغنا که موجب سپاسگزاری ست

استنماء السعادة وعنوان الكرم تباشير البشر واستعمال المداراة يقي المصانعة

نکوهیدست و علامت بزرگواری ابتدا نمودن بخندهٔ روشن و کلام موجب محبت ست

وعقد المحبة يقتضي النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة الملفظ

و پیمان بستن دوستی خواهش میکند نیک خواهی و بهتر سخن آرایش دهان ست و کشادگی روی سخن

سحر الكتاب وشرك النفس آفة النفس ومثل الخلائق شين الخلائق وسوء الظن

جادوی خردهاست و دام آرزوی نفس آسیب جانهاست و اندوه داون آویزگان عیب طبیعتهاست بدگمانی حرص

بيان الوديع والتزام الحرمة زمام السلامة وتطلب المتالب سبب المعائب

جدا دادن مخالف ست بهرکاری و لازم گرفتن حرمت سبب سلامتست و جستن عیبها سبب عیبهاست

وتتبع العثرات يدحض المودات وخاصة النبذ خلاصة العطية وهجنة النوال

دربی لغزشها بودن مردم باطل میکند دوستیها را و پاک شدن بیت زبده و بخشش گوارنده بخشش

من السؤال وتكلف الكلف يسأم المكلف وتيقن المعونة يسني المؤونة وفضل الصنيعة

بهای درخواستن سنگینی برداشتن شتابان میکند پس آنچه را و یقین داشتن آسان میکند محنت را و بزرگی بالاترین

سعة الصدر وبينة الرعاة مقت السعاة وجزاء المدائح بث المفاخر وهو

فراخی سینه و آرایش پادشاهان دشمنی بدگویانست و ستایش ستایشها پراگندن بخشندهها و جزای

الوسائل تشفيع المسائل وحجبة العوانة استغراق الغاية وتجاوز الحد

وسیلها شفیع کردن خواستهاست و کشیدن کمانی از مد گذشتن و نهایت غرض نگاهداشتن گذشتن اندازه

الحد تعدي الادب يحبط القرب تناسي الحقوق يشين العقوق وتجاهل

تیزی ادب گذشتن نگهدارنده اندازه میبرد گرداری نیکوکار را و فراموش کردن حقها پدید میکند نافرمانی را و بگشاده

الريب يرفع الريب وارتفاع الاخطار اقتحام الاخطار وتوقع الاقدار عوائق

از همتها بلند میکند بایگاه بهار را و بلندی قدرها بر آسمان و کارآگاهست بلند شدن قدرها بر اقدام

بسم الله الرحمن الرحيم

بموافاة الاقدار وشرف الاهتمام في تقصير الآمال والحالة الفكرة تنقاد الحكمة

بیاری کردن زیادهای الهی است بزرگی کارها در کوتاه کردن آرزوها ودراز کردن اندیشه پاکیزه کردن دلها

وراس الرياسة تهذيب السياسة ومع الحاجة تلغى الحاجة وعند

وسر مهتری پاسداری ملک وحکم کردن بر زیردستان است وبا سیزه کردن باطل کرده میشود حاجت وبنزدیک

الاوجال تفاضل الرجال وبتفاضلهم تتفاوت القيم وبتباينها

نرسها افزون می بیندازد بهر کردار وبا فزون آمدن قسمهای اول تفاوت میشود قیمتها را به مرتبه گفتن

التفاوت من التدابير وبخلل الاحوال تتباين الاهوال وبموجب الصير

بیاسای ستایش تدبیر بتباهی حالها آشکار میشود ترسها وبقدر شکیب

ثمرة النصر واستحقاق الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

بهای پیراستن وسزاوار شدن بستایش بقدر کوشش انسانست وسزاوار شدن مراعات

كفاء الملاحظة وصفاء الموالي بتعهد الموالي وتخلي المروات بحفظ

پاداش نیکی شان حق است وپاک بینیش بر بندگان بنوازی خواجگان است وآرایش مروت میها نگاه داشتن

الامانات واختبار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء

الا نهایت وازسودن برادران ودوستان حاصل شود وسبک کردن کردار بد ودور کردن دشمنان

بكف الاوذاء وامتحان العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب

بازداشتن بد کردن وزیانش وزیان به نزدیک شدن نادانان است واندیشه تامل در پایانها

ويوم المعاطب واتقاء الشنعة يشرف السمعة وفي الجفاء ينافي

بدین کردار بنده بی باکی در پیش گرفتن از کار قبیح ظاهر میکند آواز نیک ودرستی شرم نیست میشود

الوفاء وجوه الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة

نگاه داشتن باز دوستی بر گزیدگان نزدیک پیمان شرم داشتن گفت که این دویست لفظ است

تحتوي على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا مراء ولا شقاق وهو
ترشامل است بر دانش وپند پس هر که راندنها را بدین راه نگاه دارد شک نیست سیزه نیست و هر که

رَامَ عَكْسَ قَالِبِهَا وَأَنْ يَرُدَّهَا عَلَى عَقِبِهَا فَلْيَقُلِ الْأَسْرَارُ عِنْدَ الْأَحْرَارِ

بخواهد واژگون کردن قالب آنها و آنکه ایشان را برگرداند بپاشنه اینها پس باید که بگوید راز را نزد یک برگزیدگان است

وَجَوْهَرُ الْوَفَاءِ بِنَا فِي الْجَفَاءِ وَفِي الشِّدَّةِ بِشْرُ الشِّيَعَةِ ثُمَّ عَلَى هَذَا الْمِنْهَجِ

وگوهر وفا نابود کردن ستم را و بدی آوازه ظاهر کند کار قبیح را پس این کشیدن گاه

فَلْيَشْعُبْهَا وَلَا يَهُبْهَا حَتَّى تَكُونَ خَاتِمَةُ فِقَرِهَا وَآخِرَةُ دُرَرِهَا وَرَبُّ

پیش کرد این الفاظ را و نه ترسد از آنکه ... باین فقرات رساله و انجام دادن ایشان اصلاح

الْإِحْسَانِ صَنِيعَةُ الْإِنْسَانِ قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا صَدَعَ بِرِسَالَتِهِ الْفَرِيدَةِ

احسان نکوئی است نقل کننده پس گاه ظاهر کرد بسبب رساله خود را که بیرون آورد

وَاسْتَوْحَشَ الْمَغِيبُ ... الْإِنْسَاءِ وَنَ الْمِصْرِ سَبِيلَ اللَّهِ يَوْ

غلام یکین خود را که ... بود ... استاد و برادر ... سیاه آزاد

ثُمَّ اعْتَلَقَ كُلَّ مَنَا بِدِرْيَاهِ وَقَلَّدَهُ مِنْ سَيْفِهِ فَأَبَى قَبُولَ فِلْذَتِي

سپس آویخت هر یک از ما شمشیر او و بخشید او را ... از شمشیر خود پس باز زد با ... مرا

وَقَالَ لَسْتُ آرَى أَتَلَامِذَتِي فَقُلْتُ لَهُ كُلُّ مَا أَزْيَدُ عَلَى شُحُوبِ سُخْنَتِكَ

وگفت نیستم که زبان نکم شاگردان خود پس گفتم او بهتر ... بر زیادت ... گرگون شدن سیمای خود

وَنُضُوبِ مَاءِ وَجْنَتِكَ فَقَالَ أَنَا هُوَ عَلَى تَحَوُّلِي وَتَحَوُّلِي وَسَفِّ مُحُولِي

در رفتن آب رونق رخسار خود پس گفت من همان آنم بر لاغری خود و خشکی خود و تغیر روزگار سبب قحط

فَأَخَذْتُ فِي تَأْدِيَتِهِ عَلَى تَشْرِيقَتِهِ وَتَعْزِيَتِهِ فَخَوَّلَنِي وَاسْتَرْجَعَ وَأَنْشَدَ مِنْ

پس آغاز کردم در ... او بر مشرق دفن او و مغرب دفن او پس لا حول ولا قوة الا بالله و انا لله و انا الیه راجعون گفت و خواند از

قَلْبٍ مُوجَعٍ نَظْمَ سَلْمِ الرَّمَّاحِ عَلَى عَصَبَةٍ لِيَرْوِيَنِي وَلَحْدَ غُرْبَةٍ وَاسْتَلَّ مِنْ

دل دردناک کشید روزگار بر من شمشیر خود را تا تیز کرد تیزی آنرا و کشید از

جَفْنِ كَرَاهَةٍ مُرَاغِمًا وَاسْأَلْ غُرْبَةً وَآجَالَنِي فِي لَأْيٍ لِلْطَوِي شَرْقَةً وَلَحُوبِ

پلک من غراب آنرا بحالیکه جنگ کننده بود در دل کراهتی را و جولان داد مرا در گرانی بحالیکه می رفتم مشرق آنرا و ظلم سیم

هنا نسخت یعنی ان ... گاری شد که بارش ... و بعضی ... ایرادی کرده است که ... ص ۲

أحوب غربة فبكل جوطعة في كل يوم لي وغربة وكذا المغرب شخصه

قطع میکرم مغرب را پس در هر طرف رامدن است در هر روز مرا و پنهان گشتن است و همچنین اندازه مغرب کالبد او

مغرب ونواه غربة وقول بحر عطفه ويحطر بيده وبحن بين منكفت

سفر است و مقصد او بعید است پس زان لنت بگرداند طالبکه بسوی او طرف دیده ور است و خورد او ما سیان کسیار گرد

إليه ومتهافت عليه ثم لو لبثنا حلنا الجبا ونفرقنا أيدي سبا

بسوی او و هم افتنده بران کردیم پستر درنگ کردیم که کشادیم زانو بندرا و پراگنده شدیم مانند گروه سبا

المقامة الثامنة عشر السنجارية حكى الحارث بن همام قال فضلت

مشهور بسنجاریه حکایت کرد حارث پسر همام گفت که بازگشتم

دار السلام أعود مدينة السلام في ركب من بني سمير ورفقة أول خير

یکبار از شام بجانب بغداد در کاروان از قبیله بنی سمیر و همسفران او ازان

وسمير ومعنا أبو زيد السروجي عقلة العجلان وسلوة الثكلان وأعجوبة

وفائده وصله همراه ما ابوزید سروجی پای بند شتابنده بود و خرسندی آنکه پرسش ده باز سبب شگفت

الزمان والمشار إليه بالبنان في البيان فصادف لنا بسنجار ان ولها

روزگار و انشانه بسوی او بسر انگشتان در فصاحت پس موافق شد فرود آمدن ما در سنجار ایکی

أحد التجار فدعي الى مأدبته الجفلا من أهل الحضارة والفلاحتى سرت

یکی از بازرگانان پس دعوت او بسوی مهمانی عام خود از مردم شهر و دشتها تا آنکه رسید

دعوته الى القافلة وجمع فيها بين الفريضة والنافلة فلما أجبنا منادية

دعوت او بسوی گروه بارکرده از مسافر و فراهم کرد در ان میانه کسانیکه واجب بود حضور شان و واجب بود بودن ایشان و آنکه کشنده

وحللنا نادية أحضر من أطعمة اليد واليدين ما حلا في الفم

وفرود آمدیم مجلس اورا حاضر آورد از خوردنیهای یکدست و دوست طعامیکه شیرین شود در دهن

خلى في العين تقدم جاما كأنما جمد من الهواء او جمع من الهباء

خوش آید در چشم سپس پیش آورد ظرف شیشه که بسته شده و چنان بود از هوا یا فراهم کرده شده از غبار

أوصيع من نور الفضاء أو قشر من الدرة البيضاء وقد أودع لفائف

يا ساخته شد از روشنی بیرنگ یا باز کرده شده پوست از دانه بزرگ سفید و به آنه و دیبه ساده شده

النعيم وضمخ بالطيب العميم وسيق إليه شربة من تسنيم وسفر عن مرآة

و بطلا آمیخته و معطر کرده شده بجوشیری پر از خوار شده و آمیزه شده بشربتی همه آب از تسنیم که آشکار کرده بود از دیدار

وسيم وارح لنسيم فلما اضطرمت بحضرة الشهوة وزمت إلى مخبئه

بگو و دیدن ماه خوبتر بس افروخته شده بجا فرو شدن آن آتش خواهش آینده شده شده بسوی آرمودن آن

اللهوت وتعارف أن تسن على سرية الغارات وتنادى عند نهيه

کانها و تردد رسیده بهنگام انکه براگنده کرده شود بر پیشانی آن ماده جا

يا للثارات هض أبو زيد بالمجن وتداعت عنه تباعد الصب من الوكن

ای طلب انتقام خون ریخته شده برخاست ابوزید مثل دیوانه و دور شده از آن بسیار دوری شده از وطن

فراودناه على أن يعود وأن لا يكون كقدار في ثمود فقال والذي يبشر

پیش آمدیم او را بنیاد باز آید و نباشد مثل مسعی قدار در قوم ثمود پس گفت سوگند بخدائی که مژده

الأموات من الرمام لأعدت ذلة رفع الجام فلم نحل بأمثن تألفه و

مردگان را از کوره ها باز کرده شده پیش از روشن شدن جام پس ما نیافتیم خریدار مانند او و

إبرار حلفه فأشلناه والعقول معه شائلة والدموع عليه سائلة فمال

راست کردن سوگند او پس دانستیم آن جام را حال آنکه خرد ها با او برداشته بودند و اشکها بر آن روان شده

فأوى إلى مجثمه وخلص من قتمه سألناه لم قام ولأي شيء متى ما

باز آمد بجای نشستن خود و رهائی یافت از گرد و غبار سوگند او را بر انجیزد که برای چه برخاست و

فقال إن الزجاج نمام وإني ألبيت ما أعوام أن لا يضيئني ونمى ما مقام

پس گفت همانا آبگینه سخن چین است و همانا من سوگند خورده ام چند سال که روشن نکند مرا و سخن چین هیچ جای

فقلنا له وما سبب يمينك الصعب وإليك الحرمي فقال كان إحار كسانهم

پس گفتیم او را و چیست سبب سوگند سخت تو و قسم شدید تو پس گفت که بود مرا همسایه که نام او

لسانه بتقريب وقلبه بعقرب ولفظه شهد ينفع وجوفه سم ينقع قلت

زبان او بتقریب میکرد و دل او بعقرب و کلام او انگبین شفا میداد و باطن او زهر جان گزا میکرد

فاحذر مقاله وما غرت بمكاشرته في معاشرته فانتهى حضر

پس بترس از گفتگوی او و فریب مخور بخندیدن او و در آمیزش او پس سپر گرد را از

ديباجة لمناده مبتدا وآخرتي خدعة بمناسمته فمازجته وعندما

مزبله او برای فرشیدن ما او کرم گرد را فریب علامت او برانگیختن او پس آمیختم او را و حال آنکه

مكاشرته بان له عقاب كاسر وانشته على انه حب انس فوضع

چیده بود پس ظاهر شد بر آنها عقاب شکننده بازوست و دانستم او را برانکه بر آنها دوست انس گیرنده پس

مواكلته ولا اعلم انه عند عقد ثمن يفرح بنقده وعانقه

و با او خوردم و نمیدانستم که او نزد عقد ثمن شاد میشود بنقد او و با او

انه بعذيرته ثمن نظر بلغته وكانت عند جاريته لا يوجد مثلها في الكمال

بر آمد پس نزدیک او از کنیزی که نشانی کرده شود بر گفتن او و بود نزد من کنیزی که یافت نمیشد مثل او در کمال

جمالها فلن سفرت بحمل النيران وصليت القلوب بالنيران وان

و جمال پس اگر برافروخته شد بحمل آتشها و سوزد دلها بآتش عشق و اگر خندد

انزلت بالجنان وسع المرجان بالجنان وان رنت هيجت البلابل حقق

فرود آرد بباغها وسیع مرجان را بجانها و اگر بر آید بجنبش آورد بلبلها را حقیقت

بعبر بابل وان نطقت عللت لب العاقل واستزلت لب العصم من العاقل وان

طوری بابل و اگر سخن گوید عیب کند خرد خردمند را و فرود آرد عزمهای کوهها از کوه و اگر بخواند

شفيت المغشوف واحببت الموفاة وخلتها اوتيت من مزامير آل داود وان غنت

شفا دهد بیماران را و زنده کند شده در گور را و بخیال کنی او را داده شده از نغمهای آل داود علیه السلام و اگر سرود کند

ظل معبدها كبنا وتيل سحقا لاحقاف وبعد ولت زمرت اضحى زناما

گردد مسجد او را خلام و کفته شود هلاک شود باحقاف و دور شود و اگر نی نواز کرد مسجد زنام

عندها زينا بعدان كان جلاء زعيما وبالاظراب رعيشا وان رقصت مالت

العمائم عن الرؤس وانسنك رقص الحبب في الكؤس فكنا نرى

منهم النعم واجل نيلها جيد النعم واجب مراها حين الشمس والقمر واذ ذي

ذكرها من شرائع الشر وانا مع ذلك الخير من ان سيرها هادئ ويلين

سطيحها اذا نعم عليها برق مثلج فانقض كوشل الحمل المخوض وكذلك الطالع المخوف

ان نطقت بوصفها حميا الندم عند ذلك انجاد الهمام ثم تاب الفهم بعد

صرد الشهم فاحسن الحمال والوبال وضيعة ما اودع ذلك الغرنال

بيد اني عاهدته على عكر ما لعظته وان يحفظ السر ولو احفظته وهم

انه يخزن الاسرار كما يخزن اللبيم الدينار وانه لا يهيك الا نا

ولو عرض لان يلي النار فما عبر على ذلك الزمان اذ لا يوم ولي ثان

بلاء مبرئك الله وواليها ذي المقدرة ان يعصد اب فيلاء معضل عراض

غرض حیلہ و مستبطر اعارض نیاہ فاتادان خفیہ شفقہ ذکر ہوہ

لیقطعہا بین یدی نجواہ وجعل یتذلل الصائل ورادہ ویثنی الرکب

تا پیش گیرد آن تحفہ را تردیش گفتن با پادشاہ و آثار خود کہ بیاد فرماید۔ مرغ بند کان خود را بفرستاد تا بشہار

لمن تطیش سہامہ وفاسف ذلک الجار للغار لل مذلہ وعصی

تیر کہ ہمہ زادہ را بزاد او پس نگرفت آن ہمسایہ فرمینہ بہ بخشہای او دنا فرمانی کرد

اذ دراع العار عدل عذولہ فان الوالی ناشر اذنیہ وایما مالت

پوشیدن عار ننگ نگرہیدن نکوہش گشتن خود را پس آمد زدہ کار بانکہ بنا کستہ باز گوش خود را بگرداند

اسرتہ الیہ فمارعی الا انسیابا صاغیتہ الی وانثیال حدہ علی

گوش بدو آہستہ بسا کس ترسانید را نگرداند از بیان او بسوی من و میل کردن تیزی او بر

لنثارہ بالدرہ والیتمہ علی ان اعظم علیہ فی العقر تقضیبی من الیتم فاعتبی

نثار کردن مال او بدرہ و یتیمہ بر این کہ عظیم کند بر او در عقر کردن شاخہ از انار و او بپوشید

فرعون وجنودہ من الیم وما ازل ادافع عنہا والا بغی الانفع عز لمستشفع

فرعون و لشکر او را از دریا و پیشہ نرم کہ باز پسین ہمہ از کنیزوی باز نگرد بداد خواستن و شفیع بجز ہمہ

ولا عدی الاستشفاع وکلما رای منی از دیاد الاعتباس لہ ازیاد الناس

پوشیدہ شفیع نزدیکتر ہرگاہ دیدار من افزونی و شوخی ثبوت و طلب دل تاب

لتجرم وتضیم وحق علی الاوام وتفنی معذلک لشعر بعقار وحبہا والاک

آزرم و خشم و تنگ بر ناکا و بان من بود اینہمہ او جوانمردی نکرد تا کار بنا کام و بہلاک

انزع قلبی من صدری حتی آل الوعید بقطعا والتقریع وراعا فادی لاشفو

بیرون آرد دل را از سینہ خود تا کار بوعید بقطع و سرزنش رسید پس نکشید مرا از سینہ

من الکمین الی ان قضہ سواد العاب بصفرۃ العین ما یحط الوشی

از مرگ بسوی انکہ سعادت کردم تیرہ شدن چشم باز زدی زر و بہرہ حاصل کردن

فَقَالَ لَهُ وَالنَّبِيُّ مَا فَعَلَتْ بِكَ مُنْذُ لَيَالٍ الْعَجُوزُ أَمَا لَا تَعْلَمُ

مَا فَعَلَتْ بَعْدِي وَالزَّجَاجُ خُصُوصًا هَذِهِ الْعِبَارَةُ وَبِهَا يُعْرَفُ

الْمَثَلُ فِي الْقِصَّةِ فَجَرَى عَلَيْهِ سَيْلُ دُمُوعٍ وَلِذَلِكَ الشَّابِّ فَقَالَ لَهُ

وَلَقَدْ نَظَرْتُ لَكَ بَعْدَنَا مِنْ جَانِبٍ فَعَلَتْ كَمَا فَعَلَ الظَّلِيمُ الْقَارِفُ

بِأَنْ عَذَرَنِي فِي صُنْعِهِ وَأَبَى سَوَادِي فَقَرِّ بِذَلِيلِي وَطَالَ تَوَقُّفِي

فَضَحِكَ هَذَا الْكَذَّانُ الْحَلْوَى لَدَى كُلِّ عَارِفٍ قَالَ الْخَرَّابُ تَمَامَ قَبْلَنَا

اعْتِذَارُهُ وَقَبْلَنَا مِدَادُهُ وَطَالَهُ قَرِّ وَقَرَبَ الْمَسِيرَ الْبَيْضَ

حَمَلَ الطَّلَبَ وَانْشَرَ مَسَانَاهُ عَاجِلًا حَمَلَ الْقِنَاتُ وَخَالَفَتْ

بِكَانَ وَلَمْ يَنَلْ بِالْعَنَاءِ وَجَدَ مَعَ الْبِعَادِ فَقَالَ الْحَزْمُ لَا تَجْزَعْ

وَلَا تَسْتَكِنَّهُ وَلَا تَسْتَعِنْ إِلَّا بِذَوِي الْكَفَاءَةِ وَكُنْ حَرِيصًا عَلَى نَفْسِي

لَا يَسْتَرِيحُ إِلَى وَبِيعٍ إِلَّا مَنْ فَكَّ مِنْ سِوَى اللَّهِ وَلَا تَصْرِفْ

على القصد وهو يكتب من العاد ولا يتيسر من قاصد الوصل للطالبات

بر اغراض وآن اندوهگین نشد از راندن دشمن نیست آنرا شری چون بگذارم بندگان

والمسائل فما انقدني من ابراهيم ولا بعد عليه مثل مرادها الابيات

وبسالند بیکدیگر بندگان پیش ابراهیم از سعادت آوردن وزود بگذرد بر یافتن مراد او را گرچه ابیاتی

نفث بها الصدر الموتور والخاطر المبتور فانها كانت بردا

نوشت بدان سینهٔ مظلوم وخاطر بریده بازدوده چون آن بود وسرد کننده

لشيطانه وسجعاته في اوطانه وعند انتشارها طاب الجمود

نفس کش او را وزندان او را ودر دلهای او وقت پراگندگی آن بین تلخ کرد دلهای شادی کار او فرو

بالويل والثبور وليس من بشر وصل للقبور كما يئس الكفار من اصحاب القبور

ویل هلاکی را وناامید خدا از زندگی پیوستن در گور گروهی چنانکه نومید شدند گبران از خداوندان گور

فناشدها ان ينشد الاياها وبتشقارياها فقال الجل جلق الانسان

پس سرگذاشتیم او را اینکه بجز از پیش او آنرا ودر بین گذشت بوی آنها وگفت آری آفریده شناسان آنرا خدا

ثم انشد لا يزوي جل ولا يثنيه جل نظم وبذا يحضه صلة وكد

پس خواند بحالیکه باز نمیداشت او را بزرگی ودر گیرد او را ودر آستین او را

اذ توهمنا صديقه حمانا خزاولينه فطيعة قال حين القيناه صديقا

بر گمان گمان بردند او را دوست خاص پس بزدند او را ودر بند او را دشمن

حنفا خلته قبل ان يجرب الفا تحذ ما فبان حلفا ذينا وظنينا

گمان نکوهیده او را پیش از این که آزموده شود دوست نزدیک او پس فاش شد دشمن خانه کننده وگمان نکوهیده

معينا حنفا خبينة لعينا حنفا وتجدنا كلينا فامشى عنه قلبي

یاری کننده بخشنده پس بشتافتم او را نفرین کرده او را ودر گردیدم او را همراه من پس گردید از او دل من

باجاءه كليبة وترايبه مريدا نحل عنه سبل امريد الينا وقد سمر

بچیزیکه چیباند او را بدروغ وروی او را بدان پرسیدن گمان کرد او را گرداندن مرد او را گرفتن او را پس نزدیک شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حکایت آن یار که سوگند خورد که ما بیش من کسی را دوست نگیرد

شنیدم که در عهد نوشیروان یکی را با دیگری دوستی بود چنان که یکدیگر را به جان خریدار بودند و بر سر هر چیزی با هم موافقت کردندی و بر یکدیگر اعتماد کلی داشتند

وبات عندی یلیلة ضیف فلم اعلم بشیء فقمت الی عناق لی فذبحتها فاکلنا وشربنا والحدیث یعاد

و شبی مهمان من بود و هیچ نداشتم بدو دهم ناچار برخاستم و بزغاله‌ای را که داشتم بکشتم و بخوردیم و سخن بسیار

لکنی کنت اغار علیها وکان یاتیها ذئب مرارا فیاخذ منها شاة او شاتین فلا یبلغ ذلک جزعی

نبود خویشتن آیین و خداوند مال ولیکن بودی که گرگ مرا بسیار بدزدیدی و گوسفندی یا دو ببردی و مرا بر آن جزع نبودی

علیها فلم یکن لی ید من بعض الصبحین فوجدتها ذبیحة فعلمت ان الذئب اخذها

بر آن دست نداشتم تا یک بامداد بر سر گوسفندان شدم یکی را دیدم که گرگ بدریده بود دانستم که او را برده است

ودعانی الی مقاتلته اذ کان سوداء الدجی رقیبا لنا وکفی من ذلک شیء ولو

و مرا دعوت کرد به جنگ او که شب سیاه بود و کسی بر ما نظاره نمی‌کرد و کار بدان نرسید که کسی را بکشم اگرچه

فاه بالصدق انا صادفنا اتاه ولو فعل ما سمح لنا بمثل فریصته وشحمه

سخن راست بگفت که ما بر او دست نیافتیم اگر یافتیم چنین سخی نکردی و فربه‌ی و پیه او را

واسلم فریصته وشحمه لوفاء بعهده وصدقه علی انکر منه ثم

و نگه داشت بگرد و پیه او را بدان وفا کرد که عهد بشکسته بود و دروغ زن بود و پیه او را بر خود حرام کرد پس

استضیف عشر صحاب من العرب فیها حلواء القند والضرب وقال الا

حاضر آورد ده صاحب خویش را از عرب و در آن حلوای قند و ضرب بود و گفت آگاه

لیستوی اصحاب النار اصحاب الجنة ولا یسعنی بخل الذی کدی

باشید خداوندان دوزخ و خداوندان بهشت و مرا روا نیست بخیلی کردن چنان که او کرد با آن مرد

الفتاة وهن الا بیاستن کمنزلة الابرار فی صون الاسرار فلا

نیست و این آموزگاران مقام نگه‌داشتن رازها

تولی الاتاد ولا یخلی هو ذا عاد فلا مرخاف ان یقال

تو دیگ مکن آنرا باوری و بپوست مکن بود علیه السلام را آزرم دار و سپر مکن که خدای تعالی بود آنرا

إلى مترادفة ما يليه فأقبل عليه أبو زيد وقال أفرد لنا سورة

الفتح والبشارة بإنزال الفرج فقد جاء الله بكل ما تتمنى وتذكر

ظل الحلوة يتذكر عسى أن تكون هواشيا وهو خير لكم ولكم لا تعلمون

مال الى استهداء الضعاف فقال الأديب إن من دلائل الظرف سلامة

للهدية بالظرف فقال كلامهما والغلام فاحذف الكلام واقتصر بالغلام

فوثب الجواب وشكر الزوج الشحاب فرأينا دنا أبي زيد الحوز

حكمنا في حلوة وجعل يقلب الأواني بيده ويقبض عليها كل عليه

ثم قال لستاذه ري أشكر لك التمام أو الكفر وهل أنا سي فعلته

أم آذكر فإنه ولئن كان سلف الجريمة فلهم النعيمة فين غيبه

أهلت هزة النية ولسفه إغارت لهذه الغيبة وفتح

فيال الفتاح الشكل وأنشأ يقول

فلما رأى ما ظهر منه علم أنه قد حل ساحتهم

چون پدر کرد آنچه کرد دید پسران را چنان که بود بر مرکب خود نشسته

فغادرنا بكلكل وخذ علمه وذيلنا أنه قد شتت شملنا وأوهن أزلنا

پس گذاشتیم او را با کرد و کار او و دانستیم که او پراگنده کرد جمع ما را و سست گردانید پایهای ما را

بلدة للقافة التاسعة عشر الحصينية رمى الحارث بن ظالم

بلدی است از منازل قافله نوزدهم حصینیه روایت کرده اند که

قال لعمر العراقيات العير لا خلاف أبو العير وعدت الركبان

گفت عمر عراقیان را شتر ابو العیر خلاف نمود و شتر سواران را

حصينين وبلهينة أهلها الحصينين فاتعد مهريا واعتقلت

حصینین و بلهینه اهل او حصینین پس بر مرکب خود مهری را بست و بر گرفت

سمهريا وسرت تلعظي الأرض إلى الأرض وجلبي رفع حفيض حتى

نیزه را و میرفتم سریع که می انداخت زمین را بزمین و جلبی که میکشید را بلندی آرنجی تا آنکه

بلغتها قضا على النقض فلما أخت معناها الخبيب وضرب في مرعاها

رسیدم آنرا بمانند شتر بر لاغر پس چون شناسنده شتر راه در جای آن که باز زمانی و دواص کرده در چراگاه آن

بنصيب نوبت أن ألقى بها جراني ولعزا منها جيدان إلى أن تحمل السنة

از حصه خود و در دل گفتم که اندازم بجای خود کران و دیگرم همنشینان آن اما یابان تا آنکه زده شود سال

الجماد وينبت أرض قومي العهاد فوالله ما تضعضت معقلتي بنوها

قحط و برویاند زمین قوم مرا گیاه پس قسم بخدا که نرمید از من فرزندان

ولا تحتت ليلتي عن يومها أو ألفيت بأزيز الشروق بحوك

و نه زائده شود شب من از روز خود و نه آنکه یافتم آواز

نصيبين وخطبة الصابين والوصيل وهو شتر من إبل

بدر نصیبین و سوال کرده شد از حال گروه صابیان و وصیل و آن شتری است از شتران

الشريد وحبيب كفيه الدر وجل بها عهاد مدرارا منها وقد حي الغدران

جارہ کلام را دیدہ و شنیدہ پیرو دستور سپاہ شیراز این فرمان کوشش فرمان کوشش نمودہ زیور زمان بر

صلات تمام فلم ازل تتبع خطاه اينما انبعث والنوط لفظه كلما نعق الى الا

کردہ جست پس پیوستہ شتابد روی بسوی او آورد ہر جا کہ برفت و میجہد کلام او ہر جا کہ ظلم بیکرد تا انگہ

على مرض منتدى ماه وعرقه مداه حتى كاد يسلبه ثوب الحيا و

نازل آید بیماری کہ در او شد مدت او دوی کوشت کرد او را گاہ گاہ تا آن تا انگہ نزدیک شد کہ بیابند جامہ زندگی را

يسلمه الى اين يمضي فوجدت لفوت لقياه وانقطاع سقياه ما

و سپیدہ او در آید بسوی مرگ پس یافتم از فوت شدن و بریدگی بہرہ آماد او

يجد البعد عن مرامه والمرتضع عند فطامه فراجف بان رهنه

یابد انما دور گردیدہ و از مقصد خود و طفل شیر خوارہ وقت باز داشتن او از شیر باز شہور رشد باز طوسی کہ بر گردہ

قد علق وخطب الحمام به قد علق فقلق صحبه لارتجاف المرجفين

بجنبش بستر شد و ناخن مرگ کابوریدہ بر آمد آویخت بس آرام شد یاران او سبب خبر دروغ موضع

واشاروا الى عفوه موجفين نظم حيا لهم يميدهم شجى هم مكاهم اضطو

و بپسندید بسوی گرد اگرد خانہ او زود می کنند کانیکہ خوم میدادیکدیگر را اندوہ ایشان کہ یاد کہ آہنگ رفتن شد

لكنديا سالوا الغروب عطى الجيوب وصكوا الخدود ونجوا الوشاة

شتاب کنند روان کردند اشکہا را و دریدند گریبانہا را و زدند رخسارہا را و شکستند سرہا را

يوذون كوسالته النون وغالت نفايسهم الثغور فمال الرد

آزردہ میشوند کاشر آشنے آوازہ مرگ و بود می چیزہای نفیس ایشان دندانہا

مكتئبين للتغيير خطابه ولغدال بابه فما استهال لنائه وصده

پس گرفتہ شدند از تغیر خطاب او و فردوی در بستہ او پس نیامد کہ بپرسد کوبہ پیش خانہ او

لاستشاره انباء بون كليمنا ومغزة مفتاه فاستطلعناه فلم

بزدی پرسیدہ خبرہای او بپیوستہ باو بجہان بجائیکہ عنقا آبود ہرو اب او پس پرسیدم از و خبر

الشيخ في شكايته وكنه في مرضه فقال مكان في مضة الم مضة و

در مرض او حیث تواند یهای جنبشهای می دید گفت تحقیق بواز زید مرد بیمار

عركوه الى علة الآن شفه الله تف استشفه التلف من الله تعا

گوشال تیزی تب تا آنکه زار کرد او را بیماری و تقریب آورد او را بسوی بازست بهاد گذاشت بزرگ

يفوه بذماته فافاق من غمايته فاخبره ادراجكم وانضوا نزعاجكم وكاك

بر انانی بقیه جان او پس بیهوشی خود پس برگشت او را بیهوشی خود او را و در گفتند گذاشتی گذاشت او را

فيغدا وراح وسافا لراح فاعظمنا لبشراه وافرحنا ان نراه فدخل

برانند او را و شبانگاه کردند و گشیدند شما شراب پس بزرگ داشتیم خوشخبری او را و خوشحال شدیم ایکه بینیم او را پس آمد بخانه

مودنا بنا فخرج اذ نالنا فلقينا منه لقى ولسانا طلقا وجلسنا فحدثنا

بما ایکه آگاهنده ما را باز بیرون آمد بما ایکه دیدند از او روی خوش و زبان تیز و نشستیم بما ایکه گفت ما را

لبشاشته محدثين حال سالفين فقلب طرفه في الجماعة فقال اجلوها

بخنده او و چند گان نیم بسوی خطهای پیشینان او پس گردانید چشم خود را در جماعت باز گفت بنشینید این را

بنت الشامة واشتد ظمأ فاني الله وشكر آلاءه من علة كادت

اهی دختر ساعت را و خواند رستگاری گشنیده را خدا و سپاس گزارد او را از مریکه قریب بود که

تعطبني ومن بالبرء على انه لا بد من حتف سنوبني فما ينبأنا

نابود کند مرا و احسان کرده است باآنکه بر آینده است کار او گفتا چاره نیست از رنگ گیرنده سرانجام ستخوانها فراموش شده او را

ولكنه ان يقض لا كل يسبني وان حم امر يغن جمعوا حي كليبة

ولیکن او ناچیز روزی ناخیر میکند مرا اگر قضا بر کاری شود در رنگ یکدیگر را مرد از کلیب اند

يحمني وهو ابال اذا بوه محاور الحين الى حين فاني في حياة

نگهبانی کند مرا و با ایم او اگاه تازه یکشنبه با درنگ کرده شد برگ تا دیر تی پس هر تا زیستن ست بهره زندگی

اری عنكم البلايا ان تليني فقال ادعوا له بامتداد الاجل وارتياد

او را بینم دور از شما بلا بدگفته کند مرا گفت عاجز پس شما کردیم او را بدرازی مدت زندگی و برگشتن

التوديع هنالك الم تر الى هذا اليوم البديع كيف بدا صبحه فسطرا

ترجمه وداع کردن کفیت او را آیا نمی بینی این روز تکلف چگونه آشکار شد ابداد او صبح روشنا

وسمّيته مستنيرا فجد حتى طال ثم رفع راسه وقال نظم لاشيء

وستایش کار او روشن پس بسیار بر من ثنا و نام کرد و راز کرد و مارا برداشت سر خود را و گفت

عند المنوب من وجاة تجلو الكرب * فلكم سموم هب ثم جرى

وقت حوادث از کشاش دریا که زائل کند اندوه بهار از یرا که بر آنه بسیار باد گرم که وزید پس بران گذشت

فانقلب * وسحاب مكروه تنشا فاضمحل وماسكب * ودخان خطير

پس برگردید بسا ابر ناخوش که بلند گردید پس نیست گردید و ریخت آب دود و کار بزرگ

خيف منه فاستبان له لهب * ولطالما طلع الاسى * وعلى تفسيره

ترسیده شد ازو پس آشکار شد او را زبانه و بسا طلوع کرد اندوه و بر تفسیر خود

عرب * فاصبر لذا ما ناب خطب * فالزمان ابو العجب * وتزج من

غربت پس صبر کن بهنگامیکه بر سد ترس زیرا که روزگار بازی گرست و ایمن از خوش

روح الاله لطائفا لا تحسب * قال فاستلمنا منه لآيات الغرو ولنا لله

رحمت خدا و ندی تعالی نکوییها را که بشمار باشد گفت او ما پس فرا گرفتیم ازو آیات گرامی او را و ما لله

تعالى الشكر وذا غناه مسرورين بان بلغ معشره بعض تعبير ما اودعت

بزرگ را سپاس و او بی نیاز شادمانیم باینکه رسانید گروه ما را بعضی تعبیر آنچه گذاشت

هذه المقامة من كلمات لغوية وكنى طفيلية وكنايات صوفية * قوله

این مقامه از کلمات منسوب بلغت و کنیهای طفیلی و کنایهای صوفیه قوله

ذات العوير يعني بها الزمان المتقادم ومثله ذات الزمين والسمهرية

مراد او از ذات العویر زمانه پیشین است و مانند اوست لفظ ذات الزمین و سمهریة

الرماح وفي تسميتها بذلك قولان احدهما انها سميت بذلك لصلا

نیزه و در نام نهادن آن بدان لفظ دو قول است یکی از هر دو آنکه بر آنه نامیده شد سمهریة بآن نام بسبب صلا

وهو من قولهم اسمهر الشيء اذا اشتد وقيل لها منسوبة الى سمهر وانه
اه آن ماخوذ از قول ایشان است اسمهر لشے دشبه سخت شود و گفته شد که هر آینه آن نسبت کرده شده سمهر آزاد
زوج رديئة وكانا جميعا يقومان الرماح فنسبت اليهما وقيل
شوهر ساده رديه است و بودند هر دو که می راستند نیز ما را این نسبت کرده شده طرف بد و
يقضا على نقض اى مهزول على مهزول والحران باطن العنق وقيل يعمل
ای لاغر بر لاغر وجران باطن گردن و گفته شده است
منه السباط وقوله فضرب الله على الاذان اى انامنا ومنه قولهم تعال
ارمو تا زیاتها ای خوابانید ما را و از اینست قول حق تعالے
فضربنا على آذانهم في الكهف اى انمناهم وقيل في تفسيره منعناهم السمع
ای خوابانیدیم بشنیدن او گفته شده در تفسیر آن منع کردیم ایشان را از شنیدن
وقوله تكرعنا لصلوة العجماوين اى غسلنا اكارعنا وهو كناية عن
ای شستیم عضوهای خود ما را و آن کنایت است از
الوضوء والعجماوان صلوة الظهر والعصر سميتا بذلك لاسرار القراءة فيهما
وضو کردن و عجماوان نماز ظهر و عصر است نامیده شده اند بدین سبب پنهان خواندن در هر دو
ومنه الحديث صلوة النهار عجماء لا يجهر فيها وقوله هلم اى قل له هلم
و از اینست سخن رسول صلی الله علیه وسلم نماز روز عجماست بلند خواندن در آن نیست ای بگو او را بیا نزد ما
وهي تأتي بمعنى هات وبمعنى اقبل والاصح ان يوحد لفظها مع المذكر والمؤنث
و آن می آید بمعنے بیار و بمعنے پیش آ و صحیح آنست که واحد آورده شود لفظ آن با مذکر و مونث
والاثنين والجمع وبه نطق القرآن في قوله تعالى والقائلين لاخوانهم
و تثنیه و جمع و باو گویا است قرآن مجید در قول او تعالے و گویندگان برای برادران خود ها
هلم الينا ومن العرب من يقول للمذكر الواحد هلم وللاثنين هما و
بیائید بسوی ما و از بعض عرب کسیست که میگوید برای مذکر واحد هلم و برای تثنیه هما و

وللجمع هلمّوا للمؤنث الواحدة هلمّي وللاثنين هلمّا وللجمع هلممن و

برای جمع مذکر هلموا و برای مونث واحد هلمی و برای تثنیه مونث هلما و برای جمع مونث هلمن و

قيل حيّ هل أي عجّل بمال حيّ هل بغلان بتسكين اللام وفتحها

ای زود بیا کن گفته میشود حی هل بفلان باساکن کردن لام و فتح آن

وبتنوينها وبإثبات النون معها ومنه قول ابن مسعود في عمر بن

و با تنوین لام مفتوح و با ثابت داشتن نون با آن و از است قول ابن مسعود در عمر پسر

الخطاب إذا ذكر الصالحون فحيّ هلا بعمر وفي حيّ هل لغات أخر نبّهنا

خطاب وقتیکه یاد کرده شوند نیکان پس زود باد کنید بعمر و در حی هل لغات دیگر هم برگزیدیم

عن ذكرها إذ ليس هذا موضع استيفاء شرحها هنا تفسير الألفاظ اللغوية

از یاد کردن آن چرا که نیست این مقام تمام در گرفتن بیان آن پس این تفسیر الفاظ لغوی است

وأمّا تفسير الكنى الطفيلية والكنايات الصوفية فأبو يحيى كنية ملك

ولیکن بیان کنیها طفیلیه و کنایات صوفیه پس ابو یحیی کنیت فرشته

الموت وأبو عمرة كنية الجوع وكنى أيضا أباها لك وأبو جامع الجوان

مرگ است و ابو عمره کنیت گرسنگی و کنیت کرده میشود نیز ابو هالک و ابو جامع کنیت خوان

وأبو نعيم الخبز الحوّاري وأبو حبيب الجدري وأبو تقيف الخلّ و

و ابو نعیم نان سفید نقی است و ابو حبیب بر مالیدن است و ابو تقیف سرکه است و

أبو عون الملح وأبو خميل البقل وأمّ الفرى السكباج وأمّ جابر الهريسة

ابو عون نمک است و ابو خمیل سبزیست و ام الفری سکباج است و ام جابر هریسه

وأمّ الفرج الجوذابة وأبو رئين الضبيص وأبو العلا الفالوذج وأبو هاشم

ام الفرج کوذابه است و ابو رئین ضبیص است و ابو العلا فالوذج است و ابو هاشم

العسل والرجفان الطست والأزيق وأبو السرّ والبحر المقاة والعسر قلة

عسل است و رجفان طشت و ازیق است و ابو السر و البحر مقاة است و عسر قله

المیا فارقیة حکی الحارث بن همام قال کنت میافارقین مع رفقة

شهیر بمیافارقیه حکایت کرد حارث بن همام گفت قصد کردم بمیافارقین با جماعت

مواهقین لایمرون فی المناخ ولا یدرون ما طعم المداجاة فلقیتهم کرسم

سازوار که خصومت نمیکردند در یکدیگر سخن نمیشنیدند که چیست نفاق پس نزدیک ایشان مثل

عن جادة ولا ظعن عن الفة وجارة فما انخنا بها مطایا التسیار وتقلنا عن الاکوار

از جادهٔ خود و کوچ نکرد از دوست خود و همسایهٔ خود پس نخوابانیدیم در آن کجاوهای سیر را و برنداشتیم از پالانها

الی الانکار وتواصینا بتذکار الصحبة وتناهینا عن التقاطع فی العزیمة واعدنا

بسوی غافلان و پند گرفتیم بیاد کردن یاری و بازداشتیم یکدیگر را از بریدن در سفر و گرفتیم

نادیا نعتمر طرفی النهار وتتهادی فیه طرف الاخبار فبینا نحن یوما فی بعض

انجمنی که میکردیم آنرا در اول آخر روز و هدیه میدادیم یکدیگر را در آن غرائب اخبار پس بینا که ما هم انجمن بودیم در بعضی

الایام وقد انتظمنا فی سلک الالتیام اذ وقف علینا ذو منطق جزری فجرینا

از روزها و بر آنچه آراسته شدیم در رشتهٔ اتفاق ناگاه ایستاد بر ما صاحب بیان روان و صاحب آواز

بحوری نحیا لحبة نقاش فی العقد قناص للاسد والنقد فقال نظم

برسیاه مرکز چو سلام کرده دمنده در گرهها شکار کننده مرسیه و گوشنده آخر و گفت

یا قوم عندی حدیث عجیب فیه اعتبار للبیب اریب راتب فی ریعان

ای گروه نزد من سخن شگفت است در وی پند گرفتن است برای دانشمند داننده دیدم در اول

عمری خاتبا یئس له حد الحسام القضیب یقدم فی المعرک اقدام من

زندگی خود نومید و ناامید از وی تیز کرد برنده تیغ برآن بود پیش میرفت در جنگ گاه مثل من

یوقن بالفتک ولا یستریب فیفرج الضیق بکرابة حتی اذا کان ضنکا

یقین دارد بخون ریختن و لاحق نشود او را شک پس میکشود تنگی را بجلدی خود تا آنکه دیده میشد از پس سیاهی

رحیب ما بارد الا قران الا انثنی عن موقف الطعن ریح مخضب

وسیع گشاده کارزار نکرد با همسان مگر بازگردید از جای زدن نیزه با نیزه رنگین ده

ولاسما يغنج مستضعبا مستغلق الباب منيعا صعبه
وشوار بسته دشوار گشاده گردانیدنش
حين يسمو قاصدا من الله وفتح قريب * هذا وكم من ليلة باتها
وقتی که قصد کرده او را یاری از خداوند وفتح نزدیک است چه این چنین وچها از شب که گذرانیده اند
يميس في برد الشباب القشيب * ويلتفت تعيد برشفته وهو
میخرامد در جامه جوانی نو می کند زمان زمانی او را که بوسه زند
الكل المفدى الحبيب * فلم يزل يبتزه دهره ما فيه من بطشه فعوده
هر زمان که تو او را بگذرد روزگار او چیزی را از او میرباید
صليب عصى اصارته الليالي لقاعه من كان منه قريب * فاقتضى
تا آنکه گردانید او را شبها افتاده که نزدیک او نمیگذارد
الراي تحليل ما به ومن الداء واعيا الطبيب * وصارم البصر
افسوس که او را دور گردان چیزی یا دوا از مرض وانمانده نبود طبیب را
صار منه من بعده ما كان الحاب الحبيب * واض كالمنكرين في خلقه
بریده شد زمان او را پس از آنکه بود یار دوست و بیخ داده و بیخ دوست
يعيش بلبق دواهي المشيب * وها هو اليوم مبجى فمن يعز في تلفه
زنده میماند می بیند بلاهای پیری را واکنون شده بر گردن او مرده که پس گریست بر تلف او
ميت غريب * فرانه اعلن بالنحيب وبل بكاء الحب على الحبيب
مرده مسافر پس برآید او را آشکارا گریه باید از بهر گریست بجهت دوست
ولما رقات دمعته وافقات لوعته قال يا نجعة الرواد وقدة
وبرگاه ایستاد قطرهٔ اشکش و فرو نشست سوزشش گفت ای مقصد طالبان و پیشوای
الاجواد والله ما نطقت بهتان ولا اخبرتكم الا عن عيان ولو كنت
سخاوتمندان قسم بخدا اگر نگفتم این سخن را بدروغ و نه خبر دادم شما را مگر از دیده بچشم خود و اگر بودی

فی عصای سیر و لغیبی مطیر لاستاذ ثت بما دعوتکم الیه ولما وقفت من

وچون بدست من دام و پری از من ازکیدانی هرآنه اختیار میکردم چیزیرا که دعوت کرده شمارا بسوی آن و نمی ایستادم بجای

الذال علیه ولکن لیف الطیران بلاجناح وهل علی من لایجد من جناح

رهنماینده بسوی آن مگر مگس نه پریدن بی بال امید و نیست بر کسیکه پیشی جوید گناه

قال الراوی فطفق القوم یأتمرون فیما یأمرون ویتخافتون فیما یأتون

گفت راوی پس آغاز کردند گروه که مشورت میکردند در آنچه امر کرده و پنهان سخن میکردند در چیزیکه میکند ما او

فتوجههم علی صرف مجرهان ومطالبته ببرهان فغرطمنه ان

پس گمان برد سلیمان آنها برگردانیدن آن مال نبود مگر روان باز بسوی استاد و بند همت را پس بشتاب کرد از ان اینکه

قال یاایلامع القاع ویرامع البقاع ماهذا الارتیاء الذی یاباه الحیاء

گفت ای آنکه باز زمین میپوید و در سنگهای سپید جانها چیست این اندیشه که سر باز میزند از آن

حتی کانکم کلفتم مشقة لاشقة اواستوهبتم بلدة لابرة او فرتم

تا چنان نیست که گویا تکلیف کرده شدید رنج نه رنج و خواسته شدید از شهر نه از شهر یا جدا شده شد

لکسوة البیت لاتکفین المیت افی لمن لاتبذی صفانه ولاتس حصانا

برای جامه خانه کعبه برای کفن آن مرده پلید است مر کسی را که نسائی نیست دستگاه او و نه تراوید سنگریزه او

فلما صرت الجماعة بدلا فیه ومرارة مذاقنا رفاه کل منهم من بنیله

پس گاه در یافت جماعت تیزی زبان او را و تلخی مذاق او را آسوده کرد او را هریکی از ایشان بقدر

واحتمل طلحة خوف سبله قال الحارث بن همام وکان هذا السائل واقفا

و برداشت کرد طلحه بیم راه او را از ترس سیلاب گفت حارث پسر همام بود این سائل ایستاده

خلفی ومحتجبا بظهرها عن طرفی فلما رضاه القوم کیسهم وهی علی

پس من و پنهان بپشت من از چشم من پس چون خوشنود کرد او را قوم از بخشش خود و او سوار شده بر آن

الناسی بهم خلت خانمی من خصر ولفت الیه بصری فاذا شیخنا السروجی

پیروی با ایشان گشیدم انگشتر خود را از انگشت کوچک خود و گردانیدم بسوی او چشم خود را پس ناگاه پیر ما ابو زید سروجی

السرور بجد بلا فرية ولا مرية فأيقنت انها الذوبة للذبها والحبوحة

ابو زید خنده بر دل او زد و گفت ولی گمان پس یقین داشتم بر آنچه آن حکایت در وی نیست که بتکلف دروغ بسته آید از وی و ادای

نصبها الا انی طویته علی غرة وصنت شغاه عن فرة فنصبته بالخاتم

آن بر پا کرده شود از اگر بر آینه من چیزی کلام او را بر شکن او و نگهداشتم عیب نداشتن او را از آزمودن آن پس از ختم بسوی او

وقلت ارصدة لنفقة المأتم فقال واها لك وما اضرم شعلتك

و گفتم آماده دار این را برای خرج مصیبت پس گفت آفرین بر تو است پس خوش آمد او را خوشی نیک بدانش تو

واکرم فعلتك ثم انطلق یسعی قدما وهرولة وما فتر عت

و بزرگ داشت کردار تو پس برفت او را که میدوید و بجانب پیش می نهاد و میشتافت مانند شتابیدن دیر بینه خود پس آن را زود زود شدم

الی عرفان میتة وامتحان دعوی حمیته فقرعت ظنبوبی وانهبت

بسوی شناختن مرده او و آزمودن دعوی تک عار او پس کوفتم استوار آستخوان او را و گرم کردم

العوبی حتی ادرکته علی علوة ولجلجته فی خلوة فاخذت بحمجمة

دو بدن خود را تا آنکه دریافتم او را بر تک تیز تاب و دیدم او را در جای خالی پس گرفتم بهمه

اردانه وعقته عن سنن میدانه وقلت له والله مالک منی ملجا

بن آسیهای او و مانع داشتم او را از روش میدان او و گفتم او را قسم بخدا که نیست ترا از من پناه

ولا منجا او تربنی میتک المسجی فکشف عن سرباله واشار الی

و نه جای رستن تا آنکه وا نمائی بمن مرده خود را که پوشانیده شده است پس گرداند از سر خود و اشارت کرد بسوی

غرموله فقلت له فالک الله فما العبک یا لهی وتحیلک علی الهوی

گیرنده خود پس گفتم او را بگشاد ترا خدا پس چیست بازی تو مست هستی بخردها و به حیله گرفتن بخشیها

ثم عدت الی اصحابی عود الرائد الذی لا یکذب اهله ولا یبرقبر

پس باز آمدم بسوی یاران خود همچو باز آمدن آب دیده که دروغ نمیکند بر گروه خود و نه آرزو

قوله فاخبرهم بالذی رایت وما دریت ولا رایت

گفتار خود را پس خبر دادم ایشان را بچیزیکه دیدم و نه پوشیدم و نه پدید کردم

فقصوا من كيت وكيت وعنوا ذلك الميت للمقامة الحادية والعشرون

الموازنية حكى الحارث بن همام قال عنت مذ احكمت بادية

عرفت قبلي من ديباجي بان اصغى الى العظات الغي الكلم الغيظ

لا اخلي مجاسين الاخلاق والخلي مما يسيء الاخلاق وما زلت اخاطب

نفسي بهذا الاديب واخمد بحمة الغضب حتى صار التطبع فيه طبعا

والتكلف له هوى مطاعا فما جلست بالري وقد جلت بالغي وعرفت الخمز

الى رايت بها ذات يكرة زمرة اثر زمرة وهم منتشرون انتشار الجراد

ومستوفون استيفاء الجراد ومتوصفون وعظا يقصدونه وبحلونه

ابن سمعون دوبا فلم يتمالكني لاستماع المواعظ واختيار الوعظ انه

اقاسي اللاغط واحتمل الضاغط فاصحبت اصحاب المطوعة واخرطت

في سلك الجماعة حتى افضينا الى نادي جمع لا عير ولا نفير وحشد لا ينبئ

التنبيه والمنبه وفي وسط هالته ووسط اهلته شيخ مدقق

فعنس وتكلس وتمكنس وهو يصدع بوعظ كيفي الصدور ويلين

الصخر وسمعته يقول وقد امتنت به العقول ابن آدم ما اغرك بما يغرك

واضرك بما يضرك والجك بما يطغيك وابجك بمن يطرنك تعتني

بما يعنيك وهمل ما يعنيك وتزع في قوس تعديك وترديك

الحرص الذي يوديك لا بالكفاف تقنع ولا من الحرام تمتنع ولا

للعظات تستمع ولا بالوعيد ترتدع دلك ان تقلب مع الاهوء وتخبط

العشوء وهمك ان تذاب في لاحتراث وتجمع الاثاث للوراث بحبك

الكاثر بما لديك ولا تذكر ما بين يديك وتسعى لدار الغاريك وهيهات

الك ام عليك اظنك ان ستترك سدى وان لا تحاسب غدا ام تحسب

ان الموت يقبل الرشا ويبرئ بين الاسد والرشا كلا والله لن تدفع

المنى مال ولا بنون ولا ينفع اهل العشق سوى العمل المبرور فطوبى لمن سعى وفاز

هرگز را مال و پسران و نفع نمی بخشد مردمان را بجز کار نیکو و مقبول پس خوشا بحال هر کسی که بدست آورد

وحقق ما ادعى وهى النفس عن الهوى وعلم ان النار هى المأوى فان ابى

و ثابت کرد انچه دعوی کرد و باز داشت نفس را از حرص و دانست که بر آتش رسنده طلب کسیست که نافرمانی کند

الانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم انشد انشاد من يصوت بجهل عظم

انسان را مگر انچه کوشش کرد و تحقیق کوشش او زیست که دیده شود پس شعر خواند چون بآواز بلند

العمر لست ما تعنى المغانى ولا العنى اذا سكن المدى الذى ثوى فى جدث عفى

اى کسکه مغرور شده بچیزیکه نمی ماند مغانی و نه توانگری چون در اید تو انگر در خاک گور و مقیم گردد در آن پس کهنه شود

الله بالمال راضيا بما تقتنى من اجره وثوابه وبادر بالصرف الزمان واهله

خدا بحال بحالیکه خوشنود باشد بچیزیکه فراهم کنی از مزد او و ثواب او و سبقت کن بآن گردش زمانه را و اهل او

لمخلبه الاشعى يعول ويلبد ولا تامن الدهر الخؤون وكن حذرا فاخر

بچنگل خود که چرا میکند و نزدیک خود و ایمن میشود از زمانه بسیار خیانت کننده و دور کن آن پس بسا گرگ نام کرده شده

عليه وثابه وعاص هوى النفس الذى ما اطاعه واحوصه الا موى عن عفا

بر اینکه و بسا نافرمان کن آرزوی نفس را که فرمان برد او را و سرنگون کرد او را هلاک کننده هر که عفو کرد

وحافظ على تقوى الاله وخوفه لينجو بما يبقى من عفا به وما له عن

و محافظت کن بر ترسیدن از خدا و ترس او تا نجات یابی بآنچه باقی میماند از عفو کرده شده بآن و مال او از

تذكار ذنبك وابكه بدمع يضاهى اول حال صبابه ومثل لعينيك

یاد کردن گناه او و بگریان او بسرشکی که مانند باشد بابتدا بریختن قطره بهنگام ابریدن او و نمودار کن برای دو چشم خود

الحمام ووقعه وساعة ملقاه ومطعم صابه وان قصارى مستكن

مرگ و سختی آن و ترس و بیم آن را و وقت افتادن او و پرآمدن نهایت قرارگاه

الحى حفرة وسيرها مستبن عن قبابه وما له بعد ساء وما له

زنده بگمان قرب خواهد آمد آنرا بسبب آنکه فرود آینده است از قبهای و پس گفت است برای بنده گرگین او را بدی کار او

وابتدى الثلاثى فى قبل الغلاق بابه قال فظل القوم بين عبرة تذرونها
وظاهر کرده تارک مدارش از بسته شدن دروازه آن گفت ای پسر چند بار گفتم ترا که بیرون آی تا ک میرسند آنرا
وتوبة يظهرونها حتى كادت الشمس ترول والفريضة تفوت فلما خشعت
وتوبه که ظاهر میکردند آنرا تا آنکه نزدیک بود که آفتاب غروب کند و نماز فرض زیاده شود و چون فرو شد
الاصوات والنام الاصغات واسكنت العبرات والعبارات استصرخ
آوازها و فراهم آمد خاموشی و پنهان شد اشکها و دعاها فریاد خواست
مستصرخ بالامير الحاضر وعمل يجار له فيه من عامله الجائر والامير
فریاد خواهنده با حاکم موجود و آنکار کرد که زاری میبود بسبب او از کار کن او که ظالم بود حال آنکه حاکم
صاغ الى خصمه لاه عن كشف ظلامته فما ايس من رجعه استهض الواعظ
رغبت کننده او دشمن او غافل از دور کردن جور او پس ناامید شد از رجعت او برخاست خواننده پند گورا
ليصحه فنهض فصة الشمير وانشد معرضا بالامير نظم عجل الراح ان اتيا
تا نزدیک کند و پس قصه جو بخواند و خواند کنایت کنان با حاکم نظم
ولاية حتى اذا ما نال غيضا بغاه ليسدى ويلحم فى المظالم والغاه فى ردها
حکومت باشی تا آنکه چون رسید مراد خود را ستم کرد میباخد و پود میکند در ظلمها بحالیکه خورنده بست در اجور
طورا وطورا مورا لغا مما لان يبالى حين يشبع ما هوى فيها اصلح دينه ام وغا
باری و گاهی خورانده و دیگر را باک نمیدارد بلکه پیروی میکند خواهش نفس خود را نگاه کرد دین را یا تباه
يا ويحه لو كان يوقن انه ماحاله الا تحى لما طغا ولو تبين فانيا ما فانيا
ای وای آن ظالم را اگر میبود که یقین بر آنچه نشان دهنده است که هیچ چیز نمیگردد و هر آینده از عدم نگذشته باز آمدنی گردیده که بود بر
ما صغى سمعا الى قول لو شافها لما صغى فانقد من اضحى الزمام بكفه
آنچه میل کند از روی شنیدن بقول سخن چینان هر آینه میل نمیکرد پس فرمان دارد کسی را که گردد مهار اختیار او
ونفاض ان الغا الرعاية اولغا وارع لمرء اذا دعاك لرعيه وذر الاجا
چشم بریم نه اگر فرو گذاشت پاسداری را یا بیهوده و بچر رود خشک تلخ را چون بخواند ترا برای چریدن رود حل آب

إذا حماك السيف فاحم له الظبا ... واخل له وجه القتال وقلبه

چون منع کند ترا آب شیرین بردار خشم او را اگرچه سوزاند ترا بسوزن او و روان کند دو اشک را از دیدهٔ

وأرغه ليضحك الدهر منه ... إذا نابه عنه وشيك كئيب

و بیرون رود پس هر آینه خندد از تو روزگار از و چون برسد او را و بیفزاید روزگار بر کآرزوی او

به الشمت لم أذب صخليا عن شغله ... متفرغا ولنا وبين له إذا ما خده

بری شماتت بغم او چون بیاید خالی از کار خود فراغت کننده و هر آینه رحمت خواهی کرد او را چون خسارده

أضحى على ترب الهوان ممرغا ... هذا له ولسوف يوقف موقفا فيه يرى

کرده بر خاک خواری غلطانیده این مر او را و در دنیاست و مر او را عذاب که ایستاده کرده شود او بر جایگاه که در آنجا بیند

الفصاحة ألثغا ويؤاخذن بما اجترحن ومن اجلبي موبخا سيبن على التقيصة

بیزبانی لکنت زبان و هر آینه مواخذه کرده شود هر یکی بچیزی که جمع کرده است و بسبب اختیار کردن و تحقیق حساب کشیده خواهد شد بر نقصان

والشغا وليحشرن أذل من قمع الغلا ... ويطالبن بما احتسى وبما ارتغا

و زیادت و هر آینه بر انگیخته شود روز قیامت خوارتر از سوسمار ریگ پشت و مطالبه کرده شود با آنکه نوشیده است و بر شیر که خورده است

ومباقش على الدقائق مثل ما ... قد كان يصنع بالورى بل ابلغا حتى تعيض

و تفتیش کرده شود بر امور پوشیده مانند چیزی که هر آینه بود که میکرد با خلق بلکه زیاده تر از این تا آنکه بگزد

على الولاية لفته ويود لو ... لم يبتغ منها بما بلغا ثم قال ايها المتوشح بالولاية

بر ولایت پیچد زبان را و دوست دارد که نطلبیده بود از آن بآنچه یافته است پس گفت که ای آراسته بخلافت کردن

المترشح للرعاية دع الاذلال بدولتك والاغترار بصولتك فان الدولة

ای شایسته و مستعد باشنده بودن نگهبان مباش ذلیل بدولت خود و فریفته مباش بحمله و شجاعت خود چرا که بخت و مال

ريح غب والقدرة برق خلب فكن اسعد الرعاة بمن سعدت به رعيته

باد دیست بسیار گذرنده و توانائی و قدرت بی باران بتحقیق بکوتر ترین پاسبانان کسیست که نیکو باشد باو رعیت او

واشقاهم في الدارين من سعدت رعايته بملكه من يتك الاخرة وبلغها

و بدبخت ترین ایشان در دو جهان کسیست که بدبخت باشد رعیت بسبب او پس بباش از آنکس که بگذارد آخرت را و برساند آنرا

فِيهَا يَجِبُ الْعَاجِلَ وَيَشْغِيهَا وَيَظُنُّ الرَّغْبَةَ وَيُؤْذِيهَا وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى
در زمین و فساد کند و نابود کردن زراعت و چهارپایان و هلاک مردمان دوست دارد و چون برگردد
فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ
در زمین تا تباهی کند در آن پس بود اگر فرصت یابد و نسل مردمان را پس از آن تباه کند و خدا تباهی را دوست ندارد و چون گفته شود
الْإِسَاءَةَ وَالْإِحْسَانَ بَلْ سَيُوضَعُ لَكَ الْمِيزَانُ وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ فَلَمَّا
پس کردن و نیکی کردن بلکه زود باشد که نهاده شود ترا ترازو بنا کردن عمل کنی و بدانی که چنان که کنی پاداش یابی پس چون
أَتَى الْوَالِي بَابَ الْمَسْجِدِ وَسَمِعَ كَلَامَهُ وَاسْتَمَعَ لِكَلَامِهِ وَاسْتَمَعَ وَجِيلَ بَيْنَ الْعَاكِفِ
حاکم از چیزی که بشنید و متغیر شد رنگ او و متغیر شد و آغاز کرد مدیگر آن سخت از او شنیدن و
وَبَدَا الزَّفَرُ بِالزَّفْرَةِ ثُمَّ عَدَا إِلَى النَّاسِ فَأَسْكَتَهُ وَلَمْ يَسْكُتْ
پس میکرد و نفس گرم بیرون میداد پس قصد کرد بسوی مردمان که کسی پیش او سخن نگوید و او بسیار سخن میگفت
مِنْهُ فَاسْتَحَاهُ وَلَطَفَ الْوَاعِظُ وَحَبَاهُ وَعَزَمَ عَلَيْهِ إِنْ يَشَاءُ فَانْقَلَبَ
از او پس شرم کرد او را و مهربانی کرد پند دهنده او را و عطا داد او را و سوگند داد او را اگر خواهد او را باز گردد
عَنْهُ الْمَظْلُومُ مَنْصُورًا وَالظَّالِمُ مَخْصُومًا وَبَرَزَ الْوَاعِظُ يَهَادَى بَيْنَ
از آن حاکم ستم رسیده یاری کرده شده و ستم کننده مخصوص و بیرون شد پند دهنده بهاید که در میان
رُفَقَائِهِ وَيَتَبَاهَا بِفَوْزِ صَفْقَتِهِ وَاعْتِقَابِهِ أَخْطَرَ مَقَاصِرَ أَرَبِهَا
یاران خود و فخر میکرد بفیروزی معامله خود و بدان که باز گشت خطرناک ترین مقصدها

بِأَصْرَمِ مَا اسْتَشَفَّ مِنْ أَخِيهِ وَظَنَّ لِيَقْلِبَ وَجْهَهُ فَقَالَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ
سخت بریدن که از برادر خود دید و گمان برد که روی او را بگرداند و گفت بهتر تو را از
أَنْ شَدَّ فَرَاقَ نَبِيٍّ وَأَشَدَّ نَظْرَةً أَنَا الَّذِي غَرَرْتُهُ بِحَادِثَةٍ
راه گرفتن پیش و بیشتر نگریستن در خواندن من که فریب کردم او را بحادثه
فِيهَا مَنَافِعُ لَا يَظْفَرُ بِمِثْلِهَا لِمِثْلِهِ مَرَّةً أُخْرَى وَهِيَ
که در آن سودهاست که نیابد مانند آن مانند او یک بار دیگر و آن
خوشی دل و هم سخن بر شناسیدن او را و شناخته گردانیدن کارهای خود را و بدی خود را و دوستی بهم آن شد

ما لم ير مني بعد الحوادث ولم أعن عودي خطب ولا كارث ولا كهامي نابي

كمر دانسته مرا از حال من پس از تو بلای رسیده و نه پوست بر کرده از چوب من کار سخت گران ونه هموده دندان مرا

حد كارث * بل مضى بكل صيد صابث وكل سرح فيه ذئبي عاث حتى

تیزی مانند نه بچنگال من بهر شکار گیرنده هست ودر ستور چرنده در و گرگ من هلاک کننده تا آنکه

كان في الانام مزوارث سامهم وحامهم ويافث قال الحارث بن همام فقلت له

گویا که من برای خلق وارث هستم سام ایشان را وحام ایشان را ویافث ایشان را گفت حارث پسر همام پس گفتم مر او را

تالله انك لا تؤمر يد ولقد قمت لله ولا عمرو بن عبيد قعشمشانه

سوگند بخدا که پرسنده تو ای شک ابو زید نیستی ونیز آینده ابتدای برای خوشنودی خدا نه مثل قیام عمرو بن عبید پس شادمان شد و شادمان شد

الكبر اذا ام وقال اسمع يا ابن ام انظم عليك بالصدق ولو انه احرقك

جوانمرد بخشنده چون آهنگ کرده شود و گفت بشنو ای فرزند مادرم لازم گیر بر تو راستی را اگرچه بسوزاند آن آتش ترا

الصدق بنار الوعيد * وابغ رضى الله فاعبى الورى * من اسخط الله وارضى العبيد

راستی بآتش ترسانیدن وبجوا خوشنودی خدا را بس کوتاه ترست کسیکه ناخوشنود سازد خدا را وخوشنود سازد بندگان را

فحمده عقباه وذم اخذانه وانطق لسخط الله ألسنة حمدا

سپس آینده او بد شود و کردار وزبان خود را دروغ شمرد بجائیکه بسخط خدا زبانها بنای ستایش خود را بر او بگشایند

من بعد بالزور واستشرى خبره من مدارج الظلم فينا من عرف قدره

پس از این بشری وبازگشادن خود بستم خبر او از نشانهای پیچیده پس شود در حالیکه شناسد کم او را

ولا درى اى ثجر ادعاره المقامة الثانية والعشرون والنادرة التى على لسانه

وندانست که کدام کس برادر او را مقامه بیست و دوم شهور بحکایت حارث

بن همام قال وبت في بعض الفرات الى سفي الفرات فلقيتها كنا بارع

بسر بردم گفت شبانگاه کردم در بعضی بیابان آبادی جوی کوفه پیش آمدم آن نوشیدنی را

من بني الفرات واعذب غالفا من ماء الفرات فاطعمهم لنهلهم

از فرزندان فرات وشیرین تر از روی اخلاق از آب شیرین پس فرود آمدم بایشان بسبب بیرون کردن

ان عطس فما شمت فاخر ينظر فيما لت حالته اليه وينتظر نضج
المنبغي عليه وجلنا نحن في شجون من حديث نجر الى آن ما عرض ذكر
الكتابتين وفضلهما وبيان افضلهما فقال قائل ان كتابة الاشكل
انبل الكتابة مال مائل الى تفضيل الخط وآخذ الحجاج وامتد
الحجاج واشتد الحجاج حتى دب العرق لجبال طرح وكلا المراء مسرح قال
لقد اكثر قومنا قوم اللغط واثروا الصواب والغلط وان حلية الحكم عندي
فلا ترضوا بقدري ولا تستفتوا احدا من بعدي واعلموا ان صناعة الانشاء
ارفع وصناعة الحساب انفع وقلم الكتابة خاطب وقلم الحساب حاطب
اساطير البلاغات تنسخ ليدرس في دساتير الحسابات تنسخ وتدارس
والمنشئ محتبة الاخبار ومخبئة الاسرار وبحر العظماء وكنز الندماء
وقد كان الدهاة وفارس الحوانة ولقمان الحكمة وترجمان الحكمة

وهو البشير والنذير والشفيع والسفير به تستخلص الصياصي والملك
وآن بشارت دهنده و ترساننده است و سبب مقاصد و مبانی است و استوار کرده میشود قلعها و ملک آن زده میشود
النواصي ويقتاد العاصي فيستدني القاصي وصاحبه بوي من الشعاب
سرها و کشیده میشود گردنکش و نزدیک کرده میشود دور و صاحب علم او از شعابها
لمن وكيد الشعاب مقرظ بين الجماعات غير معرض لنظر الجماعات فلما التقى
امر بلند و آشکار کرد سخن چنان سخن آشنا میانه مردمان پیش کرده نشد بجمع کردن فرقها پس چون رسید
في الفصل الى هذا الفصل لحظ من لحظات القوم انه ازدرع حيا وانضا
در فصل سوی این فصل نگریست از دیدنهای مردم هر آینه اندوخته شیخ کاشت محبت و پرورد
وارضى بعضا واحفظ بعضا فعقب كلامه بان قال الا ان صناعتي
و خشنود کرد پاره را و بخشم آورد پاره را پس سر آورد سخن خود را بانکه گفت لیکن هر آینه پیشه حساب
موضوعة على التحقيق وصناعة الانشاء مبنية على التلفيق وقلم الحاسب
ساخته شده است بر تحقیق و پیشه انشا بنا کرده شده است بر بهم آوردن آن کلک حساب
ضابط وقلم المنشي خابط وبين اتاوة توظيف المعاملات وتلاوة طومار
نگهدارنده است و خامه منشی دست پازننده است و میانه رشوت وظیفه نهادن معاملات و خواندن نامهای
الشحلات بون لا يدركه قياس ولا يعتوره التباس لذا الاتاوة تسلك
قبالها و درین که در نیابد او را اندازه و دست بدست نگیرد او را پرسیدن چرا که رشوت پر میکند
لاكياس والتلاوة تفرغ الراس وخراج الادارج يعني الناظر واستخراج
کیسها را و خواندن خالی میکند سر را و حاصل و خارج حساب تواند که میارزد حاصل بیرون آوردن
المدارج يعني الناظر ثم ان الحسبة حفظة الاموال وحملة الاثقال
تهها را نوزیده رنج میرساند دریافته و آنرا حساب کننده نگهدارند گان مالها باشند و بردارند گان گرانیها
والنقلة الاثبات والشعرة الثقات واعلام الانصاف والانتصاف
و نقل کننده گان معتمدند و نویسنده گان استوارند و در اینهای داد دادن هستند و داد و یافتن

والنهي للقائم في الاختلاف ومنهم المستوفي الذي هو بيد السلطان وقطب
وگواهان عدول آمد در اختلافها واز ایشان صاحب دیوان انشا کسی ست که آن دست پادشاه بهتر و نزار
الديوان وقسطاس الاعمال والمهيمن على العمال والمآب في الباب
الدیوان ست وترازوی کارهاست ونگهبان بر کارکنان وبسوی او ست رجوع در تحسین
فوالمرجع وعليه المدار في الدخل والخرج وبه مناط الضر والنفع وفي بدء
وجمله وبدو دست کردن درآمد وبرآمد وباو ست آبادی زیان وسود ودر دست اوست
رباط الاعطاء والمنع ولولا قلم الحساب لاوشك ان تنمحق الاكساب و
بستن بخشیدن وبازداشتن واگر نبودی قلم حساب نزدیک بود که آبها نابود شدی فائده وکسب مالها و
لاضمحل التعاون الى يوم الحساب ولكان نظام الملك املاتا محلولا وجمع
بپوسته شدی میوه وزیان تا روز حساب وهر آینه جمع وخرج وشمار خرید وفروخت معیره کشاده ودرهم
الظلامات مطلقا وحيد الناصف معلقا وسيف التظالم مسلولا
دادوخواهیها باطل وکردن هر یکی داد وی بسته شده وشمشیر هر یکی بستم کردن برهنه
على ان يراع الانشاء ومبقوله ويراع الحساب مناوله والحاسب مناقش
باآنکه مراعات انشا در وظیفه باشد وعامل حساب بیان کننده بهت وحساب کننده بازپرسی کننده او ست
والمنشي ابو براقش ولكليهما حصة حين يرقى الى ان يلقى ويبقى و
ومنشی ابو براقش ست وبرای هردو نیش وزهرست هنگامیکه بالا میرود تا آنکه دیده شود وافسون خوانده شود و
اعنات فيما يتشاحى ويعشى ويرسى الا الذين امنوا وعملوا الصالحات و
اعنات در چیزی که نوشته شود تا آنکه آمده شود وداده شود وشوند تا گرگ نیکه ایمان آوردند وکردند کارهای نیکو و
قليل ما هم قال الحارث بن حمام فلما امتم الاسماع يمارا ورع استسنا
کم اند ایشان گفت حارث بسر هام پس چون تمام شد گوشها آنچه یکه دشکلت آورد در حق او سستی
فاستراب واتى الانتساب ولو وجد منسابا الاكتساب فصلت من لبسه
پس دشک افتاد وانکار کرد نسب ظاهر کردن را واگر میافت طالبی نفس او در آن هر آینه میگرفت باد می مرد تا قدم از پوشانیدن او

مَنْ لَيْسَ عَلَى عَمْدٍ فَحَتَّى اِذَا ذَكَرْتُ بَعْدَ اَمَةٍ فَقُلْتُ وَاَنَّى بِحَسْرِ الْعَلَكِ الْاَوَّلِ

از بوشانیدن آں پشک تا آنکہ بیاد آوردم پس از ثانی پس گفتم سوگند بخدا کہ رام کرد چرخ کردہ مرا

وَالْفَلَكُ الدَّوَّارُ لَنْ لَاحِدٍ غَيْرِ اَبِي زَيْدٍ وَاِنْ كُنْتُ اَعُدُّ ذَا رَوَاءٍ وَنَاءٍ

وکشش روندہ را بہ اسپر سن تحسین میآیم بوی ابی زید را اگرچہ بودم کہ دیدم از احد ذو مال وقوت

فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِي وَقَالَ اَنَا هُوَ عَلَى اِسْتِحَالَةِ حَالٍ وَحَوْلٍ فَغَلَبَ

پس از ان تبسم کرد خندان کہ قریب شد بودن کف من بآن بر گردیدن حال خود و قوت خود پس گفتم

لِاَصْحَابِي هٰذَا الَّذِي لَا غَيْرَ يَ فِيهِ وَكَانَ يُبَارِي عَبْقَرِيَّةً فَخَطَبَ اِمْنَةً

یاران خود این کسیست کہ کردہ نمیشود کار او و برابری کردہ نمیشود کلام کرنمایہ او پس خواستند از

اَلَّا يُبَذِّلُوا لَهُ الْوُجْدَ فَرَغِبَ عَنِ الْاُلْفَةِ وَكَمْ يَرْغَبْ فِي الْعَفَافِ

دوستی او را و نہ بذل کنند بوی مال را پس رو گردانید از دوستی و خواہش کرد در بدیہ ایشان

وَقَالَ مَا بَعْدَ اَنْ تَحَقَّقْتُمْ حَتْفِي لِاَجْلِ سَخِيٍّ وَكَفَفْتُمْ مَالِي لِاَخْلَافِ سَيْبِهِ

وگفت کہ پس از انکہ تحقیق کردید مرگ من را بسبب مابخشندہ من و منع کردید مال را بسبب گسکی در بخشش من

فَمَا اَرَاكُمْ اِلَّا بِالْعَيْنِ الْحَمِيَّةِ وَالْاَكُفِّ مِنَ الصُّحْبَةِ السَّفِيَّةِ ثُمَّ اَنْشَدَ نَظْمًا

پس نمیبینم شما را مگر بچشم گرم و غضب و نمیدہند شما از من بکناری کشتی سبب خواند

اِسْمَعْ اَخِي وَصِيَّةً مِنْ نَاصِحٍ مَا شَابَ مَحْضَ النُّصْحِ مِنْهُ بِغَشِّهِ

بشنو برادر من پند از پند دہندہ کہ نمیشود خالص پند از خود با غرض آن

لَا تَفْعَلَنَّ بِقَضِيَّةٍ مَنْبُوذَةٍ فِي مَدْحِ مَنْ اَبْلَاهُ لَوْحُ مَشِيبِهِ وَقِفِ الْقَضِيَّةَ

ہرآینہ شتاب کن بحکم یقینی در ستایش کسیکہ نیاموزد او را در جوان و توقف کن حکم را

فِيهِ حَتَّى تَجْتَلِي وَصْفَهُ فِي حَالَيْ رِضَاهُ وَبَطْشِهِ تَلْقَ بَيْنَ خَلْبٍ بَرْقٍ مِنْ

در این تا اگر بینی وصف او را در دو حال خوشنودی او و خشم آن ظاہر شود ترا از ان برق او از

صِدْقِ الشَّآبِيبِ وَدِيمَةٍ مِنْ كَشْفِ مَعْنَاكَ وَانْ تَمَايَثَ بِنَ فَوَارِهِ

راست او برای بسندگان و باران کہ قطرہ او زیان ندہد او پس در حال اگر بینی چیزیکہ میپوشد پس آرد

كرماً وكن تمايزين فاقته ومن استحق الارتقاء فقد ومن استحط فطه

از کرم دانی ایچ نیکو باشد پس هویدا کن تو او کیست نیز او کیست تا بنوازش آرد

فی حشده واعلم بان التبر فی عرق الثری خاف الی آن یستثار بنبشه

در بحث خاند او و بدانکه هر آنچه تمام خالص در بیخ خاک پنهانست تا آنکه بیرون آورده شود بکندن او

وفضیلة الدینار یظهر سرها من حکه لا من ملاحة نقشه ومن الغباوة ذاك

و بزرگی دینار پیدا میشود و از آن از سکه آن بجهت از خوبی نقش او و نادانیست آنکه

تعظم جاهلا لصقال ملبسه ورونق رقشه او ان هین مهنا فی نفسه

بزرگ شمرد کسی را بسبب صیقل لباس او و نیکوئی نقش او یا آنکه خوار داری ارکسته باطن را

لدروس زینته ورثاثة وشیه فاکرم اخاك لمحض هیبة لفضله ومعونة

بسبب کهنه شدن جامه او و کهنگی وشی او هر آینه بسیار خداوند جامه کهنه است نزدیک شود است بسبب کهنه شدن جامه او

البرد ین عیبة لعیشه واذا الفتی لم یغن عاره لم یکن اسمه الا مرآة

و جامه است که عیب کرده شود بسبب بیکاری او و هرگاه جوان را غنی نباشد عیب باشد جامه کهنه او مگر نزد نابینا

عرسه فان یضر الغضب کون قرابة خلقا ولا الباذی حقارة عشه

منزلت او نیست که گزند رساند شمشیران را بودن نیام او کهنه و نه باز را خرد بودن آشیانه او

ما علم ان استوقف الملاح وصعد السفینة وساح فندم کل منا علی ما وطن

درنگ نکرد انکه استاد ان نخواست کشتی بها از طلاح و بلند شد در کشتی ورفت بر زمین پس پشیمان شد هر یکی از ما بر چیزی که

فی ذا ایاه واغضی جفنه علی قذایه وتعاهدنا علی ان لا نحقر شخصا لربما

در ذات او زید و بپوشاند چشم خود را بر خیره داشتن او و هر گز پنهان نکنیم هیچ خیره شماریم کسی را از کمال باشد

ون تزدر سیفا محبوبا فی غمده للقا ما لثالثة والعشرك البغه حتفا

و عیب نگیریم شمشیر را بسبب نیکو بودن نیام خود مقابل سیست و سوم شمشیر بیند امید سخن گفته شد

الحارث بن همام وقال ابن ابی الخلوطی فی شرح الزمخطی حتی هو وعشی

حارث پسر همام گفت موالی نشاید بودن جز بجای باطن در پیش زمان جهت کار دشوار کار تیره شود و در

فمشيت فارفت كاس الكرى ونصصت كاب السرى وجبت في سيري عن
المرتدين بها الفطا ولا هندت اليها القطا حتى وردت يمن الخلافة
والحرم العاصم من المخافة فسرت بجاس الخوف واستشعاره وتشرت
لباس الامن وشعاره وقصرت همتي على لذة اجتنابها ولحب الجميل
توقا الى الحمايم الروض طرفي وجال في ظرفه طرفي فاذا فرسان قد تلقوا
ورجال قد تناولوه وشيخ طويل اللسان قصير الطيلسان قائم في جند
الشباب خلق الجلباب فركضت اثر النظارة حتى وافيت بابا للامارة
وهناك صاحب المعونة مترتبا في دسته ومروعا بسمته فقال له الشيخ
اعز الله الوالي وجعل كعبة العالي اني قلت هذا الغلام فطما وربيته
يتيما فاتى الله عليه فاسلمه وبهر جرد سيف العدوان وشهر
فلم اخله يلتوي على وشيخ حين يرتوي مني ويلتقي فقال له الفتى

علام عثرت مني حتى نشرت هذا الخبر عني فوالله ما سترت وجها
برکدام چیز خبر یافتی از من تا آنکه پراکنده کردی این رسوائی را از من پس قسم بخدا که نپوشیدم من روی
بزلة ولا هتكت حجاب مروة ولا شققت عصا أمرة والغيث تلاق
احسان ترا و نه دریدم پردهٔ راز ترا و مخالفت کردم حکم ترا و باطل کردم چیزی از این
شكرك فقال له الشيخ ويلك أي ريب أخزى من ريبك وهل عيب
سپاس ترا پس گفت او را پیر هلاکی باد ترا کدام اسب رسوا تر است از اسب تو و آیا هست عیبی
أفحش من عيبك وقد ادعيت شعري واستلحقته وانتحلت شعري
زشت تر از عیب تو حالانکه دعوی کردی شعر مرا و نسبت کردی بخود آنرا و بر خود بستی شعر مرا
واسترقته واستزان الشعر عند الشعراء أعظم من سرقة البيضاء
و زردی آنرا و زردی این شعر نزد شاعران رسواتر است از دزدی
والصفراء وغيرهم على بنات الأفكار كغيرهم على البنات الأبكار
و زر و زرینگ ایشان بر دستان اندیشها مثل زینگ ایشان بر دختران دوشیزگان
فقال الوالي للشيخ وهل حين سرق سلحك أم سنح فقال
پس گفت حاکم او را پیر و آیا وقتیکه دزدید سلحه را افتاد شعر بدل او یا نه پس گفت
والذي جعل الشعر ديوان العرب وترجمان الأدب ما أحدث
قسم بخدائیکه گردانید شعر را مرجع عرب و بیان کننده ادب نو پیدا نکرده است
سوى أن بتر شمل شعره وأغار على ثلثي سرحه فقال له الوالي
بجز اینکه برید جمعیت بیان او را و غارت کرد دو ثلث شعر آن پس گفت او را حاکم
أنشدنا بيتا من شعرك ليتخير ما أحتازه من جملته فأنشد نظم يا خاطب
بخوان ما را بیتی از شعر خود تا اختیار کند آنچه گیرد آنرا از تمام آن پس خواند ای خواستگار
الدنيا الدنية إنها ** شرك لحالي دنية وقرارهم لا كدار ** دار متى ما تضحك
دنیای کمینه برآید دام هلاکی است و آرامگاه آسایش نیرنگ است مر آنرا که چون خندان در

فِي يَوْمِهَا أَبْكَتْ غَدًا بَعْدَهَا مِنْ دَارِ * وَإِذَا ظَلَّ سَحَابُهَا لَمْ يَنْقَعْ * مِنْهُ صَدَى

در روزی او رخود کرا و را دور می دارد آن جایگاه را از خانه و چون تزدیک شود ابر او نیراب نشود او را تشنه

لِجِهَامِهِ الْغَرَّارِ * غَارَاتُهَا مَا تَنْقَضِي وَأَسِيرُهَا * مَا يَعْتَدِي بِحَلَائِلِ الْأَحْرَارِ *

جهت ابر بی باران غارتهای او تاراجهای او باآخر نمی رسد و قیدی آن سبا داده میشود بهای بزرگی مالها

كَوْمٌ مُذَهَّبَةُ الْغُرُوزِ هِجَانُهَا * صُهْبٌ مُسَوَّمَةٌ مُتَاخِمَةُ الْمَدَارِ * قَلِقَتْ لَهُ ظَهْرُ الْحَجِيجِ

شتران بزرگ که زین کرده شده اند سرخ نشان کرده شده نزدیک کننده بمنزل بیقرار شد برای او پشت سیر

أَوْلَغْتَ فِيهِ لِلدَّاوِنَزْتَ لِأَخْذِ الثَّارِ * فَارْبَأْ بِعِرْضِكَ أَنْ يَمُرَّ مُضَيَّعًا فِيهَا

در آوردی در کار ما او رغبت برای گرفتن خون پس نگاه دار آبروی خود را از اینکه گذرد ضایع در آن

وَاسْلَمْ تُثَرْ غَيْرَ مَا اسْتَظْهَارِ * وَاقْطَعْ عَلَائِقَ حَبْلِهَا وَطِلَابِهَا * مِثْلَ الْهُدَى وَفَّاهَةِ

سلامت ثر غیر یاری کردن و قطع کن آویختگیهای حبل او و طلب آن مانند راه یافتن او دوست تر

الْأَسْرَارِ * وَارْبَأْ لَدَاكَ مَا سَلِمْتَ مِنْ كَيْدِهَا * هَرَبَ الْعِدَا وَتَوَثُّبَ الْغُدَّارِ *

دلها را و چشم دار چون تشنگی کند از فریب او خنک دشمنان را و جستن بیوفا را

وَاعْلَمْ بِأَنَّ خُطُوبَهَا تَنْجَابُ لَوْ طَالَ الْمَدَى وَتَسُرُّ بَعْدَ الْإِمْرَارِ * فَقَالَ لَهُ

و بدان بانکه هر آینه کارهای دشوار او کاهیده شود اگرچه دراز شود پایان آن و شیرین شود بعد تلخی پس گفت او را

الْوَالِي ثُمَّ فَمَاذَا صَنَعَ هَذَا فَقَالَ نَدِمَ لِلْوَهْلَةِ فِي الْجَزَاءِ عَلَى آبَاءِ السَّدَاسِيَّةِ

حاکم پس چه کرد این جوان گفت پشیمان آمد جهت یک خرده در پاداش نظیر بر اشعار شش

الْأَجْزَاءِ فَحَذَفَ مِنْهَا جُزْءَيْنِ وَنَقَصَ مِنْ أَوْزَانِهَا وَزْنَيْنِ حَتَّى صَارَ الرَّجَزُ

باز پس پس دور کرد ازان دو پاره و کم کرد از وزنهای او دو وزن تا آنکه گردید یک بیت

مِنْهَا عَلَى سِتَّةٍ فَقَالَ لَهُ بَيِّنْ مَا أَخَذْتَ مِنْ أَيْنَ فَقَالَ أَرْعِنِي سَمْعَكَ وَ

در اثنا و صیت پس گفت او را بیان کن چیزی را که گرفت از کجا برید پس گفت بار این گوش خود را

أَخْلِ لِلْمُفْهِمِ عَنِّي ذِهْنَكَ حَتَّى يَتَبَيَّنَ كَيْفَ أَصَّلْتُ عَلَّ وَنَقَّدْتُ قَدَّ

نی کس برای فهمیدن از من دل خود را تا آنکه هویدا شود که چگونه کشیدم تیشه بر من و شناسی اندازه

اجرامه الی ثم انشد واقاسه تصنعه نظم یا خاطب الدنیا الدنیة انها

شرك الردا صوار متی ما اضحکت عنی ثوبها ابکت غدا ورأظل یعلها

لم ینتفع بسنه صدا غمارها ما ینقضی مواسیدها ما یفتد

حتی بدا منیر له قلب له ظهر المجن واولعت فیه المدی فاربا بعمر لها ان یمرا

مضیعا فیها سدا واقطع علائق جنها وطلابها تلق لهدا وارقب مرادا

ما سالمت من کیدها حرب لعدا واعلم بان خطوبها نفعا ولو طال

الدهر فالفت الوالی کل العالم وقال بتا لک من خرج تارق تلیه سارق

فقال الفتی برئت من الادب بنیه ولحقت بین بنائه ویقوض مبانیه

ان کانت ابیاته مت الی علمی قبل ان الفت نظمی وانما انفق توارد الخواطر

کما قد یقع الحافر علی الحافر فقال فکان الوالی جوز صدق زعمه

فندم کل الندم فی ذمه وظل یفکر فیما یکشف له عن الحقائق و

وبميز بالغائق من الناقي فلم يرالا اخذهما بالمناضلة وانهما في قرن

وصد اکبر آن عالم را از حال پس به کرد کرمش بردو با برابری کردن وسبق بردو در سن

لنساجاء وقال لمعاذ ردنا افتضاح العاطل واتضاح الحق من الباطل

پیکر فرزانه پس کرد آن پیر کهت بردو اگر نخواهید شما رسوائی نهی از ظلم دیدید شدن آشکار از دروغ

فتراسلا في النظم وتباريا وتجاريا في حلبة الاجادة وتجاريا للهلاك

پس در پی همدگر اندر شعر گفتن و داوری کنید و جولان کنید در میدان تمام کردن صناعت دیگری و بایم رسید نا بلاک شود

من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة فقالا له بلسان واحد و

کسیکه بلاک شود از دلیل ظاهر و زنده ماند کسیکه زنده ماند از حجت ظاهر پس گفتند او را بزبان یکی و

جواب متواردة قد رضينا بسيرتك فمرنا بامرك فقال اني مولع من انواع

پاسخ پس یکدیگر فرود آمده ایم خوشنود شدیم بآزمودن تو پس مرا ما را بفرمان خود پس گفت برآنیه من آزمندم از قسمهای

البلاغة بالتجنيس وآراه لها كالترسيل نظما الان عشرة ابيات تجانفا

بلاغت بتجنیس و می بینم او را آرزوی همچو منی پس نظم کنید اینرا ده اشعار که بیاندیشد آنرا

يوشيه ويرصعها بحلية ويضمنها شرح حالي مع الف بديع الصفة الى

نگارنجیس و بیاراید آنرا بزیور آن و بهم داران بیان حال من با معنوی که او را صفت و کنه کس

الشفة ملح التثنى كثير التيه والحجى مغرى بتناسي العهد واطالة الصد و

سپ یکی خرام بسیار تکبر و کنا چسین آزمند فریفتن کردن پیمان و دراز کردن جفا و

اخلاف الوعد وانا له كالعبد قال فبرز الشيخ مجليا وتلاه الفتى مصليا

خلاف کردن وعده و من او را همچو بنده ام گفت او پس آمد او را پیر بحالیکه پیدا شد و پس آمد او را جوان بحالیکه بیتاب بود

وتجاريا بيتا فبيتا على هذا النسق الى ان كمل نظم الابيات واتسق وهي نظم

و با هم نشسته در نظم کردن پس یکی پس دیگر بر این ترتیب تا انکه تمام شد بهم پیوستن اشعار و راست آمد آن ابیاتی است

فاحوى حوى تيه رقة لعظه * وغادرني الف الشهاد بغدره * تصدى لقتلي

بسیار متکبر شاکنده بین بسیار کرد کرد بندگی را با بیقراری کلام خوش و کند شد مرا یار بیداری بسبب بیوفائی خود پیش آمد برای کشتن من

بالصدق وكانت لي فيما مضى مدة أقلي بأسرها أصدقه الآن بعض

بر گزیدن حال آنکه بعضی من آنچه وقت بود هم از هنگامیکه جمع کرده دست دل اهتمام آن بدو میکنیم اندوه و رنج

الذي سارة وأرضى أسماء الجرحية فحرة وأستعذب التعذيب

فراق او و خوشنودم شنیدن سخن بیهوده او را تن جدائی او شیرین میدانم عذاب کردن را

منه وكلما أجد عذابي جديد حبيبا تناسى ذكري والتناسي مذمة

ازو و چون تو میکند عذاب من نو میشود و بین دوستی نگرفتار و فراموش کردن پیوان او حال آنکه فراموش کردن بد است

واحفظ قلبي وهي حافظة سني وأعجب فيه الشابي بحيه وأكبر عن

و بخشم آورد دل مرا حال آنکه آن نگهدارنده راز اوست و شگفت تر این چیز که در دوستی او شیفته از حد است و بزرگ میدارم او را از

أن أقول بأبي له مني المدح الذي طاب نشر قيل منه على الود من بعد

اینکه گاهی شود بنیاد او مرا و باز من ستایشی است که خوش است بوی آن و بهره من از و پسندیدن و دوست بعد از

نشره ولو كان عدلا متاحتى وقد جنى علي وعيري يجني لشفعت له ولو

باز کشیدن آن و اگر بودی او را گناهی که بر من جنایت کرده است و بر جز من می چیند بگذشتن از او و اگر

لا تشبيه شيت عني بدا لي من جنل نور بدره وإني على تصرفه

نیست و پسندیدن از گردانیدن او روی خود را و برگشته من گردانیدن

امري وآمره أرى المرحلوا في انقيادي لأمره قال فلما انشدها الوالي

حال خود و حال او تسلیم می بینم او را بگردانیدن بر خی و بفرمان او گفت راوی پس چون انشاد کرد آنرا پیش حاکم

مترا سلين بعث لذكائهما المتعادلين وقال اشهد بالله لانكما فرقدا

بجا یکه پیش پدر ایشان بود و گفت گواهی میدهم خدا را بدرستی که شما دو فرقدا

سماء وكرندين في وعاء وان هذا الحدث ليفوق مما اتاه الله ويسبغ

آسمان و دو چشمه در یک ظرف و بدرستی این جوان بتحقیق می بخشد از چیزیکه داده است خدا او را بی نیازی

فوجد من سواه قلبها الشيخ من اقامه وتب الى الكرامة فقال

تو انگری خود از کسیکه غیر است پس ترک کرد پیر از ثبات کردن او در موضع آن پس توبه کرد

ثقال الشيخ فيها ستان زلجة معنى والتلق بالشقي ومن بلوت لفزانه

بس گفت پیر دوست اینک بگرد و ببوش محبت من باد آوند باد اعتماد من بجالیکه از مردم جهان

للصنيع وميت عنه بالعقوق الشيع فاعتضه الفتى وقال ياهذا ان الحاح

مراحسان را وسیلا کرده شد نهم نیز خواهی فرمانی گوسپیده پس پیش آمد و اجوان گفت او طول تحیر

شوم والحق لوم وتحقيق الظنة اثر ولعنات البري ظلم وهبني اقترفت

بست وخشم گیتی بیاد کردن تهمت گناهست و رنج اندرش یکی گناهست و بنا دردا کرد

جريرة او اجترحت كبيرة اما تذكر اذ انشدني لنفسك وبالله

گناهرا یا حاصل کردم گناه بزرگ آیا یاد نداری و قتیکه خواندی پیش من اشعار کرا از بهر خود

نظم سالح ما خاله اذا خلط منه الاصابة بالغلط موجان عن نصيحة

فرو گذاشت کن برادر خود را چون بی آمیزد ارخود نکوگفتن بلنجطا کردن و دور شو از سخن

ان زاغ يوما او قسط * واحفظ صنيعك عند من شكر الصنيعة او عمط

اگر سپاس زند احسان یابد کند و نگهدار احسان خود را نزد او سپاس کند احسان را یا ناسپاس

واطعه ان عاصى وهن * ان عز وادن لناشط * وان الوفاء ولو اخل

واطاعت کن او را اگر نافرمانی کند و زبون کن اگر دوست شود و نزدیک شود اگر دور شود وفا نمود بر خود لازم گردان اگرچه

بما اشترطت وما استرط * واعلم بانك ان طلبت مهذبا من غير شط

بر انچه شرط کردی و انچه شرط کرد و بدان بجستی تو اگر بجوئی پاک کرده شده از عیبها بی

من ذا الذي ما ساء قط ومن له الحسنى فقط * او ما ترى الطبي وبالكره

کیست کس که کار بد نکرده گاهی و کیست آنکه مر او را کارهای نیک بی نیامیخته با ناخوش

الرنا في خط كالشوك يعيد في الغصون مع الجنى اللقط * ولذاذة

پیچیده شده در بار یکی مانند خار که پیدا میشود بر شاخها با میوهٔ تازه برچیده و لذت

العمر الطويل يشوبها نغص الشمط * ولو انقدت بي الزمان وجد

زندگی دراز آمیخته میشود او را خوش عیشی و اگر شه کنی بسیار روزگار را بیابی

الگش مرسطه سئال فجعل الشیخ یغمض صفحة الصل و یحلق حلقة

پیرسید ازایشان رهی گفت اوی پیر که بیخسانید بازا بچه زبان میخوانند مارا رود و بیشکوست بهوگرسیدن

البازی للطفل ثم قال والذی زین السماء بالشهب وانزل الماء من السحب

از بیشه فرسید پس گفت سوگند بکسیکه آرایش داد آسمان را بستارگان روشن و فرود آورد آب از ابرها

ما روی عن الاصطلاح الا لتوفی الافتضاح فان هذا الفتی اعتاد ان یموته

بیست که حکایت کردند مگر برای گریختن از رسوائی چه اکثر بیشین این جوان عادت کرده است بآنکه بمیرد و بزیرد

وارادی شوذب وقد کان الدهر یضحک فلم اکن اعلم فاما الان فالوقت

و گفته شد مر شوذب را و بود روزگار که میخندید بر من پس نبودم که میدانستم پس اکنون یک پس هیچ

عبوس وحشو العیش بوس حتی ان یرثی هذه عارة وبیتی لا تطرق

ترش روست و میانه روزگار سخنی ست تا آنکه مرثیه خواند بر من این عاریت و خانه من روزگار میکوبد

وامرأة قال وفی لقائها قلب الوالی واوی لها من عبر اللیالی

بوی سوئی گفت راوی این سخن از کنار دل حاکم و نرم کردند برای او از جهت عبرت شدن روزگار

وصبر الی اختصاصهما بالاسعاف امر النظارة بالانصراف قال الراوی

و گرائیدن بسوی ایشان و روا کردن حاجت و حکم کرد بیرون رفتن حاجبان را از پرسش گفت راوی

وکنت منسوبا الی مرکب الشیخ لعلی اعلم علمه اذا غابت وسمه فلم اکن

و بود پیوسته بسوی او گمان من در ایام دانستن او چون بیستم نشان او را و نبود

الی الحمام لیسفر عنه ولا بفرج لی فادنو منه فلما تقوضت الصفوف

از پی مردم گرمابه و نه گشاده برای من تا نزدیک شوم از و پس چون پراکنده شدند صفهای مردم و

اجتلی الوقوف نوسمته فاذا هو ابو زید والفتی فتاه فعرفت حینئذ

نزدیک رفتم نشان او را پس ناگاه او ابوزید بود و جوان پسر او پس شناختم آنگاه

سفره فیما اتاه وکدت انقض علیه لاستعرف الیه فرجرنی بایماض

مراد او را در آنچه آورده بود و نزدیک بودم که بپرانم بر او تا بشناسانم حضور را بسوی او پس منع کرد مرا باشاره

بِإِشَارَةِ عَيْنِهِ وَاسْتَوْقَفَنِي بِإِيمَاءَةٍ فَلَمْ أَسْتَوْقِفْ وَآخَرَ مِنْ مَجْرَى

باشارة چشم خود و باز داشت مرا باشارت دست خود پس لازم گرفتم عابی خود را و درک کردم کشش خود را

فَقَالَ الْوَالِي مَا مَنَعَكَ وَلِأَيِّ سَبَبٍ تَرَكْتَ مَقَامَكَ فَابْتَدَرَهُ الشَّيْخُ وَقَالَ أَيُّهَا

پس گفت حاکم چیست مطلب تو و کدام سبب است ایستادن تو پس بشتاب بسوی او پیر و گفت مر او را

أَنِيسِي وَصَاحِبُ مَلْبُوسِي فَسَمِعْتُ حِينَئِذٍ مِنْهُ مَا يُنْسِينِي وَخَصَّ فِي جُلُوسِي كُلَّ

دوست همراه من و صاحب جامه پوشیدنی من پس شنیدم در آن وقت از او آنچه فراموش می‌کند مرا و مخصوص گردانید در نشستن هر

أَفَاضَ عَلَيْهِمَا خِلْعَتَيْنِ وَوَصَلَهُمَا بِنِصَابٍ مِنَ الْعَيْنِ وَاسْتَعْهَدَهُمَا

رفیق بهره‌ور و داد هر دو را مقدار سیمین از زر و بیان کرفت از هر دو

أَنْ يُعَاشِرَا بِالْمَعْرُوفِ إِلَى أَظْلَالِ الْيَوْمِ الْمَخُوفِ فَنَهَضَا مِنْ نَادِيَهِ

آنکه با هم زندگی کنند با احسان و صحبت تا نزدیک شدن روز مرگ پس برخاستند هر دو از مجلس او

مُشَيِّعَيْنِ بِشُكْرِ آيَادِيهِ وَتَبِعَتْهُمَا لَا عَرَفَ مَثْوَاهُمَا وَأَثَرٌ مِنْ بَحْرٍ

همراهی کنندگان بشکر نعمتهای او و پس فرستاد پی در پی تا شناسم جایی ایشان را و توشه کیرم از آن دو

فَلَمَّا أَجْرَانَا حَمَى الْوَالِي وَأَفْضَيْنَا إِلَى الْفَضَاءِ الْخَالِي أَدْرَكَنِي أَحَدُ الْوُزَرَاءِ

پس چون قطع کردیم کمان حامی حاکم را و رسیدیم بسوی میدان تهی و یافت ما را یکی از وزیران او

وَعَطَفَ بِي إِلَى حَوْزَتِهِ فَقُلْتُ لَا بُدَّ مِمَّا أَظُنُّهُ اسْتَحْضَرَنِي إِلَّا لِيَسْخَرَنِي

و عطف کرد با من بسوی حوزه خود پس گفتم ناچار است از آنچه گمان می‌برم او را که خواسته است حضور مرا مگر برای آنکه مسخره کند مرا

فَمَاذَا أَقُولُ وَفِي أَيِّ وَادٍ مَعَهُ أَجُولُ فَقَالَ بَيْنَ لَهْفَانَ وَلَهْفِهِ وَلُغَابٍ

پس چه جواب گویم و در کدام میدان باد جولان کند پس گفت میان کاوش کننده را و ناداني دل او و بازی کردن

لُبَّهِ لِيَعْلَمَ أَنَّ رَبَّهُ لَا قَتْ أَعْصَارًا وَجَدَ وَلَهُ مَصَادِفَ تَارًا فَقُلْتُ

خردمند تا بداند که آفریدگار او دیده است گردبادها را و بوده است او را دریافت دریاها پس گفتم

لَئِنْ كَانَ يَقِدُ غَضَبُهُ فَيَلْفَحُكَ لَهَبُهُ أَوْ يَسْتَشْرِي طَيْشُهُ فَيَسْرِي

میترسم اگر افروخته شود خشم او پس بسوزد ترا شعله او یا زیاده کند سبکی او پس بگذرد

إليك بطشه فقال إني أحل الآن محل الرضى وآن يليق سهيل والشعرى

بسوی او حشراد پس گفت من کیم سیکنم انبوفت بسوی تباه و گیا جمع می شود سیل وسها

فلما حضرت الوالي وهو خلا مجلسه وانجلى نعبسه أخذ يصف أبا زيد

پس چون حاضر شدم نزد حاکم بحالیکه تهی بود مجلس او و دور شد ترش روئی او آغاز کرد که وصف ابازید او

فضله وبيده الذهر الخؤون له ثم قال أنشدك الله ألست الذي

کمال او را و دست سکروزان را که خیانت کننده برای اوست بار گفت سوگند میدهم ترا بخدا آیا نیستی کسیکه

أعاره الدست فقلت والذي جلست هذا الدست ما أنا بصاحب

عاریت داد او را این پس گفتم قسم بخدائیکه نشانید ترا بر این مسند نیستم من خداوند

ذلك الدست بل أنت الذي ترى عليه الدست رث مقلتا وأحمر

این جامه بلکه تو کسی هستی که تمام شد بر تو کمر و سبله پس گشت هر دو چشم او و سرخ شد

وجنتاه وقال والله ما أعجزني قط خصم مريب ولا تكشيف معيب

هر دو رخسار او و گفتم بخدا گرو نمانده گردانرا هیچ رسوا کردن در شک اندازنده و نه آشکار کردن عیب دهنده

ولكن ما سمعت بأن ستيخادلس بعد ما تطلس فبهذا ترله أن لبس

ولیکن نشنیدم باینکه هرآینه پیر گردد پس از آنکه طیلسان پوشید پس باین سبب تمام شد او را اینکه فریب داد

فقال وما كنيته ذلك الغرير فقلت يكنى بأبي زيد فقال أنى بأبي زيد

پس گفت و چیست کنیت آن بوزنه پس گفتم کنیت کرده شد او با بوزید گفت کیست او با بی زید گفتم

لا يليق هذه بأبي زيد اقتدى أين سكع ذاك اللكع فقلت أشقى سيك وأتعد

لائق تر است از که با بی زید کنیت کرده شود آیا میدانی کجا رفت آن لکع پس گفتم رسیدا زتو سبیدی که بهتر

طوية فظعن عن بغداذ من فوره فقال لا وقرب الله له نوى ولا كأته

مزاوانده خود پس رفت از بغداد همین ساعت پس گفت نزدیک گرداند خدا مر او را دوری و نکاند زاد او را

أين تولى فما زاولت أشد من نكره ولا ذقت أمر من مكره ولو كان حرمه

هرجا که قیام کند پس بیا نکشیدم سخت تر از زبونی او و نچشیدم تلخ تر از فریب او واگرچه بود برزنی

حرمة أدبه لا وغلت في ظلمه إلى أن يقع فاوقع به وراني لا كرره أن تسمع
بزرگی طلم او بحثین مبالغه میکردم وبعد از انکه می افتاد بین الاکابر وبیشتر بهر آنکه من آنرا نکرده ام اشعار
فعلته بمدينة السلام فقضى بين الايام وخبط مكاني عنده اقلم
کار بداد در بغداد پس سوا شوم کمیان منشان وتا چیز کرد پایگاه من نزد خلیفه
واصير ضحكة للخاص والعام فعاهدني على ان لا اقول
وشوم انکه خندند بروی خاص وعام پس پیمان کرد با من بر نیکه سخن نگویم
بما اعتمه ما دمت حيا بهذا البلد قال الحارث بن همام
بچیزیکه قصد کرد ابو زید تا زمانیکه تو مقیم هستی درین شهر گفت حارث بن همام
فعاهدته معاهدة من لا يتاول ووفيت له كما وفى لشمول
پس پیمان کردم او را بمعنیان کردن کسیکه نگردد کلام را و وفا کرد بمن او را چنانکه وفا کرد شمال

المقامة الرابعة والعشرون القطيعية

مقامه بیست وچهارم مشهور بقطیعیه

حكى الحارث بن همام قال عاشرت بقطيعة الربيع في ابان الربيع
گفت حارث بن همام گفت باهم آمیزش و زندگانی کردم در قطیعه ربیع در هنگام فصل بهار
فتية وجوههم ابلج من انواره واخلاقهم انهج من ازهاره والفاظهم
جوانانیکه روهای ایشان روشنتر بود از شکوفهای او وخوهای ایشان خوشتر بود از شکوفهای او ولفظهای ایشان
ارق من نسيم اسحاره فاجتلبت منهم ما يزري على الربيع الزاهر ويغني
رقیقتر بود از نسیم سحرهای او پس بدست آوردم از ایشان انچه عیب میکرد بفصل بهار خرم وبی نیاز
عن رنات المزاهر وكنا تقاسمنا على حفظ الوداد وحظر الاستبداد
از آوازهای سازهای مرد ویودیم که بهم سوگند بودیم نگهداشتن دوستی ومنع کردن یکانه رای را در کار
وان لا ينفرد احدنا بالتناذ ولا يستأثر ولو بزاذ فاجمعنا في يوم سما
وانکه یکانه نشود یکی از ما بلذت گرفتن واختیار کند اگرچه چیز اندک باشد پس اتفاق کردیم در روز بلند

دجنة ونماحسنه وحكم بالاصطباح من عل ان تلتقي بالخروج الى العصر

ابر او وازون بود خوبی او روان او مشتاب خوردن ارای خنید برنگ بازی کنیم با بیرون آمدن بسوی باد

للروح لتشرح النواظر في النواضر وتصقل الخواطر بشيم المواطر فبرزنا

او روح را تا بگشاید چشمان را در سبزه زارها وصاف کنیم دلها را مدین ابرهای بارنده پس بیرون آمدیم

ونحن كالشهور عدة وكندمان جذيمة مودة الى حديقة احدقت

در حالیکه مثل ماهها بود و بیم از دوری شما و مجموعه همنشین جذیمه از روی دوستی بسوی باغیکه گرفته بود

بزخرفها وازينت وتنوعت ازاهيرها وتلونت ومعنا الكميت

آرایش خود را و آراسته بود و گوناگون بود شکوفه‌های آن و در کنار ما بود و با ما شراب

الشمول والغناء الشموس الشادي الذي يطرب السامع ويلهيه

تند و تیز بود و ساقیان مثل آهوها و سرایندهٔ که بطرب میاورد شنونده را و بازی میدارد او

يغري كل مجمع ما يشهد فلما اطمأن بنا الجلوس ودارت علينا الكؤوس

میافکند هر گوش را آنچه خواهش نماید پس چون آرمید با نشستن و گردیدند ما را پیاپای شراب

وغل علينا ذمر عليه طمر وجهمنا بجهم الغيد الشنب ووجدنا صفو

درآمد بما دلیری که بر دوش جامه کهنه بود پس ناپسند داشتیم او را و چون یافتیم دلهای ما را و یافتیم صفای

يومنا فدشيب الا انه سلم تسليم اولي الفهم وجلس بعض لطائم

روز خود را اگر آمیخته شد بموی سر کی لیکن او سلام کرد چون سلام کردن خداوندان فهم و نشست بجائیکه میرسید طیبهای

النثر والنظم ونحن نذري من انبسلمه وننذري لطي يسلمه الى ان غنى

کلام خوب منظوم و منثور را و گمنام نمیشدیم از کنار خانهٔ او و پیش می آمدیم برای پیچیدن کسرهای او تا آنکه بسرآید

شادينا الغريب ومغردنا المطرب نظم الا سعاد لا تضلين جملي

سرود گوینده ما که خوش آید بگوش و آواز کننده ما که طرب آرد بود تا کی ای سعاد بپوشی اندوه را بما

فتاوين لي بما لاقي + صبرت عليك حتى ظل صبري + وكادت

عن ابی حنیفة رحمه الله انه قال ما رأیت افقه من عمر

از کرده خواندن در نسخه و از روی کردن بسوی سواد و نسخه کتاب کسی هرون از ایجا

فی کل واحد من هذه الثلاثة معان مشترکة بین کثیر من الاسماء

که در و آیا ی جمله از برای هر یک از این سه نام معنی است که آن اگر خواهید موافقت داشته شود نام بسیاری چیزها

فیه حروف مکتوبة و آخر لیس فیه بین فکر حاضر و جمیع ملک ما یراه

در و نامه نبشته است و کدام نام نیست که میان او و بین آنچه در و جمیع پادشاهی که او را

ما واذا التقت اماطت الثقل واطلقت المنقل وابن تدخل السین

است که چون بهم رسند دور کند گرانی را و راند سنگ را و کجا داخل میشود سین

فتفرق العامل من غیر ان یجامل وما منصوب ابدا علی الظرف

پس جدا میکند عامل را بی آنکه نگاه کند و هیچ منصوب همواره بر ظرف

لا یختصه سوی حرف وای مضاف اخل من عری الاضافة بعری

مر گرداند او را بجز حرف و کدام مضافست که محتاج باشد از باب اضافت بیک سبب

واختلف حکمه بین مسافة وعدد وما العامل الذی یصل اجره بأوله

و مختلف است حکم او میان مسافه و عدد و چه عامل است که میرسد اجر او بسوی اول

ویقبل متکوما ویسئل عاریا وای عامل یثیبه اجره وبنه وکرامه اعظم

و قبول کند او را تنگدست و سئوال کند او را برهنه و کدام عمل است که ثواب او

منکرا او اکثر لله تعالی هذا وفی من یلبس الکتان ویرافع الفسوان

از روی زینت نیکوست برای خدای تعالی هذا و در کدام جامه می پوشد مردان برخاستن زنان را

وقبل ترسانه الحال یعاشر الرجل وابن یجب حظ الرجل والضاد

و بوسه دادن خداوند خانه را وی زنان و کجا واجبست کوشش مرد بنا بر عمل و بیوستن

وما اسرع الاتهام بالاضافة وکم بین اوان الاقتضاء منه علی حرفین

و کدام چیست که زود متهم شود بسبب اضافت کردن و چند است میان اوان اقتضاء از و بر دو حرف

حرفين وفي وضع الاول للزام والثاني الزام واي وصف اذا ارد ف

در عربیت دو حرف واقع شده اول از انها برای الزام دوم الزام کردن کسی بر ادای صفت که بعد از ان ذکر شود

بالنون نقص صاحبه في العيون وفي الدين وحرج من الزنى والغرض

باین کم شود صاحب آن اسم در چشما و فحش کردن از که مجروح شود نادان در قرآن

للعون فهذه اثنا عشر مسئلة وفق عدد كوكبي زينة الفلك كوكبي دم

مر خواری را پسران دوازده پیوال از مراعی شمار شما و عدد ضرب شما اگر افزون شود بر

يزيدنا وكان عدنا قال الخبر هذه الحكاية نورد علينا من الحاجب

باید و ختم سوال و اگر باز کرده باز کردیم گفت خبر دهند باین نقل پس فرمود مرا از جهت ما از

اللاتي هالت لما احالت ما حارت له الالباب وحالت فما انجز نا

که ترسانید چون ریخته شد انچه کشته شد بان مطلبا و بر کرد و بین چون عاجز کرد ما را

العوام في بحر شوا استكملت ما بينا لخبر عدنا من استقال الرقبة

شمار کردن دوبای او و کردن نهادند تصویر پای مرجان وی او برگشتیم از کران دشمن دیدار او

الى استيذال الرواية عنه ومن بغي الشر به الى استيلاء المنكر منه فقال

بوی طلب کردن آموختن روایت از بسیم تو با مدن او بسوی خواهش آموختن از و بدین گفت

والذي نزل النحو في الكلام منزلة الملح في الطعام ويجب مطالعة

سوگند بخدا انکه فرود آورد علم نحو را در کلام مانند نمک در خوردنی و باید شناخت روی او را

عن بصائر الطلاب والناظر مراما وشفيت لكم مغراما او نحوا بحيث لا

از بینائیهای دریابندگان میخواهم شما را و شفا میدهم شما را از شیفتگی تا انکه بگشاده را

يحتضن كل مبتدئ بيد فتى في الجماعة الا من اذعن كوكبه ونبل هيئة

دعوی خاص کند در هر کتب من از شما نخست پس باقی ماند در جماعت مگر کسیکه کرویه مر حکم او را و اندک بودی هیئت

ثم نلخصها بخط وكتابة اعرض منها ذكاء وكشف حينئذ من امر الغاية

آنچنین خود را پس چنین حال کرد او را در زیر سر خود افروخت تیزی ذهن خود را و کشاد و انگاه از کرانهای غایت خود

كاتب مأجور ذهبا يجي على جري العبار الملحي فسحقاله من لاشيء

در بسنده نامه پاکنده کار ور چه مزد آمد مجالبکه کوشش بسیار کسی نیروی نیروبازی پس بابگی دهد ورا چه پایه نهاد ملامت

ولو كلموت وفودي شائب لخطابين لصابح من غسان مصباحي قوم

راکه بازی کنم بحالکه جانت کرمن سخت شد مرانند فرو مبرد و میان چراغ ایمان از قبیله غسان چراغ من مردمانی هستند

سخاياهم توقير ضيفهم والكيب ضيفه التوقير ياصاح شم لثامه

کوهای ایشان بزرگ داشتن مهمان خود پیری مهابت که مرد و سالار بزرگ داشتن ای یارمن باز برآباد

الكاب انسياب الاعير واجل اجفال الغيم هلمت انه سراج سرج

رفت چو رمیدن اژ رود و بگردن ابر کس دانستم برآباد چراغ سرو

ومدرك الادب الذي بحناب البروج وكان قصارنا التحرق لبعده

و مایکال علی کر قطع سیکند برجها را و بود نهایت کار ما نوحستن از دوری او

والتفرق من بعده تفسير ما اودعت هذه المقامة من النكت

و پراکنده شدن از پس او بیان چیزیکه سپرده شد این مقامه از باریکیهای

العربية والاحاجي النحوية اما صدد البيت الاخير من الاغنية

عربیه و چیستانهای نحویه لیکن آنکار شعر پس از سرود

الذي هو فان وصلا الذيه فوصل فانه خير فعليهم الامر مجزي

که آن این عبارت است فان وصلا الذیه فوصل پس اگر آن باشد قول انسانست مرد پاداش دهنده

يعلم ان خبر الخير وان شرا فشر وهذه المسرة او دعا سيبويه كتابه

بکار خود اگر نیک باشد نیکست و اگر بد باشد پس بدست آنست سیبویه کتاب خود

وجد فيها اربعة اوجه من الاعراب يجوز في جميعها وهو اجودها النصب

در آنکه دران چهار صورت از اعراب یکی ازان و آن بهتر در همه آنست نصب

خبر ان الاول ورفع الثاني ويكون تقديره ان كان عمله خيرا فجزاؤه

خبر اول را و رفع دوم خبر دوم را و باشد تقدیر آن چنان اگر باشد کار او نیکو پس پاداش او

خيرا وان كان عمله شرا فهو بخير اى شر فمنصوب الاول على انه خبر كان والثاني

نيكوست اگر باشد كار او بد پس او اش او بدست پس بنصب بي اول را بر تقدير كه او خبر كان است و رفع بي

الثاني على انه خبر مبتدا محذوف اى فهو شر فحذف في هذا الوجه كان و

دوم را بر تقدير كه او خبر مبتدا محذوف است و حذف كني درين صورت نيكوان و

نسبه الله لانه حرف الشرط الذي هو من حيث تقديرها وحذف ايضا

اسم او زيرا كه او حرف شرط است كه او ايست باشد بر تقدير مسند و حذف كني نيز

المبتدا لدلالة الفاء التي هي جواب الشرط عليه لانه كثيرا ما يقع بعدها

مبتدا را بجهت دلالت فا كه آن جواب شرط است بروي چرا كه آن مبتدا بسيار واقع ميشود بعد آن

والوجه الثاني ان ينصبهما جميعا ويكون تقدير الكلام ان كان عمله خيرا

وجه دوم اينكه منصوب هر دو را باشد تقدير كلام چنين اگر باشد كار او نيك

فهو يجزى خيرا وان كان عمله شرا فهو يجزى شرا فمنصوب الثاني انتصاب

پس او را دهند جزاي نيك اگر باشد كار او بد پس داده شود به پس منصوب دوم را همچو منصوب اول

المفعول به والوجه الثالث ان يرفعهما جميعا ويكون تقدير الكلام ان

مفعول به وجه سوم اينكه رفع دهي هر دو را باشد تقدير كلام چنين اگر

كان في عمله خير يجز به خير فيرتفع خير الاول على انه اسم كان وفي الثاني

باشد در كار او نيكوئي پس داده شود او نيكي پس مرتفع باشد خير اول بر كه او اسم كان است و در دوم

خبر الثاني على ما بين في شرح الوجه الاول وقد يجيء ان يرتفع خيرا ان

خبر دوم بر چيزي كه ظاهر شد در بيان وجه اول و گاه بود باشد اينكه مرتفع باشد خبر

الاول على انه فاعل كان ويجعل كان للقدة فهما في الثاني والتي تاتي

اول بر اينكه او فاعل كان باشد و كرده شده شود كان تمامه آورده شود در اينجا آن تامه كه مي آيد

بمعنى حدث ووقع فلا تحتاج الى خبر كقوله تعالى وان كان ذو عسرة

در معني لفظ حدث و وقع پس حاجت نباشد بسوي خبر مثل قول الله تعالى و اگر ظاهر شود صاحب زندگي

دوغیر تو یکون تقدیر الکلام وان کان خبر الجزاء وخبر ای ان وقع خبر
خواننده محذوف وذا بعد تقدیر من کرفا ہر کرد یکیست پس ایدیش یکست ای اگر واقع شود یک
والوجه الرابع وهو اضعفها ان یرتفع الاول علی ما تقدم شرحه فی
وجه چہارم واین ہست ہیں آنہاست انکہ رفع دہی اول را بر وجیکہ گذشت بیان او در
الوجه الثالث ونصب الثانی علی ما بین ذکره فی الوجه الثانی یکون
وجہ سوم ونصب دہی دوم را بر طریقیکہ نا ہر شد بیان او در وجہ دوم باشد
التقدیر ان کان فی عمله خیر فهو یجزی خیرا وعلی حسب هذا التفسیر
تقدیر اگر باشد در کار او نیکی پس او پاداش داده شود از نیکی بر طبق این تفسیر
للمقدرات المحذوفة فان فیه تجری اعراب البیت الذی هی بدون تمامه
تقدیر کردہای محذوف کرده شده در جاری شود اعراب بیت کہ
نسلك هذا فنقول الرفع مقتض لما قلنا ان سیفا فسیف وان حجرا
رشته این سخن ابتدا ست انسان گفته میشود بیچ گفته ست آن اگر شمشیر پس شمشیر ست واگر سنگ
فحجر واما الکلمة التی هی حرف مخبوب بها واسم لما فیه حرف حلق ب
پس سنگ ست ولیکن کلمه که آن حرف دوست داشته شده ست باو اسم ست برای چیزیکه در و نا قه ست
هی نعم اذا اردت بها تصدیق الاخبار او العدة عند السؤال فی
پس آن نعم ست چون بخواہی بآن اوردن خبر او وعده ہنگام پرسیدن پس آن
حرف وان عنیت بها الابل هی اسم والنعم یذکر ویؤنث وهی تطلق
حرف ست واگر اراده کنی بآن شتران پس آن اسم ست ونعم مذکر ومونث باشد وآن اطلاق کرده میشود
علی الابل وعلی کل ما شیء منها ان فی الابل لمعرفی یا فاطمة الضائنة
بر شتران وبر ہر روزن که در ان شتران باشد ودر شتران معرفت وتو ای فاطمه ای ماده
فسمیت بحرف تشبیها بحرف السیف وقیل انما اضیفت تشبیها بالحرف فی
نام نهاده شده بحرف بسبب شباهت دادن او بحرفی شمشیر وگفته شده ست که آن نهاده شده بسبب شباهت دادن بحرف

وأما الجر فكقولك مررت بزيد وبك وبهم وبكم وبهن وبعمرو وبأبي بكر

لكن سيبويه كرده سيانه واصله هو ركسد وبهم كرده وبهن آن سراويل است كه

بضم الواو وحذف الهمزة وبسراويلات فهي على هذا الوجه كرده

باز از ايشان كرآن واحدست . وبهم او سراويلات پس او بهن حق سبحانه

كما عن عبد الخضر بأنه حازم وقال آخرون هو جمع وواحد من لفظه

كه ازين عبد الخضر را كه حازم است وكفتند آكران آن جمع است واحد از لفظ

شمائل وشمائل فعلى هذا القول جمع ومعنى قولنا سالم أن لا يتغير

شمائل واز شمال پس او بر اين قول جمع است ومعنى سالم كه ملازم است آنكه اى تغير

وأما الذي يتصرف هذا النوع في الجمع وهو كل جمع ثالثه ألف بعدها حرف

وخريست كه تصرف كند اين نوع در جمع وآن هر جمع كه سوم حرف او الف باشد كه پس ازان حرف

مشدد أو حرفان أوسطها ساكنة ليقله وتجرده دون المعتبر من الجموع

تشديد كرده باشد او دو حرف كه ميانه او ساكن باشد از كرانى آن ويكار نيايد نه سواى او از جمعها

بأن لا يظير له في الأسماء الآحاد وهو كائن في هذه الأجناس

باينكه پيدا نيايد در اسمهاى آحاد وهست كه اين در اين جنسها

عما لا يتصرف بالملازم وأما الذي إذا انحذف أوله ثقل والمتقدم

از انكه متصرف نباشد بملازم وليكن انكه چون بيفتد اول كرانى را دريابد

المثقل في الفاء الآخذة بالجمع المقدم ذكره كقولك صيارف وصياقل

مثقل در فاء آخر كه كرفته باشد جمع مقدم ذكر چون قولك صيارف وصياقل

فيصرف هذا النوع عند الجمع الثاني ولا فائدة لصيانته إلى مثال الآحاد

پس متصرف شود اين نوع هنكام جمع دوم وفائده نيست او را نكاهداشتن او بمثال آحاد

فورقامية وكراهية لحذف هذا الشبيه بالمتصرف بهذه العلة وإن كان في

كه ورقامية وكراهيه پس بسبب اين مشابه متصرف بدين علت واكرچه در

Marginal Persian commentary

فِي هٰذِهِ الْأَحْيَاءِ عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ بِالْمُسْتَقْبَلِ كَمَا كَنَّى فِي الَّتِي قَبْلَهَا عَمَّا لَا يَنْصَرِفُ

دریں چیزہا از آنکہ منصرف نباشد بآنچہ متصرف باشد چنانکہ کنایت کرد درینجا بآنچہ پیش ازین ست از آنکہ منصرف نباشد

بِالْمُلَازِمِ وَأَمَّا الشَّيْءُ الَّذِي يَعْزِلُ الْعَامِلَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُحَامِلَ فِيهِ فَإِذَا دَخَلَتْ

بالفظ ملازم ولیکن چیزی کہ بیکار کند عامل را بے آنکہ کوشش کند پس او چون درآید

عَلَى الْفِعْلِ الْمُسْتَقْبَلِ وَفَصَلَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَنِ الَّتِي كَانَتْ قَبْلَ دُخُولِهَا

بر فعل مستقبل وجدا کند میان او و میان لفظ آن کہ بود پیش از درآمدن او

مِنْ أَدَوَاتِ النَّصْبِ فَيَرْتَفِعُ حِينَئِذٍ الْفِعْلُ وَيَنْتَقِلُ أَنْ عَنْ كَوْنِهَا النَّاصِبَةَ

از حرفہای نصب کنندہ پس مرفوع شود آنگاہ فعل و منتقل شود لفظ آن از بودن او ناصب کنندہ

لِلْفِعْلِ إِلَى أَنْ تَصِيرَ الْمُخَفَّفَةَ مِنَ الثَّقِيلَةِ وَذٰلِكَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ

مر فعل را تا آنکہ گردد آن مخففہ از مثقلہ و آن مثل قول خدای عز و جل دانست هر آینہ زود باشد کہ باشد

مِنْكُمْ مَرْضَى تَقْدِيرُهُ عَلِمَ أَنَّهُ سَيَكُونُ وَأَمَّا الْمَنْصُوبُ عَلَى الظَّرْفِ الَّذِي

از شما بیمار تقدیر او دانست آنکہ هر آینہ شان است کہ زود باشد ولیکن منصوب بر ظرف کہ

لَا يَخْتَصُّ سِوَى حَرْفٍ هُوَ عِنْدَ لَا يَجُرُّ عَمَّا مِنْ خَاصَّتِهِ فَأَمَّا قَوْلُ الْعَامَّةِ

هرگز بجا ندارد یا بجر حرف پس او لفظ عند ست چرا کہ هرگز بجا ندارد الا بجر لفظ من خاصتہ پس لیکن قول مردم

ذَهَبْتُ إِلَى عِنْدِهِ فَإِنَّهُ لَحْنٌ وَأَمَّا الْمُضَافُ الَّذِي لَا بُدَّ مِنْ عَرَضٍ لِإِضَافَتِهِ

ذهبت الی عنده پس بخطا آن و لیکن مضاف کہ محتاج باشد از سبب اضافت

لِعُرُوضِهِ وَاخْتَلَفَ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَاءٍ وَغَدْوَةٍ فَهُوَ لَدُنْ وَلَدُ

بیک سبب وجدا باشد حکم او میان لفظ مسا و غدوه پس آن لفظ لدن ست و لدن

مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُلَازِمَةِ لِلْإِضَافَةِ وَكُلُّ مَا يَأْتِي بَعْدَهَا مَجْرُورٌ بِهَا إِلَّا

از اسمهای لازم گیرندہ اضافت ست و هر چہ می آید پس ازان مجرور باشد بآن مگر

غُدْوَةً فَإِنَّ الْعَرَبَ نَصَبَتْهَا بِلَدُنْ لِكَثْرَةِ اسْتِعْمَالِهِمْ لِإِيَّاهَا فِي الْكَلَامِ

غدوه چرا کہ بخصیص عرب نصب دہند او را بلدن بسبب افزونی استعمال ایشان او را در سخن

فرتكتفي بها ايضا لتبين بذلك انها منصوبة لا انها من نوع الجر وراء الذي

از تنوین دهند و از بر تلفظ هر شود بان که هر آئنه او منصوب ست نه آنکه هر آئنه او از قسم مجرورات ست که

لا يتصرف و عند بعض النحويين ان الالف في عنلا للتصغير ان بنيهما و في الطيعاء و

متصرف نشود و نزد بعضی نحویان تحقیق لدن در معنی عندیت و صحیح آنست که هر آئنه میانه مرد و فرق بسیار ست

هو ان عندك تشتمل معناها على ما هو في لكنك و مكنيك و معاد نائبك و اوقعا

آن نکته که تحقیق لدنك در شامل بودن معنی آن بر چیزیکه در آن در لکنت و قدرت نیست از چیزیکه در یک نیابت او در ست

عنك الذي يخص معناها بما حضرك و قرب منك و اما العامل الذي يصلا

از تو و لفظ لدن خاص ست مفهوم آن باچیزیکه موجود ست پیش تو نزدیک ست از تو و لیکن حال که پرسنده باشد

اخرا باولا و يعمل معكوسه مثل عملا فهو بمعكوسها اي و كلاهما حرف الثناء

آخر او با اول او و عمل کند و اثر گردان او بمجموع مثل او پس لفظ یاست و اگر گوئی آن ای و آن هر دو حرف اند

و علمها في الامر للنادي سيان و لن كانت تاجري في الكلام

و عمل هر دو در هم منادی برابر ست و اگرچه باشد باکرده تر در سخن

و اكثر في الاستعمال و مما اختار بعضهم ان ينادى بيا القريب فقط

و بیشتر در استعمال و بتحقیق اختیار کرده اند بعضی از ایشان اینکه ندا کرده شود بلفظ ای نزدیک را فقط

كالهمزة و اما العامل الذي نابت عنه ادعه و كل ما اعظم فكر او اكثر

مثل همزه و لیکن عاملیکه که نائب او فراخترست از و از روی استعمال و بزرگترست از روی و زیادتر

لله تعالى ذكرا فهو بالقسم و هذه الباء هي اصل حروف القسم و لذا

مر خدای بزرگ را از روی یاء پس آن بای سوگندست و این یا آن اصل حروف قسم ست و بدان

استعملها مع ظهور فعل القسم كقولك اقسم بالله و لك حذفها ايضا

استعمال او با بودن فعل قسم مثل قول تو قسم میخورم بخدا و سبب را آن نیز

على الضمير كقولك بك لافعلن ثم قد ابدلت الواو منها في القسم كما

بر اسم مضمر مجرور مثل قول تو سوگند میخورم بتو که هر آئنه عاجز کنم ترا پس بتحقیق بدل کرده شد واو از و در سوگند چنانکه بدل

لأنهما جميعاً من حروف الشفة فتناسب معناهما ولأن الواو وتفيد
چرا که هردو هست از حرفهای لب از ما سبب همه کرمناسب بود این معنی هردو واز آنکه تضمین واد فائده دهد
الجمع والباء تفيد الالصاق والمعنيان متقاربان ثم صارت الواو التي
معنی جمع را دارد فائدهٔ دو معنی چسپیدن را دهد و معنی باهم نزدیک اند باز کرد بدل واوی که
هي بدل من الباء قد تأتي في الكلام واعلق بالاقسام فلهذا العرباها الله
آن بدل است از با گاهی در کلام واو آید بجای با گاهی پس ازین سبب عرب با را بجای واو
لله تعالى ذكر أقسموا الواو أكثر من الباء وموطننا لأن الباء لا تدخل إلا على الاسم
برخدای بزرگ یاد کردند واو بیشتر است از با از روی جا چرا که بخشین با در ابتدا کلمه آید
ولا تعمل غير الجر والواو تدخل على الاسم والفعل والحرف وتجر تارة
و عمل نکند بجز جر و واو در آید بر اسم و فعل و حرف و جر میدهد بار ی
بالقسم وتارة بإضمار رب وتنظم أيضاً مع نواصب الفعل وأدوات
بقسم و باری به پنهان آوردن رب و درکشیده میشود نیز با نصب کنندهای فعل و حرف های
العطف فلهذا وصفها بحب الكثير وعظم الذكر وأما الوطن الذي يليس
عطف پس ازین جهت صفت کرد او را بسیاری خانه و بزرگی نکبت ولیکن جای که پوشد
فيه الذكران بارفع النسوان وتبرز فيه ربات الحجال بعمائر الرجال فهو أهل
دران مردان برقعهای زنان و بیرون آیند در خداوندان خانهای عروس با ستارهای مردان پس آن اهل
مراتب العدد المضاف وذلك ما بين الثلثة إلى العشر فإنه يكون مع المذكر
از مراتب عدد مضاف ست و آن میانه سه تا ده چرا که بجنس او باشد با مذکر
بالهاء ومع المؤنث بحذفها وذلك لقوله تعالى سخرها عليهم سبع
با ها و مع مونث بحذف آن و آن مثل فرمود خدای بزرگ ایشان را که واداشت بر بندگان آن
ليال وثمانية أيام حسوماً والهاء في غير هذا الوطن من خواص التأنيث
شبها و هشت روزها دریکدیگر دوا و در غیر این جا از خواص تانیث ست

كقولك قائم وقاعد وعالم وعالمة فقد رأيت كيف العكس في هذا

مانند قول تو قائم وقاعد وعالم وعالمة پس بآنه دیدی چگونه واژگون شد در ین

الموضع للمذكر والمؤنث حتى انقلب كل منهما إلى صفة غالبة وبارز بها

جای مذکر ومونث تا آنکه منقلب شد هر یک از هردو در صفت غالب خود وبیرون آمد در حامه

صاحبه وأما الموضع الذي يجب فيه حفظ المراتب على الضرورة والاضطرار

یار خود ولیکن جای که واجب است در نگاهداشتن مراتب برزه شده وزبنده

فهو حيث يشتبه الفاعل بالمفعول لتعذر ظهور علامة الإعراب فيهما

پس آن جائیکه مشتبه شود فاعل باصول بسبب تعذر ظهور نشان اعراب در هردو

أو في أحدهما وذلك إذا كانا مقصورين مثل موسى وعيسى أو كانا

یا در یکی از هردو وآن وقتیکه باشند دو اسم مقصور مثل موسی وعیسی یا باشند از

أسماء الإشارة نحو ذاك وذلك وهذا فيجب لإزالة اللبس إيراد كل

اسمای اشارت مانند ذاک وذلک وهذا پس واجب است برای دور کردن التباس آوردن هر یک

منهما في رتبة ليعرف الفاعل منهما بتقدمه والمفعول بتأخره وأما

از هردو در رتبه خود تا شناخته شود فاعل از هردو بسبب پیش آمدن خود ومفعول به پس آمدن خود ولیکن

الاسم الذي لا يتبين إعرابه إلا بإضافة كلمتين أو الإضافة وعدمها

اسمی که نمیدانی اعراب او مگر باضافت کردن دو کلمه یا کم کردن از وی

حرفين فهو مهما وبيها قولان أحدهما أنها مركبة من ما التي

دو حرف پس آن مها باشد ودران دو قول است یکی از هردو آنکه مرکب است از ما که

بمعنى الكف ومن ما والقول الثاني وهو الصحيح أن الأصل فيها

بمعنی الکف است واز ما دوم قول دوم وآن صحیح است بتحقیق اصل دران

ما قررت عليها ما أخرى كما تزاد على سائر الفاظها ما فتقول عليهما

لفظهاست پس افزوده شد بر ما دیگر چنانکه افزوده میشود بر سائر لفظها ما پس گوئی بر ایشان

علیکم بهذا الکتاب فانه جامع لکل ما تحتاجون الیه

بر شما باد این کتاب که او جامع است هر آنچه شما محتاج باشید

من الادوات الشرط والجزاء ومن الفاظ یتکلم بها الکلام ولا یعقل معناها

از ادوات شرط و جزا و از الفاظ که متکلم بگوید و معنی آن نداند

الا بتراد الکلمتین بعدها کقولک مهما تفعل افعل وبکون حینئذ ما زائدة

الا آنکه آرد دو کلمه پس از آن مثل قول تو مهما تفعل افعل باشد و درین مقام ما زائده

للفعل وان اقتصرت منها علی حرفین وهما مدالتی بمعنی الشرط

فعل را و اگر کم کنی از آن را دو حرف و آخر دو مه که معنی شرط میدهد

المعنی وکنت ملزما من خاطبته ان یکلف وامّا الوصف الذی لهذا الحرف

معنی و شنونده الزام میکند بکسیکه خطاب کرده ای او را که تکلف کند و لیکن صفتی که چون این حرف

بالنون نقص صاحبه فی العیون وقیام بالدون حج من الزبون و

بنون کم شود صاحب آن صفت در چشمها و بیکاره شود با حقیر ظاهر شود کل دنادان و

تعرض للهون فهو ضیف لذا الخفة النون استحال الضیفین تسلانی

پیش آید خواری را پس این لفظ صفتیست چون پیوست کسی او را نون برگردد جانب ضعیف زان سبک

یتبع السیف ویتذل فی الغلمة منزلة الزغب القماءة الغلام والغمر

پیرو سنان باشد و فرود آید در عرکه زان جهت که کاسد و ناروا مقام

الکراجیة حدث الحارث بن همام قال شعرت بالکراجیین

مسمی کرجیه سخن گفت حارث پسر همام گفت احساس کردم در ساعتی کرجیه

اقتضیاه وارب فحسبته قبلوت من سنانها الکلیل وصیا

مرا بجنبانیدند و گمان کردم آنرا سبب آزمودم از سنان آن که کند بود

الثالث مما عرفتنی محمد الله علیک فی اصل الاذان زاد

سیوم از آنچه شناسانیدی مرا حمد الله بر تو در اصل اذان زیادت

الکرجیة حدث الحارث بن همام قال شعرت بالکراجیین

مسمی کرجیه سخن گفت حارث پسر همام گفت احساس کردم در ساعتی کرجیه

اقتضیاه وارب فحسبته قبلوت من سنانها الکلیل وصیا

مرا بجنبانیدند و گمان کردم آنرا سبب آزمودم از سنان آن که کند بود

الثالث مما عرفتنی محمد الله علیک فی اصل الاذان زاد

سیوم از آنچه شناسانیدی مرا حمد الله بر تو در اصل اذان زیادت

فِي الْقَضِيبِ وَالْبَيْدَرِ غَيْرَ الْقَضِيبِ وَاصْطَلَاءَ الْجَمْرِ نَعَلَ حَضْرَةِ دُرِّ دَادٍ

در روز صبر بجز در آفتاب نشستن و گرم کردن آتش پس آیا بهت بیا بخشد خدا و ند

غَيْرَ لَيْتَنِي بِمَا طَرَفٍ وَظَنِّي طِلَابٌ جَدَّ اللَّهُ لَا لِلشُّكْرِ ثُمَّ هَلْ أَنَا

فراغ پادشاه مرا اجازت دهد یا جامه کند برای خوشنودی خدا نه برای سپاس من با کفش بی خدا

الثَّرَاءُ الْوَاصِلَانِ فِي الْفَقْرِ مِنْ أَدَى جَزَاءً فَلْيَفِ وَمَنِ اسْتَطَاعَ أَنْ يُوفِي

و اگری خدمتکاران در پیشینا کسیکه داد و شد از خیر پس باید که وفا کند و کسیکه تواند که سپاس گذاری کند

فَلْيُرِفِ فَإِنَّ السَّاعَدَ وَالدَّهْرَ عَتُوٌّ وَلَكِنَّهُ رَبٌّ طَيِّفٌ وَالْغَرِيضَةُ

پس باید که وفا کند چه اگر چنین نباشد پس بیاید بر و اندوه بر روزگار و بدان حال خوب نیست و زمانه

مُنْهُ مَصِيفٌ وَإِنِّي وَاللَّهِ لَطَالَمَا تَلَقَّيْتُ السَّنَاءَ بِكَافَائِهِ وَأَعْدَدْتُ

ابر کرامت و بخشش من خدا برآید و بیکاری است که پیش آمد مرا اسباب آن مهیا کردم

الْأَهْبَ لَهُ قَبْلَ مَوَافَاتِهِ وَهَا أَنَا الْيَوْمَ يَا سَادَتِي سَاعِدِي فِي سَادَتِي

سازها برای او پیش از آمدن او و آگاه باشید شما ای مهتران من باز دی من با لش نست و

جِلْدَتِي بُرْدَتِي وَحَفْنِي جَفْنِي فَلْيَعْتَبِرِ الْعَاقِلُ بِحَالِي وَلْيَبَادِرْ فِي

پوست من جامه من است و کف دست من کاسه منست پس باید که پند گیرد هشمند بحال من و باید که پیشی گیرد در

اللَّيَالِي فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنِ اتَّعَظَ بِسِوَاهُ وَاسْتَعَدَّ لِسَرَاهُ فَقِيلَ لَهُ

روزهای سیاه اجرا که آنچنین یک کسیکه پند گرفت از غیر خود و آماده شد برای سفر خود پس گفته شد مر او را در آیه

جَلَوْتَ عَلَيْنَا آدَبَكَ فَاجْلُ عَلَيْنَا نَسَبَكَ فَقَالَ تَبًّا لِلْمُعَلِّمِ لَعَنَ اللَّهُ

پدید کردی برما علم خود را پیدا کن برما نسب خود را پس گفت هلاکی باد مر آموزنده را لعنت کند خدا

الْفَقْرَ بِالْقِنِّ وَالْأَدَبَ الْمُنْتَقَى فَلَشَدَّ مَا ظَهَرَ نَعْتُهُ بِالْإِنْسَانِ لَا بِالْكِتَابِ

نازش بپایه بزرگی و علم مخار و کرامت از خواندن نشان سوگند بخدا که نیست انسان مگر بسر روز خود

عَلَى مَا تَجِلُّ بِهِ لَا بِنَسَبِهِ وَبِالْخَالِ الْكَرِيمِ وَبِالْفَخَارِ

برای آنکار شده با فضیلت و زاده نه بسر و پدر خود و نیست نازش باستخوان پوسیده و چرین مهت گذشته

وَبِزِينَ

وَلَهَا زَانَدَ نَظْمُهُ مِنَ النَّسِيبِ وَزَنَهَا أَحْسَنَ مِنَ الْعَدْلِ لِجَنَّةِ الْبَسِيطِ

سیه‌روا باز خواند مرغ‌ان بر شاخسار چون گرگ‌ها بپوشانیده‌اند جامه‌ها از آن سبز لرزه برای من سبب پوشیدن آن جامه‌ها

وَأَقَامَ مُهْجَتِي وَفِي شَرَكِ الْأُنْسِ وَالْجِنَّةِ سَيَكْتَسِي الْيَوْمَ شَائِي وَفِي

که مانند گله‌ها جان گسسته‌اند از مردمان آدمیان و پریان زود خواهد پوشید امروز شادی را در

غَدٍ سَيَكْسُو سُنْدُسَ الْجَنَّةِ وَقَالَ فَلَمَّا فَتَنَ قُلُوبَ الْجَمَاعَةِ بِأَفْنَانِهِ فِي الْأَرْضِ

فردا پوشانیده خواهد شد سندس بهشت را کف‌زدن ایشان ترنم‌های او را گمراه کردن گله‌ها آهنگ‌های او

أَقْوَاعَلَيْهِ مِنَ الْفَرَاءِ وَالْمَعَاشَةِ وَالْجِبَابِ لِلْمَوَاشِي مَا أَدَّهُ ثِقْلُهُ وَلَمْ

از جنس پر از پوستهای پوشانیده شده و جهای کار بر آن آسان چیزی که گران کرداند آن را

يَكُدْ بِفَلَاةٍ فَانْطَلَقَ مُسْتَبْشِرًا بِالْفَرَجِ مُسْتَخِفًّا لِلْكَرَجِ وَنَعْتُهُ

نزدیک نبود که رها کند آن را از سرعت حالتی که شادمان بود و مژده‌ها بود سبک کردن را و بر خود آن را

إِلَى حَيْثُ انْتَعَبَ الثِّقَاةُ وَبَيْتِ السَّمَاءِ نَقِيَّةٌ فَقُلْتُ لَهُ لِشَدِّ مَا فَرِسُكَ

تا جائیکه دور شد ترس و طاهر شد آسمان پاک از ابر پس گفتم مر او را بجهد اسب تو سریع کرده ترا

الْبَرْدُ فَلَا شَعَرَ مِنْ بَعْدُ فَقَالَ وَيْكَ لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ سُرْعَةُ الْعَذْلِ

سرما پس رهنده شود از این پس کف محبت نیست از انصاف روی در ملامت کردن

فَلَا تَعْجَلْ بِلَوْمِ هُوَ ظُلْمٌ وَلَا تَقِفْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَوَالَّذِي نُورُ الشَّيْبَةِ

پس شتاب مکن ملامت کردن آن ستم است و هر وی مکن چیزی که نیست مر ترا آن را سوگند بخدائیکه نور بخشیده

وَطَيَّبَ تُرْبَهُ طَيِّبَةٌ لَوْ لَمْ أَنْعَرْ لَرَحْتُ بِالْخَيْبَةِ وَصَفِرِ الْعِيبَةِ ثُمَّ نَزَعَ

و پاک کرده خاک وی را اگر بر پی نمی‌شدم هر آینه برمی‌گشتم بسبب و بحالی بودن جامه‌دان بسته مسلول کرده

لِلْمَلَا الْفَرَادِ وَتَبَرْقَعَ بِالْإِكْفَهْرَارِ وَقَالَ مَا تَعْلَمُ أَنَّ شِنْشِنَتِي الِانْتِقَالُ مِنْ

سوی گروهها و برقع پوشید از ترش روئی و گفت آیا نمی‌دانی که تحقیق عادت من رفتن

صَيْدٍ إِلَى صَيْدٍ وَالِانْعِطَافُ مِنْ عَمْرٍو إِلَى زَيْدٍ وَأَرَاكَ قَدْ عَقَقْتَنِي وَعَقَقْتَنِي

شکاری بسوی شکاریست و گردانیدن از عمرو بسوی زید و معلوم ترا که تحقیق عاق کرده‌ای مرا و عاق کرده‌ام

وَاَفْنَيْتَنِي اَضْعَافَ مَا اَلَّذِي فَاَحْصَنِي عَنْ كُلِّ صَائِنَةٍ مِنْ كَفِّكَ وَ

تو فوت کردی از من دو چند چیزیکه دادی مرا پس بگذار و انگذاری ترا مرا از کلام بیهوده و تو

اَسْدُدْ دُونِي بَابَ جِدِّكَ وَاَمْوَالِكَ فَجُدْنِي جُدَنِي لِلْمُتَغَابِنِ فَ

ببند کن نزد من دروازه سخن بخشین خود و بازی خود پیش مدار مرا بخشیدن بسیار بازی کننده

وَجَعَلْتُهُ لِلدُّعَاءِ وَقُلْتُ لَهُ وَاللّٰهِ لَوْلَاكَ وَاَمْرِكَ وَاَعْطِ

و تکیه کردم او را برای سخن و گفتم مر او را بخدا اگر نمی بودی تو و فرمان دادن تو او را عطا نمی نمود

عَلَى غَوَارِبِكَ كُلَّمَا وَصَلَتْ اِلَى صِلَةٍ وَلَا اَقْلَبْتَ كَفِّي مِنْ عَطِيَّةٍ

بر عیب تو هرآینه نمی رسید بسوی بخشش و باز نمیگشت پوشنده تر از بسیار

فَجَازِنِي عَنْ اِحْسَانِي اِلَيْكَ وَسَتْرِي لَكَ وَعَلَيْكَ بِاَنْ تُسَهِّلَ

پس باداش ده مرا از نکوئی من بسوی خودت و پوشانیدن من مرترا از پوشیدن و بر تو از عیب بلکه جاندهی مرا

لِيَ ذِرْوَةَ الْغُرْفَةِ اَوْ تُعَرِّفَنِي مَكَافَاتِ الشَّقْوَةِ فَنَظَرَ لِيَ نَظْرَةَ الْمُتَعَجِّبِ

برای من بالا رفتن بپوستین یا شناسانیدن مرا بکافهای شقاوت پس بدید بسوی من بچشم تعجب کننده

وَاَرْمَضَنِي مَرُّ مَرَارِ الْمُتَغَضِّبِ فَقَالَ اَمَا رَدُّ الْغُرْفَةِ فَابْعَدُ

و سوخته شد از خشم بر من بچرخ شدن خشمناک پس گفت لیکن بالا رفتن بپوستین پس دور است

مِنْ رَدِّ اَمْسِ النَّابِرِ وَالْمَيِّتِ الْغَابِرِ وَاَمَّا مَكَافَاتُ الشَّقْوَةِ فَسَجَا

از برگشتن بروز گذشته و مرده رفته و لیکن کافهای بسیار بابت

مَنْ طَبَعَ عَلَى ذِهْنِكَ وَاَدْمَى دُعَاءَ حَرْبِكَ حَتَّى الْمَيِّتِ

خدائیکه مهر نهاد بر ذهن تو و دست کرد دعاء حرب ترا تا آنکه ذلیل کرده شد

مَا اَنْشَدْتُكَ بِاللّٰهِ سُكُوتَةً فَلَانٍ سُكُوتَةً نَظَمَ جَاءَ الشِّتَاءُ وَعِنْدِي

چیزیرا که خواندم بتو در بلوده و سکوه از این سلسله آمد سرما و نزد من

مِنْ حَوَائِجِهِ سَبْعٌ اِذَا الْقَطْرُ عَنْ حَاجَاتِنَا حَبَسَا اَيْنَ وَكَيْفَ

از حاجتهای او صفت چهارست و شبیکه باران از حاجتهای ما بند کند منزل و کیف

وكيس وكانون وكاس طلاء بالكباب وكش ناعم وكاشر قال

وكيسه وجای افروختن کش وکاسه شراب سیخ کباب وفرج زم بی لباس باز کفت

الجواب يشفي حر الكبد طلاب بدني فالتفت بما وعيت في الكف من حيث

هر آینه پاسخیکه شفاء بیکدرست از جا در کیه کرم کند پس من بجهت یاد کردنی ، و باز کرد از جائکه

اتيت ففارقته وقد ذهبت نزوتي لشقوتي وحصلت على الرغم فطرالس

آمدی پس جدا شدم از و بحالیکه رفت پوستین من از مدینی من و باقی ماندم برابر زمین در تیم

شرني المقامة السادسة والعشرون وتعرف بالرقطاء روى الحارث

زمستان خود مقامه بیست و ششم وشهرت او بجهت روایت کردن حارث

بن همام قال حللت سوق الاهواز فلبست فيها مدة

بن همام گفت فرود آمدم در بازار شهر اهواز بحالیکه پوشنده بودم لباس درویشی را پس درنگ کردم در آن

اكابد شدة وازجي ايامي مسودة الى ان رايت منادي المقام من عوده

باین حال که میکشیدم سختی و میگذرانیدم روزهای سیاه تا آنکه دیدم درازی اقامت از شهای

الانتقام فرمقتها بعين القالي وفارقها مفارقة الظل الباقي فظعنت وعن

کینه خواستن پس نگریستم او را بچشم دشمن وجدا شدم از و مجدا شدن از شاخهای خانه کهنه پس کوچیدم از

وشلها كيش الازار راكضا الى المياه الغزار حتى اذا سرت منها من خلتين

آب اندکی او بحالیکه بلند بود با ازار من زود می کشنده بود بسوی آبهای بسیار تا آنکه چون سیر کردم از این دو منزل

ولعبت عنها سرى ليلتين تراءت لي خيمة مضروبة وثار مشبوبة

و دور شدم از آن بقدر نشستن در دو شب ظاهر شد برای من خیمه بر پا کرده شده و آتش افروخته

فقلت لعلي انقع صدى او اجد على النار هدى فلما انتهيت

پس گفتم که بود که نزدیک بود که بنشانم تشنگی را یا بیابم بر آتش رهنما پس چون رسیدم

الى ظل الخيمة رايت عجلة مرتوقة وشاة مرموقة وشيخا عليه بزة سبتية

بنزدیک خیمه دیدم کودکان خوش رو و گوسفندهای نگاه داشته شده و پیری بر و جامهای نیکو

سعودی

ولله فاكهة حبيا تحيته ... فضحك المسك واحسن الثناء على

وزو یکبار دیده تازه بود پس سلام کردم باز دوم شدم از پس خندید پس من نیکو گفت جواب سلام را پس

وقال لا اجلس الى من ترفق فاكهته وتشوق معاكمته فجلست لاغتنام

گفت آبای نشینی پس کسیکه خوش باید میوه او دیر رسد آموزش او پس نشستم برای غنیمت کردن

محاضرته ولا لتقاء ما يحضر به من حين سفر عن اداباه وكثر عن انبائه عرفت

حاضر شدن او و نیافتن آنچه حاضر شود از وی پس از سفر از ادبهای او و بسیار از خبرهای او دانستم

انه ابو زيد محمد بن الحسن بن محمد فلما تفارقنا حدثني وحدثته فرحنا ان

که او ابو زید است محمد بن حسن بن محمد پس چون جدا شدیم حدیث کرد مرا و حدیث کردم او را شاد گشتیم بدو

سألته هل ادركت ابويها انا اصفى فرحا واوفى مرحا بإسفاره من دجنة

آن وقت و پرسیدم که پدر و مادر خود را دریافتی که صافتر شادی و تمامتر از روی شادی آبادی روشنائی از تاریکی

اسفاره او بخصب حاله بعد اعتكاله وتاقت نفسي الى ان اقف

سفرهای او بسبب نیکی حال او پس از فقر او و آرزو کرد جان من بسوی اینکه بایستم

خلف سترة واتطن داعية يسره فقلت له من اين اباتك قال

پس پرده و بیندیشم خواننده نیکی او را پس گفتم مر او را از کجا ترا رسید او را

اين انسيابك وابطأ استلاب عيابك فقال اما المقدم فمن طوس واما

این آمدن بر تو و دیر کرد جامه بردن تو پس گفت لیکن پیش آمدن پس از طوس است و لیکن

المقصد فالى السوس واما الجدة التي اصبتها فمن رسالة قضيتها

آنجا رفتن پس بسوس شهریست و لیکن تونگری که رسیدم او را پس از رساله است که گزاردم آنرا

فسألته ان يفرشني دخلته وليس دخل رسالته فقال دونك مرابط الجرب

پس خواستم از او که بفرشی مرا دخل او و نیست دخل رساله پس گفت نزدیک مرا تو جنگ

البس ان تقضي الى السوس فصاحبته اليها فنهرا وعكفت بها الطلبة

نیست گر آنکه بگزاری بسوس پس همراه او شدم جانب آن شهر از پی اعتبار و بیاموزند آن شهر را بسیاری از

عَلَيْكَ شَهْرًا وَسَى يَعْلَى كَانَتْ لَيَالِ التَّعْلِيلِ وَيَجْرِي أَعِنَّةَ التَّأْمِيلِ حَتَّى

تو ابو زید کجاست و او میخواند را کاسهای طاهر کردن میدهد و یکچند را عاشقان اسپوا یکدیگر تا آنکه

إِذَا احْرَنْجَمَ صَدِيدِي وَعَيْلَ صَبْرِي قُلْتُ لَهُ إِنَّا لَمْ يَبْقَ لَكَ عِلَّةٌ وَلَا لِي

چون تنگ شد سینه من و مغلوب شد شکیب من گفتم مر او را بدرستی آنکه نماند ترا بهانه و نه مرا

لَعِلَّةٌ وَفِي غُبَارِ رَحِيلِ غُرَابِ الْبَيْنِ وَارْحَلْ عَنْكَ بِحُسْنِ ظَنٍّ فَقَالَ

بهانه و در غبار رحیل غراب البین و ارحل عنک بحسن ظن فقال

بهانه بود و او گفت بگذرم از زاری و کم کنم ازو و بدو حسن ظن بر گشت.

عَاشِرَةٌ إِنْ أَخْلَفْتُكَ مَا خَالَفْتُكَ وَمَا رَجَعْتُ إِلَى عَالَمِ الْبَيْنِ فَإِذَا

یک ساعت از یکجا ملاقات دوم کنم ترا یا خلاف کنم ترا و دیگر گردم بجایگه سخن کردیم ترا کرد ولی بجایگه نشاید ترا بخود و

أَنْتُ قَدْ اسْتَرَبْتَ بِعَدِيِّ وَأَعْرَاكَ سُوءُ الظَّنِّ بِسَاعَدَتِي فَاصْبِرْ لِتُبْصِرَ

شدی که برانگیخت ترا دروغ من و دری یافتی ترا کمانی او دور شدن از من پس بنگر

سَيْرِي لِتُسْنِدَ وَاضِعَهَا إِلَى أَخْبَارِ الْفَرَجِ بَعْدَ الشِّدَّةِ فَقُلْتُ هَاتِ

روش من که درست و نسبت کن آنرا بجانب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم بیار

وَأَنَا الْبَهَاتُ مَا أَطُولَ لَيْلَكَ وَأَهْوَلَ حَيْلَكَ فَقَالَ اعْلَمْ أَنَّ الدَّهْرَ

ای خداوند دروغها پس چه درازست شب تو و چه ترسناکست کرداری تو پس گفت بدان که روزگار

الْعَبُوسَ الْغَائِرَ إِلَى الطَّوْسِ وَأَنَا بَوْ مَسْحٍ غَبِرٍ وَغِيرٍ لَا قَبِيلٌ لِي وَلَا

ترش رو و ابر جنبنده باشد طوس و من در اروم مزاج و کردن ایم نرسیده ام خواری را بر من و

دَبِيرٌ فَالْهَانِي صَغَرُ الْبَيْنِ إِلَى الطَّرَبِ بِالدَّيْنِ فَأَدْنَى لِسُوءِ الْإِفَاقِ

باک نه بجدایی مشغول کرد مرا بی زبان خورد سوی طرب بوام پس نزدیک کرد مرا بی انتباهی

مِمَّنْ هُوَ غَيْرُ الْخَلَاقِ وَنَوَّمَتْ تَسَنِّي النِّفَاقِ فَوَسَّعَتْ فِي

از کسیکه او نه خلق بود و گمان بردم آسانی رواج یافتن او پس کشاد گی کرد

الْأَعْنَاقِ فَمَا أَفَقْتُ حَتَّى بَطَنِيَ دَيْنٌ كَرْسِيٌّ حَفَّهُ وَأَدْنَى حَفَّهُ

بخشیدن پس هوشیار نشدم تا آنکه گرانبار کرد مرا وامیکه لازم بود مرا دهنده و ملازم شد مرا خداوند او

فحرت بی القری و الظلمة فی عینی فلم یعد بی ترا سلکتی و کان ع

پس حیران شدم در کار خود و خیره ماندم در خویشتن خود پس با خود نگفتم فقر مرا و حدت الله

عن ارتکابی بل جذبنی التقاضی و ح فی قبالی الماضی و کلمنی

از منکر کردن من بلکه کشش کرد مرا سئوال خود و خیره کرد در کشیدن من سوی ماکه و در کلام آورد

له بالکلام و استزلت منه رقة الکرام و رغبته فی ان ینظر لی فیاسر ع

مرا در سخن و در ربود از من آزرم کرامی و رغبت داد او را در انکه رحم کند مرا آسانی کردن

او ینظر فی الی میسرة فقال لا اطمع فی الانظار و امتحان الضار و حفك

یا مهلت بدهد مرا تا توانگری گفت امید ندارم از مهلت دادن و بجود کردن زر پس قسم خورد

ما تری مسالک الخلاص فدلنی سبائک الخلاص فما رایت احدا قد

کرد سوی راههای نجات را گرد آمد سوی من پارهای زر خالص پس چون دیدم نبری صورت او

و ان لا مناص فثم شاکلته و ثانیته لیرکض فعنی الی و الی الجر آیتم

و انکه هیچ جای گریز نیست پس هم بر شاکله او و ثانیه او تا بتازد سوی من بسوی حاکم کنایان

لکان الحاکم فی المقام اذا کان یلغو من افضال الوالی و فضله و لشدة

نه سوی حاکم کسی در دادخواهی را سزد بودن از بخشش حاکم و احسان او و سخن کردن

القاضی و بخله فلما حضر کتاب اوفی یطلب منی ان لا باس و لا بئس

قاضی و بخل او پس چون حاضر شد نبشته او در خواستن شرط من و دانستن انکه نیست جور و نه سختی

فاستدعیت دواة و بیضاء و انشات الیه رسالة رقطاء و هی لخلاق

پس خواستم دوات و کاغذ و نوشتم سوی او خط رقطاء و آن سیاه خوانی

سیئة تحب و لعفوة یلب و زیه تحف و نابه تلف یطلبه نسب و قطیعة

سرد او دوست داشته شده بگرداکردن سوی او نامه کردن و نزدیکی او و هلاکت است طلب او نسب و بریدن

نصب و عزله دلیل و شهیا تاکل و طلعه زان و کوره تحیدان

رنج است و بری شدن و نیرنگ است و سازهای او سیدخشنده و بادسائی او و زیب او راه راست او همیدان

بیان وجوه فلک در حرب و غنا شرف و عرب نظم

قلب سبون مدیر فطن مغرب عروف عوف مخلف منلف عرف

نایه فاصل دیک انوف مقلق ان بان طب اذا ناب میاح وحل خطه

عوف مناقل شرف نالف مشوب حاجز یکف فاتل یکه فاض وشم علم

علض خلف خایه حلب ذهب عیاه یعزب من لف لفه فلی وفلس

وناجر یاد حلب وحلب کف عن غضم بری وعری من دلس غوی وفرک

لیله لغو ونکب عن ذهب لبس یوثا عند فرو شبک لعب

عفه نظم فاتحب ویسهو عفاه شغفا یه قلبا یه خلاب اخلا

عرف یغوث فوق اذا ناصله غلاب بحر فیش وذو تلاق ان عفا

خل لبن بحتر ناب ناخل بل ناخل حرف اذا یعتر یه لا لیه ناب

ان عض ازل ثل عرب عضاضه بنایه فلحته ناب عجز یمین کلب

كفته تو ثم بمجدٍ فاق وناءٍ باجرٍ فكل من وثاقٍ لاخلت سجايا خلقه

دست او آراسته شود بار بکی که بالا باشد وکران جز و جاد بش عسکاری من ازسبد نماوید نا د طبیعتهای حوی او

نزفد شائم برقه بين رب ازلي حي ابدي قال فلما استشف الامير

کرنجش کند امید دار نکوئی اورا ما احسان بهدر د کار قدیم رده همیشه ماند گفت راوی پس چون دید سردار

لاليها وتح السترلتودع فيها اوعرني الحال بقضاء ديني وفضل مابقي

مرواريدهاي او وکرامت را ازکه سپرده شد درو درمان داد عافیت اداکردن وام من وا ازکرد تبلیغ اوبه

خصبي وبلغني ثم استخلصني لمكاثرته وخصني باثرته فلبثت بضع

وتمن من وسايمن لوده بار اختیارکرد مرا برای افزودن خشنود وبکار کرد مرا بانجشش خو پس اندك کردم چند

سنين انعم في نعم ضيافته وارتع في ريف افنيه حتى اذا عمرني

سال تا انکه خوش میگذرانیدم درنعمتهای ضیافت او وچریدم درچراگاه مهربانی او تا انکه چون پیر کرد مرا

مواهبه واطال ذيلي ذهبه تلطفت في الارتحال على ما نزى من حسن

بخشایش او ودراز کرد دامن مرا زرداو زمی کردم در کوچ کردن بر چیزکه می بالد بکوئی

الحال قال فقلت له شكرا لمن اتاح لك لقيان السمح الكريم وافقده

حال گفت راوی پس گفتم مراورا سپاس میکویم بخدائیکه مقدر کرد مرترا دیدن بخشنده کرم کننده ودرنکار کرد ترا

بدر من ضغطة العدم فقال الحمد لله على سعادة الجد والخلوص من الهم

جست او از تنکی وضواه بدرکیت ابوزید تا می ستودن صدارت بر کوئی بحث ودرمان از دشمن

الا اكلفه فقال ايما احب اليك ان احدثك من عطاء اتحفك بالرسالة

بسیار خصومت کنند وبازکفت کدام چیز دوست تر است بسوی تو اینکه بدهم ترا از بخشش یا تحفه دهم ترا برساله

الرقطاء فقلت له ملاء الرسالة احب لي فقال وهو حقك لخف على

رقطاء پس گفتم نوشتن رساله دوست تر است بسوی من پس گفت وآن نوشتن قسم حق تست کبکدست بر من

فان محلها مسايلي في الاذان امون من محله ما يخرج من الاردان ثم

جزاکه تحقیق بخشش چیزیکه درآید درکیسه شما سکدست از بخشش چیزیکه بیرون آورده شود از آستینها پس

كَأَنَّهُ آنِفٌ وَاسْتَحْيَا جَمْعِي بَيْنَ الرِّسَالَةِ وَالْحِذَاءِ فَفَرَزْتُ مِنْهُ لِبَيْتَيْنِ

گویا که او تازه است شرم می‌کنم از برای من میانه رساله و کفش پس فرو ریختم از او دو بیت

وَفَصَلْتُ عَنْهُ بِبَيْتَيْنِ وَأَبْتُ إِلَى وَطَنِي قَرِيرَ الْعَيْنِ بِمَا حَرَزْتُ مِنَ الرِّسَالَةِ

و جدا شدم از او دو بیت و بازگشتم بسوی وطن خود خنک چشم بچیزی که حرز کردم از رساله

وَالْعَيْنُ لِلْمُقَامَةِ السَّابِعَةِ وَالْعِشْرُونَ الْوَبَرِيَّةِ حَكَى لِلْغَائِبِ مَا تَمَّ

و عین مقامه سابعه و عشرون الوبریه حکی للغائب ما تم

قَالَ مِلْتُ فِي سَنَةٍ مِنْ زَمَانِي الَّذِي غَبَرَ إِلَى مُجَاوَرَةِ أَهْلِ الْوَبَرِ لِأَخُذَ

گفت میل کردم در اول روزگار خود که گذشته بود تا آن زمان بهمسایگی اهل وبر تا بگیرم

تَقْوِيمَهُمُ الْأَبِيَّةَ وَأَلْسِنَتَهُمُ الْعَرَبِيَّةَ فَمَكَثْتُ بَيْنَهُمْ بِضْعَةَ عَشَرَ شَهْرًا لَا أَأْلُو جَهْدًا

راستای ایشان که برگذارند و راست آیند که صحیح است من از ایشان و نام بردن ایشان که نازیبا گفته نگردد

وَجَعَلْتُ أَضْرِبُ فِي الْأَرْضِ غَوْرًا وَنَجْدًا إِلَى أَنِ انْقَلَبْتُ بِهِمْ مِنَ الرَّاغِبَةِ

و آمد و رفت کردم در زمین پست و بلند تا آنکه دگرگون کردم کلمه را از سر آن

وَثَلَّةٍ مِنَ الثَّانِيَةِ ثُمَّ آوَبْتُ إِلَى عَرَبٍ رُدَافٍ فِي أَعْيَالٍ وَأَبْنَاءِ أَقْوَالٍ فَاكِهِيَّةٍ

و رمه از گوسفند باز رجوع آوردم بسوی عرب که نامشان با وشاهان ردف و صحبت دارند و اولاد ایشان

أَمْنَعُ جَنَابًا وَأَلْوَى عِنَّةً مِنْ كُلِّ نَابٍ فَمَا نَاوَبَنِي عِنْدَهُمْ هُمُودٌ وَلَا فَرَاعٌ

در بزرگترین مقام و شکسته‌تر از من بزی هر دندان را پس بیامد مرا از ایشان اندوهی و نه

صَفَانِي سَهْمٌ إِلَى أَنْ أَضْلَلْتُ فِي لَيْلَةٍ مُنِيرَةِ الْبَدْرِ فَجَاءَ عَزِيزَ الدَّرِّ

سنگدلی بزی تا آنکه گم کردم در شبی روشن کننده ماه کامل ماده بسیار شیر دارنده را

فَلَمْ أَطِبْ نَفْسًا بِالْفَاءِ طَلَبِهَا وَالْفَاءِ حَلَبِهَا عَلَى غَارِهَا فَنَدِمْتُ فَرَجَعْتُ

پس خوش نشدم از روی نفس که فرو نهم جستن او و فرو نهم دوشیدن او بر سیاه کوهان گودی او پس پشیمان شدم و بازگشتم

بِحُضَارَا وَاعْتَقَلْتُ لَدَى نَاظِرَةٍ وَسَرَبْتُ لَيْلَى جَمْعَاءَ أَجُوبُ الْبَيْدَاءَ وَ

بیاورد و در میان بستم پیرهن نرم و فرستم در پی او تمام آن شب تا آنکه قطع میکردم بیابان را و

وأقتفي كل شخص مر مر آء إلى أن نشر الصبح رايته وحسبل الداعي
وجستجو میکردم هر درختی را که بدان میرسیدم تا آنکه پراکند صبح علمهای خود را وندا کرد مؤذن بسوی
إلى الصلوة فنزلت عن متن الراكوبة لأداء المكتوبة وخلت في صهوتها
نماز خود پس فرود آمدم از پشت مرکب برای ادا کردن نماز فرض باز جولان کردم بر پشت او
وفرت عن شخاتها وبرت لآري أثرا لا قفوه ولا نشرا لا علوه
وکشادم از کام او وبیرفتم بحالیکه نمیدیدم شتابی که پس رفتم او را ونه جای بلند که بالا میرفتم او را
ولا وادیا لا أجرعته ولا راكبا لا استطلعته وجدي مع ذلك يذهب
ونه بیابان که میدریدم او را ونه سواری که خبری پرسیدم او را وکوشش من با اینهمه میرفت
هدرا ولا يجد في رده صدرا إلى أن حانت صكة عمي وأفح هجير
باطل وبی یافت آمدن او بازگشتن را تا آنکه رسید وقت گرمای نیمروز وسوختگی نیمروز
يذهل غيلان عن مي وكان يوما أطول من ظل القناة وأحر من
که غافل میکرد عاشق را از معشوق وبود آن روز سایه بی درازتر از سایه نیزه وگرمتر از
دمع للقلاب فاعتنت إذ لم أستكن من الوقدة وأستجم بالرقدة
اشک زنیکه بجوشش درآید پس بتحقیق دانستم که نمیتوانم من از طلب کردن انچه پیشه از سخت کرد او وآسایش گرفتن بخواب
أدنفني للغوب وعلقت بي شعوب فجئت إلى سرحة كثيفة
بیمار کند مرا تعب ماندگی ودرآویزد بمن مرگ پس کرانیدم بسوی درختیکه انبوه وبسیار برگ بود
الأغصان وريقة الأفنان لأعود بحتها إلى الغبريان فوالله فاستراح
شاخهای او ودرختیکه بسیار بود برگ شاخهای او تا فرود آیم بسایه خنک او بعد از آنکه بگذرم
نفسي ولا استراح فرسي حتى ظفرت إلى ساغ في هيأة ساغ وهو
جهای من ونه راحت یافت اسپ من تا آنکه دیدم بسوی آینده از جایگاه آب وصورت او صورت
يتبع بحثتي ويشتد إلى بقعتي فكرهت النياحة إلى معاجي و
می جست مکان مرا ومیدوید بسوی جای من پس ناخوش داشتم گرانیدن او را بسوی قیام کاه خود و

وَاسْتَعَذْتُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ مُعَالِجٍ ثُمَّ رَجَعْتُ أَنْ يَتَصَدَّى مُنْشِدٌ

وبپناه جستم بخدا از شر هر چاره جوئی پس برگشتم از اینکه پیش آید بجانبیکه آواز دهنده

أَوْ يَبْتَدِئَ مُرْشِدٌ فَلَمَّا اقْتَرَبْتُ مِنْ سَرْحَتِي وَكَادَ يَحُلُّ بِسَاحَتِي الْعَيْنُ

یا بیکه طاهر شود کسی که راهنما باشد پس چون نزدیک شدم از درخت سن ونزدیک بود که وارد آید در جائیکه بودم بامن او را

شَيْخَانِ السَّرْوَجِيُّ مُشْتَجِرَ الْبِرْ وَمُصْطَفِقَانِ أَهْبَهُ بِجَرَايَةٍ فَانْثَنَيْتُ إِذْ

که پیرا ساکن سروج است حائل کننده میان خود دربرادرزنه پیرزنگاه است ساز سفر خود را پس ایشان آرام دادند مرا

وَرَدَ وَانْثَنَانِ مَا تَرَدَّدَ نُحَّ اسْتَوْعَتَهُ مِنْ أَيْنَ أَثَرَهُ وَكَيْفَ تَجَرَّا وَتَجَرَّأَ

رسید و دو ایستادند چنانچه بود که کرد بیش روی کردن چون آمد او از کجا است او و چگونه جرأت کرد و جرأت داد

بِدِيَارِهَا وَلَمْ يَقُلْ أَيُّهَا نَظْمٌ قُلْ لِمُسْتَطْلِعٍ دَخِيلَةَ أَمْرِي * لَكَ عِنْدِي

بدیار او ونگفت ای نظم بگو مر جوینده باطن حال مرا مرترا نزد من

كَرَامَةٌ وَعِزَازَةٌ * أَنَا مَا بَيْنَ جَوْبِ أَرْضٍ فَأَرْضٍ * وَسُرَى فِي مَغَارَةٍ فَمَفَازَةٍ *

گرامی وعزیزی است من با بیابان قطع زمینی پس زمین ودیار شب رفتن در بیابانی پس بیابانی هم

رَاكِبَ الضَّيْدِ وَالْمَطِيَّةُ نَعْلٌ وَجِمَارِي الْحِرَابُ وَالْعُكَّازَةُ * فَإِذَا مَا هَبَطْتُ مِصْرًا فَبَيْتِي

سوار شتر ماده است وستوری او نیزه است وجهاز من انسان است وعصا پس هرگاه فرود می آیم در شهری پس خانه من

غَرْفَةُ الْجَانِ وَالنَّدِيُّ حَرِيرٌ * لَيْسَ لِي مَا أَسَاءَ إِنْ سَاءَ أَوْ أَحْسَنَ حَالُ الزَّمَانِ أَبْتَزُّهُ

بالاخانه پریان است ومجلس من فرش حریر است مرا هیچ چیز نیست که بد کند اگر بد کند یا نیکی کند روزگار که میربایم آنرا

غَيْرَ أَنِّي بَيْتٌ خَلَا مِنَ الْفِكْرِ وَنَفْسِي عَنِ الْأَسَى مَجَازَةٌ * أَرْقُدُ اللَّيْلَ مَا يُحَيِّي وَيُلْمِي

مگر اینکه من خانه ایم که خالی است از اندیشه وجان من از اندوه برگشته است خواب میکند در چشم من ودر دل من

بَارِدٌ مِنْ حَرَارَةٍ وَحَرَارٌ * مِنْ بُرُودٍ لَا أَبَالِي مِنْ أَيِّ كَيْسٍ تَعَرَّفْتُ * وَلِأَيِّ حَلَاقٍ مِنْ مِرَّةٍ

سرد است از گرمی وگرم است از سردی باک ندارم که از کدام کیسه شناخته شدم ونه از کدام تراشنده از تلخی

لَا وَلَا أَسْتَجِيرُ أَنْ أَجْعَلَ اللَّيْلَ سِجَارًا إِلَى الَّتِي أَجَارَهْ * وَإِذَا مَطْلَبٌ كَأَعْلَقَ الْعَا

نه ونه پناه میگیرم که گردانم شب را پرده بسوی آنکه پناه داد مرا وچون مطلبی چون مشکلترین

عَنَّ لِي مُشْكِلٌ وَرُدَّ إِلَيْكَ الْ * أَمْرُ فِيهِ فَالرَّأْيُ رَأْيُكَ وَالْقَا

عارض شد مرا مشکلی وبازگردانیده شد بسوی تو امر در آن پس رای رای تو است وگفته

لُ مَقَالِي وَالْعَبْدُ عَبْدُكَ وَالدَّا * رُ دَارُكَ وَالْأَمْرُ أَمْرُكَ وَالْجَا

من گفته من وبنده بنده تو است وخانه خانه تو است وفرمان فرمان تو است وجای

رُ جَارُكَ وَالْمَالُ مَالُكَ وَالْعَبْـ * ـدُ عَبْدُكَ وَالْخَوَلُ خَوَلُكَ وَالْعَقَارُ

همسایه تو است ومال مال تو است وبنده بنده تو است وخدمتکار خدمتکار تو است وملک

عقار تو است

العار فبعدا لمن يرى العار ومتى اهتز للثناء نكس عاف طبعي طباعه فاقتنى

فلثنا ولا الثنا وخير من ركب الخنا ركوب الحنازة فرفع الطرف

وقال لامرئ متاجدع قصير انفه فاخبرته فاخبرنا في السارحة وما عاينته في

وكفت برای کار بزرگ برید یعنی قصیر بینی خود ا پس خبر دادم او را خبر او در سارحه و آنچه دیدم او را

يومي فالبارحة فقال دع عنك الالتفات الى الماضيات والطماح الى ما طاح

امروز و دیشب پس گفت بگذار از خود التفات بسوی چیزیکه گذشت و گم شد و بسوی چیزیکه

ولا تاس على ما ذهب ولو انه وادٍ من ذهب ولا تستمل الا من قال غدا

واندوه مخور بر چیزیکه رفت اگرچه بقدر او جوی از زر باشد و استمالت مکن بسوی کسیکه او فردا

واضرم نارا بنار تجلت وكان ابن بوجلة او شقيق بوجلة ثم قال هل لك

واز درخت آتش رنجهای را اگرچه باشد فرزند تو یا جزو جان تو باز گفت آیا مر ترا

في ان نقيل ونتحامى لقال والقيل فان الابدان نصاء تعب والهاجرة

در اینکه قیلوله کنیم و گرما را گفتگو را چرا که بدنها بزا یدلا غران اند گی بستگی گرمای نیمروز

لهب ولن يصقل الخاطر وينشط الفاطر كقائلة الهواجر وخص صافي

افروختگی ست و پرکزد و زنگ دل را و درستا طیار دست را چو قیلوله گرمای نیمروز و خصوصا در روزهای

ناجر فعلت ذلك اليك وما اريد ان اشق عليك فافترش الثراب واضطجع

گرانبار شتر پس گفتم این سر دسوی تو و نمیخواهم انکه تنگ کنم بر تو پس فرش کرفت خاک را و پهلو نهاد

واظهر انك قد نمت وان تفقت على ان احرس لا انفس فاخذتني السنة

و وانمود که خفته ام و اگر شفقت کند بر من که نکهبانی کنم نه نفس پس کرفت مرا خواب

اذ سنحت لا لسنة ثم انتبه فاذا الليل قد توجر والنجم قد تحير

هر کاه صیحه کرد و طلب زیادتی پس بیدار شدم که شب بسیار کذشته و ستاره بر آسمان سرش سنکین شده

التَّرْوِيحِ وَلَا الْمِسْكِ وَقَدْ بِتُّ بِلَيْلَةٍ نَائِيَةٍ وَآخَرَ يَعْقُوبِيَّةٍ أَسَاوِرُ الْوُجُومَ

امور سروی نرود بسیار بر کرده بیرخاسته کرده ام دزدیده شده ام که مسوده بعقوبیه اندوه بدبر بسیار مانده شد

وَأَسَاوِرُ النُّجُومَ أَنْكِرُ نَارَةً فِي رَحْلِي وَآخَرَى فِي رَحْبِي إِلَى أَنْ وَضَحَ لِي عِنَاءُ

وسه کرد بجوان بیاورد مرا شاگان از دیشه میکردم مرا در بیاده با آنچه بود و کرد مرا در ما رکشتن خود تا آنکه غایب شد برای من تمام

فَزَارَ بِغَيْرِ الصَّوْفِ وَجْهَ الْجَيِّ رَاكِبٌ وَعِدْتُ فِي النَّدِّ فَلَمَعَتْ لِلْبَدْرِ شُؤْبُوبُ وَجْهِ

سیدا شد بروشنی امداد در روی آن سوار که بزود بر فت در سر پس اشارت کردم بروشنی بجانب خود و استاد ایستاد

أَنْ يَعْرِجَ إِلَى الصَّوْبِ فَلَمْ يَعْبَأْ بِلِمَامِي وَلَا أَوَى لِإِيمَائِي بَلْ سَارَ عَلَى هَيْئَتِهِ

اینکه بر کرد و سوی جانب من میل التفات نکرد باشارت من و رحم نکرد برای سوختن من بلکه رفت بر استقامت خود

وَأَصْمَانِ يَسْتَهِمُ لِهَامَتِهِ فَأَوْضَعْتُ إِلَيْهِ لِأَسْتَرِدَّهُ وَأَجْعَلَ نَظَرَهُ فَلَمَّا

و بیانید ا تیر کنار کردن خود پس شتاب کردم سوی او تا بجانبم از و کرد اندیشه خود و زد او را بر سر تکبر او را پس

أَدْرَكْتُهُ نَبَذْتُ الْعَيْنَ وَأَجْلَسْتُ فِيهِ مِسْرَحَ الْعَيْنِ وَحَبَسْتُ نَاقَتِي مُطِيئَتَهُ وَصَاقَتِ

در یافتم او را پس از زمانی دراز و کردانیدم در و طای کردش چشم را با مقدار ستره زمانی که بر کرد و کم شود

فَطْنَتُهُ فَأَلْقَتْ بِأَذْرِعَتِهَا عَنْ سَنَامِهَا وَجَاذَبْتُهُ طَرَفَ رِمَامِهَا وَقُلْتُ

با مداد پس فکنده کردم اینکه اندختم او را از کوپان او و کشیدم بر زمام او طرف مهار ناقه را و گفتم

أَنَا صَاحِبُهَا وَمُضِلُّهَا وَنِسْلُهَا وَنَسْلُهَا فَلَا تَكُنْ كَالشَّعْبِ فَتَعِبَ

که من مالک آن شتم و گم کننده آنم و مرد شتران و بچهای آن پس مشو چون مسی شعب پس رنج دهی را

وَتَشْعَبَ فَجَعَلَ يَدْعُو وَيُصْغِي وَيَحُورُ وَلَا يَحِيرُ وَبَيْنَا هُوَ يَزُولُ وَيَلِينُ وَ

و پراکنده شوی پس آغاز کرد که میکرد و دراز میشد و بی شوی میکرد و حیران نشد و در این بودم که او میگشت و نرم میشد و

يَسْتَوْسِدُ وَيَسْتَلِينُ إِذْ غَشِيَنَا أَبُو رَبِيعَةَ يَسَارِحًا لِلنَّيْرِ وَهَاجِمًا هُمُومَ

شیری غلبه میکرد و نرمی میبود تا گاه در گرفت ما را او زید بحالیکه بشده بود پوست بلنگ و ما گاه آینده بود بهوا گاه

السَّبِيلِ الْمُنْهَمِرِ فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ يَوْمَهُ كَأَمْسِهِ وَبَعْدَهُ مِثْلَ يَوْمِهِ

سیلاب بسیار رونده پس ترسیدم که همچنان باشد امروز او مانند دیروز و ماه کامل او مانند آفتاب او

شمسه فلكحق بالفارظين واصير اثرا بعد عين فلم ار داعا ان اذكرته
آفتاب پس لاجرم بازماندم بینداختم گرفتم خبر پس از وفات تجلی نمودم مگر آنکه یاد دادم اورا
العهود للنسية والغفلة الانسية وناشدته الله اوافى اليوم كالبتلافى
پیمانهای فراموش شده وکار دیروزه اورا وبیوفکندادم اورا بجذا که آبا آمده است امروز برای تذارک
امل مافيه ابتلافى فقال معاذ الله ان احجز على مكلوفى واصل حبوره بسقمه
با برای چیزیکه دران بلاک من ست پس گفت پناه میجویم بخدا از آنکه بگیرم بر حرامت کرده خود با رسانم بادکرم شما به خود با با کرم
بل وافيتك لاخبرتك حالك واكون يمينا لشمالك فسكن عنا
بلکه آمدم ترا تا دریابت کنم حقیقت حال ترا وباشم دست راست برای دست چپ پس آرام کرفت بکام
ذلك جاشى وانجاب استحاشى واطلعته طلع الفحة وتبرقع صاحبه
آن سخن دل من وقطع شد وحشت اکنیز شدن من واکهی دادم اورا بچهره ناقه شیردار وبرقع پوشیده همراهی خود
بالفحة فنظر اليه نظر ليث العرمسة الى الفريسة ثم اشرع قبله الرمح
با بی شرمی پس بدو بسوی او همچو دیدن شیر بسته بسوی شکاری باز راست کرد جانب او نیزه را
واقسرته بمن نار الصبح لاين لم يجح مجنى الذباب ويرض من الغنيمة
وسوکند داد اورا بحق لشکر روشن کرد بامداد اورا برآنچه کار انجات نمیاید همچو حمات مکس وخوشنود باشد از مال غنیمت
بالاياب ليودن سنانه ويريده ويفجعن بولده ووريده فنبذ
بر کشتن برآنچه فرود می آرد سر نیزه خود را در رگ کران لشکر برآنچه میروی او وبآن فرزند اورا ودوستدار اورا پس انداخت
زمام الناقة وحاص وافلت وله حصاص فقال لي ابو زبيد تسلمها
مهار سر ماده را وکریختن میل کرد ودر ستکاشد بحالیکه مراورا بخشیدن بود پس گفت مرا بو زبید بگیر اورا
وتسمها فانها احدى الحسنين وويل امه من ويلين فقال الحارث بن
وسوا دهشو کردان او را چرا که مر اسه آن یکی از دو نیکوئیست ویک بلا کی آسان تر ست از دو بلاک گفت حارث پسر
همام فحرت بين لوم اني زيد وشكره وزنة نفعه بضره فكانه فواجى
ملم پس حیران شدم میانه ملامت کردن ابی زید وسپاس او وسیان سبکی نفع او بمضرت او پس کویا کاری آکنده شد

بِنَاتِ صَدْعٍ أَوْ شَنٍّ بِهَا عَلَمٌ بَيْنَ فَقَابَلَنِي بِوَجْهٍ طَلِيقٍ وَأَنْشَدَ لِسَانُ

دختران صدع یا شن که علمی بر آن است پیش آمد مرا بروی گشاده و خواند بزبان

دَلِيلِي نَظْمًا يَا أَخِي الْحَامِلَ ضَيْمِي ۞ دُونَ إِخْوَانِ قَوْمِي مِنْ بَنِي سَلَمَةَ

نیز ای برادر من که بزاده بستم همی ۞ رو بمک برادران من دگر رو من اگر نباشد که در غم افتخار

أَمْسِي ۞ فَلَقَدْ سَرَّكَ يَوْمِي ۞ فَاغْتَفِرْ ذَاكَ لِمَنْ سَوْ أَكْرِمْ شَكْرِي فَلَوَى

دیروز من پس بخیش شاد کرد ترا امروز من پس بخش آنرا برای این و بگذار عباس من دگر بخش من

ثُمَّ قَالَ نَاشِقٌ وَأَنْتَ مِنْ ۞ كَيْفَ بِغَيْ ثُمَّ قُولِي يَفْرِي الْأَرْضَ وَيَرْكُضْ

پاره کفت من برخیزم و تو کر گشنده می پس چگونه اتفاق کنیم بایشت کو اسپ بالبکی بقطع میکند زمین را و میدواند

طَرْفَهُ إِيثَارَ رَكْضِي مَا عَدَوْتُ إِنْ أَقْعَدَتْ مَطِيَّتِي وَعَدَتْ لِطَيِّتِي

اسپ خود را بهر خوش دوانیدن پس بنگذشتم ایکه نشستم و سوار شدم سواری خود را و باز گشتم برای مقصد خود

حَتَّى وَصَلْتُ إِلَى حَلَّتِي بَعْدَ اللَّتَيَّا وَالَّتِي تَقْسِيرُ مَا نَصَصْتُهُ هُنَا

تا انکه رسیدم بسوی محله خود پس از بلای خرد و بزرگ بیان چیزکه در برکرده ام ازین

لِلْمَقَامَةِ مِنَ الْأَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ وَالْأَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ قَوْلُهُ رَيْثَ رُعَانِي

مقامه از الفاظ لغویه و مثلهای عربیه

يَعْنِي أَوَّلَهُ وَرَاعَنِي وَقَدْ خُفِّفَ قَوْلُهُ أَخَذَ أَخَذَ بِفُوهِ وَدُوهِ

یعنی اول از زمانه و بترسانید و کاه تخفیف کرده میشود

يَعْنِي اقْتَدَى بِهِ يُقَالُ مِنْهُ أَخَذَ يَأْخُذُ وَأَخَذَ بِكَسْرِ الْخَاءِ

مراد ش اینکه پیروی کنم باینان گفته میشود از و گرفت طریقه او را و در به او را بکسره همزه

وَفِي هَا وَبِهِمَا هُوَ لِيَاتَةٌ مِنَ الْإِبِلِ وَالثُّلَّةُ الْعَظِيمُ مِنَ الْغَنَمِ وَ

و فتح آن و بهم مقدار صد از شتر و ثلثه رسه از گوسفند و

جَمْعُهَا الثُّلَلُ وَلَا نَظِيرَ لِهَذَا الْأَبْنِيَةِ وَبِيدُهُ الرَّاعِيَةُ الْإِبِلُ وَالنَّاحِيَةُ

جمع آن ثلل است و نیست مانند برای این کر لفظ بدره و بیه و راعیه شتران و ناحیه

وَالنَّاغِبَةُ الشَّاءُ مِنْهُ فَوْلُهُمْ مَالَهُ ثَاغِيَةٌ وَلَا رَاغِيَةٌ أَيْ لَا نَاقَةٌ وَلَا

وان ناغیه گوسفند نوازانست قول ایشان مالہ ثاغیه ولا راغیه ای نه شتر ماده نه

شَاةٌ وَقَوْلُهُمْ أَرْدَأَ فُلَانٌ أَفْنَالِيَ أَيْ يَخْلُفُونَ الْمُلُوكَ إِذَا غَابُوا وَقَوْلُهُمْ أَبْنَاءُ

گوسفند ای خلیفه باشند پادشاهان را چون غائب شوند

أَقْوَالٍ أَيْ فُصَحَاءُ يُقَالُ لِلْمِنْطِيقِ لَهُ بَنَانُ أَقْوَالٍ قَوْلُهُمْ فُلَانٌ تَبْرُتُ فَرَسَاهُ مُحْضَارٌ

ای ضعیف نگفته میشود برای لمیغ پرآینده پرکتباست

النَّذْرُ الْوُثُوبُ عَلَى ظَهْرِ الْفَرَسِ لِلْحِضَارِ وَالْحِضَارُ الشَّدِيدُ الْعَدْوِ

نذر جستن بر پشت اسب حضار و حضر سخت دونده

مَأْخُوذٌ مِنَ الْحَضَرِ وَقَوْلُهُمْ أَقْتَرَى كُلُّ شَجَرَاءَ وَمَرْعَاةٍ الْإِقْتِرَاءُ

گرفته شده است از حضر یعنی دویدن اقتراء

تَتَبُّعُ الْأَرْضِ وَالشَّجَرَاءُ ذَاتُ الشَّجَرِ وَالْمَرْدَاءُ الْخَالِيَةُ مِنَ النَّبَاتِ

جست جوی زمین است و شجراء زمین خداوند درخت و مرداء زمین خالی از روئیدنی

وَمِنْهُ اشْتِقَاقُ الْأَمْرَدِ لِخُلُوِّ وَجْهِهِ مِنَ الشَّعْرِ وَقَوْلُهُمْ جَعَلَ النَّاعِيَ إِلَى

وازان مشتق بودن امرد بسبب تهی بودن روی او از مو

صَلْوَتِهِ يَعْنِي بِهِ قَوْلَ الْمُؤَذِّنِ حَيَّ عَلَى الصَّلٰوةِ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ وَالصَّدَرُ

مراد میگیرد بآن گفتن اذان مؤذن حی علی الصلوٰة حی علی الفلاح و صدر

مِنْهُ الصَّيْعَلَةُ وَمِثْلُهُ مِنَ الْمَصَادِرِ الْهَيْلَلَةُ وَالْحَيْعَلَةُ وَالْبَسْمَلَةُ وَالْحَسْبَلَةُ

از و صیعلة است مانند او از مصدرهاست هیللة و حیعلة و بسملة و حسبلة

وَالسَّبْحَلَةُ وَالْجَعْفَلَةُ وَالْحَوْلَقَةُ فَالْهَيْلَلَةُ قَوْلُهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَالْحَوْلَقَةُ حِكَايَةُ

وسبحلة وجعفلة وحولقة پس هیللة گفتن او لا الٰه الا اللہ است وحولقة حکایت

قَوْلِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ وَالْبَسْمَلَةُ قَوْلُ بِسْمِ اللّٰهِ وَالْحَسْبَلَةُ قَوْلُ حَسْبِيَ اللّٰهُ

گفتن لاحول ولا قوة الا باللہ است وبسملة گفتن بسم اللہ است وحسبلة گفتن حسبی اللہ است

وَالْحَمْدَلَةُ حِكَايَةُ قَوْلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالسَّبْحَلَةُ حِكَايَةُ قَوْلِ سُبْحَانَ اللّٰهِ

وحمدله حکایت کردن الحمد لله است وسبحله حکایت کردن سبحان الله

وَالْجَعْفَلَةُ حِكَايَةُ قَوْلِهِمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَقَوْلُهُ فَدَيْتُكَ مِنْ ظَهْرٍ

وجعفله حکایت قول ایشان جعلت فداک

الرَّكْوَبَةُ يَعْنِي الْمَرْكُوبَةَ بِقَوْلِ نَاقَةٌ رَكُوبٌ وَرَكُوبَةٌ وَحَلُوبٌ

یعنی انچه بر سوار کنند ناقه رکوب ورکوبه وحلوب

وَحَلُوبَةٌ وَقَدْ فَرَّقَ بَيْنَهُمَا رَاعِي نَهْمٍ وَالصَّهْوَةُ مَقْعَدُ الْفَارِسِ

وحلوبه وقد فرق میان هر دو راعی نهم وصهوه جای نشستن سوار

وَالشَّحْوَةُ الْحَطَّةُ وَالْجَزْعُ قَطْعُ الْوَادِي عَرْضًا وَقَوْلُهُمْ صَلَّهُ عَنِّي يَعْنِي بِهِ

وشحوه کام زدن وجزع بریدن دشت از پهنا

ثُمَّ الظَّهِيرَةُ وَقَدِ اخْتُلِفَ فِي أَصْلِهِ فَقِيلَ كَانَ عَمًى رَجُلٌ مُغَوَّارٌ أَغَارَ

پس ظهیره وقد اختلف کرده در اصل او پس گفته شد که بود عمی مردی لشکر غارتگر پس جنگ کرد

قَوْمًا عِنْدَ قَائِمِ الظَّهِيرَةِ وَصَكَّهُمْ صَكَّةً شَدِيدَةً فَصَارَ مَثَلًا لِكُلِّ مَنْ جَاءَ

قومی را هنگام بسر شدن روز وکوفت آنها را کوفتن سخت پس کرده شد مثل برای هر که آمد

فِي مِثْلِ ذٰلِكَ الْوَقْتِ وَقِيلَ رُبَّمَا الظَّبْيُ لِأَنَّهُ يَسْدُرُ فِي الْهَوَاجِرِ فَيَصْطَادُ

در مانند آن هنگام وگفته شد که مراد آن آهو است چرا که تحقیق او گرد میکرده در هنگام روز پس صید کرده

بِمَا يَسْتَقْبِلُهُ كَاصْطِيَادِ الْأَعْمَى ثُمَّ صُغِّرَ الْأَعْمَى تَصْغِيرَ التَّرْخِيمِ فَقِيلَ

بچیزیکه پیش می آید او را مثل صید کور باز تصغیر کرده شد اعمی مانند تصغیر ترخیم پس گفته شد

عُمَيٌّ كَمَا صَغَّرُوا أَسْوَدَ وَأَزْهَرَ فَقَالُوا سُوَيْدٌ وَزُهَيْرٌ وَقَوْلُهُمْ وَكَانَ يَوْمًا

عمی چنانکه تصغیر کردند اسود وازهر را پس گفته شد سوید وزهیر

أَطْوَلَ مِنْ ظِلِّ الْفَنَاةِ يُوصَفُ الْيَوْمُ الطَّوِيلُ بِظِلِّ الْفَنَاةِ وَيُوصَفُ الْيَوْمُ الْقَصِيرُ

صفت کرده میشود روز دراز بانجام نیزه وصف کرده میشود روز کوتاه

القصبة بإهام القطاة والعرب تزعم أن ظل الرمح أطول ظل وعينه
رود کوتاه با انگشت زخ سنگ خاره و مردم عرب گمان برند که تحقیق سایه نیزه بزرگترین سایه‌هاست
قول الشاعر وهو شرحبيل بن الطفيل شعر ويوم كظل الرمح قصرت له
قول شاعر و آن شرحبیل پسر طفیل است بسا روز بمانند سایه نیزه کوتاه کردانیدم
دم الزق عنا واصطفاق المزاهر وقوله أحسن من دمع المفلات
تراوش آزا و جنبیدن تار سازهای عود
وهي التي لا يعيش ولدها وقد معها أبدا حار لحزنها لأنه يقال إن دمعة
و آن زنیکه نمیرد مر او را بچه پس اشک او همواره گرم باشد بسبب اندوه بر فرزندان که کمتر میشود گریستن اشک
الحزين حارة ودمعة السرور باردة ولهذا قيل للمدعو عليه أقر الله
اندوه گرم باشد و اشک شادی سرد باشد و ازین سبب گفته شد برای کسیکه دعای بد کرده شود او را اشکش گرم باد
عينك ماخوذ من القر وهو البرد وقيل للمدعو عليه أسخن الله
چشم ترا گرفته شده است از لفظ قر و آن خنکی باشد و گفته شد برای کسیکه دعای بد کرده شود بر و گرم کند خدا تعالی
عينه ماخوذ من السخنة وهي الحرارة وقيل إن أزار العين ماخوذ من
چشم او را گرفته شده است از سخن و آن گرمیست و گفته شد که هر آینه ازار العین گرفته شده است از
القرار فكأنه دعا له أن يرزق ما يقر عينه حتى لا تطمح إلى ما لا يقر
قرار یعنی آرام پس گویا کرد دعای بد را باینکه روزی کرده شود او را آنچه آرام دهد چشم او را تا آنکه بلند نشود بسوی چیزیکه نه آرام دهد
وكانت الجاهلية تزعم أن المقلات إذا وطئت على قتيل شريف عاش ولدها
و بودند مردم جاهلیه گمان برده بتحقیق مقلات چون پی سپارده شود بر کشته بزرگ زنده ماند بچه او
وإلى هذا أشار بشر بن أبي خازم في قوله شعر تظل مقاليت النساء
و بسوی این اشارت کرد بشر پسر ابی خازم در قول خود بودند زنان بی ولد
يطأنه يقلن لا يلقى على المرء مايزر وقوله علقت بي شعوب
زیرا او را میکوبد میگویند نمی افتد بر مرد آزار علقت بی شعوب

مِنْ أَسْمَاءِ الْمِئَةِ وَلَا تَدْخُلُ هَذَا الْإِسْمَ أَدَاةُ التَّعْرِيفِ مِثْلُ عَرَفَةَ وَجُلَةَ وَقَوْلُهُ

از نامهای مرکب و در نیاید دریں اسم حرف تعریف مانند لعطوة و جله

أَعْوَدُ بِحَتْفِهَا إِلَى الْمُغَيِّرِ بِأَنَّ التَّعْوِيرَ النُّزُولُ لِلْقَائِلَةِ كَمَا أَنَّ التَّعْرِيسَ

تعویر فرود آمدن برای خواب بروز چنانکه تعریس

النُّزُولُ فِي آخِرِ اللَّيْلِ لِلتَّهْوِيرِ وَالِاسْتِرَاحَةِ وَالْمُغَيِّرِبَانُ تَصْغِيرُ الْمَغْرِبِ وَكَانَ

فرود آمدن در آخر شب برای هر دو تکه از خواب آسانش حاسن و سیرابان تصغیر مغرب ست و بود

قِيَاسُ تَصْغِيرِ الْمُغَيْرِبِ إِلَّا أَنَّ الْعَرَبَ حَذَفَتْ فِي آخِرِهِ أَلِفًا وَنُونًا كَمَا

قیاس تصغیر او مغیرب کہ بحقیق مردم عرب لاحق کردند در آخر او الف و نون بر

طَرِيقِ الشُّذُوذِ وَقَوْلُهُ لِأَمَةٍ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ هَذَا هُوَ مَوْلَى حَدِيمَةَ الْأَبْرَشِ

طریق شاذ بودن او غلام آزاد حدیمه ابرش بود

وَكَانَ جَدَعَ أَنْفَهُ بِيَدِهِ حِينَ قَتَلَتِ الزَّبَّاءُ مَوْلَاهُ ثُمَّ أَتَاهَا وَأَوْهَمَهَا

و بود که بریده بود بینی خود را بدست خود هنگامیکه کشت مسماة زباء آقای او را باز آمد نزد او و در گمان انداخت او را

أَنَّ عَمْرَو بْنَ عَدِيٍّ ابْنَ أُخْتِ حَدِيمَةَ هُوَ الَّذِي قَطَعَ أَنْفَهُ إِنَّمَا عَلَّلَهُ بِأَنَّهُ

که بحقیق عمرو بن عدی خواهرزاده حدیمه او کسی ست که بریده بینی او را سبب آنست بین او را اینکه

الَّذِي غَشَّ خَالَهُ حَدِيمَةَ إِذَا أَشَارَ عَلَيْهِ بِفَسْدِهَا فَخَطَّى فَصَيَّرَ عِنْدَهَا بِهَذَا

کسی ست که خیانت کرد خال او را حدیمه بود چون اشارت کرد مر او را بفساد او پس خطا کرد قصیر نزد او باین

الْقَوْلِ حَتَّى جَمَّزَتْهُ مِرَارًا إِلَى الْعِرَاقِ فَكَانَ مَعَهَا بِالظَّرْفِ مِنْهُ إِلَى أَنْ

سخن تا آنکه مبالغه کرد او را جست خواه با سوی عراق پس بود قصیر گرمی آورد او را چیزهای نادر ازان تا آنکه

اسْتَصْحَبَ فِي آخِرِ نَوْبَةٍ الرِّجَالَ فِي الصَّنَادِيدِ وَتَوَصَّلَ إِلَى قَتْلِهَا وَالْأَخْذِ

همراه آورد در آخرین بار مردان را در صندوقها و رسید بسوی کشتن او و گرفتن

بِثَأْرِ مَوْلَاهُ مِنْهَا وَقِصَّتُهَا مَشْهُورَةٌ وَقَوْلُهُ وَلَوْ كَانَ ابْنَ بُوحَلَ يَعْنِي بِهِ

انتقام آقای خود از و قصه او مشهور ست مراد او شنبان بن

به ولد الصلب اشارة الى انه ولد في باحة الدار والباحة العرصة
آن فرزند پشت ست برای اشارت بسوی آنکه متولد شد در باحه خانه و باحه کشادگی میان سرا
وجمعها بوح وقيل ان البوح من اسماء الذكر وقوله في شهر ناجر
وجمع او بوح ست وگفته شد که بتحقیق بوح از نامهای گبرست
هما شهر الحر وقيل اشهما حزيران وتموز وانكر ابو بكر بن دريد هذا
آن هر دو ماه گرما هستند وگفته شد که بتحقیق هر دو حزیران و تموز ست و انکار کرد ابو بکر بن دريد این
القول وقال هما طلوع سهيل وقوله فبت بليلة نابغية اومأ به الى قول
سخن را وگفت آنها طلوع سهیل و برآمدن او ستاره ست
النابغة شعر فبت كاني ساورتني ضبيلة من الرقش في انيابها السم
نابغه بس شب گذرانیدم گویا که بتحقیق حمله کرد بر من ... ریگ ... رمالی که در دندانهای او زهر
ناقع وقوله المعتلية بنوابي اي اشرفت يقال منه لمع والمع بمعنى واحد
کشنده ست و گفته معتلیه بنوابی یعنی اشرف شد گفته میشود از آن لمع و المع بمعنی واحد
وقوله يلدغ ويصيئ هذا مثل يضرب لمن يظلم ويشكو يقال صاء
این مثل ست که زده میشود برای کسیکه ستم کند و شکایت نماید گفته میشود صاء
العقرب تصيئ صيئا وصيما اذا صوتت بفتح الصاد وكسرها
کرد عقرب آواز میکند آواز کردن ... آواز کرد بفتح صاد و کسر آن
وكذلك الفرخ وما احسن قول ابن الرومي في هذا المعنى شعر تشلي
و همچنین گفته شده آواز کرد بچه پرنده و غیر آن گفته شد بهتر سخن گفتن بر وی در این معنی
لحت وتشكو وهي ظالمة كالقوس تصمي الرمايا وهي من بان وهي ناعم
اشاره ست بدوست را و خلوه سلندحال آنکه ستم کننده است همچو کمان که میکشد شکار را و آواز کننده است
اهبة تجمل بالاضطغان ان يحمل الشيء تحت حضنه والاضطبان ان
اضطغان انکه بردارد چیزی را در زیر بغل خود و اضطبان انکه

يحملها تحت ضبنه والضبن ما بين الإبط والكشح وكلاهما مستعار لذلك و

کرداندارا زیر بغل خود و ضبن وانچه میان بغل و پهلو باشد و هر دو باهم نزدیک اند و

أول مراتب الحمل الإبط ثم الضبن وهو أسفل الإبط ثم الحضن وهو

اول مراتب برداشتن بغل است باز ضبن واو زودتر از بغل است باز حضن واو

عند الجنب والتجاب مصدر جاب كجميع هذه المصادر التي جاءت

نزدیک پهلوست وتجاب مصدر جاب است وتمامی این مصدرها که آیند

على تفعال من بنج الناقة إذا قوائمها بفناء ونبيان وزاد بعضهم

بروزن تفعال از بنج است که قوائمش بفناء ونبیان واضافه است بعضی

تضال لا غير وقلع عجرة وبجرة بريد جميع آثار الظاهر والباطن

تضال نه غیر آن و ارادت میکند بآن تمامی کارا و که موید باشد وپنهان

وأصل العجر العقدة الثانية في العصب والبجر العقدة الثانية في

واصل معنی عجر گره که بلند باشد در پی وبجر گرهیکه بلند باشد در

البطن قوله ولم يمثل إيماء أي لم يأمرني بالكف يقال للمستزاد إياه

شکم قوله ولم يمثل ایماء ای حکم نکرد مرا بباز داشتن گفته میشود کسیکه از زیادت خود باز داشته شد

وللمستكف إيماء قوله يتزود بأن هذا المثل يضرب لمن يعتذر ثم

وکسیکه خود باز داشته شد باز ماندن از کار اوست قوله يتزود بآن این مثل زده میشود برای کسیکه عذر آورد پس

يزل وأصله الجدي يتزود وهو صغير فإذا كبر لكن قوله لا يساعده

بازشود واصل او بزغاله است که میجهد پس چون بزرگ شود نرم کرده

النير هذا المثل يضرب لنبع الجري لأن النير أجرى سبع وأقله أحسنه

این مثلیست که ذکر کرده میشود برای آبی که جاری باشد چرا که پلنگ دلیرترین درندگانست وکمترین او از روی بقاعت

للضرو ومن هذا اشتقاق قوله تمر أي صار كالنير وقوله فالحق

ستم واز اینست اشتقاق قول ایشان تمر ای کردید مثل پلنگ

فالحق بالقارظين الأصل في القارظ انه الذي يجني القرظ وهو نبات

اصل در قارظ بجنین او کسیست که چیند قرظ را و آن گیاهیست

للدبوغ به والقارظان للشاعر اليهما احدهما من عنزة والآخر

که دباغت کرده شود بوی و دو قارظ که اشارت کرده شد بسوی آنها دو کس از ایشان از قبیله عنزه بود و دیگر

من النمر بن قاسط وكانا خرجا يجنيان القرظ فلم يرجعا ولا عرف

از نمر بن قاسط و بودند که رفته بودند بجائیکه بچیدند قرظ را پس باز نگشتند و ندانسته شد

لهما خبر فضرب بهما المثل لكل غائب لا يرجى إيابه وإليهما أشار

مر ایشانرا خبر پس زده آورده شد بآن بردو مثل مر هر ناپدیدرا که امید داشته نشود بازگشتن او و بسوی آنها دو اشارت کرد

ابو ذؤيب بقوله شعر حتى يؤوب القارظان كلاهما ويشر أثلة

ابو ذؤیب بقول خود و تا آنکه برگردند قارظان هر دو و پراکنده کرده شود در شکاف

اكليب لوائل وقوله حرور يسمومي الحر والريح الحارة ليلا والسموم

کلیب پسر وائل حرور باد گرم که در شب باشد و سموم

الريح الحارة نهارا وقد يقوم احدهما مقام الأخرى مجازا وقال

باد گرم که در روز باشد و گاهی قائم شود یکی از هر دو بجای دیگر از روی مجاز و گفت

بعضهم الحرور تكون ليلا وقد تكون نهارا والسموم مختص بالنهار وقوله

بعض ایشان حرور باشد در شب و در روز و سموم خاصست بروز

ليث العريسة يعني به ما وى السبع يقال فيه عريس وعريسة

مراد داشته است با و قیام کافیه در زن گفته میشود که در دو عریس است و عریسه است

بإثبات الهاء وحذفها ومثله غاب وغابة وعرين وعرينة وأما

باثبات داشتن ها و در گردن آن و مانند اوست غاب و غابه و عرین و عرینه و لیکن

الغيل والخيس فلا يدخلهم الهاء وقوله أفلت وكم حصاص

لفظ غیل و خیس پس در نیاید بآن هر دو ها و

هذا المثل ضرب لمن نجا من هلكة اشفا عليها بعد ما كاد يهلك فيها والحصاص

این مثل ذکر کرده میشود برای کسیکه نجات یافته باشد از هلاکیکه اطلاع یافته باشد بر آن پس نزدیک بود که هلاک شود در آن و حصاص

العدو وقيل انه الضرط فكأنه يفر عنه بعد ما يضرط وقولهم ويل أمه

دویدن و گفته شده که ضرط است پس گویا که او میگریزد بسبب خود مانده شده و تیز شده

شعر

ومن ويلها هذا المثل ضرب مثلية لمن نابه بعض المكروه ومثله قول الشاعر

از جمله این مثل ضرب کرده میشود برای کسیکه رسیده باشد او را بعض از مکروه و مانند او قول شاعر

لبا منذر افنيت فستبق بعضنا حنانيك بعض الشر اهون من بعض وقولهم

ای ابا منذر فنا کردی پس نگذار بعض ما را رحمت تو بعض مر سبکتر باشد از بعض

انا ابق وانت عبق فكيف نتفق هذا المثل يضرب للمتنافيين

این مثل ذکر کرده میشود برای دو کس مخالف

في الخلق فان البق هو الممتلئ غيظا ماخوذ من قولهم اتأفت

در عادت چرا که بق آنست که پر شده از خشم گرفته شده است از قول ایشان اتأفت

الاناء اذا ملأته والمبق هو الباكي فكان البق يبكي الى الشر

الاناء چون پر کردی آنرا و مبق آنکه گریه بسیار است پس بق گریه کننده است بسوی شر

بغيظه والمبق يضيق ذرعا باحتماله ومثله قولهم لا حنانا

بسبب خشم خود و گریه کننده تنگ شده از روی حمل بر دوش آن و مانند اوست قول دیگران من

كلف وانت صلف فكيف نأتلف وقولهم لطبي يعني لقصاب

شخص شنا دیدیم و قول ایشان تو خود ستا هستی پس چگونه با هم الفت گیریم یعنی بر سبی قصاب

ووجهي وقد يقال فيها طية بالتخفيف وقولهم بعد الستاو الى

و جانب خود و گاهی گفته میشود در آن طیة بتخفیف

اللتيا تصغير التي وهو على غير قياس التصغير المطرد لان القياس

اللتیا تصغیر التی ست و او بر خلاف قیاس تصغیر بسیار آینده و قیاس تصغیر مکسر

القياس ان تضم اول الاسم اذا صغر وقد ابقوا هذا الاسم حين

قیاس اینکه ضم دهند اول اسم را چون تصغیر کرده شود و تحقیق ارشد شدن این اسم وقتیکه

صغر على فحيته الاصلية لان العرب عوضته عن ضمه اوله بان

تصغیر کرده شد بر هیئت خود که اصلیه بود مگر بتحقیق عرب بدل آوردند او را از ضمه اول او باین طور که

زادت في اخره الفا وياء واجرت اسماء الاشارة عند تصغيرها

افزودند در پایان او الف و یا را و درانوند اسمای اشارت را وقت تصغیر آن

على هذا الحكم فقالت في تصغير الذي والتي للذيا والليتيا وفي

بر این حکم پس گفتند در تصغیر لفظ الذی و التی للذیا و اللتیا و در

تصغير ذا وذاك ذيا وذياك وقد اختلف في معنى قولهم بعد اللتيا

تصغیر ذا و ذاک ذیا و ذیاک و بتحقیق اختلاف کرده شد در معنی قول ایشان بعد اللتیا

والتي فقيل انهما من سماء الداهية وقيل المراد به بعد صغير

و التی پس گفته شد که مراد آنست که آنها از اسماء داهیه اند و گفته شد که مراد آنست که پس از تصغیر

الكرة وكبيره المقامة الثامنة والعشرون لسمرقندية

کمتر و بزرگ آن مقامه هیجدهم و بیست سمرقندیه

حدثنا الحارث بن همام قال ستبضعت في بعض سفاري القند وقصدت

حدیث کرد ما را حارث بن همام گفت بضاعت کردم در بعض سفرهای خود قند را و قصد کردم

سمرقند وكنت يومئذ في عنفوان الشباب مجموع النشاط ارمي عن قوس المزاح

شهر سمرقند را و بودم در حین درست قد و بسیار شادان پرتی از حد گذران مزاح

الى غرض اللوافح واستعين بماء الشباب على ملاعبة الغرر الموافيها

بسوی نشانه خوبیها و یاری جویم آب جوانی بر روشنیهای سراب پیش آیم دران

بكرة عروبة بعد ان كابدت الصعوبة فسعيت وما ليت حتى حصل

بامداد روز جمعه پس از آنکه کشیدم سختی پس دویدم و سستی نکردم تا آنکه حاصل

البيت فلما فعلت إليه مفذيني وملكت مقولي عندي عجت إلى الحمام

شاشه بخانه بروم بسوی او شتاب خود را واک شدم کفش عندی ا کراسیدم بسوی حمام

على الكثرة فسلت عني وعناء السفر واخذت في غسل الجمعة بالاثارة

بجا آوردن شتاب پس دور کردم از خود تعبی و مشقت سفر را و آغاز کردم در غسل آدینه بجهت اثر و مشهور باز

بادرت في مياثو الخانع إلى مسجدها الجامع لاحق كين بقرب من الامام

شتاب نمودی کردم در صورت فروتنی آسته بسوی مسجد او که جامع بود تا لاحق شوم کسیکه نزدیک باشد از امام

وبقرب افضل الانغام فحظيت بان جلست في الخطبة وتخيرت المكان

و قرار گیرنده نزدیکتر بپارایجان را پس بهره مند شدم با نکه نشستم در آسپان او شد و اختیار کردم جای را

لاستماع الخطبة ولم يزل الناس يدخلون في دين الله افواجا وتزداد في

برای شنیدن خطبه و همیشه بودند مردم که در می آمدند در طریقه خدا تعالی گروها و می افزود

فرادى وازواجا حتى اذا التط الجامع بحفله واكل تساوي الشخص

یکان یکان و جفتها تا انکه چون تنگ بر چسپید مسجد جامع بجماعت خود و نزدیک رسید برابر بودن شخص

وظله بين الخطيب في اهبته منهادیا خلف عصبته فارتقى في منبر

و سایه او ظاهر شد خطیب خوانده در ساز و برگ انجام خود با کیکه خزان او بود پس جماعت خود پس بالا برآمد در منبر

الدعوة الى ان مثل بالزوراء سلم متيامنا اليمين ثم جلس حتى ختم

دعا خواستن تا انکه ایستاد در بالای منبر سلام کرد بطرف راست کسیکه بود بدست راست باز نشست تا انکه ختم کرد شد

نظم الناذرين ثم قام وقال الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود في الالاء والوسيع

در آسنکی نوان او دن باز ایستاد و گفت تمامی ستایش مخصوص است کسیرا که ستوده است نامهای او و ستوده شده نعمتهای او و گشادگی

العطاء الملتجئ اليه في اللواء مالك الامر ومصور الرمم ومكور الليل على الشمم

بخشش او خوانده شده برای پرچم یعنی مالک تمامی کردها صورت بندنده استخوانهای پوسیده و درهم کننده شب بر روز بلند

والعالم بمعلمات عاد وارم ادراك كل شيء علمه ووسع كل شيء حلمه

و دانا بمعلمات عاد و ارم دریافته است هر چیزرا دانش او و در گرفت هر ایستاده گی را بردباری او

حلیه و محکل عالیه طوله وهذا کل مارقی حوله احمد حمد موحد مسلم

برتری او شامل شده بر مخلوق اعطای او شکست هر سرکش را قوت و ستایش میکنم او را بهترین یکتا یگانه اسلام آرنده

وادعو دعاء مومل مسلم وهو الله لا اله الا هو الواحد الاحد العادل

و میخوانم او را بخواندن امید دارنده و طاعت کننده او را عبادت میکنم بخدائی که یکیست یگانه بی همتا و دوست انداز

الصمد لا ولد له ولا والد ولا رفیق معه ولا مساعد ارسل محمدا

سردار نیست نه فرزند او را و نه زاینده و نه یاری کننده با اوست و نه مواضعت کننده فرستاد محمد صلی الله علیه وسلم

للاسلام مهدا وللملة موطدا وللادلة الرسل موکدا وللاحم والاسود

برای اسلام پهناکننده و برای ملت استوار کننده و برای دلیلها پیغمبران بهمگرکننده امید برای عجم و عرب

مسیدا وصل الارحام وعلم الاحکام ووسم الحلال والحرام ورسم

تقویت دهنده پیوندهای خویشی ما را و آموخت حکمهای شرع را و نشان کرد حلال را و حرام را و نوشت

الاجلال والاحرام کرم الله محله وکمل الصلوة والسلام له ورحم

در آمدن ما در محل و در آمدن ما در حرم بزرگ کند خدای او را و بسیار کامل کرداند رحمت و بی کرندگی را برای او و رحمت

اله الکرماء واهله الرحماء ما تمسر مگام وهدر حمام وسرح سوم

بر آل او که بزرگانند و خویشان او که رحم کنندگانند تا وقتیکه ابر باران نیز دارد و آواز کند کبوتر و بخرد و چرند

وسطا حسام اعملوا رحمکم الله عمل الصلحاء والکدح المعاد کرکد

و حلال کند شمشیر کار کنید رحم کند شما را خدا کار نیکان و کسب کنید برای آخرت خود مانند کرکدن

الاعضاء وارد عوا اهواءکم ردع الاعداء واعدوا للرحلة اعداد

اندیشه ها و بازدارید خواستهای خود را همچو بازدارندن دشمنان و آماده شوید برای کوچیدن همچو آمادگی

السعداء وادرعوا احکل الورع ودادوا علل الطمع وسروا آباد

نیکان و بپوشید جامهای پارسائی را و دوا کنید بیماریهای طمع را و رهنما کنید کسی

العمل وعاصوا وساوس الامل وصوروا لاوهام کم حول الاحوال

کردار را و نافرمانی کنید خیالهای امید را و صورت نویسید برای خود برگشتن حالات را

وَطُولُ الْأَهْوَالِ وَمُسَاوَاةُ الْأَعْمَالِ وَمُصَارَمَةُ الْمَالِ وَالْأَوْلَادِ

الْحِمَامُ وَسَكْرَةُ مَصْرَعِهِ وَالرَّمْسُ وَهَوْلُ مُطَّلَعِهِ وَالْمَحَلُّ وَحِدَّةُ

مُوَدِّعِهِ الْمُلْكَ وَرَوْعَةُ سُؤَالِهِ وَمُطَّلَعِهِ وَلَهْمُ الدَّهْرِ وَلُؤْمُ كَرَّةِ

سُوءُ مَحَالِّهِ وَمَكَرِّ كُطُسِ مُعْلِمًا وَأَمَرَّ مُطْعِمًا وَمُخْطِئِ عَرَمَرَمًا وَدَرَّمَلَكًا

مُكْرِمًا هُمْ سَلْكُ الْمَسَامِعِ وَسَحُّ الْمَدَامِعِ وَالدَّاءُ الْمُطَامِعُ وَارْدِيَاءُ الْمَسِيعِ

وَالسَّامِعِ عَمَّ حُكْمُهُ الْمَلُوكَ وَالرَّعَاعَ وَالْمَسُودَ وَالْمُطَاعَ وَالْمَخْسُودَ وَالْحُسَّادَ

وَلَا مَسَاوَاةَ لَا سَادَ مَا مَوَّلَ الْآمَالَ وَعَكَسَ الْآمَالَ وَلَا وَصَلَ لَا نِصَالَ

وَكَلَّمَ الْأَوْصَالَ بِلَا سِرَّ سَاءَ وَلُؤْمَ وَأَسَاءَ وَلَا أَصَحَّ لَا وَلَدَ الدَّاءَ

وَقَوْعَ لَا وِقَاءَ اللَّهِ لِلَّهِ رَعَاكَ اللَّهُ لَا مُوَاصَلَةَ اللَّهْوِ وَمُدَاوَمَةَ السَّهْوِ

طُولَ الْإِصْرَارِ وَحَمْلَ الْأَصْدَارِ وَاطِّرَاحَ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ وَمُعَاصَاةَ الْإِلَهِ

السَّمَاءِ أَمَا الْهَرَمُ حَصَادُكُمْ وَالْمَدَرُ مِهَادُكُمْ وَأَمَا الْحِمَامُ مُدْيَةُ كُمْ فِي

مُدرِكُكُم والصِّراطُ مسلكُكُم أمّا السّاعةُ مَوعِدُكُم والسّاهرةُ مَوردُكُم

راننده شما راه شما آیا نیست قیامت جای رفتن شما و میدان حساب جای وارد شدن شما

أمّا أهوالُ الطّامّةِ لكم مُرصَدةٌ أمّا دارُ العصاةِ الحُطَمةُ للموصدةِ

آیا نیست سهمهای قیامت مرشمارا انتظار کرده شده آیا نیست عذاب کنندگان دوزخ سخت شده

حاصِرُهم مالِكٌ وزبانيتُه وخازنُها وطعامُهم الضّريعُ والغِسلينُ وهواهم الشّموم

احاطه کنندگان ایشان مر ایشان را مالک است و خازنان آن و طعام ایشان خار خشک است و غسلین و خوردنی ایشان سموم است و آب ایشان آب گرم است

لا مالٌ يُسعدُهم ولا ولدٌ ولا عُدّةٌ ولا عَدَدٌ الا رحِمَ اللهُ امرءاً

نه مال یاری کند ایشان را و نه فرزندی و نه لشکری و نه سلاح آگاه باشید مگر بنده که رحم کند

ملكَ هواهُ وأمسكَ هداهُ وأحكمَ طاعةَ مولاهُ وكدحَ لروحِهِ وعمِلَ

مالک شد هوای خود را و چسبید هدایت را و محکم کرد فرمانبرداری آقای خود و رنج کشید برای راحت جای خود و عمل کرد

ما دامَ العمرُ مطاوعاً والدّهرُ مواتياً والنّصحةُ كافلةً والسّلامةُ شاملةً

تا وقتیکه زندگانی فرمانبرداری میکند و روزگار... صلح کننده و تندرستی کامل و سلامت شامل موجود

وكلّا ذهبَ عنه المرامُ وحصرَ الكلامُ والسّامُ الا وهو الحِمامُ

و اگر نه رفت از دست مراد او و بازداشته شد سخن و دشنام الا و آن مرگ

وهدّ ولحواسِ ورماسِ الا فما أحسرةَ المهامِهِ وأعدّها

و سالک شد بیابانها و رنج بردن بسیار کوشش او و حسرت درد او سخت است و مدت آن

سرمدٌ وما رسمها مكيدٌ مآلُ لمن حاسرَ ولا يسدّ رحِمَ وهو لا يعلمُ

همیشه است و رنج رنده کار او اندوهگین است خیلی برای اندوه او بنده و نیست میداند و رحم کند کسی را که نیست او را آنچه

عراهُ عاصِمُ لهمكم الله احمدُ الاهامِ ورحمكم رحمةً لا كرهٌ ولا

فسکرده او را نگهدارنده و دل اندازد شما را خدا تعالی نگهدارنده العالم و بپوشاند شما را چادر بزرگ کننده استن و

احلّكم دارَ السّلامِ وأسكنه الرّحمةُ لكم وهو لأهلِ ملّةِ الاسلامِ سوء

در آرد شما را بجنت و سخواهم از او رحمت برای شما و برای خداوندان دین اسلام واه

أَسْمَحُ الْكِرَامِ وَالْمُسْلِمُ وَالسَّلَامُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا رَأَيْتُ الْخَطِيبَةَ خَفَّفَ

بخشنده‌ترین بخشندگان و سلامتی باد بر صاحب سلامت گفت حارث چون بدید خطیبه را سبک کرد

بِلَا سَقَطٍ وَعِيٍّ وَسَأَلْتُ بِغَيْرِ لَفْظِ دُعَائِنَا الْإِعْجَابُ بِبَسْطِهَا الْعَجِيبِ إِلَى اسْتِجْلَابِ

بی لغزش و عیب و سؤال کردم بغیر لفظ دعای ما شگفتی بسط عجیب او را بسوی جلب

وَجْهِ الْخَطِيبِ فَأَخَذْتُ أَنْ أَتَشَمَّمَهُ جِدًّا وَأُقَلِّبُ الطَّرْفَ فِيهِ بَحْثًا إِلَى أَنْ

روی خطیب پس آغاز کردم که ببینم نشانهای او را بکوشش و بگردانیدم چشم را در او کوشش کنندهٔ تا آنکه

وَصَلَ إِلَى صِدْقِ الْعَلَامَاتِ أَنَّهُ شَيْخُنَا أَبُو زَيْدٍ ذُو الْمَقَامَاتِ وَلَمْ يَكُنْ

رسید بسوی راستی نشانها که او خواجهٔ ما ابو زید خداوند مقامات است و نبود

بِتِلْكَ الْقَضِيَّةِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ فَأَمْسَكْتُ حَتَّى تَحَلَّلَ مِنَ النَّفْلِ وَالْفَرْضِ ثُمَّ

در آن قضیه در آن وقت پس خاموش ماندم تا آنکه رهاند از نفل و فرض سلام

الِانْتِشَارِ فِي الْأَرْضِ مُتَرَوِّيًا جِهَتَ تِلْقَائِهِ وَابْتَدَرْتُ لِقَائِهِ فَلَمَّا لَحَظَنِي

پراکندن در زمین باز روآوردم مقابل جای او وزودی کردم دیدن او را پس دید مرا

خَفَّ فِي الْقِيَامِ وَأَحْفَى فِي الْإِكْرَامِ ثُمَّ اسْتَصْحَبَنِي إِلَى دَارِهِ وَأَوْمَأَ

زودی کرد در ایستادن و زیادت کرد در بزرگداشت باز همراه کرد مرا تا خانهٔ خود و اشارت

خَصَائِصَ أَسْرَارِهِ وَحِينَ انْتَشَرَ جَنَاحُ الظَّلَامِ وَحَانَ مِيقَاتُ الْمَنَامِ

خصائص رازهای خود را وهنگامیکه پهناور شد بازوی تاریکی و نزدیک رسید هنگام خفتن

أَحْضَرَ آنِيَةَ الْمَاءِ مَعْلُومَةً بِالْفِدَامِ فَقُلْتُ تَحْتَهَا أَمَامَ النَّوْمِ

حاضر آورد کوزهای آب بسته شده بسرپوش پس گفتم آیا پوشی آنرا پیش خواب

وَأَنْتَ إِمَامُ الْقَوْمِ فَقَالَ مَهْ أَنَا بِالنَّهَارِ خَطِيبٌ وَبِاللَّيْلِ أَطِيبُ

و تو پیشوای جماعت هستی پس گفت خاموش باش من در روز خطبه خواننده‌ام و در شب بوی خوش هستم

فَقُلْتُ لَهُ وَاللَّهِ مَا أَدْرِي أَعْجَبُ مِنْ تَسْلِيكَ عَنْ نَاسِكٍ وَمُسْفِطٍ

پس گفتم مرا ورا بخدا نمیدانم کدام عجب‌تر است از بی‌نیاز بودن تو از عزیزان خود و جای

ومسفطرا سلك الامور خطابنك مع ادناسلك ومدار كاسلك فاشام بوعمه

وجای پیدایش تو یا از فصاحت خطه خوال تو! چرکیای تو دکردیدن پیالهٔ تو پس بگیرشید روح را

عنی ثم قال اسمع منی نظم لاتبك الفانای ولادارا * ودع ربع الدهر یکو

ازمن مارکفت بشنو ازمن کریه کن دوست راکه دورشد ودخانه را ودکرد ا زمانه بهر

مادارا * واصبر علی خلق من تعاشره * ودارهٔ فاللبیب من دارا * واقعد

طور یکه بکردد وشکیب کن بر عادت کسیکه موافقت کنیا را ودارات کن اورا پس عاقل کسیست کیلوکه میرش نرم ونکیر

الناس کلهم مسکنا * ومثل الارض کلها دارا * ولاتضع فرصة السرور فانك

مردم همه اینیا زا لکاه خود رعرت لویس زمین تمام آرا شهر ومنابع لکس عیب شادی را پس نیابی

ایوما تعیش امردارا * واعلم بان المس جارله * وقد ادارت علی الوری دارا *

ایا روزی زندکی کنی یا زمانه وبدانکه بحقیق مرک کردهٔ ست وبحقیق کرداسیده است بر خلق دایره را

وانهمنه لاتزال قانصة * ماکن عصر لحیا وما دارا * فلیف ترجی النجاة من شرك

وسوکسه خورده ست بانکه همیشه باشد شکارکننده تا ا پسکرد ودر دانهٔ مذکی وما دا بسکه کرد بکیرد پس چکونه امید داشته شود رهائی از دا بسکه

لم ینج منه کسری ولادارا قال فلما اعتورتنا الکؤوس وطربت النفوس جرة

شکارهای نجات از و کسری ونه دارا کفت را وی پس چون دست کرد بنیخرهای ایشها وشاد مان شدند جانها نوشانید بوجه

الیمین العبوس علی ان احفظ علیه الناموس فاتبعت مراره وعیت

سوکند دروغ بر شکیکه نکاه دارم برو رارا پس پیروی کردم مقصد اورا وکمشدم

ذمامه ونزلته بین الملا بمنزلة الفضیل وسدلت الذیل علی مخازی

حرمت اورا ودزدهٔ آورام اورا میان کرده برتنه تصیل وبپوشانیدم دامن را بر رسوائیهای

اللیل ولم یزل ذلك دابه ودابی الی ان هنیا ابای فودعته وهو مصعر

شب وهموار بود آن خوی او وخوی من تا انکه آماده شد برکشتن من پس بدرست کرد من او را بجائیکه او ایستاده کرد شده

التدلیس ومسرحو لحذر لیس القاتاسعة والعشرون الواسطیة

فریب وبهان کتاب بود آشا سید ن نزا بکیرد ا معاویه جیب ونهم سمی بواسطیه

حكى الحارث بن همام قال الجائي حكم دم قاسط الى ان انتجع ارض واسط

حکایت کرد حارث پسر همام گفت که آرام کرد مرا زمان نا ایمن گشته بسوی آنکه طلب روزی کنم در زمین واسط

فقصدتها وانا لا اعرف بها مسكنا ولا املك فيها مسكنا ولما حللتها

پس آهنگ آن نمودم از آنکه من نمیشناختم بآن در شهر که آرام گیرم یا مالک بودم در آن خانه را و هرگاه فرود آمدم بآن

حلول الحرية بالبيداء والشعرة البيضاء في اللمة السوداء وادنى لحظ الناقح

همچو فرود آمدن ماهی در دشت و موی سفید در گیسوی سیاه کشیدن را بهر کم

والجد الناكص الى خان ينزله شذاذ الافاق واخلاط الرفاق وهو ليطا

و بخت برگردنده بسوی کاروان سرای که فرود آیند در آن مسافران اطراف و آمیختگان از یاران سفر و آن سنگ گرگی

مكانه وظرافة سكانه يرغب الغريب في اوطانه وينسيه هواه اوطانه

جای خود و خوش منشی باشندگان او رغبت نماید مسافر را در وطن گزیدن او و فراموش میکند او را آرزوی وطنها او

فاستفدت منه بجرة قوم انا فيس في اجرتها كان لا كلي طرف افخط

پس تهی ماندم از آن سرای خانه و تنگی نکردم در مزد محرز پس نبود مگر همچو کرسی هم یا نوشش

حرف حتى سمعت جاري بيت بيت يقول لابن له في البيت يا بني

حرفی تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او با خانه من چسپیده بود میگوید پسر خود را در خانه برخیز ای پسر من

لا قعد جدك ولا قام صنديك فاستصحب ذا الوجه الدري واللون الدلي

نه نشیناد بخت تو و نه خیزاد دشمن مخالف تو پس همراه ببر آن سفید گرد را و رنگ مردار مانند را

والاصل النقي والجسم الشقي الذي قبض ونشر وسجن وشهر وسقي فطر

و دوات پاکیزه را و تن بدبخت که گرفته شده است و پیچانیده شده و بسته گردانیده شده و مشهور داده شده و سیراب کرده شده

وادخل النار بعد ما طهرتها اركضه الى السوق كض الشموس فقايض به الدراهم

و در آمده با آتش پس از آنکه تمام نجهیده شود باز دار او را بسوی بازار همچو دویدن عاشق پس معاوضه کن با جسم آشتر

الملف المفسد للصلح المكدر للمفرح المعنى المروح ذا الزفير الخرق و

دابستگی کننده افساد کننده را اندوهگین کننده شادمان را رنج دهنده آسایش دهنده را خداوندم کشیدن سوزنده راه

وَالْجَنِبِ الْمُشْرِقِ وَاللَّفْظُ لِلْمُقَنَّعِ وَالنَّيْلِ الْمُمْتِعِ الَّذِي مَدَّ اَطْرَافَ زَرَعَهُ

وخداوند کودک درخشان را دانداخته قناعت بعده او بخشش نفع کننده چنین هنگامیکه ابر کاه زرد شود آواز کند

وَبَرِقَ وَبَاحَ بِالْخَرِقِ وَنَفَشَ فِي الْحَرِقِ كَمَا قَرَّتْ شَقِيقَةُ الْهَادِرِ

ودر خشد وظاهر میشود بسوختن ودر خشیدن در ماهها گفت راوی چون آدم گرفت زبان آواز کبک

وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صَدْرُ الصَّادِرِ بَارِزَ فَتًى بَاسِلٍ وَمَا مَعَهُ آنِسٌ فَرَأَيْتُهُ

وباقی نماند مگر برون آمدن پیرون آینده وبرون آمد جوانی که تنها میکرد جالیکه نبود با او یاری پس دیدم اورا

عُضْلَةً تَلْعَبُ بِالْعُقُولِ وَتَغْرَى بِالدُّخُولِ فِي الْفُضُولِ فَانْطَلَقْتُ فِي

بلای که بازی میکرد با خردها وبرمی انگیخت بر آمدن در پرسیدن بیکار پس رفتم در

إِثْرِ الْغُلَامِ لِأَخْبُرَ مَحْوَى الْكَلَامِ فَلَمْ أَزَلْ أَسْعَى سَعْيَ الْعُقَارِيتِ وَيَقْفُوهُ

پس جوان تا بیازمایم معنی سخن را پس پیوسته بود که میرفت میجهید ودنبال او میرفتم در زمین ویران در بیشت

فَضَائِدُ الْحَوَانِيتِ حَتَّى انْتَهَى عِنْدَ الرَّوَاحِ إِلَى حِجَارَةِ الْعَتَّاحِ فَنَاوَلَ

رخسای دکان ها را تا آنگه رسید بهنگام شبانگاه ببوی سنگ آتش زنه پس داد

بَائِعَهَا رَغِيفًا وَتَنَاوَلَ مِنْهُ حَجَرًا لَطِيفًا فَعَجِبْتُ مِنْ فَطَانَةِ الْمُتَسَبِّلِ

فروشنده آنرا گرده نانی وگرفت از وی سنگی نرم پس شگفت نمودم از زرکی فرستنده

وَالْمُتَسَبِّلِ وَعَلِمْتُ أَنَّهَا سَرَوْجِيَّةٌ وَإِنْ لَمْ أَسْأَلْ فَمَا كَذَبَتْ إِزَادَرْتُ

وفرستاده ودانستم که برآنست قصد از ابوزید است اگرچه نپرسیدم پس نیک کردم انیکه نشانم

إِلَى الْخَانِ مُطْلِقِ الْعِنَانِ لِأَنْظُرَ كُنْهَ فَهْمِي وَهَلْ فَرَطَ مِنِّي فِي الظَّنِّ سَهْمٌ

جانب کاروان سرای بحالیکه رها کننده لگام بودم تا بینم حقیقت فهم خودرا وآیا بنشانه رسیده است در میدان ظن تیری

فَإِذَا أَنَا فِي الْفِرَاسَةِ فَارِسٌ وَأَبُو زَيْدٍ بِوَصِيدِ الْخَانِ جَالِسٌ فَتَهَادَيْنَا بِالنَّظَرِ

پس ناگاه من در دانائی بنشان سوار وما هم وابوزید بآستان کاروان سرا نشسته است پس هدیه فرستادیم

الْأَوَّلِ لِلِقَاءِ وَتَعَارَضْنَا تَحِيَّةَ الْأَصْدِقَاءِ ثُمَّ قَالَ مَا الَّذِي نَابَكَ حَتَّى زَايَلْتَ

بگذیرد یدیگر را وبسوی کرنیش کردیم بسلام دوستان پس گفت چیست چیزیکه فرود آمد ترا تا انگه گذاشتی

جنابك فقلت كم هاض وجوفاض فقال والذي انزل المطر من الغمام

شهر خود را پس کنتر زمانه شکسته است وستم بسیار شده پس گفت ستم بخدا شکیه فرو آورد باران را از ابر

واخرج العشب من الاكمام لقد فسد الزمان وعم العدوان وعدم

ودیرون آورد گیاه را از شکوفها بخشین نبوده روزگار وشامل شده تعدی وستم ونابود شده

المعروف والله المستعان فكيف قلت وعلى اي وصفيك فجفلت

کسیکه باو بسیار باید خواست خدا تعالی که یاری از طلب کرده شده پس چگونه آمدی وبر کدام دو حال ازیکی دو حال ستوده شدی

فقلت اتخذت الليل فيصا وادلجت فيه خميصا فاطرق يمكث في

پس گفتم گرفتم شب را پیراهن ورفتم دران گرسنه پس سر در افکند بحالیکه میکاوید

الارض ويفكر في ارتياد القرض والفرض تواهتز هن قمن اكثبه قنص

در زمین واندیشه میکرد در جستن وام وبخشش سوم باز شادشد چون شادشدن کسیکه بر یک سیه دارد شکار

او بدت له فرص وقال من علق بغلي حان تصادم من يسوجر حلك ويرتش

یا ظاهر شود مراورا فرصتی وگفت هر آنکه در آویخت بدل من انیکه خویشی کنی کسی را که دراکند رسیمان تا دریابد

جناحك فقلت وكيف الجمع بين غل وقل ومن ذا الذي يرغب في ضل

بازوی ترا پس گفتم ودیگر چه آرام سیاه سیه دار وبستی وکیست این کسیکه رغبت کند در ناشناخته

بن ضيل فقال انا المشير بك اليك والوكيل لك دونك مع ان دين الغرم

پسر ناشناخته گفت من اشارت کننده ام تو وبسوی تو ووکیل مرترا ودر تو مانگه هر آینه عادت دردم

جبر الكسير وفك الاسير واحراز العشير واستنصاح المشير الاتم

بستن شکسته است ورها کردن قیدیست ونگاه داشتن شوهر وناصح پند آشنن اشارت کننده اگر در آینه

لو خطب ليهم ابراهيم بن ادهم او جلة بن الايهم لما زوجوه الا بعل

اگر خواستگاری کند بسوی آنها ابراهیم پسر ادهم یا جبله پسر ایهم نه زن دهند او را مگر بر

خمسمائة درهم رقدا بمهر الرسول زوجانيه وعقلة اتكحة

پانصد درم سپیدی بچیزیکه کابین بست پیغمبر ازواج مطهرات خود را وبست آن نکاحهای

الخطبة بنائية على أنك لن تطالب بصداق ولا تجاب إلى طلاق فتزين

نکاحها دختران خود را علاوه ابنکه برآنچه زنها مطالبه نکرده خواهی شد بکابین وعشوه خواهی شد بسوی طلاق پس زینت آنرا

ساخطب في موقف عقدك وجمع حشدك خطبة لم تفتق رتق سمع

زود دست کرخواهم داد برای عقد نکاح تو وهمانا در هم آمدن جماعت تو خطبه را که گشوده نشده بسبب کوش را

ولا خطب بمثلها في جمع قال الحارث بن همام فأرز هاني يوصف

وخوانده شده بمثل آن در جمع نبی گفت حارث پس سهام پس برانگیخت مرا بگفت بسخت

الخطبة المتلوة دون الخطبة المجلوة حتى ملت له فدركت لبيك هنا

خطبه که خوانده شده پس از خطبه که جلوه داده شده تا وقتیکه گفتم مر او را هر آینه پیروم سبوی تو این

الخطب فيبرئ تدبير من طب لمن حب نقض مهدره لا تزعاد متهلا

کار بزرگ را پس تمام میکند او را چون زیرک برای کسیکه دوست دارد پس برگشت بحالیکه زیاده بود پس باز آمد بحالیکه فزون بود او را

وقال البشير باعتاب الدهر ولحلاب الدر فعدولبت العقد وأقلت النقاء

وگفت شادشو بخوشود کردن زمانه و دوشیدن شیر پس برآینده والی کرده شدم عقد نکاح او کمیل وپذیرفته شدم

وكان قد تأخذني مواعدة أهل الخان وإعداد حلوان الخوان

وگویا که بعین تمام مطلب بر آغاز کرد در بهره کردن کسان کاروان سرای وحاضر کردن حلوای خوان را

فلما مد الليل أطنابه وأغلق كل ذي باب بابه آذن في الجماعة لا

پس چون دراز کرد شب طنابهای خود را وبست هر صاحب در دروازه خود را بابگ در گشت در کرده آگاه باشید

احضروا في هذه الشاعة فلم يبق فيهم إلا من لبى صوته وحضر بيته

گرد آمده شوید در این مقام پس باقی نماند در ایشان کس مگر کسیکه جواب داد آواز او را وحاضر آمد بخانه او

فلما اصطفوا لديه واجتمع الشاهد والمشهود عليه جعل يتهم

پس چون صف بستند نزد او وفراهم شدند گواه وآنکه گواهی بر او دادند شروع کرد

الاصطراب ويضعه ويلحظ التقويم ويديعه إلى آن نفس القوم

اصطراب را وی نهاد آنرا وسیده تقویم ودیکه بهت آنرا تا آنکه خواب کرد گروه مردم

وَعَشِيَ النَّوْمُ فَقُلْتُ لَهُ بِاهْدَأْ ضَعِ الْفَاسَ فِي الرَّاسِ وَخَلِّصِ النَّاسَ

و بپوشاند خواب چشمان را پس گفتم او را ای فلان بنه تبر را در سر و رها کن مردم را

مِنَ التَّعَكُّسِ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ثُمَّ انْتَشَطَ مِنْ عِقَالَةِ الْوَجْمِ وَاقْسَمَ

از خواب پس نظر کرد نظر کردنی در ستارگان باز کشاد گره خاموشی افزوده و سوگند خورد

بِالطُّورِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ لَيَنْكَشِفَنَّ سِرُّ هٰذَا الْأَمْرِ الْمَسْتُورِ وَلَيَنْتَشِرَنَّ

بکوه طور و لوح محفوظ هر آینه آشکار میشود راز این کار پوشیده و هر آینه منتشر میشود

ذِكْرُهُ إِلَى يَوْمِ النُّشُورِ ثُمَّ إِنَّهُ جَثَى عَلَى رُكْبَتِهِ وَأَشَارَ عَنِّي بِالْاِسْتِمَاعِ

ذکر آن تا روز قیامت باز پرسیده اوست بر هر زانوی خود و نگاه داشتن خواست سخنش را

لِخُطْبَتِهِ وَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْمَحْمُودِ الْمَالِكِ الْوَدُودِ مُصَوِّرِ كُلِّ

برای خطبه و گفت ستایش مخصوص است که پادشاه ستوده است مالک دوست دارنده صورت کرده هر

مَوْلُودٍ وَمَآلِ كُلِّ مَطْرُودٍ سَاطِحِ الْمِهَادِ وَمُوَطِّدِ الْأَطْوَادِ وَمُرْسِلِ

زاینده آب و پهن کننده گسترنده زمین است راننده شده واستوار کننده کوهاست و فرو فرستنده

الْأَمْطَارِ وَمُسَهِّلِ الْأَوْطَارِ عَالِمِ الْأَسْرَارِ وَمُدْرِكِهَا وَمُدَبِّرِ الْأَمْلَاكِ

باران هاست و آسان کننده حاجتهاست و هنده راز هاست و دریابنده آن و مالک کننده پادشاهانست

وَمُهْلِكِهَا وَمُكَوِّرِ اللَّيْلِ وَمُكَرِّرِهَا وَمُوَرِّدِ الْأُمُورِ وَمُصْدِرِهَا

و مابود کننده آنیان و جمع کننده نانهاست و برگرداننده آن و آرنده چیزهاست و بر گرداننده آن

عَمَّ سَمَاحُهُ وَكَمُلَ وَهَطَلَ رِكَامُهُ وَهَمَلَ وَطَاوَعَ السُّهُولَ وَالْأَمْلَ

شامل است بخشش او و کامل است و پیاپی ریزنده ابر او و روان شده و رام شده حاجت و امیدها را

وَأَوْسَعَ لِلرَّمْلِ وَالْأَرْمَلِ أَحْمَدُ حَمْدًا مُمَدُّودًا مَلَكَهُ وَأَوْحَدَهُ

و فراخ کرد برای شن و بیوه ستایش میکنم او را ستایش پیاپی که شبیه ندارد غایت او و یگانه میداند او را

فَلَا وَحْدَةَ الْآرَاءِ وَهُوَ اللّٰهُ لَا إِلٰهَ لِلْأَمْرِ سِوَاهُ وَلَا صَادِعَ لِمَا

چنانکه یگانه داشت او را ابراهیم علیه السلام و او خدائیست که نیست معبودی برای کردنها بجز او و نیست شکافنده بچیزیکه

لما كان محمد ﷺ وسواه ارسل محمدا علما للاسلام وامام الحكام وسيدا

چون بود محمد پیغامبر ما فرستاد او را پیشوا مر اسلام را و پیشوای حاکمان و سید

للرعاة والمعلمين حكماء وقد وسع اعلم وعلم وحكم واحكم وافضل

مر رعیت را و معلمان حکیمان و بود وسیع داناتر و داناکرده و حکیمتر و حکم فرمود و استوارکرد و بهتر بود

الاصول ومهد واكد الوعود واوعد واصل الله له الاكرام واودع

اصلها را و مهد کرد و تاکید کرد وعدها را و وعید کرد و واصل کند خدا مر او را اکرام را و ودیعت کند

روحه السلام ورحم آله واهله الكرام ما لمع آل وملع زال وطلع

روح او را درود و رحمت کند آل او و اهل او را گرامی تا زمانیکه درخشد برق و دوده برخیزد و برآید

هلال وسيع اهلال اعملوا رعاكم الله اصلح الاعمال واسلكوا مسالك

هلال وسیع اهلال کار کنید رعایت کناد شما را خدا نیکوترین کارها را و روید راههای

الحلال واطرحوا الحرام ودعوا واسمعوا امر الله وعوه وصلوا الارحام

حلال را و بیندازید حرام را و بگذارید آنرا و بشنوید حکم خدا را و نگاه دارید و پیوند کنید خویشی را

واعفوها وعاصوا الاهواء وارفدوها وصادموا الحمم الصلاح والورع

و نگاه دارید آنرا از زنا و بازایستید از انها و نگاه کنید خویشی های نیکی و پارسائی را

وصادموا مواطئ اللغو والتلعم فصادموا كاظمها الاحرار مواليا و

و قطع کنید جایهای لغو و طمع را پس دارندگان خشم آزادند از روی پیوستن

اسراهم سودد واحلاهم موردا واصحهم موعدا وهاموا تكرموا

بزرگترین ایشان از روی سیری و شیرین ترین ایشان از روی مورد و راست ترین آنها از روی وعده و گرامی باشید و آنچنان

وصل من مكرم مملكا عرفه سنة للكرامة وسادها الهاكم الرشد

و فرود آمد در خانه شما بحالیکه بزرگ کرده باشد او را عادتی بر نیکی و سید و بنده باشد چنانکه سزاوار رسول خدا

اعسكة وسى كل صيغم اودع الاولاد وملك ما اراد وما

اسپله را خداوند بزرگیست از روی داد که پرورده شد بوی فرزندان و مالک کرده شد هر چیز که خواست و نه

سهاما مملكة ولا وهم وهما وكيس مكلاحة ولا وصير آسال الله لكم
خطا كرد كسيكه دختر او را در خط كرده . وزيب نكرده شد خويشي كننده او . وزشت كرده شده ميخواهم از خدا براي شما
احمادٍ وصالاحٍ ودوام لسعادته ولكم كلا اصلاح حاله والاحماد لما
سرور بودن پيوستگي او را وصلت نيك بخت بودن او ودور دل انداز دجنگ از نيكو كردن حال او وآماده شدن براي
وله الحمد المستمد والمدح لرسوله محمد فلما فرغ من خطبته البديعة
ومراورا ست ستايش ميخواره وستودگي راي پيغمبر او محمد عليه السلام پس چون فارغ شد از خطبه خود كه نادر بود
النظام العربية من الاعجام عقد العقد على الخمس المئين وقال لي بالرفاء
ترتيب او بر سنه بود از نقطه دادن بست نكاح را بر پانصد درم وگفت مبن بالرفاء
والبنين ثم احضر الحلواء التي كان اعدها وابدى الاياة عندها فاقبلت
والبنين باز حاضر آورد حلوا انيكه آماده كرده بود آنرا وظاهر كرد خصلت عجب نزدان پس روآوردم
اقبال الجماعة عليها وكدت اهوي بيدي اليها فزجرني عن المواكلة
بجرو آوردن جماعت بران حلوا وزديك بود كه ميبردم دست خود را بسوي آن پس باز داشت مرا از با هم خوردن
وانهضني للمناولة فوالله ما كان باسرع من تصانع الاجفان حتى جز القوم
وبرخيزانيد مرا براي دادن حلوا پس بخدا كه نبود زودتر از بهم زدن پلك ها باجزوتا كه افتاد گروه
للاذقان فمار اليهم كانجاز نخل خاوية او كصرعى بنت خاوية علت
بر زنخها پس چون ديدم آنرا چون بجاي درخت خرماي بوسيده افتاده يا چون كشتگان شراب دانستم
انها احدى الكبر وام العير فقلت له يا عدي نفسه وعبيد فلسه
بر آنچه آن يكي از بلاهات اصل چيزهاست پس گفتم مر اورا اي دشمن نفس خود وبنده پشيزخود
اعددت للقوم حلوى ام بلوى فقال لم اعد الا خبيص
آماده كردي براي مردم حلوا يا بلا پس گفت نساخته نكردم مگر حلوا
البحر في صحاف الخلنج فقلت اقسم بمن اطلعها زهرة
بنگ در كاسهاي درخت خلنج پس گفتم سوگند ميخورم بخدائيكه برآورد بستانرا گلزار دوش كننده دوانندگان

وَهَدَى بِهَا السَّارِينَ طَرْقًا لَقَدْ حَثَّتْ مَطِيًّا نَكْرًا وَّا بَقِيَتْ لَكِ

در راه نمود آن شب روندگان را همه برآنچه آوردی چیزی زیبا و باقی داشتی برای خود

الْخَيْرَاتُ ذِكْرًا ثُمَّ جَرَتْ فِكْرًا فِي صُبْرِ أَمْرِهِ وَخِيفَةً مِنْ عَدُوِّي

حسناتی که کرده یا کار باز جبران شدم اندیشه در بازگشت کار او وترس از تجاوز کردن

غَرْبِهِ حَتَّى طَارَتْ نَفْسِي شَعَاعًا وَارْعِدَتْ فَرَائِصِي ارْتِيَاعًا

کردار تا آنکه پریشان شد جان من از اندوه ولرزیده شد گوشتهای شانه من از ترس

فَلَمَّا رَأَى سِنْطَارَةُ فَرَقِي وَاسْتِشَاطَةَ قَلَقِي قَالَ مَا هَذَا الْفِكْرُ الْمُمِضُّ

پس چون دید پراکنده گی ترس من وشعله زدن بی آرامی من گفت چیست این اندیشه سوزنده

وَالرَّوْعُ الْمُمِضُّ فَإِنْ يَكُنْ فِكْرُكِ فِي أَجَلِي مِنْ أَجَلِي فَأَنَا الْآنَ أَرْتَفِعُ

وترس هولناک پس اگر باشد اندیشه تو در کشتن من از جزای من پس من اینک بیرون میروم

وَأَطْهَرُ وَأَقْوَى هَذِهِ الْبُقْعَةَ عَنِّي وَأُفْرِدُكِ مِنْهَا فَارِقَتُهَا وَهِيَ تَصْفِرُ

و پاکتر و نیرومندتر میکنم این خانه را از خود و تنها میگذارم ترا در آن پس جدا شدم از آن در حالیکه آن خالی میشود

وَلَنْ تَمْكُنَ نَظْرَ الصَّبِيِّ وَحَدَثَ مِنْ حَبِيبِكِ فَتَنَاوَلَ فِصَالَهُ الْخَبِيصَ

و اگر باشد از جهت محبت برای جان خود و سبب ترس از شیفته خود پس بخور پس نازده خبیص را

وَطِبْ نَفْسًا عَنِ الْقَمِيصِ حَتَّى تَأْمَنَ الْعِدَى وَالْبَسْعِدِ وَتَهْدَأَ

و خوش شو از روی نفس از کم کردن ترس تا آنکه ایمن باشی از جاکم و یاری جوینده و کشنده سوی جانور

الْمَقَامُ بَعْدِي وَلَا فَالْمَفَرُّ الْمُقَرَّبُ قَبْلَ أَنْ تَسْحَبَ بِحَارُ عَلَيَّ خَرَاجَ

قیام کردن پس از من و اگرنه پس زود کن کریختن پیش از آنکه کشیده شوی بکشیدن سوی باز آنکه کردند برای بیرون آمدن

مَا فِي الْبُيُوتِ مِنَ الْأَثَاثِ وَالْمَتَاعِ جُمَلٌ يَسْتَخْلِصُ خَالِصَهُ كُلَّ ذَخِيرَةٍ

چیزیکه در خانها بود از کیسای زر وجامه دانها و آنچه کرد که خالص میبرد برای خود همه چیز نهاده را

وَنَخْبَأُ كُلَّ مُدَّخَرٍ وَمَوْزُونٍ حَتَّى غَادَرَهَا الْغَاوِي فَخَا لِعَظِيمٍ يَسْتَخِرُّ

و پنهان کرده شده هر چیز ذخیره کرده و سنجیده را تا آنکه گذاشت آنچه افکند آنرا دام او بچوب آنکه برادر شد

فلما هممن ما اصطفاه ورأى عني شمس عن ذراعيه وخصريه

سعدا پس چون او همسان نمود آنچه برگزیده بود آنرا و جمع کرد و آستین بپوشید از هر دو دست خود و میان بست و آمد

على اقبال من لبس الصفاقة وخلع الصداقة وقال هل لك

بر من رو آوردن کسیکه پوشیده باشد بی شرمی را و کشیده باشد راستی را گفت آیا مر ترا

في المصاحبة الى البطيحة لاصلك باخرى مليحة فاقمت

در یاری همراهی تا موضع بطیحه تا وصل کنم ترا بدیگر نکوتر پس بایستادم

له بالذي جعله مباركا ايناما كان ولم يجعله ممن خان

برای او بدانکه گردانیده او را برکت داده هر جا که باشد و نگردانیده او را از جمله کسانیکه خیانت کرده

في خان انه لا قبل لي بنكاح حرتين ومعاشرة ضرتين ثم

در کار او زیرا که نیست مرا طاقت بنکاح دو زن آزاد و آمیزش دو زن یکی بر دیگری باز

قلت له قول المتطبع بطبائع الكامل له بصنائع فكفتني ولا

گفتم او را مانند گفتن پزشک گیرنده بخوی او و پیاینده مر او را به پیاده او برآمیزد سنعت را این تفسیر

فخرا فاطلب اخرا لاخرى فتبشر من كلامي ودلف للاكل

از اینرو پس بجوی دیگری را برای دیگر پس تبه کرد از سخن من و نزدیک شد برای خوردن

فلويت عنه عذاري وابديت له انوراري فلما بصر بانقباضي

پس گردانیدم از او رخسار خود را و ظاهر کردم مر او را برگردیدن خود پس چون دید بشکستگی خاطر من

وتجلل له اعراضي انشد ناظما باصدار فاحببني للمودة والزمان له صروف

و ظاهر شد او را روگردانیدن من حواله داد سبب دوستی را حالی که روزگار مر او را گردشها

ومعنى في نضح من جاورت تعنيف العسوف لا تجني فما انبت

و معنی در ریزش کننده بر من همسایه کردن کسی را که نزدیک شد مجور سرزنش ستمکار نیست کمن مر او را چیزی که بیاورد از بر

فلزمني صروف ولقد نزلت بهم فما رهبوا عون الصيوف

پس لازم گرفتند مرا حادثها و بتحقیق فرود آمدم ما بشان پس نترسیدند یاری کنندگان مهمانان را

الصيود في بلوغهم في جدهم + لما سبكتهم زيوف مافيهم الا خيف

مهمان بود و آزموده ایشانرا دریافته بنقد ایشانرا چون که امتحان آنانرا نامزده

ان تمكن او محوف + لا بالصفي ولا الوفي + ولا الحفي ولا العطوف

اگر قدرت یابد بر سیده شود ازو مست از مردم بر دوست خالص و نه کسیکه پنهان دارد عداوت کرم و دوستی و نه مهربانی کننده

فوثبت فيهم وثبة الذئب الضري على الخروف + وتركتهم صرعاكهم

پس جستم در ایشان مانند جستن گرگ شکار کننده بر گوسفند

سقوا كاس الحتوف + وحكمت فيهم اقتي يدي وهم رعم انوف +

نوشانیده شدند زیانکاری مرگ ها و حاکم کردید در حق ایشان کسیکه زنده آزار دست من در ایشان ذلیلان و خوار شدند

ثم اشنيت بغتهم + حلو المجاني والقطوف + ولطالما خلعت مكلوم

باز بر گشتم بسوی ایشان کرنیست بسوی میوهای چیده و خوشهای آویخته و بتحقیق بسیار بار کرده شده خسته

الحشا خلفي يطوف + وزرت ارباب الاراتك والدنانك والسجوف +

درون کرا میمن میکرد و بسیار گرفتم خداوندان تختها را و خداوندان بالشتها و پرده ها

ولكم بلغت بحيلتي + ما ليس يبلغ بالسيوف + ووقفت في هول الزاع

و بر آنچه بسیار از وقتها نرسیدیم بمرگ خود بچیزیکه نیست که رسیده شود بواسطه شمشیرها و بسا استاده در ترسگاه سخته

الاسد فيه من الوقوف + ولكم سفكت ولم تفكت ولكم هتكت على

شیران درو از ایستادن و بر آنچه بسیار بریختم خون و بناموس کشتم و بسیار در بدیم خانه

انوف + ولكم اراكض موبقي + لي في الذنوب ولم تخف + لكنني اعددت حسن

بسا تنگ دارنده مرا بسیار رونده پیش بی آرامی هلاک کننده مرا در گناهان و بسیار زود دست

الظن بالمولى الرؤوف + فاذا فكرت انتمي الى هذا البيت لجّ في

کمان را باخداوند مهربان گفتی چون رسیده شود بسوی این بیت مبالغه کرد در

الاستعبار والغ بالاستغفار حتى استهل رضا قلبي المخرف وارجت

اشک ریختن و بهوسکی کرد در مغفرت خواستن تا آنکه طلب کرد میلان رضای دل پرگشته مرا و امید وار شد

لله ما يجني للمقدر للمعترف تحرلنه غيض دمعه المنهل ونافح جراحه

مراورا آنچه امید داشته شود برای کسکار اقرار کننده باز بریده او کم کرد اشک خود را که بران بود و دنبل کریه نبان خنده

وانشد وقال لابنه احمل الباقي ولله الواقي قال ثم هذه الحكاية

وبرون آمد وگفت پسر خود بردار باقی مانده را وخدا نگهبان است گفت حرد سه بار حکایت

فلما رأيت انسياب الحياة والحبيبة وانتهاء الدار الى الكآبة علمت

پس چون دیدم رفتن یار وبجا ماند وانجام بیماری بسوی داغ دلبستم

ان تربتي في الخان محلة للهوان فضمت رحلي وجمعت للرحلة

که تربت در کنار من بکار دارد سبب سستی خواری پس جمع کردم رخت خود را تا آزرم برای کوچیدن

ذيلي وبت ليلتي اسري الى الطيب واحتب الله على الخطيب

دامن خود را وکذرانیدم شب خود را تا آنکه بروم بسوی شهر طیب ودعای بد بکردم بخانه خطیب

المقامة الثلثون الصورية اخبر الحارث بن همام قال رحلت

مقامه سیم شهر رصوریه خبرداد حارث پسر همام گفت کوچیدم

من مدينة المنصور الى بلدة صور فلما حصلت بها ذا رفعة وخفض

از بغداد بسوی شهر صور پس چون درآمدم آن جا که مرد را بلندی نیز و زبونی پیش آید

ومالك ورفع وخفض تعمت الى مصر توفان السفر الى الاساءة والكريه

ومالک بلندی پستی یابدم آزرومند شدم بسوی شهر مصر آزرومند کند رنجور بسوی طبیبان دردمند

الى المواساة فرضت علائق الاستقامة ونفضت عواتق الاقامة

بسوی غمخوارگی پس کذاشتم آویختگیهای برجا ماندن را وترک کردم بازدارندگی قیام کردن و

واعورت ظهر ابن العمامة واجفلت بخيلها اجفال النعامة فلما

سوار شدم پشت راه را ودویدم بسوی مصر بچو دویدن شترمرغ پس چون

دخلتها بعد معاناة الاين ومداناة الحين كلفت بها كلف الشولان

داخل شدم مصر پس از رنج کشیدن ماندگی وسستی ورویکه سیدن مرگ شیفته شدم بآن بچو شیفتگی ست

النشوان بالاصطباح والصبران ينتشي الصباح فبكينا انا بوشكنا بها

ست با صبوح کردن و شبهنگ رفته بدم زون بامداد پس میانه انبکه من روزی همان ما

اطوف وحتى فرس قطوف اذ رأيت على الجرد من الخيل عصبة كصابة

سبکتر حالیکه زیر من اسپ تنگ کام بود ناگاه دیدم بر سپهان تنگ از اسپان گروهی را همچو چوغان

الليل فسألت لانجاء النهضة عن العصبة والوجهة فقيل اما القوم

شب پس پرسیدم برای طلب دوری از افسردگی از گروه و از جای آنگه پس کوفته شد لیکن گروه

فشهوتي واما المقصد فاملاك مشهود فحدتني مبعثة للنشاط الى

پس گوا هند ولیکن جای آنگه پس نخلاست که حاضر شوند در ان نخلستان پس بازدارد آغاز شادمانی بسوی

ان سرت مع القراط لافوز بحلاوة اللقاط واحذ حلوا ما لنشاط

ایکه رفتم با بیش دندکان تا دریابم شیرینی نثار را و جمع کنم طوای خوان را

فافضينا بعد مكابدة العناء الى دار رفيعة البناء وسيعة الفناء

پس رسیدیم پس از کشیدن ماندگی بسوی خانهٔ بلند بنیاد کشاده صحن

تشهد لبانيها بالثراء والثناء فلما نزلنا عن صهوات الخيول وقدمنا

که گواهی میدهد برای بنا کرد خود افزونی مال و بلندی آوازه پس چون فرود آمدیم از پشتهای اسپان و پیش کردیم

الاقدام للدخول رأيت دهليزها مجللا باطمار مخرقة ومكللا

کاهها را برای درامدن دیدم دهلیز آنرا پوشیده با جامهای کهنه پاره پاره و تاج پوشانیده

بمخارف معلقة وهناك شخص على قطيفة فوق دكة لطيفة فدانى

بانبیلهای آویخته و آنجا شخصیست بر فرش قطیفه بالای دکان پاکیزه پس دهشک آمد

عنوان الصحيفة ومرأى هذه الطريقة ودعاني النظر بذلك

سرنامه و دیدار این راه و خواند مرا فال بدکردن باین

المناحس لما ان عمدت لتلك المجالس فعرمت عليه بمصروف الثناء

چیزهای ناسبک بسوی انکه قصد کردم آن نشیننده پس سوگند دادم او را باگردانیدن ثنا

أن يعرفني من رب هذه الدار فقال ما لها مالك معين ولا صاحب مبين ولنا

انکه بشناساند مرا که کیست ملک این خانه پس گفت نیست مر او را مالک معین و نه صاحب مبین و ما

هي مضطبة للقاصدين وللمارين وروحة للمستقيمين وللمجاورين

که آن سرای مسافران است و بیوته کردن است و جای فرود آمدن سالکان راه را و آرمیدن و نائب خوابان ست

فقلت في نفسي إنا لله على ضلة المسعى وعجائب الترعى وهممت في الحال بالرجوع

پس گفتم در دل خود ما را می باید سپردن کوشش و منگ شدن بیهوده و آبنگ کردن در سازوقت ملکستر

لكني استحييت العود من فوري والفقهة دون تحيري فولجت الدار

لکن زبون پنداشتم برگشتن را بزودی و به بست باز گشتن را نی دیگری از خود پس در آمدم خانه را

متحرعا بالغصص كالبلج العصفور القفص فإذا فيها أرائك مفروشة

بحالیکه جرعه خورنده بیابد غلو کرده چنانکه در آبها گنجشک قفص را پس ناگاه در آن تختهای نگارین

وطنافس مرفوشة ونمارق مصفوفة وزرابي مبثوثة وقد أقبل

و بساطهای گسترده آراسته صف کرده شده و پرده های سهم پرسته و نمطهای پهن آمد

المنزل بعيش في بحبوحته وبيهنس بين حفدته فحين جلس كأنه

مرد نوخواسته که می نازد و می بالد بسیار بر خود و بسیار مدد کاران خود پس چنانکه نشست گویا که او پسر

ماء السماء نادى سناد من قبل الإحماء وحرة ساسان استاذ الأستاذين

مار السمارت و آواز کرده آواز کننده از طرف خویشان شهر سوگند بر سر ساسان که استاد استادان است

وفدوة الشحاذين لأعفرن هذا العقد المجلل في ذا اليوم الأغر المحجل

و گزیده سوال کنندگان است می زنده این عقد گلاه مزرک را در امروز روشن مبارک

لا الذي جال وجاب وشب في الكتيبة وشاب فانحجب رهط الستير

مر کسیکه جولان کرد و قطع نمود کتیبه را و جوان شد در سوال کردن و پیر شد پس از تکلف احتجاب خویشان را

ما أشار إليه وأذنوا في إحضار المنصوص عليه فبرز حينئذ شيخ

شیخ فقام السائل المکوان قامته ونور الفتیان نعامته فتبادرت

پیری ایستاد نماز دیگر روز شب بالای او و سفید کرده بود شب سر موی او را پس بدو مژده داد

الجماعة بالقبال وتبادرت الی استقباله فلما جلس علی زربیته

جماعت به پیش آمدن او و پیش دستی کردند بسوی پیش آمدن او پس چون نشست بر بساط خود

وسکنت الضوضاء لهیبته ازدلف السائل المسند وسح سلبته

و آرام گرفت هنگامها از ترس او نزدیک شد بسوی تکیه گاه خود و مالید بروت خود را

بیده ثم قال الحمد لله المبتدی بالافضال المبتدع للنوال +

بدست خود باز گفت حمد ستایش مر خدایرا است که آغاز کننده است بنیکوئی و جهان را آفرینش

للمتقرب الیه بالسؤال المؤمل لتحقیق الآمال الذی شرع الزکوة

نزدیک جسته شدن است بسوی او بسؤال امید داشته شده است برای بدست کردن آرزوها خدائیکه فرض کرد زکوة را

فی الاموال وزجر عن هز السؤال وندب الی مواساة المضطر

در مالها و باز داشت از باک داشتن بسائلان و خواهندگان بسوی مخوارگی درماند محتاج

وامر باطعام القانع والمعتر ووصف عباده المقربین فی کتابه

و حکم فرمود بطعام دادن خواهنده کننده و محتاج که سؤال کند و ستودند بندگان خود را که نزدیکانند در کتاب خود

المبین فقال وهو اصدق القائلین والذین فی اموالهم حق

که ظاهر کننده است پس گفت حالیکه او راست ترین گویندگانست کسانیکه در مالهای ایشان حقی

معلوم للسائل والمحروم احمده علی ما رزق من طعمة هنیئة

معین است برای خواهنده و بی بهره از صدقه ستایش میکنم او را بر چیزیکه روزی داد از خوردنی

واعوذ به من استماع دعوة بلا نیة واشهد ان لا اله الا الله

و پناه میجویم باو از شنیدن دعای بی قصد و گواهی میدهم باینکه نیست معبودی بحق خدائی

وحده لا شریک له واله یجزی المتصدقین والمتصدقات

بحالیکه تنهاست نیست انبازی مر او را معبودیست که پاداش میدهد مردان صدقه دهنده گان را و زنان صدقه دهنده

وَيُحِبُّ الْبِرَّ وَيُرَبِّي الصَّدَقَاتِ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الَّذِي جَلَّ وَرَسُولُهُ

و دوست میدارد نیکی را و زیاده میکند صدقها را و گواهی میدهم بر اینکه محمد علیه السلام بنده رحمت کرده اوست و پیغامبر

الَّذِي ابْتَعَثَهُ لِيُتِمَّ الظَّلَامَ بِالضِّيَاءِ وَيُنَصِّفَ لِلْفُقَرَاءِ مِنَ الْأَغْنِيَاءِ فَفَوَّ

بخشش کرده اوست تا تمام کند تاریکی را بروشنایی و داد بگیرد برای درویشان از توانگران پس فرستاد

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْمَسَاكِينِ وَخَفَضَ جَنَاحَهُ لِلْمُسْتَكِينِ وَفَوَّضَ لِلْعُمُو

رحمت فرستد خدای تعالی بر وی و سلام بسکین و پست کرد بازوی خود را برای ذلیل و خوار و واجب کرد حقوق را

فِي أَمْوَالِ الْمُثْرِينَ وَبَيَّنَ مَا يَجِبُ لِلْمُقِلِّينَ عَلَى الْمُكْثِرِينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

در مالهای توانگران و بیان کرد آنچه واجب است درویشان را بر دولتمندان رحمت نازل کند خدای تعالی

صَلَاةً تُحْظِيهِ بِالزُّلْفَةِ وَعَلَى أَصْفِيَائِهِ أَهْلِ الصُّفَّةِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ

رحمتیکه بهره مند کند او را نزدیکی او و بر یاران او که گزیدگان صفه اند لشکر پس از حمد و صلوة و بیان

اللهَ تَعَالَى شَرَعَ النِّكَاحَ لِتَعَفُّفٍ وَسَنَّ التَّنَاسُلَ لِكَيْ تَتَضَاعَفُوا

خدای بزرگ مهیا کرد نکاح را تا پارسا شوید و دست داد تا کردن را تا افزون شوید

فَقَالَ سُبْحَانَهُ لِتَعْرِفُوا يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ

پس گفت سبحانه و تعالی تا شناسید ای آدمیان مر آنرا که پیدا کردیم شما را از آدم و حوا و گردانیدیم شما را

شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا وَهَذَا أَبُو الدَّرْدَاءِ وَلَّاجُ بْنُ خَرَّاجٍ ذُو الْوَجْهِ

قبیلها بزرگ و قبیلها خرد تا همدیگر را شناسید و این ابو الدرداء بسیار دارنده پسر خراج صاحب روی

الْوَقَّاحِ وَالْآفِكُ الشُّرَاحِ وَالْهَرِيرُ وَالصِّيَاحُ وَالْإِبْرَامُ وَالْإِلْحَاحُ

بی شرم و دروغ خالص و ظاهرست و صاحب آواز بلند و بانگ و بسته آوردن و سبالغه در سوال کردن

يَخْطُبُ سَلِيطَةَ أَهْلِهَا وَشَرِيطَةَ بَعْلِهَا فَتَبَتْ بِنْتُ أَبِي الْعَنْبَسِ لَمَّا

خواستگاری میکند فلان زن زبان کسان خود را و موافق شرط شوهر خود ناشزه فلان دختر ابی العنبس چون

بَلَغَهُ مِنَ الْخَافِقَيْنِ بِالْحَافِقَيْنِ وَأَسْرَفَا فِي أَسْفَافِهَا وَانْكَمَاشِهَا عَلَى مَعَاشِهَا

رسید او را از دو کرانه آن زن بالحاح او و از صعوبت کشیدن وی در کسبهای خود و در طلب روزی خود

معاشها وانتعاشها عند مراشها وقد بذل لها من الصداق وشلاق

طلب رزق وروزی او بکام خود رسیدن وبخشیدن وی اورا از کابین شلان

وغلاء مهرها وكثرة اصفارها وكبر اثمانها لنكاح مثلها وصلوا حبالها

دشوار است وجادار وگران شدن مهر او پیوستن نکاح کردن مانند آن مرد وپیوندها

بحبالها وان خطبت عيلة فسوف يغنيها الله من فضله اقول قولي

برسنار واگر زشت وبدروئی را پیش شوی است کرد وگر تنگدستی از بخشش خود بی نیاز

هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم واسأله ان يكون في الصالح

کرد این بود ومغفرت میخواهم ازخدای بزرگ برای خود وبرای شما ودیگر اورا اینکه افزون کند در نیکسانی

لنسلكم وبحرس من المعاطب فملكم فلما فرغ الشيخ من خطبته

فرزندشمارا ونگهدارد از جاهای هلاک هیبت شمارا پس ناچیز شد پیر از خطبه خود

وامر الختن عقد خطبته وناثر من النثار ما استغرقه

واستوار کرد برای داماد عقد زن خواستن او انداخته شد از نثار آنچه نهایت رسیده بود اندازه

الاكثار واعرى الشيخ بالايثار ثم نهض الشيخ ليسحب رداءه و

افزونی را ودیگر عادت پخشیدن باز پرداخت پیر که میکشید دامنهای خود را

يقدم اراذله فقال الحارث بن همام فتيعته لانظر عرجة القوم واكلم

پیش میشد نوکران خود را گفت حارث پسر همام پس پی او میرفتم تا بتأمل نگرم مواد قوم را وسخن

بعجة اليوم فعاج بهم على سمط زينته طهانه وتناصفت في الحسر

نکوئی امروز را پس برد ایشان را بسوی خوانیکه آراسته بود او را پزندگان وبرابر بودند در خوردن

جهانه فحين رفع كل شخص في ربضته وطفق يرتع في وضته

طرفهای او پس برگاه نشست هر کس در جای خود وآغاز کرد که چرد در باغ خود را

من الصف فرجت من الرحف فحانت من الشيخ لفتة الى نظرة فجم

از صف وگریختم از ابتو مردم پس فرو گیرنده از پیر نگرستنی میان دو چشم او

Marginal Persian commentary

بها طرفه علی فقال لی الی این یا بنم هلا عاشرت معاشر من
آن چشم او برین پس کفت مرا کجا میروی ای پسر چرا آمیزش کردی همچو آمیزش کسکه
فیه کرم فقلت والذی خلقها طباقا وطبقها اشراقا لا ذقت
در و بخشش ست پس کفتم سوکند بخدائیکه کرد آسمانها را بالای یکدیکر و پرکرد آنرا از نور
لما قالا لست رفاقا او تخبرنی این مذب صباک ومن این مهب
چیزی و بچشم نان تنک مکر آنکه خبر دهی مرا که کجاست جای فشار کردن تو واز کجاست آمدن
صباک وتنفس الصعداء فمرارا وارسل البکاء مدرارا حتی اذا
باد تو پس دم کشید دم سرد از جکر و فرستاد کریه را پی در پی تا آنکه برکاه
استنزف الدمع واستنصت الجمع وقال لی اسمع نظم
طلب کرد اشک را خاموشی خواست از کروه و کفت مرا بشنو
مسقط الرأس سروج وبها کنت مجج * بلدة یوجد فیها کل شئ وبروج
جای زاد سروج ست و آن لودم من بسیار شهریست که با همه مشود در هر چیز و بروج دارد
وردها من سلسبیل وصحاریها مروج * وبنوها ومغانیهم نجوم وبروج
آب آن از سلسبیل ست و بیابانهای آن همواره سبز و باشندکان آن مزلهای شان مانند ستارکان بر جهای آسمان
حبذا نفحة رباها ومراعیها البهیج * وازاهیر رباها حین ینجاب الثلوج
چه خوش ست بوی کوهای او و دلارای او که بیکبارکی چون شکوفهای پشتهای او که چون برف
من رآها قال مرسا جنة الدنیا سروج * ولمن یزاح عنها رفرات ونشیج
کسیکه دید آنرا کفت جای لنکر ست دنیا را سروج و برای کسیکه دور شود از ان نفسها بجوکشیدن در آوردن کریه بکلوکیر
مثل ما لاقیت من خرجی عنها العلوج * عبرة تهمی وتنجی کلما قر هیج
مانند انچه دیدم از ستمکاری که بر من کرد ازان مردم کبر اشک من میریزد واندوه مرا کاه آرام کرفت بر میکرد
وهموم کل یوم خطبها خطب مهیج * ومساع فی الترجی قاصرات الخطو عوج
واندوها هر روز حال آن شهر حال دشوار تباه و کوششها در امیدواری کوتاه کامند و کج

الخطوع وقد كنت يومئذ تحولي منها الخروج قال فلما مر بلدة

وعلمت ما الشدم ايقنت انه علا منا الوبر وان كان ظهره قد

اوثقه بقيد فبادرت الى مصانعه واعتمت موكلته من صحفه

وظلت مدة مقامي بمصر اعشوا الى شوارطه واحتوصد في من حذره

القافلة الى ان غيب بيناء غراب البين ففارقته مفارقة الجفن للعين

للقافة الحادية والثلثون الرملية الحجبية حدث الحارث بن همام قال

سنت في عنفوان الشباب وريعان العيش اللباب كلفي الاكتساب بالتعاب والهوى

الاندلس من القرب لعلمي بان السفر يفج السفر ويلتج الظفر ومعاقرة

الوطن تقصر الغصن وتحقر من قطن فاجلت قداح الاستشارة و

امتدحت زناد الاستخارة ثم استخبت جاشا اثبت من الجارة و

اصعدت الى ساحل الشام للتجارة فلما خيمت بالرملة و لقيت بها

عصا الرحلة صادفت بها رکابا تعد الشر طی ورحلا تشد الی امر الکرم

چوب کوچیدن را یافتم دران شتران را که آماده شده بودند برای کوچ و بالانها شتر که بر نهاده بودند بسوی مکه معظمه

فعصفت بی ریح الغرام واهتاج لی شوق الی البیت الحرام فرمیت نافتی

پس تحریک زد بمن باد شوق و جنبید برای من شوق بسوی خانه کعبه پس راندم بسوی شتر ناقه خود را

وتعدت علی وعلاقنی الظنون وقلت للاربی اقصر فانی عساختار المقام

و اندیشه ها بر مال و اولاد خود و بهیبت خود را و گفتم سربان کند خود را باز بمان چرا که بسا هست من اختیار کنم مقام ابراهیم را برای بار

وانفق ما جمعت بارض جمع واسلوا بالحطیم عن الحطام ثم انطلقت مع رفقة

و خرج میکنم انچه فراهم کرده ام در زمین مزدلفه و فراموش میشوم بحطیم کعبه از مال دنیا پس روان شدم با یاران سفر

کنجوم اللیل لم فی السیر جریة السیل وال الخیر جری الخیل فلم تزل بین

همچو ستارگان شب برای ایشان در رفتن شب روانی سیلاب بود و بسوی نیکی رفتار اسپان بود پس همیشه بودیم میان

ادلاج وتاویب وایجاف وتقریب الی ان حسنا ایدی المطایا

شب رفتن و روز رفتن و شتاب بردن و نرم دویدن تا آنکه داد ما را دستهای سواریها

بالنخلة فی بعض اللیالی الجمعة فحللنا ها متاهبین للاحرام متباشرین

به در رسیدیم بسوی نخله پس در وقت آخر روز در آن حالیکه آماده بودیم مر داخل شدن را بلحرام همدیگر را نوید دهنده بودیم

بادراک المرام فلم یک الا ان اخذنا الرکائب وحططنا الحقائب حتی طلع

بدرباقتن مراد پس نبود مگر انکه خوابانیدیم شتران را و واداختیم باربرداریها را تا انکه برآمد

علینا من بین الهضاب شخص ضاهی الاهاب وسوبا دی یا اهل ذا النادی

بالا از میان پشتها شخصی که همچو پوست بود و سوبا دی نام او و آواز میکرد کرای کسان این بزم

هل لک ما یجی یوم التنادی فاخرط الیه الحجیج وانصلتوا والحقوا به

بیاینه بسوی چیزیکه بکار آید در روز قیامت پس دویدند بسوی او حاجیان و بیرون آمدند و گرد شدند او را

وانصتوا فما رای الناس فهم حوله واستعظامهم قوله کتسم احد

و خاموش شدند و پس ندیدند اجتماع آنها گرد خود بر سخن و انبوهی سخن او بر سخن

Marginalia and boilerplate text

تستوا حد الاكام ثم تنحى مستفتحا للكلام وقال يا معشر الحجاج

برادر بکے از شیشها باز کلوخ دیگر بحالیکه آغاز کشاد روی سخن را وگفت ای گروه حاجیانیکه

الناسلين من الفجاج اتعقلون ما تاتجمون وال من توجهن اوتدرون

شتابنده شید از راه آیا میدانید چیزرا که قرض آرزوی وی خواهد وبسوی کدام جهتی آهنگ دید آیا میدانید

على من تقدمون اتخالون ان الحج هو اختيار الرواحل وقطع المراحل

برکه پیش از دید آیا گمان می برید تحقیق حج آن کردن شتران سواریهاست وریدن مسافتها دکردن

المحامل وايقار الرواسل ما رتظنون ان النسك هو نضو الاكوار ونضنضة

محملها وکرانبار کردن شتران توست آیا گمان میبرید تحقیق نسک همان کشادن آستینهاست والاکردن

الابدان ومفارقة الولدان والثناى عن البلدان كلا والله بل هو تهذيب

تنهاست وجدائی فرزندان ودوریدن از شهرها نیست چنین بخدا بلکه آنچه عزکردن

النفوس قبل اجتلاب المطيات واخلاص النية في قصد تلك البنية

ازکهایست پیش از کشیدن مرکبهای وخالص کردن نیت در آهنگ این بنای نهد

واستحاض الظاهرة عند وجدان الاستطاعة واصلاح الملكات

وخالص کردن بدنی بهنگام یافتن قدرت وتوانائی وپاکیزه کردن گوهرهای نهادها

امام اعمال العملات فوالذي شرع للناسك المناسك واراهم

پیش از کارها بردن تا قضای استوار پس قسم بخدائیکه ظاهر کرد کارهای حج را برای کسنده نسک حج وراه نمود بایشان

في الليل الحالك ما يبقى الاغتسال بالذنوب من الاغتماس في الذنوب

در شب سخت تاریک باکیزه نمی کند غسل آوردن دلو پر آب از فرو رفتن در کسان ویرا تشنه

تعريه لها جا مرتبية الاجرام ولا تعنى لبستها حرم عن الملابس بالحرام ولا ينفع

برهنه کردن دنیا بنهفتن گناهان دل ساز نیکند پوشیدن احرام از آمیزش با حرام وسود نمیدهد

الاضطباع بالازار مع الاضطلاع بالاوزار ولا يجدي التقرب بالحلق مع التغلب

اضطباع با ازار بسیار کردن گناهان وسود نمیدهد بدیگر شدن بی باکی وبدکی در

ظُلْمِ الْخَلْقِ وَلَا يَرْخُصُ التَّنَسُّكُ بِالتَّقْصِيرِ فِي التَّمَسُّكِ بِالتَّفْوِيضِ وَ

ستم محلوق و بستردن بچک نمودن مو چک چنگ زدن با ترک کردن طاعت خدا

لَا يُسْعِدُ بِمَعْرِفَةٍ غَيْرُ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَلَا يَزْكُو فِي الْخَيْفِ مَنْ يَرْغَبُ فِي الْحَيْفِ وَلَا

یک بحث بیهوده بر روی جز خداوندان شناسای بخدا و نیکو نمیشود در خیف کسیکه خواهش کند در ستم و

يَشْهَدُ الْمَقَامَ إِلَّا مَنِ اسْتَقَلَّ وَلَا يَحْظَى بِقَبُولِ الْحَجِّ مَنْ زَاغَ عَنِ الْمَحَجَّةِ

گواهی ندهد بر مقام ابراهیم مگر برای کسیکه راست باشد و نرسد بمنزل قبول حج کسیکه روگرداند از راه راست

فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً صَفَا قَبْلَ مَسْعَاهُ إِلَى الصَّفَا وَقَدَّ شَرِيعَةَ الرِّضَا قَبْلَ

پس رحمت خدا باد بر مردیکه پاک شد دل او پیش از دویدن سوی صفا و برید بآهن خوشنودی الهی پیش از

شُرُوعِهِ عَلَى الْأَضَا وَنَزَعَ عَنْ تَلْبِيسِهِ قَبْلَ نَزْعِ مَلْبُوسِهِ وَفَاضَ مَدْمُوعُهُ

آمدن او بر زمزم و بازماند از آمیزش خود پیش از رشتن حامه خود و جاری کرد اشک از

قَبْلَ الْإِفَاضَةِ مِنْ تَعْرِيفِهِ ثُمَّ رَفَعَ عَقِيرَتَهُ بِصَوْتٍ أَسْمَعَ الصُّمَّ وَكَادَ يَزْعَزِعُ

پیش از رفتن بکوی عرفات خود بعرفات پس بلند کرد آواز خود را بآوازیکه شنوا کرد کران را و نزدیک بود که بلرزاند

لِجَبَلِ الشَّرَفِ وَأَنْشَدَ نَظْمَ مَا لَجَّ سِرْبُكَ تَأْوِيبًا وَرَدَّ لَاجٌّ وَلَا اعْتِيَامُكَ

کوههای بلند را و خواند مست حج رهش بود در رفتن و شتر و کز بدن تو

إِجْمَالًا وَاحْدَاجًا + الْحَجُّ أَنْ تَقْصِدَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ عَلَى + تَحْرِيكِ أَجْمَالٍ وَأَحْدَاجٍ

شتران را و کجاوه ها را حج آنست که آهنگ کنی خانه کعبه را بر مالش کردن شتران حج را

لَا تَقْضِي بِهِ حَاجًا + وَتَسْتَطِي كَاهِلَ الْإِنْصَافِ مُتَّخِذًا + رَدْعَ الْهَوَى هَادِيًا

نخواهی بآن حاجتها را و سوار شوی دوش انصاف را حالیکه گیرنده باشی نزک خواهش نفس را راهنما

وَلَحِقْتَ مِنْهَا جًا + وَآنَ تُوَاسِيَ مَا أُوتِيتَ مُعْدِمَةً + مِنْ قَدْ كَفَاكَ إِلَى جَدْوَاكَ

و رسیدی براه و آنکه بدهی آنچه داده شدی توانائی را کسی را که باز کرد دست ترا سوی بخشش خود

مُحْتَاجًا + فَهُنَاكَ إِنْ وَفَّيْتَ حَجَّتَهُ كَمُلَتْ + وَإِنْ خَلَا الْحَجُّ مِنْهَا كَانَ أَخْدَاجًا

بحالیکه محتاج است پس آنجا اگر وفا کردی حج خود را کامل شد و اگر تهی شد حج از آن خواهد بود ناقص

أضاجا تحسب المرائين غبنا هو غرسوا وماجنوا ولغوا كذا وازعاجا

ناقص گانست پاکیزه گمان را از زیان کسها ایشان در عقبی نخواهند و سود می بینند و دیده و دل آنها را

وأنهم حرموا أجرا وعبدة والحموا عرضهم من عارها وشاجا

و بحسین ایشان محروم شدند از مزد و ستایش

أحى فابغ بما تبدي ومن قرب وشه ورد من بس نجوا بجز که ظاهر سکی آنرا از سابقه کی بخدا

فليس تخفى على الرحمن خافيه ليس بيست کیهان باشد بر خدا تعالی هیچ پوشیده

وبادر الموت بالحسنى تقدمها و بیشی کن مرگ را بکار نیکو که پیش فرستی آنرا

واقن التواضع خلقا لا تزايله و اکردان و دنی را خلقی که دور نکند ترا

ولا تشم كل خال لاح بارقه و بین بر ابری اگر ظاهر شود و چشم او

ما كل داع بأهل أن يصاخ له میست هر خواننده لائق بشنوده شدن او را

وما اللبيب سعى من بات مقتنعا و نیست دانشمند بخر کسیکه کرد به قناعت کیسه

فكل كثير الى قل معتبته پس هر بسیار بسوی اندکست پایان او و در حقیقت دوری انعام او بسوی نهی ست اگرچه بخشنده

فال الراوي فلما ألقى عصم الأنام بسحر الكلام الشرجا

گفت روایت کننده پس چون آسیب کرد نازنینان را از زود انتها بجاودی سخن یافتم و شنیدیم

رِيحُ ابْنِ زَيْدٍ وَمَادَبَّ الْإِرْنَاحُ إِلَيْهِ اَيَّ سَيْدٍ فَمَكَثْتُ حَتَّى اسْتَوْعَبَتْ

بوی ابن زید ۔۔۔ کی کردار خوشی بسیار بوجکال پس درنگ کردم تا آنگه فراگرفت باد کان بوی

حِكْمَتَهُ وَتَخَدَّرَ مِنَ الْكَتِيبَةِ ثُمَّ لَفَتُّ إِلَيْهِ لَا تَصْفَحُ صَفَاتِ مَحْيَاهُ وَ

دانش خود را و فرود آمد از پشته خود باز رفتم بسوی او تا بتمامی بنگرم جانب روی او و

بَسْتَشِفُّ جَوَهَرَ حِلَاهُ فَإِذَا هُوَ الضَّالَّةُ الَّتِي أَنْشُدُهَا وَنَاظِمُ الْقَلَائِدِ

بسیار نیکو در صفات او پس ناگاه او گم شده است که بجستن او در گشته گردن بنده است

الَّذِي أَنْشُدُهَا فَعَانَقْتُهُ عِنَاقَ اللَّامِ لِلْأَلِفِ وَنَزَلْتُهُ مَنْزِلَةَ الْبَدَنِ

که میخواستم آنرا پس معانقه کردم او را معانقه لام با الف و فرود آوردم او را بمنزله صحت

عِنْدَ الدَّنَفِ وَسَأَلْتُهُ أَنْ يَلْتَزِمَنِي فَأَبَى أَوْ يُرَاجِعَنِي فَنَبَا وَقَالَ أَلَيْتُ

نزد بیمار و پرسیدم او را انکه پیوستگی کند مرا پس قبول نکرد یا رد نمود و پس روی بگردانید گفت سوگند خوردم

فِي حَجِّتِي هَذِهِ أَنْ لَا أَحْتَقِبَ وَلَا أَعْتَقِبَ وَلَا أَكْتَسِبَ وَلَا أَنْتَسِبَ وَلَا

در حج خود که نیست انکه ردیف نگیرم و سوار نشوم پس کسی و کسب مال نجویم و ظاهر نکنم نسب خود را

أَرْتَفِقَ وَلَا أُرَافِقَ وَلَا أُوَافِقَ مَنْ يُنَافِقُ فَذَهَبَ عَنِّي وَلَمْ وَعَادَ إِلَيَّ أَوَّلُ أَمْرِهِ

یاری نجویم و در بن نخواهم کسی را و موافقت نکنم کسی را که نفاق کند باز رفت بحالیکه زود بگردانید از من روی خود و باز

أَزَلَّ قَرِيبٌ نَظَرِي وَأَوَّدَ لَوْ يَمْشِي عَلَى نَاظِرِي حَتَّى تَوَقَّلَ أَحَدُ الْأَطْوَادِ

همیشه بودم که پیش میکردم او را انظار خود را و دوست میداشتم که راه رود بر چشم من تا آنگه برآمد بر یکی از کوها

وَوَقَفَ لِيَحْجُبَنِي بِالْمِرْصَادِ فَحِينَ شَاهَدَ إِيضَاعَ الرَّكْبَانِ فِي الْكُثْبَانِ وَقَعَ

و ایستاد برای حجاب من در راه پس ناگاه دید زود روی سواران در پشته ریگ و

بِالْبَنَانِ عَلَى الْبَنَانِ وَانْدَفَعَ يُنْشِدُ نَظْمَ لَيْسَ مِنْ نَارٍ رَاكِبًا مِثْلَ سَلْعٍ عَلَى الْعَدَمِ

سر انگشت بر سر انگشت و شروع کرد که میخواند نیست کسیکه زیادت کند سوار مانند سلع بر زود بر کام

لَا وَلَا خَادِمٌ أَطَاعَ كَعَارِضٍ مِنَ الْخَدَمِ كَيْفَ يَا قَوْمِ يَسْتَوِي شَعْبٌ بَانٍ مِنْ سَلْمٍ

نیست هیچ سوار و نه غلامیکه فرمان برد مانند عارض از غلامان چگونه ای گروه من برابر شود کوشش بنیاد کننده از کسایکه ویران کننده

هدم سيغير المفرطون غدا فاز الندم ٭ و يقول الذي تقرب طوبى لمن جد

وبشتابد زود برباید کوتاهی کند کان فردا ام بشیمانی را ٭ وخواهد گفت کسی که نزدیک شد بقا خوشی باد کسی را که جد کرد

و ليت يا نفس قدمي صالحا عند ذي الفضل و از دري زاد حوف الحياة فوجدانه عدم

وای ر توای نفس من کاش عمل نیکو را نزد خداوند میکرد ٭ و خیر بدان زیادت زندگی تا را پس بود وا نابود شد

و اذكري مصرع الحمام لذ لحظه صدمه ٭ و اندبي فعلك القبيح و تحمي له بدمه

و یاد کن جای افتادن مرگ را بگاه امراد بکرد ٭ و گریه کن کردار خود را که بد بست و بر بد او را خون

و اد نفسه بتوبة قبل ان تحكم الاده ٭ فعسى الله ان يقيك السعير الذي اضرمه

و اصلاح کن او را بتوبه پیش از انکه فاسد شود چرم ٭ پس امید کرد که خدای نگاه دارد ترا از دوزخیکه سخت افروخته است

يوم لا تحرز مقال و لا يقع السد معه انه اعد عذب لسانه و انطلق

روز یکه هیچ گناه بخشیده نشود و سود ندهد اندوه بسیار ٭ پس برانگیزاند و بنیام کرد تیغ زبان خود را و رفت

لسانه فما زلت في كل موطن بزيه و معرسه تستن انقضه فانقضه

بسان خود پس همیشه بود م کرد در هر جای که آهنگ آن میکرد م و بر فرود گاهیکه فرود می آمد م و بجستن او پس میانگیخت او را

و استجد بين يديه فلا يجد حتى خلت ان الجن اختطفته و الاخذ

و یاری بجوید از کسی که بجوید او را پس نیابد او را تا انگه گمان کرد م بتحقیق دیوزاد م در ربود او را یا زمین

اقتطفته فما كابدت في الغربة و كربة الكربة و لا منيت في سفرة

گرفت او را پس رنج نکشیدم در غربت مانند این اندوه و مبتلا نشدم در سفر بمانند آن

من زفرة المقامة الثانية و التلوث من الطيبة حل الحارث

از آمدن نزد مقامه دوم و شهور بطیبه حکایت کرد حارث

بن همام قال اجمعت حين قضيت مناسك الحج و انت و ظائف الحج

بن همام گفت عزم کردم هنگامیکه ادا کردم عبادتهای حج را و بپایان کردم طریقهای کردن آن را

و الحج ان اقصد طيبة مع رفقة من بني شيبة لازور قبر المصطفى و احج

و حج چون اینکه قصد کنم مدینه را با یاران سفر از بنی شیبه تا زیارت کنم قبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و حج کنم

مِنْ قَبِيلِ مَنْ حَجَّ وَجَافَا رَجَفَ بِأَنَّ الْمَسَالِكَ شَامِرَةٌ وَعَرَبَ الْحَرَمَيْنِ

از قسم کسیکه حج کرد و ستم نمود پس دروغ گفته شد باینکه راستهای مدینه ترسناک است و عرب بد و حریص میباشند

مُنْشَاجِرَةٌ فَجِئْتُ بَيْنَ لَشَفَانِي يَنْبَطِنِي وَأَشْوَانِي يَخْتَطِنِي إِلَى أَنْ أَلْقَانِي وَفْدُ

اختلاف بسیار شده پس آمدم میان شکم سیاه تر سی که سوزنده مرا و شوخ تنی که در بسیار آورد مرا تا آنکه انداخته شدم در دل من

الْاِسْتِسْلَامِ وَغَلَبَ زِيَارَةُ قَبْرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَعْلَنْتُ الْعُدَّةَ

فرمان بردن حکم آنی و غالب گردن دیدار قبر آنحضرت رد سلامتی باد پس اعتبار کردم شتر سواری را

وَأَعْدَدْتُ الْعُدَّةَ وَسِرْتُ وَالرُّفْقَةَ لَا تَلْوِي عَلَى عُرُوجِي

و آماده کردم ساز سفر را و رفتم مع یاران سفر میل نمیکردیم بر توقف

ثَمَانِي فِي نَاوِشٍ وَلَا دُلْجَةٍ حَتَّى وَافَيْنَا بَنِي حَرْبٍ وَقَدْ أَبْوَا مِنْ حَيِّهِمْ فَأَزْمَعْنَا

سستی نمیکردیم در روز رفتن و شب رفتن تا آنکه رسیدیم در قبیله بنی حرب و تحقیق برگشته بودند از جنگ پس عزم کردیم

أَنْ نَقْضِيَ ظِلَّ الْيَوْمِ فِي حِلَّةِ الْقَوْمِ وَبَيْنَمَا نَحْنُ نَتَخَيَّرُ لِلْمُنَاخِ وَنَزُورُ

اینکه بگذرانیم درازی روز را در منزل آن قوم و میانه اینکه ما اختیار میکردیم جای فرود آمدن و میجستیم

الْوُدَّ النَّفَّاخَ إِذْ رَأَيْنَاهُمْ يَرْكُضُونَ كَأَنَّهُمْ كُمَاةٌ نُصُبٌ يُوصَفُونَ وَأَيْنَا

آب شیرین سرد را ناگاه دیدیم ایشان را که میتازند گویا که ایشان نیزه ها ست مشابه بریان شکار کرده شده

أَثَيَابُهُمْ وَسَأَلْنَاهُمْ مَا بَالُهُمْ فَقِيلَ قَدْ حَضَرَ نَادِيهِمْ فَقِيهُ الْعَرَبِ فَهُمْ

رهبر ایشان و پرسیدیم که چیست حال آنها پس گفته شد که تحقیق حاضر آمد مجلس ایشان دانشمند عرب پس شتاب کردند ایشان

لِهَذَا السَّبَبِ فَقُلْتُ لِرُفْقَتِي لَا نَشْهَدُ جَمْعَ الْحَيِّ لِهَذَيْنِ الرَّشَدَ

از این سبب است پس گفتم یاران خود آیا حاضر نشویم مجلس قبیله را تا هدایت یابیم راه راست را

مِنَ الْغَيِّ فَقَالُوا لَقَدْ سَمِعْتَ إِذْ دَعَوْتَ وَنَصَحْتَ وَمَا أَلَوْتَ نُصْحًا

از بی راه پس گفتند را نه قبول کنانیدی برگاه خواندی و پند کردی و کوتاهی نکردی باز

فَضَمَّنَا تَبَعُ الْهَادِي وَنَوْمُ النَّادِي حَتَّى إِذَا ظَلَلْنَا عَلَيْهِ وَ

برخاستیم که پیروی میکردیم راهنما را و آنگاه سکوت میکردیم انجمن را تا آنکه هرگاه نزدیک شدیم از قبیله و

واستشرفنا الفقيه المنهوري اليه الفقيه ابا زيد ذا الشعر والبقر

وبتامل نگریستیم فقیهی را که آشنک کرده شده بسوی او یافتم او را ابا زید خداوند دروغ وکذب و

الفواقر والفقر وكان اعلم الفقهاء واشتمل الصماء وقعد القرفصاء

بلاها وکمتها وبخیلی بسیار بوده وسازی شلوار وپیچیده بود همچنان صمارا دانست نشستن قرصاء

واعيان الحي به محققون واخلاطهم عليه ملتفون وهو بين

واشراف قبیله باو درگیرنده بودند ومردم مرتبه بروی مجتمع بودند واو بیکفت

سلون عن المعضلات واستوضحوا منه المشكلات فوالذي فطر

پرسیدمرا از چیزهای دشوار وهویدا کردن خواسیدازمن کارهای پوشیده را پس سوکند بخدائیکه بشکرد

السماء وعلم آدم الاسماء لاني لفقيه العرب العرباء واعلم من بحضرجوناء

آسمانرا وآموخت آدم را نامهای تمامی مخلوقات مرا نه من دانشمند عربان خالص وگزیدنام ودانا ترکسیکه زیر آسمان است

فصمد له فتى فتيق اللسان جرئ الجنان وقال اني حاضرت فقهاء

پس آهنگ کرد سوی او جوان کشاده زبان دلیر دل وگفت مرا نه حاضر آمدم نزد دانشمندان

الدنيا حتى اعتلت منهم مائة فتيا فان كنت ممن يرغب عن بنات

دنیا تا اکه گزیدم ازایشان صد مسله پس اگر هستی ازکسانیکه روبگردانند از دختران

عذير وين رغب منك في مير فاستمع واجب لتقابل بما يجب فقال الله

دیگر وخواهش کند ازما در روزی پس بشنو وجواب بگونا روبرو کرده شوی بچیزیکه واجبست پس گفت خدا

اكبر سبحان الخبر ويكشف الضمر فاصدع بما تؤمر فقال ما

بزرگتر ست از هر چیز دریست که پیدا شود باطن کار وکشاده شود آنچه پوشیده است پس ظاهر کن چیزیکه حکم کرده شوی آنرا پس گفت چه

تقول فيمن توضأ ثم لمس ظهر نعله قال انتقض وضوؤه بفعله

میگوئی درحق کسیکه وضو کرد باز سود پشت نعل خودرا گفت بشکست وضوء او بسبب کار او

انعل الزوجة قال فان توضأ ثم اتكاه البرد قال يجدد

نعل زن باشد گفت پس اگر وضو کرد بازانداخت اورا برد گفت تازه کند

الوضوء من بعد البرد النوم قال ابسح المتوضي ما نشيه قال قد ندع

وسوسه از پس آن روسی حوالت کفت آبا سالم وضو کسده استین خود را کفت بخشی حوالت شبه

اليه وهل يوجب عليه الانتباض الاذنان قال يجوز الوضوء بما يقذفه

بسوی آن واجب کرده شده بسوی مراد از انتباض دو کوش اند کفت آیا روا است وضو بچیزیکه اندازد آنرا

الثعبان قال وهل انطف منه للعربان الثعبان جمع ثعب وهو مسيل

ثعبان کفت وآیا پاکتر چیزی است از آن عربان مراد از ثعبان جمع ثعب است و آن آب

الوادي والعربان جمع عرب قال ايستباح ماء الضرير قال نعم و

رودست و عربان جمع عرب کفت آیا مباح است آب ضریر کفت بلی و

يجتنب ماء البصير الصرير حرف الوادي والبصير الكلب قال يحل

پرهیز داده شود آب بصیر صریر کناره بهر و مراد از بصیر سگ است کفت آیا حلال است

الطوف في الربيع قال يكره ذلك لحديث الشنيع الطوف النغوط

طوف در ربیع کفت مکروه است آن بسبب حدیث شنیع طوف نغوط

والربيع النهر الصغير قال ايجب الغسل على من امنى قال لا وكوني

ومراد از ربیع جوی کفت آیا واجب است غسل بر کسی که منی آمده کفت نه اکر چه دوانش

امنى من غير مني يقال منه مني وامنى وامتنى قلل فهل يجب

مراد از امنی رود آمدی کوید از است منی و امنی و امتنی کفت پس آیا واجب است

على الجنب غسل فروته قال اجل وغسل ابرته الفروة جلد الراس

بر جنب شستن فروه خود کفت بلی و شستن ابره خود مراد از فروه پوست سر

والابر معظم المفرق قال فان اخل بغسل فاسه قال هو كما لو الغى

و ابره استخوان پیش آرنج کفت پس اکر کذارد در شستن فاس خود کفت او ماند آنست اکر کذارد

غسل راس الفاس العظم المشرف على نقرة القفا قال ما تقول فيمن

شستن سر خود را مراد از فاس استخوانیکه بلندست بر قفا کفت پس بر کسی

فليمس تيمم أثر راى روضا قال بطل تيممه فليتوضأ الحوض ههنا جمع

در حوض کسیکه تیمم کرد باز دید روض را گفت بیکار شد تیمم او پس باید که وضو کند روض دینجا مجمع

روضة وهي الصبابة من الماء تبقى في الحوض قال يجوز أن يتيمم الرجل

روضه وآن بقیه آب که باقی ماند در حوض من گفت آیا روست اینکه تیمم کند مرد

في العذرة قال نعم ويجانب القذرة العذرة فناء الدار قال فهل

در عذره گفت بلی وباید که بپهلو کند پلیدی را عذره صحن پیش خانه باشد گفت پس آیا جایز است

السجود على الخلاف قال لا ولا على أحد الأطراف الخلاف أكره قال

سجود کردن بر خلاف گفت نه و نه بکی از اطراف بدن خود خلاف آنست گفت

فإن سجد على شماله قال لا بأس بغير اليسار الشمال جمع شملة قال فهل يجوز

پس اگر سجده کرد بر شمال خود گفت نیست باک مگر داروی شمال جمع شمله است گفت پس آیا جایز است

السجود على الكراع قال نعم دون الذراع الكراع ما استطال من

سجود کردن بر کراع گفت بلی جایز است ربا چه دست کراع آنچه دراز باشد از

الحجارة السود قال يصلي على رأس الكلب قال نعم كسائر

حجره وآن سنگ سیاه باشد گفت آیا نماز کند بر سر الکلب گفت بلی چون دیگر

المضبب رأس الكلب بثنية معروفة قال ما تقول فيمن صلى وعانته

کوه راس الکلب کوهیست مشهور گفت چه میگوئی در حق کسیکه نماز کرد وعانه او

بارزة قال صلوته جائزة العانة الجماعة من حمر الوحش قال فإن

ظاهر باشد گفت نمازش روا است عانه گروه از خران وحشی گفت پس اگر

صلى وعليه صوم قال يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم

نماز کرد حالیکه بر وی صوم است گفت باز گرداند نماز را اگرچه بخواند نماز صد روز

الشحم ذرق النعام قال فإن حمل جرو وصلى قال مكروه

پاره پیه مرکب ستر مرغ گفت پس اگر برداشت جروی را و نماز کرد گفت او مکروه است

لو حمل باقلي الجر والصغار من القثاء والرمان قال اصح صلى حاملها

گر برداشت باقلای انجیر و خربزه و انار گفت آیا صحیح است نماز برادرنده

الفرقة قال الاولى يصلي فوق المروحة الفرقة وبلغه ان الكلب قال فان خطى

فرده گفت نزدیکتر نماز کند بالای مروحه فرده آوند انجور زدن سگ گفت پس اگر بگذرد

على ثوب المصلي نجو قال يمضي في صلوته ولا كره النجو السنجاب الذي

بر جامهٔ نماز کننده نجو گفت بگذرد در نماز خود و نیست مکروه مر او را از نجو اینست که

قدامه اقذار ما وقه قال ايجوز ان يؤم الرجال مقنع قال نعم و

پیش روی او پلیدی باز دارد او را گفت آیا روا است اینکه امام شود مرد او را مقنع گفت بلی و

يؤمهم مدلع للمقنع لا بأس للمغفر والمدلع لا بأس للدلع قال

امامت کند ایشان را مدلع مقنع پوشنده خود آهنین و مر او را مدلع پوشنده زره است گفت

فان امهم من في يده وقف قال يعيد ان كان اكثر الوقف

پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه در دست او وقف است گفت اعاده کند نماز را اگر چه بیشتر ایشان را باشد اوقاف

السوار من العاج او الذبل واراد انه لا يجوز للرجال الابتمام

دست برنجن که از دندان فیل باشد یا علف مروارید و اراده کرد آنست که تحسین جایز نیست مردان را اقتدا کردن

بالنساء قال فان امهم من فخذه بادية قال صلوته وصلوتهم

بزنان گفت پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه فخذ او بادیه است گفت نماز او و نماز ایشان

ماضية الفخذ العشيرة وبادية ليسكنون البدو واختار بعضهم تسكين

گذرنده و عشیرت مراد از فخذ قبیله است و بادیه جماعتی هستند که سکونت کنند صحرا را و اختیار کردند بعضی از ایشان ساکن کردن

الخاء ليحصل الفرق بينها وبين الفخذ من الاعضاء قال فان امهم

خا تا حاصل شود فرق میان او و میان فخذ از اعضاء گفت پس اگر امامت کند ایشان را

الثور الاجم قال صلى وخلاك ذم الثور السيد والاجم الذي

نور اجم گفت نماز کن و بیاسا شد از تو نکوهش ثور سردار و اجم کسی

الذی لا رحم معه قال یدخل القصر فی صلوة الشاهد قال لا

کسیکه مادر ندارد گفت آیا درمی آید کوتاه کردن در نماز شاهد گفت

والغائب الشاهد صلوة الشاهد صلوة المغرب سمیت بذلک لانها

وآن غائب که شاهد است نماز مغرب نام نهاده شده بآن سبب آنکه

عند طلوع النجم لان النجم یسمی الشاهد قال یجوز للمنذور ان

بهنگام برآمدن ستاره چرا که نجم ستاره نام نهاده شده شاهد گفت آیا جایز است نذر کرده را که

یفطر فی شهر رمضان قال ما رخص فیه الا للصبیان المعذور

افطار کند در ماه رمضان گفت رخصت داده نشده مگر کودکان را معذور

المجنون وهو ایضا المعذور قال نعم للعریس ان یاکل فیه

دیوانه و او نیز معذور گفت بلی آیا جایز است داماد را که بخورد در روز

قال نعم بملازمة العرس الذی یزول لیلة لیستریح ثم یرجع

گفت بلی بر ملازمت عروسی که زایل شود شب تا استراحت کند پس برگردد

قال فان اطرقه العراة قال لا ینکر علیهم الولاة العراة الذین

گفت پس اگر طارق شود ایشان را گفت انکار نکند بر ایشان حاکمان برهنه گان که

تاخذهم العرواء وهی الحمی یوم عدة قال فان اکل الصائم بعد ما اصبح

درگیرد ایشان را ورا و آن تب روز باشد گفت پس اگر خورد روزه دار پس از انکه صبح داخل شد

قال هو علی صومه واصله اصبح ای استصبح بالمصباح قال فان

گفت او بر روزه خود است و اصل او صبح ای روشن کرد چراغ را گفت پس اگر

عمد ان اکل لیلا قال لیشمر للقضاء دبر اللیل فرخ الجبارک

اراده کند بانکه بخورد شب را گفت باید که برچیده برای قضا دامن را شب بچه سرخاب

علی ما ذکره ابن مرید وقیل هو ولد الکروان قال فان اکل

بر قولیکه ذکر کرده ابن درید و گویند که او بچه شوات ست گفت پس اگر خورد

قبل ان تتوارى البيضاء قال بلزمه والله القضاء البيضاء من
میش از انکه نهان شود بیضاء گفت لازم باشد او را بخدا قضای ده بیضاء از
اسماء الشمس قال فان استعار الصائم الكبد قال فطر من اجل
اسماء آفتاب است گفت اگر بیمار گیرد روزه دار کبد را گفت افطار کند صائم بجهت آنکه
القصد الكبد التي واستعارها استدعاه قال له ان يفطر بالحاج
قصد را مراد از کبد نی است و معنی استعاره درخواست نی را گفت آنرا عاریت او را بانکه افطار کند بسبب آنکه
الطلح قال نعم كل طعامي الطلح الطلح اعني الصالب قال فان ضحكت
طلح گفت بلی کل میوه طعامها مراد از طلح است گفت پس اگر بخندد
المرأة في صومها قال بطل صومها ضحكت ههنا اي حاضت
زن در روزه اش گفت باطل شود روزه اش ضحکت در اینجا یعنی حائض شد
منه قوله تعالى فضحكت فبشرناها باسحق قال فان ظهر الجدري
از است قول خدای تعالی پس حائض شد پس مژده دادیم او را باسحق گفت پس اگر پیدا شود آبله
على ضرعها قال تفطر ان آذن بمضرتها الضرة اصل الابهام
بر پستان او گفت افطار کند اگر آگاهی دهد بمضرت او مراد از ضره ع انگشت است
واصل الثدي ايضا قال ما يجب في مائه مصل قال حفنان
و معنی ثدی پستان هر باشد گفت چه واجب است در گروه از شتر مصاع گفت دو مشت
يا صالح ائت بالناقة التي وعدتنا للبراء قل فان لك عشر خواجر قال
ای صالح مراد از صالح شتر او که وعده دادیم ما را بانکه گفت پس اگر مالک باشد تو ده ناقه را گفت
تخرج سنتين ولا يشاجر الخناجر ولا الغرار واحدتها خجر و
بیرون آید دو سال و مشاجرت نکند خناجر و نه غرار واحد آنها خجر و
خنجور قال فان سمح للساعي بجمسين قال البشري له يوم فيأتيه
خنجور است گفت پس اگر عوامل دهی ساعی را پنجاه گفت مژده باد او را روزی که بیاید او را

السائل جاز إعطاء صدقة والجليسة خيار المال قال البيهقي حمله
سائل جمع کننده صدقه است و مراد از جلیسه کزیده از مال گفت آیا سزاوار میشود
الأوزار من الزكوة جزء قال نعم لعله اكانوا عزاة الأوزار السلاح وغيرها
اوزار از زکوة بجنگ ارباب گفت بلی بگاه باشند غازیان را از اوزار اوزار سلاح جنگ و غیرها
جمع عمار قال ابن حجر للحاج أن يعتمر قال لا إلا أن يخير الاعتبار بالبر
جمع عمار است گفت آیا روست مر حاجی را اعتمار کند گفت نه و نه آنکه اختیار نماید مراد از اختیار پوشیدن
العمارة وهي العمامة والاختمار لبس الخمار قال هل له أن يقتل الشجاع
عمامه است و آن دستار باشد و مراد از اختمار پوشیدن مجوست گفت پس آیا جایز است مر او را آنکه بکشد شجاع را
قال نعم كما يقتل السباع الشجاع الحية قال فإن قتل زنبارة في الحرم
گفت بلی همانگونه بکشد درندگان را مراد از شجاع مار است گفت پس اگر بکشد زنباره را در زمین حرم
قال عليه بدنة من النعم الزنبارة العمامة واسم صوتها الزمار قال
گفت بروی هست از چارپایان مراد از زنباره شتر مرغ است و نام آواز او زمار است گفت
فإن رمى سافي جرادة قال يخرج شاة بدله سافي جرادة الغماري
پس اگر کسی بیفکند بجرم سافی جرده پس بر زمین او را خواهد گفت بیرون آرد گوسفندی عوض او مراد از سافی جرد قربان است
قال فإن قتل أم عوف بعد الإحرام قال يتصدق بقبضة من الطعام
گفت پس اگر بکشد ام عوف را پس از بستن احرام گفت صدقه دهد بقدری از طعام
أم عوف الجرادة قال يجب على الحاج استصحاب القارب قال نعم
مراد از ام عوف جرد است گفت آیا واجب است مر حاجی را همراه کردن قارب گفت بلی
ليس لهم إلا المشارب القارب وكالب الماء بالليل والحاج اسم الجمع
تا برآرد حاجیان را بدون آبوی مراد از قارب خواهنده آب در شب است و حاج اسم است برای جمع
والوحيد قال ما تقول في الحرم بعد التسبيل قال كالحل في ذلك الوقت
و مفرد گفت چه میگوئی در حرم پس از تسبیل گفت حکم حلال است در آن هنگام

الحرام المحرم والكسب حلق الزانين وحل من تحليل الخ قال ما قولك في

الحرام محرم و کسب حلق زانین و حلل از تحلیل الخ گفت چه میگوئی

بيع الكسيب قال حرام كبيع الميتة الكسيب الحمر قال يجوز بيع الخل

در فروختن کسیب گفت حرام است چون فروختن مردار کسیب حرام است گفت آیا روا است فروختن خل

بلحم الجمل قال لا ولا بلحم الجمل الفحل ابن المخاض ولا يحل بيع اللحم بالحيوان

با گوشت شتر گفت نه و نه با گوشت نر شتر سال دوم آمده و حلال باشد فروختن گوشت با چرنده

سواء كان من جنسه او من غير جنسه قال يحل بيع الهدية قال لا و

برابر که باشد از جنس او یا از غیر جنس او گفت آیا حلال است فروختن هدیه گفت نه و

لا بيع السيئة الهدية بالشديد ما يهدى الى الكعبة ويقال فيها

نه فروختن سیئه هدیه با تشدید آنچه فرستاده شود سوی کعبه و گفته میشود در هدیه

هدية بتسكين الدال وتخفيف الياء والسيئة الخمر قال ما تقول

هدیه بتسکین دال و تخفیف یا و سیئه خمر است گفت چه میگوئی

في بيع العقيقة قال محظور على الحقيقة العقيقة ما يذبح من المولود في

در فروختن عقیقه گفت ممنوع است در حقیقت عقیقه آنچه ذبح کرده شود از بچه در

اليوم السابع من ولادته قال ايجوز بيع الدابي على الراعي قال لا و لا

روز هفتم از پیدایش و گفت آیا روا است فروختن دابی بر راعی گفت نه و نه

على السابي الدابي بقية اللبن في الضرع والسابي جابي الصدقة قال

بر سابی دابی بقیه شیر در پستان است و مراد از سابی فراهم کننده صدقه است گفت

ايجوز صوم الصفر بالشهر قال لا ومالك لم تحرم صوم الصفر المدبس قال

آیا روا است روزه صفر به جزا گفت نه چونکه ترا مالک آن نیست و حکم است مراد از صفر دوشاب است گفت

البشري المسلم سلب المسلمات قال نعم ويورث عنه اذا مات الكلب

آیا جزیه کند مسلم سلب مسلمات را گفت بلی و وارث گرفته شده بسنارد بر کاوه که مرد مراد از سلب

السلب لحاء الشجر وهو ايضا خوص النخل قال فهل يجوز
مراد از سلب پوست درخت است و آن نیز بر کسی حرام نیست پس آیا روا است
ان يتبع الشافع قال ما جاز له من دافع الشافع الشاة التي
انکه خریده شود شافع گفت چیست جایز او را از مراد از شافع گوسفند یکه باو
سخلها قال اتباع الابرق على بني الاصفر قال يكره تتبع الغنم الابرق
بچه او باشد گفت آیا روا است ابرق بر بنی اصفر گفت مکروه است چون از جنس مغز مراد از ابرق
السخب الصقيل الكثير الماء وبنو الاصفر الروم قال ايجوز ان
سخب صاف و دور بسیار آب است و مراد از بنو اصفر روم است گفت آیا جایز است انکه
يتبع الرجل صيغيه قال لا ولكن ليبع صفيه الصغير الولد على الكبير
فرزند مرد صغیر خود را گفت مر انکه فروشد صفیر خود را صغیر فرزند پیری شده
والصغي الناقة الغزيرة اللبن قال فان اشترى عبدا فبان بالقه حر قال
صغی شتر ماده که بسیار شیر دارد باشد گفت پس اگر خریدکنند علامت پس ظاهر شود غلام او را حر گفت
ما في رده جناح الا ان يجمع الدماء قال اثبت الشفعة للشريك
نیست بر او گناه مگر انکه جمع کند خونها را گفت ثابت است شفعه مر شریک را
في الصحراء قال لا ولا للشريك في الصفراء الصحراء كان الذي يأخذ
در صحرا گفت نه و مر انباز را در صفراء مراد از صحرا ماده خر که آنچه باشد
بياضها غبرة والصفراء الناقة او الاتان قال يحل ان يجمى ماء البير
سفیدی او تیرگی و صفراء شتر ماده یا ماده خر گفت آیا حلال است انیکه گرم کرده شود آب
والخلا قال ان كانا في الفلاة فلا يجمى شيء والخلا الكلا قال ما
و خلا گفت اگر هر دو باشند در بیابان نباید گرم کرد چیزی و خلا معنی کلا گفت چه
تقول في سبتة الكافر قال حل للقيم وللمسافر الكافر البحر و
میگوئی در مرد کافر گفت حلال است برای قیم و مسافر مراد از کافر دریاست و

مسئلة السمك الطائر فوق الماء قال ابجور ان يضحى بالحوت

مرده او ماهی که مالای آب شود گفت تا بیست اینکه قربان داده شود حول کفت

هو اجدد بالقبول الحول جمع حائل قال فهل يضحى

آن سزاوار است بپذیرش مراد از حول جمع حائل گفت پس آیا قربانی داده شود

بالطالق قال نعم ويقرى منها الطارق الطالق للناقة

طالق گفت بلی وصاف داده شود ازان مهمان مراد از طالق شتر ماده

توسل لمدعى حيث شاءت قال فان ضحى قبل ظهور الغزالة قال شاة

که کدامسته خود تا بجوید بهر جاکه خواهد گفت پس اگر قربانی کند پیش از پدیدن غزاله گفت گوسفند

لحم بلا محالة الغزالة الشمس وقال بعضهم يقال طلعت الغزالة و

گوشت البته مراد بغزاله آفتاب است وگفت بعض اعراب گفته میرود طلعت الغزالة و

يقال غربت وضدها الجونة فتسمى بها حينئذ مغيبها لانها تسود

گفته میشود غربت وضد او جونه است نام نهاده میشود آن هنگام غروب او چراکه آفتاب سیاه میشود

حين تغيب كما قال الراجز تبادر الجونة ان تغيبا قال ايحل الكلب

هنگامیکه ناپدید گردد چنانکه گفت راجز پیش دستی میکند آفتاب ایکه ناپدید شود گفت آیا حلال است کشتن سگ

بالطرق قال كالقمار بلا ورق الطرق الضرب بالحصا وهو من

به طرق گفت آن مانند قمار است بی قماربت مراد از طرق زدن

افعال الكهنة قال ايسلم القاعد على القاعد قال محظور فيما بين

کردار کاهنان است گفت تا سلام کند نشسته بر نشسته گفت ممنوع است میان

الاباعد القاعد التي قعدت عن الحيض او عن الازواج قال ايتام

اجنبیان مراد از قاعد زنیکه نشسته باشد از حیض یا از شوهران گفت آیا خواهد

العاقل تحت الرقيع قال احيانا في البقيع الرقيع السماء وعنى

داشته شود زیر رقیع گفت گاهی در بقیع مراد از رقیع آسمان است و مراد

وعنى بالبقيع بقيع المدينة قال يمنع الذمي من قتل العجوز قال
وعنى بالبقيع بقيع مدينه يعنى آيا منع كرده شود ذمى از قتل عجوز
ومعارضته في العجوز لا يجوز العجوة بالتمر وقتلها من جهة الماء قال
ومعارضته در عجوز روا نباشد برابر شدن عجوه بتمر وقتل او از جهت آب است گفت
أيحل للرجل أن يستغل عن عمارة أبيه قال ما جوز لخالد ولا لابنه
آيا حلال است مرد را كه روزه از عمارة مدينه گرفته روا نباشد مر خالد را و نه مر پسر او
العمارة القبيلة قال ما تقول في النهود قال هو مفتاح الزهاد
مراد از عمارة قبيله است گفت چه مى گوئى در نهود گفت نهود كليد پارسايان است
النهود التوبة ومنه قوله تعالى إنا هدنا إليك اى تبنا قال
نهود توبه كردن است و از اوست قول حق تعالى انا هدنا اليك اى توبه كرديم گفت
ما تقول في صاب السلبة قال أعظم به من خطية
چه مى گوئى در شكب سلبه گفت چه مرگ است آن از گناه
الصبر الحبس والبلية الناقة تحبس عند قبر صاحبها
مراد از صبر بند است و مراد از بليه شتر ماده كه بسته كرده شود نزد گور خداوند خود
فلا تسقى ولا تعلف إلى أن تموت وكانت الجاهلية
پس آب داده نشود و گاه داده نشود تا آنكه بميرد و بودند مردم جاهليت
تزعم أن صاحبها يحشر عليها قال أيحل ضربه
گمان مى برند كه صاحبش محشور خواهد شد بر وى گفت آيا حلال است زدن
البعير قال نعم والحمل على المستشير البعير
بعير گفت بلى و حلال است بار كردن بر مستشير مراد از بعير
ما تساقط من ورق الشجر والمستشير الجمل الشيمان
آنچه بيفتد از برگ درخت و مراد از مستشير شتر فربه واو

أيضا الجمل الذي يعرف الحاذق من الأحمق قال العزيز الرجل أباه

شتر کیه شناسد خانه خداوند خود را از بیگانه گفت آنکه نیکو دهد مرد پدر خود را

قال يفعله البر ولا يأباه التعزير التعظيم والنصر قال ما تقول

گفت کند آنرا اگر اکرام کند پدر خود را و نیارد بزرگداشت و یاری کردن او گفت چه میگوئی

في من أفقر أخاه قال حبذا ما نوخاه أفقر أعاره ناقة يركب

در حق کسیکه درویش کند برادر خود را گفت چه خوش است آنچه فعل کرد آنرا معنی افقره عاریة داد او را ناقه که سوار شود

فقارها قال فإن أعرى ولده قال ياحسن ما أعمده أعراه

پشت او را گفت پس اگر برهنه کند فرزند خود را گفت بیای نکوئی چیزیکه فعل کرد آنرا معنی اعمده

أعطاه ثم تمخط عاما قال فإن أصلى مملوكه النار قال لا إثم عليه

داد او را بار درخت خرمای یکسال گفت پس اگر اندازد کسی مملوک خود را در آتش گفت نیست گناه بروی

ولا عار المملوك والعجين الذي قد أجيد عجنه حتى قوي قال يجوز

و ننگ نیست مر او را از مملوک آرد خمیر کرده ایست که بخوبی نکو شده باشد خمیر کردن تا نکو استوار شود گفت آری رواست

للمرأة أن تصير نعلها قال ما حظر أحد فعلها البعل النحل الذي يشير

برای زن اینکه قطع کند بینی خود را گفت منع نکرده است کسی کردار او را مراد از بعل نحلیست که گفت آرد

بعروفه من الأرض قال فهل تؤدب المرأة على الخجل قال جل الخجل

بچهای خود از زمین گفت آیا ادب کرده میشود زن بر خجل گفت بلی مراد از خجل

وهو ما خمل الغنى ومنه قوله عليه السلام للنساء لتكن لذا جعثن دفقاء

بدو داشت دو لمسه است و از آنست قول آنحضرت علیه السلام برای زنان باشد که گرد آلوده میشوید پستانهای

وإذا شبعن جعثن دفقن يصفقن بالتراب والدفقاء التراب

و چون شکم سیر میشوید و برمیخیزند دفقن یعنی بچسپید بخاک و دفقاء یعنی خاک ست

قال ما تقول فيمن خان أمانة أخيه قال أرى أن لا دين له فيه لخت

گفت چه میگوئی در حق کسیکه خیانت کرد امانت برادر خود را گفت گمان کرده ام که نیست دین او را در وی یعنی لوسیده

تحت ثالثة اذا غضب وقدح في عرضه قال بحر الحاكم على صاحبه

تحت ثالثه اذا غضب برکاه عیب کند او را و عیب کند در آبروی او گفت آیا خوش کند حاکم بر صاحب او

النور قال نعم لیاس من غائلة الجور والنور الجنون قال هل له ان يضرب

نور گفت بلی تا دراس آرد از مزد ستم بر او از نور دیوانگی ست گفت آیا جایز ست او را اینکه بزند

على يد اليتيم قال نعم الى ان يستقيم بعال ضرب على يده اذا جر عليه

بر دست یتیم گفت بلی تا آنکه راست و درست شود گوید مرد بسے بزد برکاه منع کند او را از کار بد

قال فهل يجوز ان يخذله رضاه قال لا ولو كان له رضا المرتضى زوجه

گفت آیا رواست اینکه بگیرد مال یتیم خواه گفت نه اگرچه باشد مراد از خوشنودی مراد از رضی زن ست

قال فمتى يقع بدن السفيه قال حين يرى له الحظ فيه البدن التتبع

گفت پس کدام وقت دهند بدن نادان را گفت هنگامیکه بیند مراد را بهره دروی مراد از رشد

القصير قال فهل يجوز ان يبتاع له حشا قال نعم اذا لم اكن معتمى

کوتاه گفت آیا جایز ست اینکه خرید کرده شود برای او حش گفت بلی هرگاه نباشد باغ ملک استبان

الحش النخل المجتمع قال ايجوز ان يكون الحاكم ظالما

مراد از حش بستان ست گفت آیا روا ست اینکه باشد حاکم ظلم کننده

قال نعم اذا كان عالما الظالم الذي يشرب اللبن قبل

گفت آری هرگاه باشد دانسته مراد از ظالم کسیکه نوشد شیر را پیش

ان يروب ويخرج زبده قال ليستقض من ليس له بصيرا

از انکه بسته شود و برآید سکه او گفت آیا قاضی کرده شود کسیکه نیست مراد او عقل

قال نعم اذا حسنت منه السيرة البصيرة الرئيس قال فان

گفت بلی هرگاه نکو باشد از و مراد از بصیرت پیر گفت پس اگر

تعرى من العقل قال ذاك عنوان الفضل العقل ضرب من الهوى

تهی باشد از عقل گفت این سرانه علامت نیکیست عقل جنسی از جانور ست

قال فان كان له زهو جبار قال لا انكار وكذا انكار الزهو المستلزم
گفت پس اگر مرد را زهو جبار گفت مست انکار زهو نیز کردن مراد از زهو حرای رنگ کرده است
والجبار النخل الذي فات اليد افاد من النخل ضدها قال يجوز
و مراد از جبار درخت خرما بلند که باید دست صاحب کار ی خود و فائده از نخل ضد او ست گفت آیا روا ست
ان يكون الشاهد مريبا قال نعم اذا كان ريبا المريب الذي يكذب عمده
انکه باشد شاهد مریب گفت بلی اگر باشد عاقل مراد از مریب کسیکه دروغ باشد بزرگ
اللعان الزاني قال فان بان انه لاط قال هو كما لو خاط لاط الحوض
لعان زنا شده گفت پس اگر ظاهر شود و بیان آنکه او لواط کرد گفت و حالتی که دروغ می کرد گفت لواط کرده
اذا طينه قال فان شهد على انه عربل قال ترد شهادته ولا تقبل
هرگاه گل کرد گفت پس اگر اطلاع شود بر انکه هر آینه او بیخته را بغربال کرده پذیرفته شود گواهی او و پذیرفته
عربل اي قتل ومنه قول الراجز ترى الملوك حولهم معربله
عربل ای کشت و از این قول راجز می بینی پادشاهان را گرد ایشان کشته
قال فان وضح انه ماذن قال هو وصف له زائن الماذن منها الذي
گفت پس اگر پیدا شد که مرد ماذن ست گفت آن صفتی ست مراد از آذین دست دارد ماذن و کاسی را
يعول ويكفل المؤنة من مان يمون قال ما يجب على عابد الحق قال يحلف
عیال را و دور کند مئونه عیال را از ان میون گفت چه واجب ست عابد حق گفت سوگند خورد
بالله الخلق العابد الواحد والحق الدين قال فما تقول في بس
بخدای آفریدگار مراد از عابد انکه پرستنده ست و مراد از حق دین ست گفت پس چه میگوئی در حق کسیکه
فقاعين بلبل عامدا قال يفقأ عينه قولا واحدا البلبل الراجز
کور کند چشم بلبل را دانسته گفت کور کرده شود چشم او اتفاقا مراد از بلبل مرد
الخفيف قال فان جرح قطاة امرأة فماتت قال النفس بالنفس اذا
سبکست گفت پس اگر خسته کرد قطاه زنی را پس بمرد آن زن گفت جان مقابله جان شود

إِذَا فَاتَتِ الْغُطَاءَةُ مَا بَيْنَ الْوَرِكَيْنِ قَالَ فَإِنْ أَلْقَتِ الْحَائِلُ حَشِيشًا

مرگاہ فوت شود ما بین ران و غطاء میان دو سرین ست گفت پس اگر اندازد زن بار بر انشیش را

مِنْ مَضْرُبِهِ قَالَ لَيْكَفِّرْ بِالْإِعْتَاقِ عَنْ دِينِهِ الْحَشِيشَ الْجَنِينَ الْمُلْقَى مَيِّتًا

از روش و گفت باید کہ کفارہ دہد بآزاد کردن غلام از گناہ خود مراد از حشیش بچہ ایست کہ انداختہ شدہ

قَالَ مَا يَجِبُ عَلَى الْمُخْفِي فِي الشَّرْعِ قَالَ الْقَطْعُ لِإِقَامَةِ الرَّدْعِ لِلْمَخْفُوِّ

گفت چہ واجب میشود مختفی در شرع گفت بریدن کردن برای ساکن کردن منع مراد از مختفی

نَبَّاشُ الْقُبُورِ قَالَ مَا يُصْنَعُ بِمَنْ سَرَقَ أَسَاوِرَ النِّسَاءِ قَالَ يُقْطَعُ إِنْ سَاوَى

کاوندہ گور آید گفت چہ کار کردہ میشود کسیکہ دزدی کند دستہای زنان را گفت بریدہ میشود اگر

رُبُعَ الدِّينَارِ الْأَسَاوِرُ الْآلَاتُ الْمُسْتَعْمَلَةُ كَالْإِجَابَةِ وَالْقِدْرِ

چہارم حصہ دینار را ارزش دارد ساورہ کارہائی کہ بحرکت درآید

وَالْجَفْنَةِ قَالَ فَإِنْ سَرَقَ ثَمَنًا مِنْ ذَهَبٍ قَالَ لَا قَطْعَ كَمَا لَوْ غَصَبَ الثَّمَنَ

و دیگ گفت پس اگر دزدید چیزی از زر گفت نیست بریدن چنانکہ اگر غصب کند

الثَّمَنَ كَمَا يُقَالُ فِي النِّصَابِ نِصْفٌ فِي النِّصْفِ وَفِي السُّدُسِ سُدُسٌ قَالَ

سہ حصہ چنانکہ گفتہ میشود در نصاب نصف در نصف و در سدس سدس گفت

فَإِنْ بَانَ عَلَى الْمَرْأَةِ السَّرَقُ قَالَ لَا حَرَجَ عَلَيْهَا وَلَا فَوْقَ السَّرَقِ الْحَرِيرِ

پس اگر ظاہر شود بر زن دزدی گفت نیست گناہ بروی و نہ ترس مر او را بر دزدی ابریشم

الْأَبْيَضِ قَالَ يُنْعَقُ بِنِكَاحٍ لَمْ تَشْهَدْ الْفَوَارِي قَالَ لَا وَلَا الْخَالِقُ

سفید گفت آیا بستہ میشود نکاحی کہ حاضر نشود او را شاہدان زنہ گفت نہ و نہ آفریدہ کنندہ

الْبَارِي الْفَوَارِي الشُّهُودُ لِأَنَّهُمْ يَقُولُونَ لِلْأَشْيَاءِ أَيْ يَتْبَعُهَا

باریست مراد از فواری گواہان زیرا ایشان در پی میشوند چیزہا را ای مطلب میشوند

قَالَ مَا تَقُولُ فِي عَرُوسٍ بَاتَتْ بِلَيْلَةٍ حُرَّةٍ ثُمَّ ارْتَدَّتْ فِي حَالِ رِدَّتِهَا

گفت چہ میگوئی در حق زنی کہ شب باشد دست آن زن آزاد باز برگردانید شوہر در راہ دین خود

ملک

بسحرة فقال يجب لها نصف الصداق ولا تكن معها

بسحر گفت واجبست مراورا نیمه کابین ولازم مباشد اورا

عدة الطلاق بقال بات العروس بليلة حرة اذا امتنعت

عدت طلاق گفته میشود شب کذرانید زن نوخواسته درشب زن آزاده هرکاه منع کند از جلیم

على زوجها فان اقتضها قبل باتت ليلة شيباء ومنه

بر شوهر خود پس اکر زایل کرده بکارت او را کفته شود بانت لیله سیباء واز اینست

قول الشاعر نظم طبوها ولم تطب بطيب ولم

قول شاعر بکو نکاربد آن زن را بحالیکه بوئیده شد بهر شبو اکر بار داشتی

الذ من عطاء بت في درعها وبات يجيبني

لذیذتر است از داون شب خفتم در پیراهن آن زن واو کردید بجواب من در

بصير وليلة شيباء البصير هنا جمع بصيرة وهي القطعة

زن وشب دن دوشیزکی بصیر در اینجا جمع بصیرة وان پاره

من الدم والردين الحافرة الرجوع في الطريق الاول وكنى

از خون وبازکشتن در حافره برکشتن در راه اولین ست وکنایت کرد

بها عن طلاقها وردها الى اهلها فقال له السائل لله درك من بخيل ما

بها از طلاق آن زن وبرکردانیدن او بسوی خویشان او پس کفت مراورا پرسنده کار او ظرف چه بخیلی نوازنده دریغ کننده

الملح وجيز لا يبلغ مدحه المادح تالله ابوك وارتمام العني فقال له ابوه يا

آمیخته واز آمیخته کی نرسد ستایش او ستایش کننده بخدا پدر تو وبرآمدن آرزو پس کفت او را پدرش

بانى فالى ومالى فقال انه لم يبق في خزانتي درهم ولا بعد اشراف

ای پسر من پس مرا ومال مرا پس کفت او را بدرستیکه نمانده است در خزانه من درهمی ونه پس روشن شدن

صبحك ممارأته فبالله اى ابن وضئت فما احسن ما ابنت فانشد بلسان ذلق

صبح تو خوشی پس بخدا کدام مانند تست تو پس هر نیکوست انچه ظاهر کردی پس خواند بزبان تیز

ذلِكَ وَقَوْلُهُ صَهْصَلِقٌ نَظَمَ آنَاءَ الْعَالَمِ مِثْلَهُ * وَلَا هَلِ الْعِلْمِ قَبْلَهُ

تر داد داد سخن من در عالم مشهورم تم برای صداد مردان پیش از من

غَيْرَ أَنِّي كُلَّ يَوْمٍ * بَيْنَ تَعْرِيسٍ رَحْلَهُ * وَالْغَرِيبُ الدَّارِ لَوْ حَلَّ بِطُولَى

لیکن من هر شبکه من در میاندازم فرود آمدن در آغوش کجاوه گران آنم و مسافر اگر فرود آید بجنب

لَمْ تَطِبْ لَهُ * ثُمَّ قَالَ لَهُمْ كَمَا جَعَلْتُنَا مِمَّنْ هُدِيَ وَيَهْدِي

خوش نیاید مر او را پس گفت مرایا چنانکه گردانیدی ما را از کسیکه راه یافته ست و راه نموده

فَجَعَلَهُمْ مِمَّنْ يَهْتَدِي وَيَهْدِي فَسَاقَ إِلَيْهِ الْقَوْمُ ذَوْدًا مَعَ قُنَّهْ

پس گردان ایشان را از کسیکه راه یابد و دیده شود پس راند بسوی او گروه ما شتران ماده گیر سرخ

وَسَأَلُوهُ أَنْ يَزُودَهُمُ الْفَيْنَةَ بَعْدَ الْفَيْنَةِ فَنَهَضَ بِمِنْبَهِمِ الْعَوْجِ

و درخواستند او را یکبار بعد ایشان را زمانی پس از زمان پس برخاست حالیکه از روی کمال ایشان بر کس

وَيَزْجِي الْأَمَةَ وَالذَّوْدَ فَقَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَاعْتَرَضْتُهُ وَقُلْتُ

و میراند کنیزک را و شتران را گفت حارث پس تمام شد پیش آمدم او را گفتم

عَهْدِي بِكَ سَفِيهًا فَمَتَى صِرْتَ فَقِيهًا فَظَلَّ هُنَيْهَةً يُجَوِّلُ ثُمَّ أَنْشَا

داشتم ترا بیخرد پس کی شدی دانا پس کرد بدرستیکه زمان گردان و نگریست پس آغاز کرد

يَقُولُ نَظْمٌ لَبِسْتُ كُلَّ زَمَانٍ لَبُوسًا * وَلَابَسْتُ صَرْفَهُ نَعْمَى وَبُوسًا * وَعَاشَرْتُ

گوید نظم پوشیدم هر زمان پوشیدنی و آمیزش کردم و گردش او را از نیک و بد و آمیزش کردم

كُلَّ جَلِيسٍ بِمَا * يَلَائِمُهُ لَا رُوقُ الْجَلِيسَا * فَعِنْدَ الرَّوَاةِ أَدِيبُ الْكَلَامِ * وَبَيْنَ

هر نشیب را بچیزیکه مناسب طبع او بود تا نگوید ناخوش نشیند پس در روایت کنان سخن را و میانه

السُّقَاةِ أَدِيبُ الْكُؤُوسَا * فَطَوْرًا بُوعِظِي أُسِيلُ الدُّمُوعَ * وَطَوْرًا بِلَهْوِي

ساقیان سخن را پیاله پیما پس باری پند خود روان میکنم اشکها را و بار دیگر بیهوده

أُسِرُّ النُّفُوسَا * وَأَوْفَى لِمُسْتَمِعٍ إِنْ نَطَقْتُ * بَيَانًا يَعُودُ الْحُرُونَ

شادمان میکنم جانها را و صیافت میکنم گوشها را اگر گویا شدم از نصاحتیکه میکشد سرکش

الشموس وان شئت راعف كفي اليراع بمسافط در الجلى الطرماس

تو سن را واکر بخواهم روان سازد دست من قلم را پس آرد مردار بدرا که آرایش پکاهد

وکم مشكلات حلين السها خفا فصرن بكشفي شموسا وكم

وبسیار مشکلها که مشابت دار دسهارا ازرو پوشیدکی پس میشوند بکشادن من آفتابها وبسیار کلامهای تکلین

غلبن العقول وآسرن في كل قلب سبيا وعذراء فكرتها فانثنى

کرزیبندکی خرد هارا ویابی میبرند در هر دل محبت را بسیار سخن دوشیزه است که تکلم کردم آنرا پس بکشت

عليها الثناء طليقا حييا على انني من رمان خصصت بكيدا

بروی ستایش سرداده شده بند کرده شده باانکه پرآینه من از روزکار خود خاص کرده شدم بفریب ونه

كيد زعون لموسى نسعى لكل يوم وعى اطما من كظامها وطيسا

فریب زعون بامومی علیه السلام می انگیخت برای من هر روز اندوهیکه زیرپا میکنم از زبانه او شدت دمی را

وطيسا ويطرفني بالخطوب التي يذبن القوى وليث الرقوسا

زیرپا آوردن سخت وآهنگ میکند مرا بامور دشواری که میکدازند نیروهارا ودرمیکند سرهارا

ويدني الى البعيد البغيض ويبعد عني القريب الانيسا ولوحا

ونزدیک میکند بسوی من چیزیرا که دوست ازمن دشمنی داشته شده است ودور میکند ازمن انچه نزدیک ودانس بود من واکر

اخلافه لما كان حظي منه خسيسا فقلت له خفض الاحزان وقائم

عادتهای او برانده نبود بهره من ازو فرومایه پس کفتم اورا آرام کن اندوهارا وسرزنش کن

الزمان واشكر لمن نقلك عن مذهب ابليس الى مذهب بن ادريس

روزکاررا وسپاس کن بخدائیکه برد ترا از راه شیطان بسوی مذهب امام شافعی رض

فقال دع الهتار ولاتحتك الاستار ولفض بنا لنضرب الى المجد

پس کفت بکذار بدکوئی را ودر پرده هارا وبرخیز باما تا برویم بسوی مجد

يترب فعسى ان نرض بالمزار درن الاوزار فنلت منها

مدینه پس قریب بود اینکه بشویم بزیارت کردن چرک کناهان را پس کفتم دورست اینکه

اَنْ اَسِيْرَ اَوَافِقَهُ التَّقْصِيْرُ فَقَالَ تَاللّٰهِ لَقَدْ وَجَبْتَ فِيْمَا وَطَلَبْتَ

انکه روم مگر انکه بعضی بیان مسائل را پس گفت بخدا هر آینه واجب کردی بسبب اظهار او حسنی

اِذْ طَلَبْتَ اَمْرًا فَاَلَحَّ مَا يَشْفِي النَّفْسَ وَيَنْفِي اللَّبْسَ قَالَ فَلَمَّا اَوْضَحَ

وقتیکه جستی چیزی آسان را پس کمیر انچه شفا دهد جان را و دور کند شبهه را گفت حارث پس چون بیان کرد

لِيَ الْمَعْمَى وَكَشَفَ عَنِّيَ الْعَمَى شَدَدْتُ اَلَاكْوَارَ وَسِرْتُ وَسَارَ وَ

مرا معما و کشاد و ازین ابهام پوشیده را بستیم پالانها شتران را و رفتیم و رفت او نیز و

لَمْ اَزَلْ مِنْ مُسَامَرَتِهِ مُدَّةَ مَسِيْرَتِهِ فِيْمَا اَنْسَانِيْ طَعْمَ الشَّقْوَةِ وَ

همیشه بودیم از افسانه گوئی او تازیان با هم رفیق او و چیزیکه فراموش گردانید مرا

وَدَدْتُ مَعَهُ بَعْدَ الشَّقْوَةِ حَتّٰى لَاذَ خَلْنَا بِمَدِيْنَةِ الرَّسُوْلِ وَنَزَلْنَا

دوست داشتم با او دوری سفر دراز تا انکه بیکاه درامدیم بشهر رسول صلی الله علیه وسلم و فرود امدیم

مِنَ الزِّيَارَةِ بِالشُّغُوْلِ اَشَامُ وَاَعْرَقُ وَغَرْبٌ وَشَرْقُ الْمُقَامَا

از دیدن او مشغول بسوالها آنهنگ شام کرد او بدیدن بصدعوان بود و لو مغرب شد و من بمشرق شدم مقامه

الثَّالِثَةَ وَالثَّلٰثُوْنَ التَّقْلِيْسِيَّةَ خَبَرَ الْحَارِثِ بْنِ هَمَّامٍ

سی و سوم تقلیسیه خبر داد حارث پسر همام

قَالَ عَاهَدْتُ اللّٰهَ مُذْ يَفَعْتُ اَلَّا اُؤَخِّرَ الصَّلٰوةَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ

گفت پیمان بستم خدا را از زمانیکه مال شدم انکه درنگ نکنم نماز را تا انکا میکه توانائی دارم

كُنْتُ مَعَ جُوْبِ الْفَلَوَاتِ وَهُوَ الْخَلَوَاتُ اَرْعٰى اَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ

پس بودم با وجود قطع کردن بیابانها و بازی کردن در زمانهای خالی از شغل ها میساختم وقتهای نمازرا

وَاُحَاذِرُ مِنْ مَاتِمِ الْفَوَاتِ وَاِذَا رَافَقْتُ فِيْ رِحْلَةٍ اَوْ حَلَلْتُ عَلٰى

و میترسیدم از گناه ترک نماز و هرگاه رفیق شدم کسی را در کوچیدن سفر یا فرود آمدم در منزلی

مَرْحَبًا بِصَوْتِ الدَّاعِيْ اِلَيْهَا وَاقْتَدَيْتُ بِمَنْ يُحَافِظُ عَلَيْهَا

مرحبا گفتم آواز خواننده را بسوی نماز و اقتدا کردم بکسیکه پیوسته میکرد بر نماز

فاتفق حين دخلت نفليس ان صليت مع عصبة متعالیس فلما

اتفاق افتاد مرا که چون در آمدم بشهر نفلیس آنکه نماز کردم با جماعت محتاجان پس چون

قضينا الصلوة وازمعنا الانفلات من شيخ يادى اللقمة بالكسوة

ادا کردیم نماز را و آهنگ کردیم برآمدن را پیدا شد پیرمرد ظاهر بود کهنی جامه او کهنه بود پوشاک او

واللقمة فقال عزمت على من خلق من طينة الحرية وتفوق در العصبة

و نوالهٔ او پس گفت سوگند میدهم ترا بکسیکه آفریده شد از خاک شرف و بزرگی دهورا و تیز شیر مردی در

الا ما تكلفت لي لبنة واستمع مني نقشة ثم له الخيار من بعد

مگر رنج و مشقت کشید برای من ساعتی و بشنود از من کلمه باز مراورا اختیارست پس ازان

وبيده البذل والرد فعقد له القوم الحبا ورسوا مثاله

و بدست اوست بخشیدن و ندادن پس بست برای او قوم گرو را و زانو نهاد را و استوار شد مانند

الترباء فلما انس حسن انصاتهم ورزانة حصلتهم قال يا اولى

پشتها پس چون دید نکوئی خاموشی ایشان و گرانی و آهستگی خردهای ایشان گفت ای صاحبان

الابصار الرامقة والبصائر الرائقة اما يغني عن الخبر العيان و

چشمهای بینا و دانشهای عجیبه آیا بی نیاز نمیکند از خبر چشم دیدن و

ينبي عن النار الدخان شبيب لاح ووهن فادح وداء واضح

آگاه نمیکند از آتش دود پیری موجه است و سستی گرانبار کننده و مرض طاهر است

والباطن ففاضح ولقد كنت والله ممن ملك ومال ووالى و

و درون مرد پس سوگند بخدا بتحقیق بودم بخدا از جمله کسیکه مالک بود و صاحب مال بود و حاکم بود

ال ورفد ونال ووصل وصال فلم تزل الجوائح تجتث والنوائب

مال بسیار و بخشش کرد و صله داد و رسید و وصال یافت پس همیشه میگشت که حوادث او را از بیخ بر میکند و حوادث زمانه

تجتث حتى الوكن فقر والكف صفر والشعار ضر والعيش مر و

میبرانید تا آنکه خانه خالیست دست تهی از مال است و جامه گرندست و زندگی تلخ است و

مروا الصبية يقضمون من الطوى ويمتصون مصاصة النوى ولكم

اقر هذا المقام الشائن واكشف لكم القناع عن الامر الكامن بعد ما شقيت ولقيت

وشبت مما لقيت فلكنني لم اكن بقيت ثم تاوه تاوه الاسيف وانشد

بصوت ضعيف نظم اشكو الى الرحمن سبحانه * تقلب الدهر وعدوانه *

وحادثات قرعت مروتي * وقوضت مجدي وبنيانه * واهتصرت عودي و

اول من قصر الاحداث اغصانه * واعملت كربي حتى جلت عن الحيل

جوذابه * وغادرتني حائرا باكيا بدا الفقر واشجانه من بعد ما كنت

اخا ثروة * يسحب في النعماء ارديانه يحتبط العافون اوراقه * ويحمل السار ذكره

نيرانه * فاصبح اليوم كان لم يكن * اعانه الدهر الذي عانه * وازرمن كان

له ذا ثراء عاف في العرف عافانه * هل فتى يحزنه ما يرى * من ضر شيخ دثر

خانه * فيفرج الهم الذي همه * ويصلح الشان الذي شانه * قال الراوي

فصبت الجماعة الى آن تستثبته لتستجلي خباءته وتستفض حقيبته

پس مائل شد جماعت بسوی آنکه ثابت کند او را که گاه ما را آورد احوال نهانی او را و افشانند جامدان او را

فقالت له قد عرفنا قدر نسبتك ورأينا در منبتك فعرفنا دوحه

پس گفت جماعت او را بدرستی که شناختیم اندازه نسبت تو و دیدیم آب ابر ترا پس بشناسان ما را درخت

شعبتك واحسر الثناء عن نسبتك فالعرض اعراض من مني بالاعتناء

شاخ خودت را و دور کن پرده را از اصل خود پس رو کرد انیدن کسیکه مبتلا شود بسخن و شقاء

او بشر بالبنات وجعل تلعين الضرورات وينافق من تغير

یا خبر داده شود برادران و حران و آواز کرده کرد سنگ و ماکزیها را و اف اف میکند از دین و عصابه

والمروات ثم انشد بلفظ صادع وجرس حادع نظم لعمرك ما كل قرع يدل

و دیباها از حوانت بعط طابر و آوار در یشده سوگند بعمر تو ما هر بانگ بر هست سباع گرراه نماید

جناه الذين على اصلة فكل ما حلا حين بوى به ولا تسال الشهد عن خلة

بیوه چیده او که لذیذ است بر اصل او پس بخور آنچه شیرین است و مشکیاور د و مپرس انگبین را از زنبور

ومير ما ذلما اعتصر الكروم سلافة عصرت من خلة لتغل وترخص عن خرة

و مبدا کن هر گاه افشردی انگورها را خلاصه افشردن خود را از سرکه او تا گران بها کنی و ارزان نیاری

وتشري كل اشري مثله فعار على الفطن اللوذعي دخول العيرة في عقله

و بازدوشی هر چیز را بجای مانند او پس نکبت است بر یرک نیز طمع درآمدن عیب بستی تهیر در خرد

قال فاردهى القوم بكنايه ودهائه ولخلبهم بحسن ادائه سمعا

گفت راوی پس شگفت آمد قوم را از سری ذهن او و زیادت کرد خود و فریب آنها را بسخنوری عبارت خوب و ادای خوش

حتى جعلوا له خبايا الخبن وخفايا الشبن وقالوا له يا هذا انك حمت

تا انکه فراهم کردند برای او پنهانیهای بغلها خودرا و پنهانیهای جیبهای خودرا و گفتند او را ای فلان هر آینه بو کرد کشی

على ركية بكية وتعرضت لخلية خلية فخذ هزع الصبابة وهبها

بر چاه کم آب و پیش آمدی بخانه زنبور که تهی است پس بگیر اندک را و بهل آنرا

وهبها لاخطا ولا اصابة فنزل قلبهم منزلة الكثير ووصل قبوله

وبدار آمرا به خطاست و به صواب کردن پس فرود آورد تقلیل ایشانرا بر تنه کثیر و بیرون آرد بر عقل آنرا

بالشكر ثم تولى بحر سبقه ويضرب بالخطط فقال لخبر هذه الحكاية

بسپاس ما ربست کرمانید ما را بسکه بیرون فرود و غارت میکرد بپاکوفتن بهای خود را که خبر دهنده ما بین حکایت

فصور لي انه مجيل حليته متصنع في مشيته فمضيت انهج منهاجه

پس مرا در کرده شد مرا که هر آینه او غیر دهنده است صورت را باساختگی کسنده است رفتار خود پس عاشق گردیدم راه او را

واقفو اثر راحله وهو يحظني شرقا ويسعى بحرا حتى اذا خلا الطريق و

و به دنبال میکردم بر اهل او را و میدید مرا بدنبال چشم و فراغ میکرد اسپ او را تا آنکه چون خالی شد راه و

امكن ان يحقق نظر الى نظر من هش وبش وما حض بعد ما حش

ممکن شد مرا که کنند نگاه دیدن بسوی من بجود او بدین کسکه بتاز او ما و بسبک رفتن باشد و دوستی حاصل کرد پس از انکه آمیزش کرد

وقال لي اني لاخالك اجنبيا وزائد صحبة فهل لك في رفيق

و گفت مرا بدرستی من می بینم ترا مسافر و جوینده یاران پس آیا رغبتی تراست در یاری کسی

يرفق بك ويرفق ويشفق عليك ويشفق فقلت له لو اتاني هذا

ری کند با تو و سود رساند ترا و رواج دهد ترا و نفقه دهد پس گفتم او را اگر بیاید مرا این مرد

الرفيق لو اتاني التوفيق فقال لي قد وجدت فاغتبط واستكثر

یار هر آینه یاری کسد مرا توفیق پس گفت بدرستی بحقیق یافتی پس خوشحال شو و بزرگ یابی

فارتبط ثم ضحك ملياً وتمثل لي بشراً سوياً فاذا هو شيخنا

پس بسبکدلی او را ما رخندید بسیار و نمود ارشد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما

السروجي لا قلبة بجسمه ولا شبهة في وسمه فرحت بلقيته

السروجی نه دگرگشتن بجسم او و نه شبهتی در وسم او پس شاد شدم بدیدن او

وكذب لغوبه وهممت بمكامنة على سوء مقامته فشافاه وكشفه

و دروغ گفتن بیهوده او و قصد کردم ببدرفتن او بر زبونی مجلس او پس کشاد دهن او را و

قبل ان اتاه نظم ظهرت بعدي كما يقال فقير بزجي الزمان المن بجي

پیش از انکه ملاک کنم او را پدید آید بعد من کسی که بیاید روزگار کم نکوئی را

واظهرت للناس ان قد فجعت فكم نال قلبي بعدك بجي ولولا الرثاثة

وظاهر کردم برای مردم انکه مصیبت زده شدم پس بسا رسیده دل من بآن جزع از کردن بعد تو واگر نبودی کهنگی حال

لحدثت لي ولولا التفاجع لم اك فجا ثم قال انه لم يبق بعدك

سخن کرده میشد مرا واگر نبودی مصیبت زدگی را بآنکه نیست تحقیق شان میان کرانی و

الارض مسمع ولا لي في اهلها مطمع فانت الرفيق فالطريق

زمین دست رس و ساکنان او جائی آرزومندی پس تو رفیقی راه را

الطريق فسر نامنها مجدين ورافقته عامين اجودين وكنت

راه رفتن را پس برو از آن زمین تا انکه زودی کسی بآن برسیم و رفاقت کنیم او را دو سال کامل تمام

على ان اصحبه ما عشت في الدهر لمشت المقامة الرابعة والثلثون

بر انکه همراه و یار باشم او را تا انکه زندگی کنم پس بسا رونده در زمانه راکنده کننده مقامه سخنی وچهارم

الزبيدية حكى الحارث بن همام قال كنا جلوس

حکایت کرد حارث پسر همام گفت هرگاه ما نشسته بودیم

بزبيد فمر بنا شيخ وعليه اطمار رثة وهيئة رثة فسلم

در زبید گذشت بما شیخی و بر او جامه های کهنه و حالت کهنه سلام کرد

علينا فرددنا عليه السلام فقال له بعض القوم ايها الشيخ

بر ما پس جواب دادیم او را سلام پس گفت او را بعضی از قوم ای شیخ

ما اسرع ما رثت حالك وما ابلى ثيابك فقال

چه زود است که کهنه شد حال تو و چه کهنه کرد جامه های تو پس گفت

انما رث ما يلبس وانما يبلى ما يدنس فقال له

جز این نیست که کهنه میشود آنچه پوشیده میشود و جز این نیست که کهنه میشود آنچه چرکین میشود پس گفت او را

القوم فما اسرع ما دنست ثيابك فقال

قوم پس چه زود است که چرکین شد جامه های تو پس گفت

ان لي قلبا اذا دنس دنست الثياب فقال له

مرا دلی است چون چرکین شود چرکین میشود جامه ها پس گفت او را

القوم فما بال ثيابك اراها جديدة فقال

قوم پس چه حال است جامه های تو می بینم آنرا نو پس گفت

ان لي نفسا اذا رثت رثت الثياب فقال له

مرا نفسی است چون کهنه شود کهنه

ضمنا زبید فلما نالت لعاسته وسکنت نامته بیت عاما

لکاسیع طعاما ولا ادیغ غلاما حتی الجانی ستوایت الوحدة و

منا عجب القومة والقعدة الی ان اعتاض عن الذر الخمر وازداد

من هو سیاد من عوز فقصدت من یبیع العبید بسوق زبید

وقلت ارید عبدا یعجب اذا قلب ویحمد اذا جرب فمر

خرجه الاکیاس واخرجه الی السوق الافلاس فاهر کل

منهم لطلبی ووثب وبذلک تحصیلا عن کثب فمر دار

الاهلة دورها وتقلبت کورها وحورها وما بخر من وعودهم

وعدولا سیما لها رعد فلما رات النجاسین ناسیین اوهنا سیین

علمت ان لیس کل من خلق یقری وان لمن نجک جلدی مثل ظفری

فرصت قلة هب لتفویض وبرزت الی السوق بالصفر والبیض

فَإِنِّي لَا أَسْتَعْرِضُ الْغِلْمَانَ وَأَسْعَرِفُ الْإِمَاءَ إِذْعَارَضَنِي رَجُلٌ فَاحْظُمْ

لِلِثَامِ وَقَبَضَ عَلَى زَنْدِ غُلَامٍ وَقَالَ نَظَمَ السَّنْتَرِيُّ مِنِّي عُلَامًا صُنْعًا

فِي خَلْقِهِ وَخُلُقِهِ وَلَا رَعًا + بِكُلِّ مَا تُطْنِي مُصْطَنِعًا + يَسْعَى عَلَيَّ فَإِنْ

وَإِنْ قَلَّ دُعَا + وَإِنْ تَصِلْ عَنْزَةُ تَهُلْ لَعًا + وَإِنْ سَمَتْهُ السَّعْيَ فِي النَّارِ سَعَى +

وَإِنْ نَصَحْتَهُ وَلَوْ تُمَارِعَى + وَإِنْ نَفَرْتَهُ بِظَلْفٍ قَعَا + وَهُوَ عَلَى الْكِبْرِ الَّذِي

مَدَحْتُهَا مَا فَاهَ قَطُّ كَاذِبًا وَلَا ادَّعَى + وَلَا أَجَابَ مُطْمِعًا حِينَ دَعَا + وَلَا اسْتَجَارَ

سَتَنْزِرُ أَوْ دِعَا + وَطَالَمَا أَنْدَعَ مِمَّا صَنَعَا + وَفَاءَ فِي النَّظْمِ وَفِي النَّثْرِ مَعَا +

وَاللَّهِ لَوْ لَاضَنْكُ عَيْشٍ صُنْعًا + وَصِبْيَةٌ أَضْحَوْا غِرَاثًا جُوَّعًا + مَا بِعْتُهُ

بِمُلْكِ كِسْرَى أَجْمَعَا قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا بَاعَ مُلْكَ خَلَفَهُ الْقَوِيُّ وَحَسَّنَ

الضَّيْمَ خِلَّتُهُ مِنْ وِلْدَانِ حَمَّةِ النَّغِيرِ فَلَمَّا سَاهَنَا تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا

الْإِمَامِ كَيْ يَسْتَطِيعَ عَنْ اسْمِهِ لَا لِرَغْبَةٍ فِي عِلْمِهِ بَلْ لِأَنَّهُ

لِانظر من فصاحته من صباحته وكيف لحنه من لحيته فلم يبطئ جلوته

ولا مرته ولا فاه فوهة ابن أمه ولا حرة فضربت عنه صفحا وقلت

فحا لعبك وسفحا فغار في الضحك وأخذ تو انفض رأسه ال

واسد نظم يأمن لهت عطة اذ م انج باسمي له فاهلك من يصف

لكان لا رهبك لا كشعه فاصح له انا يوسف انا يوسف ولقد

لك العطاء وان تكن وطيا عرفت وما حالك تعرف قل قسري عبيد

لسعره واسى لبي بسحره حتى سدهم عن التحقق ونسبت وصاة

يوسف لصديق ولم تكن لي همم لا مساوعة موله فيه واستطلاع طلع التمر

كرمه كما حسبته سبطرة تزدان ولقبل الشيبة على

فما حلى الي حبث حلفت ولا اعتاق بما به اعلقت بك قال ان

العبد لم ازل تمه وخفت منه تبرك به مولاه والتحف عليه هوه و

لِمَنِ الأَوَانِسُ تَحْتَجِبْ هٰذَا الْغُلَامُ لِمَنْ يَكُنْ ۝ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ
مَا آنَكَ دَرْهَمِ لِمَنْ شَتْ وَاشْكُرْ لِي مَا حَيِيتَ فَقَدْ نَهُ الْمُبْلِغُ فِي الْحَالِ
كَمَا يُفْدُ فِي الرُّخْصِ الْحَلَالِ وَلَمْ يَخْطُرْ لِي بِبَالٍ أَنَّ كُلَّ مُرَخِّصٍ غَالٍ فَلَمَّا
تَحَقَّقَ الصَّفْقَةَ وَحَقَّتِ الْفُرْقَةُ هَمَلَتْ عَيْنَا الْغُلَامِ وَلَا هُمُولَ دَمْعِ
الْغَمَامِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى صَاحِبِهِ وَقَالَ نَظْمٌ حَاكَ اللَّهُ هَلْ مِثْلِي يُبَاعُ لِكَمْ
تَشْبَعُ الْكَرِشُ الْجِيَاعُ + وَهَلْ فِي شَرْعَةِ الْإِنْصَافِ آنِي أَكَلَّفُ خُطَّةً لَا
تَسْتَطَاعُ + وَأَنَّا لِي بِرَوْعٍ بَعْدَ رَوْعٍ + وَمِثْلِي حِينَ يُمْلَى لَا يُرَاعُ +
أَمَا جَرَّبَتْنِي فَخَرَتْ مِنِّي + مَضَاءً لَمْ يُبَارِزْهَا خِدَاعُ + وَكَمْ أَرْصَدْتُ
شَرَكَ الصَّيْدِ + فَعُدْتُ وَفِي حَبَائِلِ السِّبَاعِ + وَنُطْتُ الْمَصَافَ فَاسْتَقَامَتْ
مُطَاوِعَةً وَكَانَ بِهَا امْتِنَاعُ + وَأَيُّ كَرِيهَةٍ لَمْ أَبْلُ فِيهَا + وَعِلْمٍ لَمْ يَكُنْ لِي
فِيهِ بَاعُ + وَمَا أَبْدَيْتُ لِلْأَيَّامِ جِرْمًا فَتَكْشِفُ فِي مَصَارِعِ الْقِنَاعُ + وَكَمْ

ولو لم يشأ محمد الله مبني على عيب لكلم أوبناك فان ساك عند ربنا
واطلاع بنامي نسبا كش الهي ازمن ۔ چنين كه بوساند وشرما بشهرت زياده شود چه ايمان است ۔ تو كداس

عهدي كما نبذت براية الصناع ولم تحفظ وصيتك يا مسيحا وان ترى كما نشر
پنان بس چنانكه نگهدار ۔ پاس چيزها دارن كار كه ۔ وچرا بجا آوردي كرد عهد من ۔ بجواري من وانكه فرو شستم چنانكه فرمودي

المتالك وهلا صنت عرضي عنه صوني حديثك يوم جلدتنا الوحوه
كالا ۔ وچرا نگاه نداشتي ۔ آبروي مرا از مردمان چون نگهداشتن من سخن ترا ۔ روز يكه تاخت ستدند ما چهرها

وقلت ليس يساوي في هذا سكاب فما يعاروه لاينا فما انا دون ذاك
وچرا ۔ كسي را كه خريدن نميتواند در اين سخن كه اين سكاست پس ما عيب نميشود وفرو شستم فرو تر ازان

الطرف لكن اطباعك فوقها لك الطبل على ان سانشده عند سعي اضاعوني
بزرگ كرد ۔ طبع تو ۔ اورا بست اين طبع اي طبع اكرا ۔ سانكه برانند من نميخوانم بهنگام دوش مرا ضايع كردند

واي فتى اضاعوا قال فلما وعى الشيخ ابيانه وعقل مناغاته سفس
وچه جوان اضايع كردند گفت چون اوي پيغمبر ما وكيست پير ۔ چهاي اورا وفهميد سخن زم اورا ۔ كشيد

الصعداء وبكى حتى ابكى البعداء ثم قال لي اني احل هذا الغلام
دم سرد دراز ۔ وگريست تا انگه گرانيد مردم دور را ۔ باز گفت من كه بتحقيق فرود مي آرم اين غلام

محل وكدي ولا اميزه عن افلاذ كبدي فلو لا خلوه مراحي وجو
بجاي فرزندخود ۔ ودرون انكنم ۔ از پارهاي جگرخود ۔ واگر نميبودي جاي بنشان من فرودرد

مصباحي فلما درج عن عشي الى ان يشيع نعشي وقد رايت ما فعله
چراغ من ۔ هرآينه ميرفت از خانه من تا انگه برداشته شود جنازه من ۔ وبخبر داشتي انچه كردند

من لوعة البين والمؤمن هين لين فهل لك في تسلية قلبه وتسرية
از سوزش فراق ۔ ومسلمان سهل ونرم باشد پس آيا ترا رغبتي هست بدور كردن غم ازدل او ودور كردن

كربه بان تعاهد على الاقالة فيه متى استقلت وان لا تستقلني لم اقلت
اندوه بايكه پنان كني مرا از فسخ بيع ۔ ودر ۔ بركاه فسخ بيع بخواهم وانكه گران نگيري مرا ۔ بركاه گران كنم ترا

في الاثار المنقاة المدونة عن اتقياء من قال بادما بعثة اقال الله عز ثناه
فقال الحارث بن همام فوعدته وعدا ابرزه الحياء وفي القلب لشيء قاسند
حينئذ الغلام اليه وقبل ما بين عينيه وانشد والدمع يرفض من
جفنه نظم خفض فديتك النفس ما تلاقي + من رحاء الوجد و
الاشتياق + فما تطول مدة الفراق + ولا تني ركائب التلاقي + بحسن عون القادر
الخلاق + ثم قال له استودعك من يوليم المول وشمر ذيله وولى
فلبث الغلام في زفير وعويل ريثما يقطع مدى ميل فلما استفاق
وكفكف دمعه المهراق قال اتدري لم اعولت وعلى ما عولت
قلت اظن فراق مولاك هو الذي ابكاك فقال انك لفي واد وانا في
واد ولكن بين مريد ومراد ثم انشد نظم لعمرك ما بكت الله على الفرح + ولا علا
فوت تعديد وفرح + وانما مدمع اجفان سفح + على غبي لحظة حين

طٰہٰ + وَرَبَّطَهُ حَتّٰى لَعَيٍّ وَافْضَحْ + وَضَيِّعِ الْمَقُوشَةَ الْبَيْضَ الْوَضَحْ

گریبت دلسد شده در بهای آمد و آنا نکه از ریاضت ریاضت ریاضت شده اند صالح را بعنف آورده شده در دوزخ

وَلَكَ اَمَانًا جَنَكَ هَابِكَ الْكَ + بِاَنِّي حُرُّ وَبَعِيٌّ لَمْ يَحِكْ + اِذْ كَانَ بِئْسَ شُغْلُ

تکلیف بیت زا آبا از کلمت برا این معنای تکلیف مانند بجنبش سن آرادا او فروش این زیت ناشد جبر کوا تو

مَعْنًى قَدْ وَضَحْ + قَالَ فَمَثَّلْتُ مَقَالَتَهُ فِي مِرْآةِ الْمُدَاعِبِ وَمَثَّلْتُ لَهُ

سنی که تحقیق پیدا است نعت او ی پس عرض کردم سخن او را در آئینه بازی مزاح کننده و جای بازی کننده

فَتَقَلَّبَ تَقَلُّبَ الْمُحِقِّ وَتَبَرَّأَ مِنْ طِينَةِ الرِّقِّ فَجُلْنَا فِي مُخَاصَمَةٍ اَطَلْنَا

پس توبت کرفت بمحو توبت کردن محقق او و بیزار شد از سرشت بندکی پس کردیم در خصومتیکه دراز کشید

بِمَلَاكَمَةٍ وَاَفْضَتْ اِلَى مُحَاكَمَةٍ فَلَمَّا اَوْضَحْنَا لِلْقَاضِي الصُّورَةَ وَتَلَوْنَا

بهم کردن و رسید بسوی محضر شیخ حاکم پس چون ظاهر کردیم پیش قاضی حال را و خواندیم

عَلَيْهِ السُّورَةَ قَالَ لَا اِنَّ مَنْ اَنْذَرَ فَقَدْ اَعْذَرَ وَمَنْ حَذَّرَ فَمَنْ بَشَّرَ وَمَرَّ

سوره قصه را گفت آگاه باش تحقیق کسیکه ترسانید پس تحقیق عذر آورد کسیکه ترسانید هر کسیکه مژده داد و کسیکه

نَصَّ مَا قَصَّ وَلَنْ فِيمَا شَرَحْتُمَاهُ لَدَلِيلًا عَلَى اَنَّ هٰذَا الْغُلَامَ قَدْ بَهَكَ

راه سود یکی نمود تحقیق در چیزیکه بیان کردید از آنرا هر آینه دلیل است بر یکه تحقیق این غلام آگاه کرد ترا

فَمَا اَرْعَوَيْتَ وَنَصَحَ لَكَ فَمَا وَعَيْتَ فَاسْتَرْدَاءُ بَلْهَكَ وَاَكْتَهُ وَلَمْ

پس باز نامدی و پند نمود ترا پس یاد نداشتی پس بیماری کن بیماری نادانی خود را و پوشیده کن آزار

نَفْسَكَ وَلَا تَلْمُسْهُ وَحَاذِرْ مِنْ اِعْلَاقِهِ وَالطَّمَعِ فِي اسْتِرْقَاقِهِ فَاِنَّهُ

نفس خود را و نزدیک مکن او را و بترس از بند کردن او و آرزو کردن در غلام کردن او و جز این تحقیق او

حُرُّ الْاَدِيمِ غَيْرُ مُعَرَّضٍ لِلتَّقْوِيمِ وَقَدْ كَانَ لِي فِيهِ اَحْضَرُ اَمَسُّ

آزاد جلد است و پیش آورده نشده برای راست کردن و تحقیق بود پدرش که حاضر آورده بود او را در روز

قَبْلَ اُفُولِ الشَّمْسِ وَاعْتَرَفَ بِاَنَّهُ فَرْعُهُ الَّذِي اَنْشَاهُ وَاَنَّهُ وَارِثُهُ

پیش از غروب آفتاب و اقرار کرده بود باینکه پرانست و فرزند اوست که را و آنرا و اینکه میراث

لَهُ سِوَاهُ فَقُلْتُ لِلْقَاضِي أَوَ تَعْرِفُ أَبَاهُ أَخْزَاهُ اللهُ فَقَالَ وَهَلْ يُجْهَلُ

مر او را خوار گرداند خدای تعالی پس گفت آیا نشناخته شده است

أَبُو زَيْدٍ الَّذِي جَرَحَهُ جُبَارٌ وَلَهُ عِنْدَ كُلِّ قَاضٍ أَخْبَارٌ وَأَخْبَارٌ تَعَالَ فَخَرَجْتُ

ابو زید کسی که جراحت او بدست دمراورا برد هر قاضی خبرهاست و سخن کهنه ای بر زبان دارد

حِينَئِذٍ وَحَوْلَقْتُ وَأَفَقْتُ وَلَكِنْ حِينَ فَاتَ الْوَقْتُ وَأَهْمَتْ أَنْ لِتَأْمَهُ

الکاه لاحول ولا قوة الا بالله کفتم و بهوش آمدم ولیکن هنکامیکه در کذشت وقت و یقین داستم که خشم بقاضی

كَأَنَّ شَرِكَ مَكِيدَةٍ وَبَيْتَ قَصِيدَةٍ مُنْكَسٌ طَرْفِي مَا لَقِيتُ وَأَلِيتُ

بود دام فریب او و بیت قصیده او پس کون کرد چشم مرا بچیزکه دیدم و سوکند خوردم

أَنْ لَا أُعَامِلَ مِثْلَهُ مَا بَقِيتُ وَلَمْ أَزَلْ أَتَأَوَّهُ بِحَسْرَةٍ صَفْقَتِي وَ

انکه معامله نکنم دهن بسته را تا زمانیکه باقی باشم و همیشه بودم که آه میکشیدم بسبب زیان بیع خود و

الْاِقْتِضَاحِ بَيْنَ رُفْقَتِي فَقَالَ لِي الْقَاضِي حِينَ رَأَى تَمَعُّضِي وَتَبَيُّنَ

رسوا شدن میان رفقای خود پس کفت مرا قاضی چون دید دشمنی و دلم

حَرَّ تَمَاضِي يَا هَذَا مَا ذَهَبَ مِنْ مَالِكَ سَاوَعَظَكَ وَلَا أَجْرَمَ لَيْكُو

سوزش دل من را کفت ای فلان کس رفت از مال تو انچه سود داد ترا و کناه نکرد لیکو

مَنْ أَيْقَظَكَ فَاتَّعِظْ بِمَا نَابَكَ وَكَانَ مِمَّا أَصَابَكَ مَا أَصَابَكَ وَتَذَكَّرْ

کسیکه انکاه کرد ترا پس پند کیر بچیزکه فرود آمد ترا و بهاد کن از یاران خود چیزکه رسید ترا و یاد دار

أَبَا مَا دِهْمَكَ لِيَقِيَ الذِّكْرَى دِرْهَمَكَ وَتَخَلَّقْ بِخُلُقٍ مَنْ أُبْتُلِيَ فَصَبَرَ

ابا ما دهمک تا نکهدارد یاد کردن مال ترا و عادت کن بعادت کسیکه رسیده باشد او را بلا پس صبر نمود

وَتَجَلَّتْ لَهُ الْعِبَرُ فَاعْتَبَرَ فَوَدَعْتُهُ لَا يُسَاتُوبُ الْخَجَلِ وَالْحَزَنِ سَاخِيًا

و ظاهر شده باشند برای و نشانها تا پند کیرد پس کذاشتم او را انحالکه بوشیده بود بر او خجالت و اندوه را دکشاده بودم

ذَيْلَ الْغَبْنِ وَالْغَبَنِ وَنُوَيْتُ مُكَاشَفَةَ أَبِي زَيْدٍ بِالْهَجْرِ مُصَارَمَةً

دامن زیان مال و زیان خوردن و قصد کرده بودم مذاکره دشمنی ابو زید بسبب هجران او را

وَمُصَارِمَنَهُ بِدَايَ الدَّهْرِ فَجَعَلْتُ أَنْكَبُّ عَنْ ذِرَاهُ وَأَجْنَبُ
وَمُصَارِمَنَهُ بِدَايَ الدَّهْرِ فَجَعَلْتُ أَنْكَبُّ عَنْ ذِرَاهُ وَأَجْنَبُ

إِلَى أَنْ غَشِيَنِي فِي طَرِيقٍ ضَيِّقٍ فَحَيَّانِي بِتَحِيَّةٍ تَسِيقُ فَمَا زِدْتُ
إِلَى أَنْ غَشِيَنِي فِي طَرِيقٍ ضَيِّقٍ فَحَيَّانِي بِتَحِيَّةٍ تَسِيقُ فَمَا زِدْتُ

عَلَى أَنْ عَبَسْتُ وَمَا نَبَسْتُ فَقَالَ مَا بَالُكَ شَمَخْتَ بِأَنْفِكَ عَلَى الْفَلَكِ
عَلَى أَنْ عَبَسْتُ وَمَا نَبَسْتُ فَقَالَ مَا بَالُكَ شَمَخْتَ بِأَنْفِكَ عَلَى الْفَلَكِ

فَقُلْتُ أَنَسِيتَ أَنَّكَ حَلَلْتَ وَخَلَلْتَ وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ
فَقُلْتُ أَنَسِيتَ أَنَّكَ حَلَلْتَ وَخَلَلْتَ وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ

فَاصْطَكَّتْ مِنْهَا رَبَّانَةُ الشَّدِيدَةُ مُتَلَافِيًا نَظْمَ يَا مَنْ كَبَا آمِنَهُ صَدَى مُوحِشٍ وَ
فَاصْطَكَّتْ مِنْهَا رَبَّانَةُ الشَّدِيدَةُ مُتَلَافِيًا نَظْمَ يَا مَنْ كَبَا آمِنَهُ صَدَى مُوحِشٍ وَ

تَجَهُّمِهِ وَغَدِيرِيشِ مَلَاوِمَا مِنْ وَهَنِ الْأَسْوُهُ وَيَقُولُ هَلْ حَرِيبٌ كَمَا يَبَاعُ
تَجَهُّمِهِ وَغَدِيرِيشِ مَلَاوِمَا مِنْ وَهَنِ الْأَسْوُهُ وَيَقُولُ هَلْ حَرِيبٌ كَمَا يَبَاعُ

الْأَدْهُمُ اقْصِرْ فَمَا أَنَا فِيهِ بِدْعًا مِثْلَ مَا تَوَهَّمُ قَدْ بَلَحَتِ الْأَسْبَاطُ قَبْلِي
الْأَدْهُمُ اقْصِرْ فَمَا أَنَا فِيهِ بِدْعًا مِثْلَ مَا تَوَهَّمُ قَدْ بَلَحَتِ الْأَسْبَاطُ قَبْلِي

يُوسُفَاهُمْ هَذَا وَقَسْوَةُ الَّتِي تَسِيرُ إِلَيْهَا الْمُتَهَمُ وَالطَّائِفِينَ بِهَا وَهُمْ
يُوسُفَاهُمْ هَذَا وَقَسْوَةُ الَّتِي تَسِيرُ إِلَيْهَا الْمُتَهَمُ وَالطَّائِفِينَ بِهَا وَهُمْ

شُعْثُ النَّوَاصِي سُهَّمٌ مَا قُمْتُ ذَاكَ الْمَوْقِفَ الْمُخْزِيَ وَعِنْدِي دِرْهَمُ
شُعْثُ النَّوَاصِي سُهَّمٌ مَا قُمْتُ ذَاكَ الْمَوْقِفَ الْمُخْزِيَ وَعِنْدِي دِرْهَمُ

فَاعْذِرْ أَخَاكَ وَكُفَّ عَنْهُ مَلَامَ مَنْ لَا يَفْهَمُ ثُمَّ قَالَ قَائِلُهُمْ عَذَلْتَنِي
فَاعْذِرْ أَخَاكَ وَكُفَّ عَنْهُ مَلَامَ مَنْ لَا يَفْهَمُ ثُمَّ قَالَ قَائِلُهُمْ عَذَلْتَنِي

فَهَلَكْتَ وَأَمَا دَرَاهِمُكَ فَقَدْ طَحَتْ فَإِنْ كَانَ أَشْعَرَكَ مِنِّي
فَهَلَكْتَ وَأَمَا دَرَاهِمُكَ فَقَدْ طَحَتْ فَإِنْ كَانَ أَشْعَرَكَ مِنِّي

وَزِرْ وَسَارِلْكَ عَنِّي لِفَرْطِ شَفَقَتِكَ عَلَى غَيْرِ بَعْقِبَتِكَ فَلَسْتَ مِمَّنْ يُلْسَعُ

ودر کردانیدن تو از من از غایت ترس تو بر بقیهٔ مال خودت پس نیستی از کسیکه گزنده سوزد

وَمِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ وَيُوطَى عَلَى خُمَرَتَيْنِ وَإِنْ كُنْتَ طَوَيْتَ كَشْحَكَ وَأَطَعْتَ شَحَّكَ

از یک سوراخ دو بار و پی سپر کرده شود بر دو آکنده و اگر بستی که پیچیدی تهیگاه خود را و فرمان بردی بخل خود را

لِتَسْتَنْقِذَ مَا خُلِقَ بِأَشْرَاكِي فَلَتْبَكِ عَلَى عَقْلِكَ الْبَوَاكِي قَالَ الْحَارِثُ

تا خلاص کنی چیزیکه آفریده شده است بدامهای من پس باید که گریه کنند بر خرد تو زنان گریه کننده گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَاضْطَرَّنِي بِلَفْظِهِ الْخَالِبِ وَسِحْرِهِ الْغَالِبِ إِلَى أَنْ

پسر همام پس بی آرام کرد مرا بسخن خود که فریبنده بود وجادوی خود که چیره بود تا بسوی انکه

عُدْتُ لَهُ صَفِيًّا وَبِهِ حَفِيًّا وَنَبَذْتُ فَعْلَتَهُ ظَهْرِيًّا وَإِنْ كَانَتْ

باز گردم برای او دوست خالص و باو مهربان و اندازم کردار او را پس پشت اگرچه بود آن کردار

شَيْئًا فَرِيًّا الْمَقَامَةَ الْخَامِسَةَ وَالثَّلَاثُونَ الشِّيرَازِيَّةُ

چیز شگفت بود مقامه سی و پنجم مشهور بشیرازیه

رَوَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ مَرَرْتُ فِي تَطَوُّافِي بِشِيرَازَ

روایت کرد حارث پسر همام گفت گذشتم در گشتن خود بشهر شیراز

عَلَى نَادٍ يَسْتَوْقِفُ الْمُجْتَازَ وَلَوْ كَانَ عَلَى وَفَازٍ فَلَمْ أَسْتَطِعْ تَعْدِيَةً وَلَا

بر مجلسیکه ایستاده میکرد رهگذری را اگرچه باشد بر شتابها پس توانائی نداشتم در گذشتن از او نه

خَطَتْ قَدَمِي فِي تَخَطِّيهِ فَعَجَتْ لَيْهِ لِأَسْبُكَ سِرَّ جَوْهَرِهِ وَأَنْظُرَ كَيْفَ

گام زد پای من بدر گذشتن از آن پس میل کردم سوی او تا بیازمایم راز حقیقت او را و بنگرم که چگونه است

نَشْرَةُ مَنْ نَهَرَهُ فَإِذَا أَهْلُهُ أَفْرَادٌ وَالْعَاجُ إِلَيْهِمْ مُفَادٌ وَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي

بارادهٔ از شگوفه او پس ناگاه کسان او یکانه اند و میل کننده سوی شان گاه پابند است و میازه انبکه ما نویم در

فُكَاهَةٍ أَطْرَبَ مِنَ الْأَغَارِيدِ وَأَطْيَبَ مِنْ حَلَبِ الْعَنَاقِيدِ إِذْ خَفَّ

خوش منشی که شاد کننده تر از نزدهاست و نیکو تر از دوشیده خوشهای انگور ست ناگاه دریافت

احتفّ بناذوو الهمم الذين قد كادوا بناهز العمرين فحيّ بلسان طليق وابانة منطيق فراحتبى حبوة المنتدين وقال اجعلنا اللهم من
المهتدين فازدراه القوم لطمريه ولسنه ان المرء باصغريه وباحدّيه
يتداعون فصل الخطاب وعقد عوده من الاحطاب وهو لا يقصر
بكلمة ولا يبين عن سمة الى ان سبر قرائحهم وخبر شمائلهم ورأى حجهم
فلما سنح دفائنهم واستنبل كمائنهم قال يا قوم لو علمتم ان
وراء الغدام صفو المدام لما احتقرتم ذا اخلاق وقلتم ما له من
خلاق تفرّجن من شابيع الادب والنكت النخب ما جلب بدائع العجب
واستوجب ان يكتب بذوب الذهب فلما خلب كل لبّ وقلب اليه
كل قلب تحلّل ليرحل وتأهّب ليذهب فعلقت الجماعة بذيله
وعاقت مسرب سيله وقالت له قد اريتنا وسوق حثّك فحثّنا

علوی

عَنْ قَبِيضَتِكَ وَمُحِلَّكَ فَصِرْتُ صُمُوتًا مِنْ فَهِمَ ثَوَاعَوْلَ حَتَّى رَحِمَ قَالَ الرَّاوِي

از غلبهٔ حیرت و باطن جوهرت پس خاموش شد همچو خاموشی کسی که بازداشته شود از کلام یا گرفته شود تا آنکه ترحم کرد بر او شفقت

فَلَمَّا رَأَيْتُ شُعُوبَ بِي بِيَدِهِ وَأَسْلَمَهُ الْمَأْلُوفُ وَصَوْبَ تَأَمَّلْتُ

پس چون دیدم انگیزش ابی زید را و گشیخوات شده او و ملازمه عادت کرده و صدا را نا نگریستم

الشَّيْخَ عَلَى سُهُومَةِ مُحَيَّاهُ وَسُهُوكَةِ رِيَاهُ فَإِذَا هُوَ بِأَيَّاهُ فَكَمَّتْ سِرَّهُ

پیر را بر تغیر روی او و بر ناخوشی بوی او پس گاه او بوزید پس پوشیدم راز او را

كَمَا يُكْتَمُ الدَّاءُ الدَّخِيلُ وَسَتَرْتُ مَكَرَّهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ يُخِيلُ حَتَّى إِذَا نَزَعَ

چنانکه پوشانیده شود مرض درونی و پنهان کردم فریب او را اگرچه نبود که مشتبه شود تا آنکه برگاه باز آمد

عَنْ أَعْوَالِهِ وَقَدْ عَرَفَ عُثُورِي عَلَى حَالِهِ رَمَقَنِي بِعَيْنِ مُضْطَرِبَةٍ ثُمَّ أَنْشَأَ

از گریه خود و بتحقیق شناخت اکهی مرا بر حال او نگریست مرا با چشم بسیار خنده و گشاده باز خواند

بِلِسَانٍ مُتَبَاكٍ نظم أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَعْتَلُّ مِنْ فَرَطَاتٍ ثَقُلَتْ

بزبان بزور گریستنده آمرزش میخواهم از خدا و فروتنی میکنم او را از گناهانیکه سنگین شده‌اند

ظَهْرِي يَا قَوْمُ مِنْ عَاتِقٍ عَانِسٍ مَمْدُوحَةِ الْأَوْصَافِ فِي الْأَنْدِيَهْ

پشت مرا ای گروه زنان سالیانه از زنان جوان نارسیده شوهر که ستوده شده است وصفهای زنان در مجلسها

قَتَلْتُهَا لَا أَتَّقِي وَارِثًا يَطْلُبُ مِنِّي قَوَدًا أَوْ دِيَهْ وَكُلَّمَا اسْتُذْنِبْتُ فِي

کشتم ایشان را و نه ترسیده بر وارث شان را که خواهد از من قصاص یا دیت را و هر گاه نسبت کرده شدم گناه در

قَتْلِهَا أَحَلْتُ بِالذَّنْبِ عَلَى الْأَقْضِيَهْ وَلَمْ تَزَلْ نَفْسِي فِي غَيِّهَا وَقَتْلِهَا

کشتن آن حواله کردم گناه را بر قضاهای الهی و همواره بود نفس من در گمراهی خود و کشتن او

الْأَبْكَارَ مُسْتَشْرِيَهْ حَتَّى نَهَانِي الشَّيْبُ لَمَّا بَدَا فِي مَفْرِقِي عَنْ تِلْكَ الْمَعْصِيَهْ

دوشیزگان را از حد گذرنده تا آنگه باز داشت مرا پیری هر گاه ظاهر شد در سر من از آن گناه

فَلَمْ أُرِقْ مِدْ شَابَ فُودَيَّ دَمًا مِنْ عَاتِقٍ يَوْمًا وَلَا مُضِيَّهَا

من نریختم از زمانیکه پیر شد جانب سر من خون را از زن جوان خوبروی و نه از زن گذارنده گاه

وَهَا أَنَا الْآنَ عَلَى مَا بِي مِنِّي وَمِنْ حَرَمِي لِلْكَلِمَةِ مَا مَرَّ بِكِ الْمَالُ

اکنون من بر آنچه بر من گذشته است از جهت من و از جهت حرمی که برای کلمه بر او گذشت

تَعْبِيسُهَا وَتَجَهُّمُهَا حَتَّى عَنِ الْأَهْوَبِ وَهِيَ عَلَى التَّعْبِيسِ مُحَظَّمَةٌ

اکنون روی ترش کرده و چهره در هم کشیده از موالی و او با وجود دیباجه که حواشی گرفته شده است

كَخُطْبَةِ الْغَانِيَةِ الْمُغْنِيَةِ وَلَيْسَ يَكْفِينِي تَجَهُّمُهَا عَلَى الرِّضَى بِالتَّوَاءِ

چون خواستاری که بازبانهای زرین بیاراسته شده باشد او را از خویش میراند و روشنروی می نماید

مِنِّي وَالْبَدَلَانِ لِي عَلَى دَرَمِهَا وَالْأَرْضُ تَغُرُّ وَالسَّمَاءُ مُصْحِيَةٌ فَمَا بَعْدَ

صد درم دوست فاضل میفرستد به بلده بیهم و زمین لی کیاه است و آسمان بی ابر پس از این

لِي عَلَى نَقْلِهَا مَضَضٌ بِالْغِينَةِ اللَّحِمَةِ فَبَعْسَلُ الْهَمِّ بِصَابُونَةٍ وَ

رای من بر نقل او سختی نیست مگر بغیبت کردن پس شوینده غم است صابون آن و

الْقَلْبُ مِنْ أَفْكَارِهِ الْمُضْنِيَةِ وَهِيَنِي مِنَّي الثَّنَاءُ الَّذِي تَصَوَّعُ رَيَّاهُ

دل را از اندیشهای او که لاغر کننده است و هیزه کند از من ستایشی را که خوشبوی او

مَعَ الْأَدْعِيَةِ قَالَ فَلَمْ يَمْشِ فِي الْجَمَاعَةِ إِلَّا مَنْ بَلَّتْ لَهُ كَفُّهُ وَأَنْبَاكَ

دعا با گفت او کسی باقی نماند در جماعت مگر کسیکه تحسین کرد او را و رسید

الَّذِي عَرَفَهُ فَلَمَّا بَحَثَ بِغِبْنَةٍ وَكَمَلَتْ فَائِتَةٌ أَخَذَ يُثْنِي عَلَيْهِمْ بِصَالِحِ

سوی او احسان او بن ثابت رواشد صاحب او و کامل شد و صدور هر او آنچه که شناس میبود بر آن

وَلْيَنْتَمِ عَنْ سَاقٍ سَارِحٍ فَتِيهَةٍ لَا يَسْتَعِرُفُ رَبِيبَهُ حَذِرَهُ وَمَنْ

و این منسوب شود از ساق رونده پس نمی شناسد او را بترسد پرورنده او و کسی را

قَتَلَ فِي حِدْثَانِ أَمْرِهِ فَكَانَ وَشْكَ فِنَامِهِ مِثْلَهُ مَرْكَبِي فَأَزْدَلَفَ

کرگشته بود حال خود پس گویا که زود بود رهاشدن من بنزدیک او او را و پس نزدیک شد

سِنِّي وَقَالَ أَعِدْهَا عَنِّي نَظْمَ قَتِيلٍ يَا صَاحِ مَزْجُ لِلْمَاءِ لَيْسَ

از من و گفت بازگردان از من کشتن من ای صاحب آمیختن تراست

قَبْلَ بِلَقْنَمٍ أَوْ حُسَامٍ هِنْدِوَانِي عُنِسْتُ مِنْ لَبْكَرَيْنِ الْكَرِيمِ ۝

وزنیکه دیر مانده است آن دوشیزه بهیت کردختر نیاشد

أَلَيْكَرُ مِنْ بَنَاتِ الْكَرَامِ + وَلَيْجَهِزُهَا إِلَى الْكَاسِي وَالطَّاسِ فِيَامِي الَّذِي

زنی دوشیزه از دختران بزرگان و برای آماده کردن چیزهای بسیار و طاس برخاستن می‌بی

وَمَقَامٍ مِنْ فَقْهِهِمْ سَامَلَنْهُ + وَكَلَامٍ فِي الْغَامِضِ إِنْ شِئْتَ وَفِي الْمَلَاءِ

ومقام نیست پس فهم کن آنچیزیکه گفتم آنرا و صفحه در مجلس گفتگو کن بجوامی یا در ملا

فَقَالَ لَنَا لَحِرْبِدٌ وَأَنْتَ بِعِلْبِدٌ وَيَسْنَابُو بَعْبُدٌ وَكَعَنِي

باز گفت ابو زید کجا میروید و گفتیم ابیاباز الزرده و میابد و نعاوب دارست از حصه دار

وَأَطْلَقَ وَزَوَّدَنِي نَظْرَةً مِنْ ذِي عَلَقٍ لِلْمُقَامَةِ السَّاسَةِ أَشْلُوكَ

ورفت و دوشنه مرا بچشم نگاه از صدر مجلس مقامه سی و ششم

الْمَلَطِيَّةَ أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ لَحِقْتُ بِمَلَطِيَّةَ مَطِيَّةَ الْبَيْنِ

مشهور بملطیه خبرداد حارث بن همام گفت فرو خوانیدم در شهر ملطیه مرکب جدائی

وَحَقِيبَتِي مَلَأَى مِنَ الْعَيْنِ فَجَعَلْتُ أَخْتَبِرُ أَيَّ مَدَّ أَلْقَيْتُ فِيهَا عَصَايَ

بحالیکه ما دان من پر بود از زر بس گردانیدم جوی خود را از هنا میکه اندیشم و جوئی خود را

إِنْ أَتَوَرَّدْ مَوَارِدَ الْمَرَحِ وَأَتَصَيَّدْ شَوَارِدَ اللَّهْوِ فَلَمْ يَفْتِنِي بِهَا مَنْظَرٌ وَلَا

انجا که بیایم جاهای منشاط را و شکار کنم رمیده های تفنن را پس اورا نه فریبد مرا بر آن طلبهای دل

مَسْمَعٌ وَلَا خَلَانِي مَلْعَبٌ وَلَا مَرْتَعٌ حَتَّى لَمْ أُبْقِ لِي فِيهَا مَأْرَبًا

جای شنیدن و نی خانه از من ماریکاه و جای بساط طعام تا اگر بهکام باقی نماند برای من آرزو سفر می

وَلَا فِي الثَّوَاءِ بِهَا مَرْغَبًا عَمَدْتُ لِانْتِفَاضِ الذَّهَبِ فِي ابْتِيَاعِ الْأَهَبِ فَلَمَّا

روز در اقامت کردن دران خواستی قصد کردم بجوج کردن زر در خریدن سازهای سفر پس چون

اكْتَمَلَتِ الْأَعْدَادُ وَهُيِّئَ الظَّعْنُ بِهَا أَوْ كَادَ رَأَيْتُ لِسَعَةِ رَهْطٍ مَسَدَّا

کامل کردم آمادگی را و آماده شد کوچ کردن اران یا نزدیک رسید دیدم بکس را که بهمن خرد مد

سبباً وافهم وارتوا ربي ودساتهم قيد الالحاظ وفكاهتهم

حریص براسباط و برادران رشته و در حوالی سان که همسایه بود و خویش مستی ایشان

حلو الالفاظ فحثهم طلباً لمنادمتهم لالمطاعمهم وشغفا

خیرین الفاظ بود پس قصد کردم استمالت بسبب حسن معاصرت ایشان نه برای مزاج ایشان و بسبب بخل

بمازجهم لازجاجتهم فلما انظمت عشيرتهم وصحبت معاشرتهم

بآمیختگی ایشان نه بآمیختگی ایشان پس چون پراگنده ایشان منظم شد و صحبت کردم مر صحبت ایشان

الفيتهم ابناء علات وقنائف قلوات الا ان لجة الادب قد

یافتم ایشان را اشخاص مختلفه و ادعاهای بیا اصا که مر آمیزه دوستی و انس بحقیق

الفت شملهم الفة النسب وساوت بينهم في الرشح حتى لا يتميز

جمع کرد پریشانی ایشان مجموعیتی و برابر کرد میان خویشی شان تا نماند در قدر میزان اگر موجود شده باشد

كواكب الجوزاء وبدوا كالنجاء المتناسبة الاجزاء فانجح

ستارهای جوزا و ظاهر شده مجموعه که برابر است اجزای او پس درستاری نمود را

الاهتداء اليهم واحمدت الطالع الذي اطلعني عليهم ولطفت الغير

و دریافتن بسوی شان را و ستوده شد بخت که اطلاع داد مر ایشان را و آشکار کرد که بسوی

بقداحي مع قداحهم واستغني برياحهم لا بزلاحهم حتى اذا تناشجوا

تیر خود را با تیرهای ایشان و نیاز مندم بسوی شان نه بلغزیدن ایشان تا آنکه رسانیدند مرا رهبای

المعاوضة الى التحاجي بالمقايضة لقولك اذا عنيت بالكرامات

رجوع آوردن بحوائج بسوی یکدیگر بمعاوضه مبادله کردن تو هرگاه قصد کنی بایشان کردن اکرامات

ما مثل النوم فات فانشانا نجلو الكرى والفرد بجني الشوك و

چیزیست مانند النوم فات پس آشکار کردیم که روشن میکردیم سماوه را و میچیدیم خار و

العثر وبنا نحن نشر القشيب والرث ونثل السمين والغث

العثر و بسبب ما نحن نشر القشيب والرث ونثل السمين والغث

بار را و مانند انکه پهنا میکردیم جامه نو و کهنه را و بیرون می آوردیم از یک گوشه فربه و لاغر را

علوی

طلع علينا شيخ قلنا هب جرما وسبنا وسئل مسئلة

من يسمع ويطرب ويلتقط ما ينثر الآن نفضه الكاس وحصحص البأس

فلما رأى اختلال القراح والكأس الملح جمع آذيه وولى ناقما

وقال ما كل سوداء تمرة ولا كل صهباء خمرة فاختلقنا به لسان الاق

لنجربا وبالاعواد وضربنا دون وجهته بالاسداد وقلنا له ان دوء

الشيء ان يخاص ويلا فانقصاص الفصاص فلا تطمع في ان تجرح و

تنهر الفتق وتسرح فلوى عنانه راجعا وترجلته عكازه راكضا وقال

اما اذا استترتموني بالجهل فساحكم حكم سليمان في الحرث اذ نفشت

يا ذوي الشمائل الادبية والشمول الذهبية ان وضع الاحجية

لامتحان المعية واستخراج الخبيئة الخفية وشرطها ان تكون ذات كمالة

حقيقية والفاظ معنوية ولطيفة ادبية فمتى ما فهمتم الغط ضاهت

ضاهت السقط ولم تدخل السقط ولكن احفظ هذه الحدود

مشابه شد سقط را ولیکن در نیاید در سقط و تو این حدها را نگهدار

ولا من المقبول منها والمردود فقلنا له صدقت فكل لنا من لبابك

و فرق کردیم میانه مقبول ازان و مردود پس گفتیم او را راست گفتی پس بیار برای ما از خالص

وافرض علينا من عبابك فقال افعل لئلا يتأب المبطلون ويظنوا

و بر ما فرض کن از عبای خود گفت میکنم تا در خلط نیفتند باطل آزمایان و گمان نبرند

بي الظنون الشر قابل ناظر الصوم وقال نظم يا من سما بذكاؤه في الفضل

بی گمانها بد بازدارد بزرگتر بین کرده گفت ای کسیکه زیرک شده بر تر طبعی در کمال زیادت

وارى الزناد ما ذا يماثل قول جوع امدد زاده ثم ضحك ملء التارز

بر میاورد آتش از سنگ چه چیز است که ماند باشد قول او را جوع امید زاد او باز خندید بسوی دیگر

وانشد نظم يا ذا الذي فاق فضلا وكريد نسبا شين ما مثل قول

و خواند ای کسیکه بالا شده از روی کمال و کنده نکرده او را عیب چیست مانند قول

الحاجبي ظهر اصابته عين فحلق الثالث وانشأ يقول نظم يا من

پیشان کوتاه ظهر اصابته عین باز دید سوم را و شروع کرد که گفت ای کسیکه

سنا بكر فكره مثل النقود الجائز وما مثل قولك للذي حاجبيه صادف

بهای از پیشاد او مانند نقدهای مروج است چیست مانند قول تو کسیکه پیشان کوتاه او را مساعدت

جائزة ثم انثنى الى الرابع وقال نظم ايا مستنبط الغامض من ثغر و

جایزه باز بلند کردن یا بسوی جایم و گفت ای برآرنده پنهان از ثغر و

اضمار الا اكشف لي ما مثل سبعة وألف دينار ترومي لغامز صبرة

اضمار آنرا شوکت برای من که چیست مانند تکمیل الف دینار باز انداخت بسوی دیگر

وانشد نظم يا ايها الاكمل يق اخو الذكاء المجمل ما مثل اهمل حلية

و خواند ای روشن طبع خداوند تیز طبعی روشن چیست مانند اهل حلیة

بَيْنَ هُدِيتَ وَعَجِلَ + ثُمَّ الْتَفَتَ لِفَتَى السَّادِسِ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ تَقْصِيرُهُ

میان کن راہ یافتہ باشی درودی کن از کرمت بسوے ستشر وکف ای کسکہ کوتہی میکند

مَدَّاهُ خَطَا جَارِيَهٖ وَتَضَعُّفُ + مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلَّذِي اَضْحَى يُحَاجِجُكَ اَكْفُفْ

پایان او خطاہای براہی کنندہ وسست میشوند چیست مانند قول تو کسکہ کردید کہ حسبان میکند بزدا کف

اَكْفُفْ + ثُمَّ خَطَّ السَّابِعُ بِحَاجِبِهٖ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ لَهٗ فِطْنَةٌ جَلَتْ وَرَوِيَّةٌ

اکفف ما را استوار کردہ بمغز بہبود او را روی خود وکفت ای کسکہ مر او را نیروی طبعیست کہ ظاہر شد و متزکیست

فِي الذَّكَاءِ جَلَتْ + بَيِّنْ فَمَا زِلْتَ ذَا بَيَانٍ + مَا مِثْلُ قَوْلِي الشَّيْخُ اَفْلَتَ

در روشن طبعی کہ ہویدا شد بیان کن پس ہمواره ماہی خداوند فصاحت چیست مانند قول من الشیخ افلت

ثُمَّ اسْتَنْصَتَ الثَّامِنَ وَاَنْشَدَ نَظْمًا يَا مَنْ حَدَائِقُ فَضْلِهٖ + مَطْلُولَةٌ اَزْهَارُهَا

مار شنیدن وہبہ استنم وخاموش ای کسکہ باغہای فضل وکمال او تازہ شکوفا شد

غَضَّهْ + مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْحَاجِّ ذِي اللَّجَجِ مَا اخْتَارَ فَضَّهْ + ثُمَّ حَدَجَ

وہمانا چیست مانند قول تو برای چیستان کوشد صاحب جسارت ما اختیار فضہ مارا در ہم

التَّاسِعَ بِبَصَرِهٖ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ يُشَارُ اِلَيْهِ فِي الْقَلْبِ الذَّكِيِّ وَفِي الْبَرَاعَهْ

نیم را بچشم خود وکفت ای کسکہ اشارت کردہ میشود باین در خرد پیر ودر بزرگی

اَوْضِحْ لَنَا مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْحَاجِّ دُسْ جَمَلَهْ + قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا انْظَرَا

مر او را کہ است مانند قول تو برای چیستان کوشدوس جملہ کفت راوی کسکہ دانست پس چون آورید

اِلَى هَزْمَنْكِيٍّ وَقَالَ نَظْمًا يَا مَنْ لَهُ النُّكَتُ الَّتِي يَشْجَى الْخُصُومُ بِهَا وَيَكْبُتُ +

سوی من حصا نشد نرود وش من کفت ای کسکہ مر او را حصای بطلیوس کہ اندکیں میکند ہمارا باد وسر افکندہ میشود

اَنْتَ الْمُبِينُ فَقُلْ لَنَا مَا مِثْلُ قَوْلِكَ حَالَ اِسْكَتْ + ثُمَّ قَالَ قَدْ اَفْلَسْتُمُ

تو ظاہر کنندہ ہستی پس بکو مارا چیست مانند قول تو حالی اسکت باو کفت بتحقیق سبک کردیم شما را

وَاَمْهَلْتُكُمْ وَاَنْشَدْتُ اَنْ اَعْلَمْ عَلَيْكُمْ قَالَ فَاجْتَاحَ الْمَسَاءُ الْمَحْفَلَ

ومہلت دادم شما را ای جماعت وکراہیت کہ دیدہ شوم بر شما سر کنیم کفت مضطرب کرد شما را اندوہ شکل بسوی

إلى استسقاء العلل فقال لست ممن يستأثر على نديمه فأمر من سمنه

بهوی طلب دوبارہ آب خواں دیں کہ نوشم کہ از سیکہ کزدم کہ حوضرا ہم نشمیں ہمہ دراز کشکر روغن او

في آدابه فتكلس على الأول وقال نظم يا من حفظ تشكل المعنى بجلته

در چوم دست او بر سوم آورد بر اول و گفت ای کسیکہ برگاہ دستیار بنود معنی ہمہ اگہ آرا

افكاره الدقيقة مهلت قال يوما لك الحاجي + خذ تلك ما مثله حقيقة

اندیشہای او کہ مارکب ست اگر کوہ روی را چیستان کوید لفاظ نحکم چیست مانند او در روی نیست

فتحتي جيد إلى الثاني وقال نظم يا من بدا ببيانه عن فضله

مانند برگردانیدن جود را سوی دوم و گفت ای کسیکہ ظاہر کرد بدصاحت او از برتری او

مبينا ما ذا مثال قولهم حمار وحش ربنا فتر أوحى إلى الثالث بلحظ

بیان کنندہ چیست مانند قول ایشان حمار وحش ربنا فتر اشارت کرد سوی سوم بسالاحظہ خود

وأنشد نظم يا من عنا في فضله + وذكاية كاد كصيغي + ما مثل ذاك

وخواند ای کسیکہ در برتری خود در روشن طبعی نزدیک بود اصمعی چیست مانند قول او

للذي + حاجاك أنفق تقمع + فتحملق إلى الرابع وقال شعر يا من

رای کسیکہ چیستان کوید را انفق تقمع او بر تکریست سوی چہارم و گفت ای کسیکہ

إذا ما خوى + دجا أثار ظلامه + ما ذا يماثل قول لستنش + ريح

ہرگاہ کلام دشوار تیرہ شود روشن کند تیرگی او را چیست کہ ماند ماند قول مرا استنش ریح

فتمت + فتر أومض إلى الخامس وأنشا يقول نظم يا من تنزه فهمه

فتمت او اشارت کرد سوی پنجم و شروع کرد کہ میگفت ای کسیکہ پاکست فہم او

عن أن يروي + أو ليشكا + ما مثل قولك الذي + أضحى لحاجي + غاية لمنى

از اینکہ اندیشہ کند یا شکایت چیست مانند قول تو کسیکہ گردید چیستان کوہ غایت آمال

ثم أقبل قبل السادس فقال نظم يا أخا الفطنة + إني بأن فيها كفيل

پس روی آورد سوی ششم و گفت ای خداوند زیرکی کہ ظاہر شد در ان کمال

سار بالليل مدة ای شئ سئاله ثم خاصره الى التابع وقال نظم

سار بالليل مدة ای شئ سئاله ثم خاصره الى التابع وقال نظم

یا من تحل بفمه اقلامی الناس سوقه لك البیان فیبن ما شئت

ای کسیکه زینت یافته نزد بیاکرده است در مردم بازارهارا رونق شیرینست بیان کن هرچه خواهی

احبب وقه ثم قصد قصد التامر فانشد نظم یا من بنی فی فرقه

احبب فروقه بازآبنگ کرد بسوی هشتم وخواند ای کسیکه فرود آمده است جایی بلندرا

فی الفضل فاقت کل ذروه ما مثل قولك اعط ابرهیثا یلوح لعاند

در بزرگی که بالاست برهمای بلند همیشه مانند قول تو اعط ابرهیثا یلوح

عروه ثم ابتسم الی التابع وقال نظم یا من حوی حسن الاداب والبیانا

عروه باز خندید بسوی تبسم او گفت ای کسیکه جمع کرد نکوئی خورا وفصاحت را

بعد سنك ما مثل قولك لحاجی ذی الذکاء التور ملکی ثم نهض

بعد سنك مانند قول تو بحستان کوبنده خداوند تیز طبعی التور ملکی باز گردید

یحمید علی ردنه وقال نظم یا من سما بعقوبه فطنته فی المشکلات

بنام کرد خود بر آستین بن دکفت ای کسیکه بلند شده باروشنی فطنت خود در دشواریها

ولنور یا کوکبه ماذا مثال صغیر حجلته بینه تبیانا یتمر به قال الحارث

درروشنی ستاره خود همیشه مانند صغیر حجله بیان کن آنرا بیان کردنی که بار شود به مثال گفت حارث

بن همام فلما طرحنا بما سمعناه وطالبنا بکشف معناه قلنا له لسنا

پسر همام پس چون فرو گذاشتیم ما آنچه شنیدیم ازو وطالبه کردیم اورا بگشادن معنی او گفتیم اورا نیستیم

من خیل منا للیدان ولا لنا بحل مذه العقد یدان فان ابنت

از سپاهیان این میدان ونیستیم ما را بگشادن این گره قوت پس اگر بیان کنی

منت وان کتمت عنا فظل بشانی نفسه ویعقلب قدحیه

احسان نهی واگر پنهان داری او را ازما پس کماید کار شوریدگی کرد و نفس خودرا وبگرداند دو تیر خودرا

فَدَخَلْتُ حَيْثُ هَانَ بَذْلُ الْمَالِ عَلَيْهِ فَاقْبَلَ حِينَئِذٍ عَلَى الْجَمَاعَةِ

در تیر خود را تا آنکه آسان گیرد صرف منفعت بروی پس آورد انگاه بر جماعت

وَقَالَ سَأُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ وَلَا ظَنَنْتُمْ أَنَّكُمْ تَعْلَمُونَ

وگفت فرست که بیاموزم شما را انچه نبید آنرا و نه گمان برده بگمین شما آموخته شوید

فَأَوْقَعْتُهُمْ عَلَيْهِ الْأَوْعِيَةَ وَرَوَّضْتُهُمْ بِالْأَنْدِيَةِ ثُمَّ أَخَذْتُ فِي تَفْسِيرِهِ

پس بنشانید بران ظرفها را و زینت دهید بان مجلسها را باز آغاز کرد در بیانیکه

صَقَلَ بِهِ الْأَذْهَانَ وَاسْتَفْرَغَ مَعَهُ الْأَرْدَانَ حَتَّى اضْمَحَلَّتْ

روود بان ذهنها را وخالی کردن خواجه بان آستینها را تا آنکه گشتند

الْأَفْهَامُ أَنْوَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَالْأَكُمَامُ كَانَ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ

فهمها روشن تر از آفتاب و آستینها گویا که نبودند هیچ در دیروز

وَلَمَّا هَمَّ بِالْمَفَرِّ سُئِلَ عَنِ الْمَقَرِّ فَتَنَفَّسَ كَمَا يَتَنَفَّسُ النَّاقِهُ ثُمَّ أَنْشَأَ

وچون قصد کرد بگریختن پرسیدند از قرارگاه پس دم برکشید چنانکه دم برکشد زن کم کرده فرزند ما تا آغاز کرد

يَقُولُ نَظَمَ كُلَّ شِعْبٍ لِي شِعْبٌ وَبَوَّأَ رَبْعِيَ رَحْبٌ غَيْرَ نَائِي

که سکنت بر شهر برای من شهرست و بان منزل من گشاده بست مگر انکه بجنبش من

يَسْرُوجٌ مُسْتَهَامُ الْقَلْبِ صَبٌّ هِيَ أَرْضِي الْبِكْرُ وَالْجَوُّ الَّذِي مِنْهُ

نسهر سروج گرفته دل مانند آن زمین منست که در وپیدا شدم و میانه آسمان که از وی

الْهَبُّ وَالِي رَوْضَتَيْهَا الْغَنَّاوَدُونَ الرَّوْضِ أَصْبُو مَا حَلَالٌ بَعْدَهَا حُلْوُ

مواج خنک میوزد و بسوی باغ او که درخت بسیار دارد از دیگر باغها میل میکنم و نیز مست برای من پس ازان شیرین

وَلَا أَعْذُوبُ عَذْبٌ قَالَ الرَّاوِي فَقُلْتُ لِأَصْحَابِي هَذَا أَبُو زَيْدٍ وَنَابَ

و نه سیرین عذب آب شیرین گفت روایت کننده پس گفتم یاران خود این ابو زید

السَّرُوجِيُّ الَّذِي أَدْنَى مُلِحِّ الْأَحَاجِي وَأَخَذْتُ أَصِفُ لَهُمْ حُسْنَ

باشد سروجی که نزدیکترین الحاح کنندگان بمن است و آغاز کردم که بیان کنم برای ایشان نیکو

تَوْشِيَةٌ وَانْقِيَادُ الْكَلَامِ لِمَشِيَّتِهِ مَتَى الْتَفَتَّ فَإِذَا بِهِ قَدْ طَمَّ

آرائش کلام او و فرمان بری سخن برای آنست او باز نگریستم پس ناگاه او محو رفت

وَنَاءَ كِنَاءَةً فَجَبَنَا مِمَّا صَنَعَ وَلَمْ نَدْرِ أَيْنَ سَلَكَ وَصَقَعَ تَفْسِيرَ الْأَحَاجِيِّ

در حاست چون نکه فراکرفت تاریش شکست کردیم از چیزی که بنا و در با ما کرد رفت و واقع شد بیان چیستانهای

الْمُوْدَعَةِ فِي هٰذِهِ الْمَقَامَةِ أَسَاجُمُ عُمَيْرِ بْنِ زِيَادٍ فَمِثْلُهُ طَوَامِيرُ

نهاده شده در این مقامه اساجم عمیر بن زیاد پس مثل او طوامیر

وَأَمَّا ظَهْرُ إِصَابَتِهِ عَيْنَ تَمِيلُهُ مَطَاعِينُ وَأَمَّا صَادُ جَائِزَةٌ فَمِثْلُهُ

و لیکن ظهر اصابته عین تمیله مطاعین است و لیکن صاد جائزه پس مثل او

الْفَاصِلَةُ وَأَمَّا تَنَاوُلُ أَلِفِ دِينَارٍ فَمِثْلُهُ هَادِيَهُ وَأَمَّا أَهْمَلَ حِلْيَةً فَمِثْلُهُ

الفاصله است و لیکن تناول الف دینار پس مثل او هادیه است و لیکن اهمل حلیه پس مثل او

الْغَاشِيَةُ وَأَمَّا الْكَفُّ كَفٌّ فَمِثْلُهُ مُهِمَّهُ وَأَمَّا الشَّقِيقُ أَفْلَتَ فَمِثْلُهُ

الغاشیه است و لیکن الکف کف پس مثل او مهمه و لیکن الشقیق افلت پس مثل او

الْأَحْظَرُ وَأَمَّا احْنَارَ فَضَّةً فَمِثْلُهُ أَبَارِقُهُ لٰكِنَّ الرِّقَّةَ مِنْ أَسْمَاءِ الْفِضَّةِ

الاحظر است و لیکن ما احنار فضه پس مثل او ابارقه است چرا که رقه از نامهای سیم است

وَقَدْ نَطَقَ بِهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ فِي الرِّقَّةِ رُبُعُ الْعُشْرِ

و محقق کویانند بان پیمبر رحمت و سلام الله تعالی روی و سلام پس کفت فی الرقه ربع العشر

وَأَمَّا دُسُّ جَمَاعَةً فَمِثْلُهُ طَائِفَةٌ وَأَمَّا خَالِ سَكَتَ فَمِثْلُهُ خَالِصَهُ

و لیکن دس جماعه پس مثل او طائفه و لیکن خالی سکت پس مثل او خالصه

لِأَنَّكَ إِذَا نَادَيْتَ مُضَافًا فَالْمُنَادَى نَفْسُكَ جَازَ لَكَ حَذْفُ الْيَاءِ وَإِثْبَاتُهَا

چرا که بخشن تو بر کاه منادی کنی اسمی را که مضاف سوی نفس خود باشد روست ترا دور کردن یا و ثابت داشتن او

سَاكِنَةً وَمُتَحَرِّكَةً وَقَدْ حُذِفَ هٰهُنَا حَرْفُ النِّدَاءِ كَمَا حُذِفَ

ساکن و متحرک و بخشن او کرده شده در اینجا حرف ندا چنانکه دور کرده شده

فِي أَصْلِ الْأُحْجِيَةِ وَصَّهْ بِمَعْنَى اسْكُتْ وَأَمَّا قَوْلُهُ حَدْ تِلْكَ فَمِثْلُهُ

در اصل چیستان وصه در معنی امکث ست ولیکن قول او حد تلک بر مثال هذا است

هَاتِيكَ وَأَمَّا حِمَارُ وَحْشٍ رِئْمٌ فَمِثْلُهُ قَرَازِينَ لِأَنَّ الْفَرَاءَ حِمَارُ الْوَحْشِ

هاتیک ولیکن حمار وحش رئم بر مثال هذا است قرازین چرا که فراء خر وحشی ست

وَمِنْهُ الْخَبَرُ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا وَأَمَّا قَوْلُهُ آنِفِ تَقَمَّعَ فَمِثْلُهُ

واز اینست مثل تمامی شکار در شکم گورخر ولیکن قول او انف تقمع بر مثال هذا است

مُنْتَقِمٍ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ مَكَانَ يَمُوتُ مِنْ وَمُضَارِعُ وَقْتَقِمُ وَأَمَّا

منتقم چرا که بحقیق امر از مکان یموت من ومضارع وقتقم ولیکن

اِسْتَنْشِ رِيحَ مُدَامَةٍ فَمِثْلُهُ رَحْرَاحٍ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنِ اسْتَدْعَاءِ

استنش ریح مدامة بر مثال هذا است رحراح چرا که بحقیق امر از خواستن

الرَّائِحَةِ رَحْ وَأَمَّا خَطِ هَلُكَى فَمِثْلُهُ صَنْبُورٍ لِأَنَّ الْبُورَ هُمُ

رائحة رح ست ولیکن خط هلکی بر مثال هذا است صنبور چرا که بحقیق بور ایشان

الْهَلْكَى وَفِي الْقُرْآنِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا وَأَمَّا سَارَ بِاللَّيْلِ مَتَّ فَمِثْلُهُ

مردم هلاک شوندگان در قرآن ست وبودید امردم هلاک شدن ولیکن سار باللیل مد بر مثال هذا است

سَرَاحِينَ وَأَمَّا اخْيَبَ فَرَوْقَهُ فَمِثْلُهُ مِقْلَاعٍ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ وَمِقَ

سراحین ولیکن اخیب فروقه بر مثال هذا است مقلاع چرا که بحقیق امر از وقق

يَمِقُ وَيَلَاعُ الْجَبَانُ يُقَالُ فُلَانٌ هَلَعٌ وَلَاعٌ إِذَا كَانَ جَبَانًا جَزُوعًا

یمق ویق بود ویلاع معنی نامرد شکوه میکند فلان هلع لاع چون باشد نامرد ناشکیبا

وَأَمَّا اخْطِ لِبْرِيقًا يَلُوحُ بِغَيْرِ عُرُوقٍ فَمِثْلُهُ اسْكُبْ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنَ الْعَطَاءِ

ولیکن اعط ابریقا یلوح بغیر عروق بر مثال هذا است اسکوب چرا که بحقیق امر از عطاء

وَالْأَمْرُ مِنْهُ اسْ وَالْكُبْ لِأَبَارِيقَ بِغَيْرِ عُرُوقٍ وَأَمَّا الْقَوْمُ مِسْلَاةٌ

وامر ازو اس وکوب آبریزهای بسته ولیکن القوم مسلاة

فَمَثَلُهُ اللَّالِ لِأَنَّ اللَّامَ عَلَى وَزْنِ الْقَنَا ثُمَّ الْوَحْشِ وَأَمَّا صَفِيرٌ

پس مانند است اللال چرا که تحتین الف بر وزن قنا یعنی کاو وحشی ست ولیکن صفیر

جَحْفَلَةَ فَمَثَلُهُ مُكَاشَفَةٌ لِأَنَّ الْمُكَا الصَّفِيرُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا كَانَ

جحفلة پس مانند است مکاشفة چرا که تحتین مکا صفیر ست گفت خدای بزرگ وبود

صَلَوٰتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً وَالْأَصْلُ فِي الْمُكَا الْمَدُّ لَكِنَّهُ

نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن ودست زدن واصل در مکا مدست لیکن او

قُصِرَ فِي هٰذِهِ الْآيَةِ كَمَا حُذِفَ هَمْزَةُ الْفَرَّاءِ فِي الْحَبَيْتِهِ وَ

قصر کرده آنرا درین چستان چنانکه حذف کرد همزة فرا در چستان او

كَلَا الْأَمْرَيْنِ مِنْ قَصْرِ الْمَمْدُودِ وَحَذْفِ هَمْزَةِ الْوَصْلِ جَائِزٌ الْمُقَامَةُ

هردو امر از قصر ممدود وحذف همزه وصل روا ست مقامه

السَّابِعَةُ وَالثَّلَاثُونَ الصَّعْدِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

سی وهفتم ست الصعدیه حکایت کرد حارث پسر همام

قَالَ أَصْعَدْتُ إِلَى صَعْدَةَ وَأَنَا ذُو شَطَاطٍ يُحْكَى الصَّعْدَةَ وَاشْتِدَادٍ

گفت رفتم بسوی شهر صعده ومانا که من بودم صعدار مستقیم قامت که مانند بود صعده را وصعدة در سرخی که

يَبْدُو بَنَاتِ صَعْدَةَ فَلَمَّا رَأَيْتُ نَضْرَتَهَا وَرَعَيْتُ خُضْرَتَهَا

پیدا شدی همچو دختران صعده پس چون دیدم تازگی آنرا وچریدم سبزه آنرا

سَأَلْتُ بَحَارِيرَ الرُّوَاةِ عَمَّنْ حَكَاهُ مِنَ السَّرَاةِ وَمَعَادِنِ الْخَيْرَاتِ

پرسیدم دانشمندانرا از راویان از کسیکه درگرفته ست در آن شهر از سروران وکانهای نیکوئیها

لَا تَجِدُ حِذْقًا فِي الظُّلُمَاتِ وَنَجْدَةً فِي الْمُلِمَّاتِ فَنَعَتُوا لِي

تا بیابم او را استاد بزرگ در تاریکی ویاری در سختیها پس صفت کردند مرا

لَهَا قَاضِيَ زَجِيبَ الْبَاعِ خَصِيبَ الرَّبَاعِ يُمْتَهَى إِلَيْهِ النَّسَبُ وَالطِّبَاعُ فَلَمَّا

آن شهر قاضی که فراخ دست بود وبسیار مال در بود منتهی نسب وعادت بود

ملک فضل الله الدین

فلم أزل أتقرب إليه بالإلمام وأتفق عليه بالإجمام حتى صرت صديقه

بتی همه بودم که رد کی مجلس شوم او هر دو آمدن و بسکردم خود را چشتی بزرگ هر کدام او ورا تا آنکه کم دیدم

وصوته وسلمان بينه وكنت مع اشتياق رشيد وانتقاد رشيد

آواز او وسلمان خانه او بودم مرزا اورون انجمن او و بوشدن و رشید زاد

أشهد مشاجر الخصوم وأسفر بين المعصوم منهم والمغصوم

حاضر شدمی جاهای مجادلت خصومت کنندگان را و مرتسم بصلح میانه بی کنم ا بشان و خداوند عیب

فبينما القاضي جالس للإسجال في يوم المحفل والاحتفال إذ دخل شيخ

بین میانه ایکه قاضی نشسته بود برای بستن عمل در روز مجمع مردم و بسیاری کسان ناگاه در آمد پیر

بأبي الرياسين يدعى الارتعاش فتبصر المحفل تبصر نقاد ثم زعم أن له

کرکسه بود خانهای او نظاره بود از بدن او بین مد مجمع را بیهوده شدن سرکشد باز کفت ا تحقیق مرا و ا

خصما غير مقاد فلم يكن إلا كضوء شرارة أو وحي إشارة حتى لحضر

دشمن بست ا فرمان پس بود مگر همچو روشنی شراره آتش او وحی اشارت تا آنکه حاضر کردند

غلاما كأنه ضرغام فقال الشيخ أيد الله القاضي وعصمه من التغاضي

علامسکه کویا که او شیر بیشه است پس کفت پیر قوی کرداد خدا قاضی را و نکهدارد او را از تغافل

إن ابني هذا كالقلم الردي والسيف الصدي يجهل وصاف الإنصاف

بدرستیکه پسر من این همچو خامه ناکار بهست و همچو شمشیر زنک خورده بی نشناسد صفتهای عدل را

ويضع أحلاف الخلاف إن قدمت أعجم وإن أعربت أعجم وإن

و می نهد سرپناهای مخالفت را اکر پیش می آیم و نیک نکند و اکر فصیح سخن کند اعجم نکند و اکر

أذكيت أحمد ومتى شويت رمد مع أني كفلته مذ ثلثه

روشن میکنم آتش را دیر زود و کاه بریان میکنم کوشت را دراکر نیک نیاید و با آنکه خویش من تربیت کردم او را از زمانیکه بر زمین رفت ا اکر

أن شب وكنت له ألطف من ربة وربت فاكبر القاضي ما شكا

جوان شد و بود م مر او را مهربان ترین کسیکه پرورد و اصلاح کند پس بزرک داشت قاضی آنچه کله کرد

اليه واطرف به من حواليه ثم قال اشهد ان العفو قاحه
بسوی او و دوید تکلف از جهت آن کسان اگر بگرداد بود مدار کف کوا هی میدهیم که بخشش ناخوانی ست
التكلين ولب عقيم اقر للعين فقال الغلام وقد امعضه
از جهت ست و حبس بسیار مازاند کی زن خشک کرده تر ست چشم را پس کف غلام بجائیکه بدرد آورد او را
هذا الكلام والذي نصب قضاة للعدل وملكهم اعنة الفضل
این سخن سوگند خدائیکه برپا کرد ناسبان را برای داد و مالک کرد ایشان را بلگامهای دانش
والفضل انه ما دعا قط الا امنت ولا ادعى الا امنت ولا بغى الا واحتث
و فضیلت مانند حاسدین تحقیق او دعا کرد هرگز مگر آمن گشتم و دعوی نکرد چیزرا مگر بادر کردم و بستگ نکند مگر احرام بستم
ولا اوری الا واضمت بيد انه كمن يبغي بيض الانوق ويطلب
و تیر از چلهٔ بر نیاورد مگر او دوخت لیکن چشم او همچو کسی ست که بخواهد بیضه مرغ مردار خوار را و می جوید
الطير اس النوق فقال له القاضي وبم اعتك وامتحن طاعنتك
پریدن از شتر ماده پس گفت او را قاضی و بکدام چیز رنجانیدترا و آزمود فرزانگی ترا
فقال انه مذ صفر من المال ومني بالاعمال بسومني ان اتلط بالسؤال
پس گفت پرآنده او از زمانیکه تهی شد از مال و آمیخته شد خلط غلبه سیه و مرا انیکه تکلم کنم بخواستن
واستمطر سحب النوال ليفيض ثراه الذي غاض ويجبر من
و باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شد و بسته شود از
حاله ما انفاض وقد كان حين اخذني بالدرس وعلمني ادب
حال او انچه شکسته شد و پرآنده بود هنگامیکه آغاز کرد مرا بخواندن و آموخت مرا نخهٔ آشنی
النفس اشرب قلبي ان الحرص معتبة والطمع معتبه والشر منجمه
دات بوشاند دل مرا که پرآنده آرزوی بیهوده کی ست و اسبد سبب عتاب و حرص بسیار سبب ملامت
والمسألة ملامه ترانشد لي من فلق فيه وخت قوافيه نظم
و سوال کردن فرومایگی ست باز خواند برای من از شگافهای دهان خود واستای قصائد خود

ارض بادنی العیش واشکر علیه شکر من القلیل الیه
خوشنود شو بکمترین زندگی وسپاس کن بران سپاس کسیکه اندک بسیار باشد رداو
وجانب الحرص الذی لم یزل یحط فدر المتراقی الیه وحام عن
وکن بره کن از آز بهیچ کس فرود نیفکند رتبه بلند شونده را بسوی خود وبلندروی فلک گرد بیک اله
عرضک واستبقه کما یحامی اللیث عن لبدیه واصبر علی ما ناب عن ذوقه
آبروی خود نگاه دار جنانکه نگهدارد شیر ایالهای تنانه خود وصبر کن بر انچه فرود آید از دردمندی
صبر اولی العزم وغمض علیه ولا ترق ماء الحیا ولو غالک
همچو صبر کردن خداوندان همت بسیار وچشم پوشی کن بر وی ابرو را اگرچه بتو رسد
المسئول ما فی یدیه فالحر من ذلت عینه احفی فذا جفنیه
کسیکه از دو سوال کرده شد انچه نزد اوست پس آزاد کسی ست که گریان از خاشاک شد چشم او یعنی پوشیده خاشاک بردیگ خود را
عن ناظریه ومن اذا خلق دیباجه لم یرض ان یخلق دیباجتیه
از دیباهای بر دو چشم خود واز آن کسی ست که چون کهنه شود جامه او راضی نشود اینکه بی آبرو کند هر دو رخسار خود را
قال فعبس الشیخ واکفهر واندد علی ابنه وهم وقال له صه یا احمق
گفت راوی پس ترش شد پیر وتیره رنگ شد وخشمگین کرد بدشنام بر پسر خود وآواز زد او را وگفت او را خاموش باش ای احمق
یا من هو الشجی والشرق وبلک انعلم امک لبضاع وظئرک لاعرضا
ای کسیکه او غصه واندوه من ست وای بر تو آیا میدانی مادر خود را جماع ودایه خود را شیر دادن
لقد تحلکت العقرب بالافعی واستنت الفصال حتی القرعی ثم کانه
بتحقیق جنبید کژدم با مار بزرگ ودویدند شتربچگان تا ناقه آبله برآورده را باز کوباکره او
ندم علی ما فرط من فیه وحدته للقة علی تلافیه فرنا الیه بعین
پشیمان شد بر چیزیکه درگذشت از دهان او در اندوه رامحبت بر تدارک آن پس نگریست بسوی او بچشم
عاطف وخفض له جناح ملاطف وقال ویک یا بنی ان من احمر بالفنا عند
مهربان وپست کرد برای او بازوی لطف احسان را وگفت شگفت ای پسر من بتحقیق آنکه سرخ کرده شد نزد فنا

وَزَجَرَ عَنِ الضَّرَّاعَةِ هُمْ أَرْبَابُ الْبَضَاعَةِ وَأَوْلُوا الْمَكْسَبَةِ بِالصَّنَاعَةِ فَأَمَّا

وَوُرُودُ الضَّرَّاعَةِ قَدِ اسْتُثْنِيَ لَهُمْ فِي الْمَحْظُورَاتِ وَهَبْكَ جَمَلْتَ هَذَا

التَّأْوِيلَ وَلَمْ يُبْلِغْكَ مَا قِيلَ لَسْتَ الَّذِي عَارَضَ آبَاهُ فِيمَا قَالَ وَمَا

حَابَاهُ نَظْمٌ لَا تَقْعُدُ عَلَى ضَيْرٍ وَمَغْبَةٍ + لِكَيْ يُقَالَ عَزِيزُ النَّفْسِ مُصْطَبِرُ

وَانْظُرْ بِعَيْنِكَ هَلْ أَرْضٌ مُعَطَّلَةٌ + مِنَ النَّبَاتِ كَأَرْضٍ حَفَّهَا الشَّجَرُ

فَدَعْ عَمَّا يُشِيرُ الْأَغْبِيَاءُ بِهِ + فَأَيُّ فَضْلٍ لِعُودٍ مَالَهُ ثَمَرُ

رِكَابُكَ عَنْ رَبْعٍ ظَمِئْتَ بِهِ + إِلَى الْجَنَابِ الَّذِي يُمْنَى بِهِ الْمَطَرُ

الزَّنْدُ مِنْ دُرِّ السَّحَابِ فَإِنْ + بُلِّتْ يَدَاكَ بِهِ فَلَيْهْنِكَ الظَّفَرُ

فَمَا فِي الرَّدِّ مُنْقَصَةٌ + عَلَيْكَ فَقَدْ مَضَى قَبْلَ الْخَضِرُ قَالَ فَلَمَّا رَأَى

الْقَاضِي تَنَافِي قَوْلِ الْفَتَى وَفِعْلِهِ وَخَلْيَهُ بِمَا كَانَ مِنْ أَهْلِهِ نَظَرَ الْمَلِيءِ لِعَيْنِ

غَضَبِي فَقَالَ مُتَمِّمًا مَرَّةً وَقَيْسِيًّا أُخْرَى أَفِي لِمَنْ يَنْقُضُ مَا يَقُولُ

ما يقول ويتلون كما يتلون الغول فقال الغلام والله جعلت فداك

انچه میگوید و رنگ رنگ میشود چنانکه رنگ رنگ میشد غول پس گفت کودک سوگند بخدا میگیرد انیدا کلید

للحق وما حاين لخلق لقد انسيت مذ اسيت وصيت

برای آمدن و حکم کرده میان آدمیان مرا نه فراموش کرده ایند مرا از هنگامیکه مبتلا شدم و رنگ گرفت

ذهني مذ صديت على انه اين الباب الفتح والعطاء الشرح و

ذهن من از زمانیکه تشنه شدم با اینکه تحقیق نشان داده ایند که کجاست در گشودن و بخشش آسان و

هل بقي من يتبرع بالقلى واذا استطعم يقولها فقال له القاضي مه فمع

آیا مانده است کسیکه احسان کند بعطا و هرگاه طعام از و خواهند گوید بگیر پس گفت او را قاضی باز ایست پس

الخواطي سهم صائب وما كل برق خالب فميز البروق اذا شمت و

ترهای خطا نه هر راست رسنده باشد و نیست هر درخشنده پس جدا کن درخشندها را هرگاه نگرے و

لا تشهد الا بما علمت فلما تبين للشيخ ان القاضي قد غضب للكرام

گواهی مده مگر بچیزیکه دانسته باشی پس چون هویدا شد برای پیر که خشمگین شد قاضی هر آینه خشم در آمد برای جوانمردان

واعظم تخيل جميع الانام علما انه سينصر كلمته ويظهر كرومته

و بزرگ پندار بجمیل از همه مردم آدمیان را دانستن اینکه او یاری کند سخن خود را و آشکار کند چیزیکه بآن بخشش نماید

فما كذب ان نصب شبكته وسعى في الحرائق سمكته وانشا يقول

پس دروغ نگفت انکه برپا کرد دام خود را و بریان کرد در آتش ماهی خود را و آغاز کرد که میگفت

نظما ايها القاضي الذي علمه وحلمه رسخ من رضوى * فمن ادعى مثل علا

ای قاضی که دانش او و بردباری او استوارتر است از کوه رضوی کیست دعوی کرد این علم

حمله ان ليس في الدنيا اخو جدة * ومادر انك من معشر عطاف

و حلم او انکه نیست در دنیا خداوند بخشش و ندریافت که چنین تو از زمره بخشندگی که دوستان

كالمن والسلوى فجد بما يثنيه مستخبرا * مما افترى من كذب المدعي

چون من و سلوی هست پس بخشش کن بچیزیکه برگرداند او را پرسنده از چیزیکه افترا کرده است از دروغ دعوی

وانتنى حملان اتى بما اوهلت من جدوى ومن عدوى ق

در کرم شتابان جانکه ستانی کنم هیچ یکه بخشیدی از بخشش خود و از باری کردن خود نگفت

فمشى القاضى من قوله وانزل له من طوله فمشت وجمه الى الغلام

پس شد قاضی از گفتن او و بسیار فرود آمد از بخشش خود از کرد او بنده وی خداوند بسوی کودک

وقد ضل له اسهم الكلام وقال له ان ابيت بطل زعمك خطأ وعلمك

و تحقیق خدا و پیکان بارانی او تیرهای کلمات بود گفت اگر آبا ندهی بطلان قول خود را و خطای گمان خود را

فلا تعجل بعدها بذم ولا تبخع عرقا قبل عجم واياك وان تأتيك من

پس نرودی کمن پس ازان سرکشی و متراش چوبی را پیش از تراشیدن و بپرهیز از سر باز زدن خودت از

مطاوعة ابياك فانك ان عدت لعقه حاق بك منى ما تستحقه

فرمان پدر خودت چرا که بحق تو اگر باز گردی بگزیدن او فرود آید ترا از من آنچه سزاوار آن

فسقط الفتى فى يده ولاذ بحق والده فنهض يخدعه الشيخ

پس بشیمان شد جوان و پناه برد بمهر پدر خود نماز برخاست حالیکه زود می سگرد پس فریفتن او را

ينشد ناظم من ضمامة اوضار من دهره فليقصد القاضى فى صعده

بحالیکه میخواند کسیکه ستم کرد او را مزرعه سبزه زار روزگار او پس باید که آهنگ کند قاضی را در شیب صعده

سلمه اذرى عن قبله وعدله اتعب من بعده قال الراوى فجر ان يتعلم

سلامت او تحقیر کرد کسی را که پیش از وست و داد رسانی او سست داشت کسی را که پس از وست گفت راوی پس جرا ان آموزد

الشيخ وتكليمه الى ان اخرف فليسير فناجيت النفس عند ذلك

پیر و شناختن او تا آنکه پیر گردید برای رفتن خود پس کفت جان خود را بسلامت آن حال

بابتياعه ولوال دياعه لعلى اظهر على اسراره واعرف شجره ناره

بپس وی او اگرچه تا خانه او باشد شاید که اطلاع یابم بر رازهای او و بشناسم اصل جمله او را

فبذلت العلق واظلفت حيث نطق ولم يزل يخطو وعقوب و

پس انداختم تلفها را و جستم جائیکه رفت و همیشه بود که میرفت و در پس او میرفتم و

وبعد وا قترب لی ان ترای الشخصان وحق التعارف علی الخصمان

و دور میشی شخ و من تر از یک میدم تا انکه یکدیگر دیدند هر دو شخص و ثابت سید شناسائی و دوستی گزیده

فابدی حینئذ الاهتشاش و رفع الارتعاش و قال من کان بابا خاه

پس پدید کرد پرانگاه حرکتی و سوررا و دور کرد لرزیدن را و گفت کسیکه دوست دارد برادر خودرا

فلا عاش فعرفت حینئذ انه الشروجی بلا محالة ولا حول حاله

پس زنده مباد پس شناختم انگاه که شخص او سروجی است بی شک و بی تغیر حالت

فبادرت الیه لاصافحه واستعرف سابحه وبارحه فقال دونکه

پس سبقت کردم سوی او تا مصافحه کنم او را و خواستم که بشناسم خبر او را و شر او را پس گفت بگیر و قصد کن

ابن اخیک البدوی ومرقم کعبد الفتی ان فتر وفرکما

پسر برادر خودت را که سگوکاریست کدر است او کبدست پس بجاوز نکرد جوان اینکه حمله کرد بخیف چنانکه

فرفعت وقد استبست عینهما ولم ادر ایهما المقامة

بخیف پس بانگ کردم و شناختم شخص هر دو او نه دریافتم کدام است مقامه

الثامنة والثلثون المرزبانیة حکی الحارث بن همام قال حبنی ملک مدینت

سی و هشتم مشهور بمرزبانیه که بیاورد حارث پسر همام گفت دوست داشت پسر من ملک شهری را

قدمی ونفث فی ان اتخذ الادب شرعة والی قیاس منه بجعة

کام من و نوشت عادت بر انکه بگیرم علم ادب را طریقه و ماس کردن را از و غذا

وکنت انقب عن اخباره وخزنة اسراره فاذا الفیت منهم لغبا

و بودم که تفتیش میکردم از حالهای ادب و نگاه بندگان از های او پس یکاه یافتم از ایشان جفا

المتلمس وجذیمة المقتبس شدت یدی بغرزه واستزلت منه

طلب کار را و پاره آتش خواهند آتش را بستم دست خود را بکاب آن و طلب کردم از او

رکوة کنز وعلی انی لم ار الق کالشروجی فی غرارة الشعر

زکوة گنج او را با آنکه بحقیق من ندیدم مانند سروجی در بسیاری ابراه

وَضَعَ الْحِنَاءَ مَوَاضِعَ النَّقْبِ إِلَّا أَنَّهُ كَانَ أَسْوَدَ مِنَ الْمَثَلِ وَأَسْرَعَ مِنْ

دندان تفان در جای سوزخ زخم کرد بخشت او سیاه روغنار تر ازدهان وزود روتر از ماه

فِي النَّقْلِ وَكُنْتُ لِمَرْوَ مُلَاقَاتَهُ وَاسْتِحْسَانَ مَقَامَاتِهِ أَرْغَبَ فِي

در انتقال و بودم برای خواهش دیدن او و نکوئی مجلسهای او رغبت میکردم

الِاغْتِرَابِ وَاسْتَعْذَبُ الشَّغَبَ الَّذِي سَوْفَ قَطَعَهُ مِنَ الْعَذَابِ فَلَمَّا

در سفر کردن و شیرین می نهاد اشتم سفری را که آن پاره ایست از عذاب پس چون

نَطَوَتْ إِلَى مَرْوَ وَلَاعَبْتُ وَبَشَرَانِي بِهِ رَجْرُ الطَّيْرِ وَالْفَالُ

بدم خویش خود را بسوی شهر مرو و ملاقات نمود و نوید داد مرا بدین او شگون کردن پرنده و فال

الَّذِي سُوِّرَ بِالْخَيْرِ فَلَمْ أَزَلْ أُنْشِدُهُ فِي الْمَحَافِلِ وَعِنْدَ تَلَقِّي الْقَوَافِلِ

که آن عاشد نکوئی است پس نمودند مجلسهای او در مجمعهای مردم و هنگام دیدن قافلها

فَلَا أَجِدُ عَنْهُ مُخْبِرًا وَلَا أَرَى لَهُ أَثَرًا وَلَا خَبِيرًا حَتَّى غَلَبَ

پس نمیافتم از و خبر دهنده و نمیدیدم مر او را نشان و نه خبر تا آنکه چیره شد

الْيَأْسُ الطَّمَعَ وَانْزَوَى التَّأْمِيلُ وَانْقَمَعَ فَإِنِّي لَذَاتَ يَوْمٍ بِخَرْقَةَ

نومیدی آرزو را و بکسو شد امید داشتن و از هیچ برآمد پس من روزی در حضور

وَالِي مَرْوَ وَكَانَ مِمَّنْ جَمَعَ الْفَضْلَ وَالسَّرَاةَ إِذْ طَلَعَ أَبُو زَيْدٍ فِي خَلْقٍ

حاکم مرو بودم و بود او از کسیکه فراهم آورد بزرگی و سروری را ناگاه پیدا شد ابو زید در صورت

مُلَاقٍ وَخُلُقٍ مُلَاقٍ فَحَيَّا الْوَالِيَ تَحِيَّةَ الْمُحْتَاجِ إِذَا لَقِيَ رَبَّ التَّاجِ

در بر و خلق چابوس پس سلام کرد حاکم را همچو سلام کردن محتاج پرگاه بیند سردار تاجدار را

ثُمَّ قَالَ لَهُ أَعْلَمْ وَفِيتَ الذِّمَّ وَكُفِيتَ الْهَمَّ أَنَّ مَنْ عِيفَتْ بِهِ

باز گفت او را بدان که گفته شده باشی بگفتن را و کفایت شده باشی اندوه را بتحقیق کسیکه آویخته شد باو

الْآمَالُ عُلِّقَتْ بِهِ الْآمَالُ وَمَنْ رُفِعَتْ لَهُ الدَّرَجَاتُ رُفِعَتْ

کارها متعلق شد باو امیدها و کسیکه بلند شد رای او درجای بزرگ بر داشته شد

رُفِعَتْ إِلَيْهِ الْحَاجَاتُ وَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ لَمْ يَقُدْ وَوَاتَاهُ الْقَدَرُ

برداشته شده بسوی او حاجتها و بحقیقت نیک بخت کسی است که چون توانا شود موفقت کند او را اراده الهی

أَدَّى زَكَوٰةَ النِّعَمِ كَمَا يُؤَدِّي زَكَوٰةَ النَّعَمِ وَالْتَزَمَ لِأَهْلِ الْحَرَمِ كَمَا

بدهد زکوة جاه و نعمتها را چنانکه بدهد زکوة چارپایان و لازم گیرد بر خود برای خداوندان حرمتها چنانکه

يَلْتَزِمُ لِلْأَهْلِ وَالْحَرَمِ وَقَدْ أَصْبَحْتَ بِحَمْدِ اللهِ عَمِيدَ مِصْرِكَ وَعِمَادَ

لازم گیرد برای مردمان و حرم و تو بحمد الله بزرگ شهرخود و ستون

عَصْرِكَ تُرْجَى لِلنَّكَائِبِ إِلَى حَرَمِكَ وَتُرْجَى لِلْغَائِبِ مِنْ رَحْمِكَ وَتُنَالُ

زمانه خود را که پناه میبرند حزان بسوی جای حرمت و امید داشته میشود بخشها از کرم تو و فرود می آید

الْمَطَالِبُ بِسَاحَتِكَ وَتُسْتَنْزَلُ الرَّاحَةُ مِنْ رَاحَتِكَ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ

مطلبها در صحن خانه تو و فرود خواسته میشود آرام از کف دست تو و بود بر تو فضل کرم خدای تعالی

عَظِيمًا وَإِحْسَانُهُ لَدَيْكَ عَمِيمًا تُرَانِي شَيْخٌ تَرِبَ بَعْدَ الْإِتْرَابِ وَعَدِمَ الْإِعْتِنَاءَ

بزرگ و نکوئی او نزد تو عام باز تعجب من بر می انگیزد که محتاج شد پس از توانگری و نابود کرد او را کبر سنّ

حِينَ شَابَ فَصَدَتْكَ مِنْ مَحَلَّةٍ نَازِحَةٍ وَحَالَةٍ زَازِحَةٍ أُمِّلُ مَرْحَمَتَكَ

وقتیکه پیر شد آهنگ کرد ترا از جای دور و از حالی ضعیف امید دارم از درایغ تو

وَدَفْعَةً مِنْ جَاهِكَ رِفْعَةً وَالتَّأْمِيلُ أَفْضَلُ وَسَائِلِ السَّائِلِ وَنَائِلِ

یاران کبیر را و از عزت تو مرتبه بلند را و امیدواری نزدیکترین وسیله های سؤال کننده است و عطای

النَّائِلِ فَأَوْجِبْ لِي مَا يَجِبُ عَلَيْكَ وَاحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ وَ

بخشنده پس واجب کن مرا انچه واجب است بر تو و نکوئی کن چنانکه نکوئی کرد خدای تعالی بسوی تو و

إِيَّاكَ أَنْ تَلْوِيَ عِنَانَكَ عَمَّنْ أَزَارَكَ وَأَمَّ دَارَكَ وَتَقْبِضَ رَاحَتَكَ

بپرهیز از انکه بگردانی روی خود را از کسیکه زیارت کند ترا و قصد نماید خانه ترا یا باز ایستد کف تو

عَمَّنْ أَمَّ سَاحَتَكَ وَأَمَّلَ سَمَاحَتَكَ فَوَاللهِ مَا أَعْجَبَ مِنْ جَلَدٍ وَلَا رَشَدَ

از کسیکه عطا خواست از تو و خواهش کرد از جوانمردی تو پس نخواهد نزدیک نیست کسیکه بخل نمود و راه نیافت

مَنْ حَشَدَ بِلَّ اللَّبِيبِ مَنْ إِذَا وَجَدَ جَادَ وَإِنْ بَدَ بِعَائِلَةٍ عَادَ وَالْكَرِيمُ

کسیکه مال جمع کرد بجمله دانشمند کسیست که چون تواگر شد ببخشید و اگر آفاکند تعطیه بار کرده و کریم

مَنْ إِذَا سْتُوهِبَ الذَّهَبَ لَمْ يَهَبْ أَنْ يَهَبَ ثُمَّ أَمْسَكَ يَرْقَبُ الْكُلَّ

کسی بود که چون خواسته شود از و زر نترسد اینکه ببخشد باز خاموش شود منتظر اینکه ایشان باز دهد

غَرِيبَهُ وَبِرَصْدِ مَطِيَّةِ نَفْسِهِ وَأَحَبُّ الْوَالِي أَنْ يَعْلَمَ هَلْ نَطْفَتُهُ

درخت خرد را امیدوار بود بچیزکه خوش کند جان او را و دوست دارد حاکم اینکه داند اگر آبا آب صافی او

تَمْدَامُ لَمْ يَخْبُ وَمَدَدُ فَاطِرٍ قَرَوِيٍّ فِي سَتَبْرَاءِ زَنْدِهِ وَاسْتِشْفَافُ

اندکست باران بی آب جاه او زیادت بس سرزنش کرد حالیکه اندیشه میکرد در باره دون آتش چشمان او و تامل نکردن

فِرِنْدِهِ وَالْتِبَاسُ عَلَى أَبِي زَيْدٍ بِرَضْمَتِهِ وَسَبَبُ إِرْجَاءِ صِلَتِهِ فَتَى عُمَرَ

حریر بخشیدن او و پوشیده شد بر ابی زید راز خاموشی او و سبب درنگ بخشش این شد سیده او

غَضَبًا وَأَنْشَدَ مُقْتَضَبًا نَظْمَ لَأَحْقَرَنَّ أَبْيَتَ اللَّعْنِ ذَا أَدَبٍ لَأَنَّ بَدَّ

از خشم و خواند بی فکر و اندیشه حقیر شمار اما کسی لعن را خداوند علم را برای انکه بود ادب شد

خَلْقَ السِّرْبَالِ سُبْرُوتًا وَلَا تَضَعُ لِأَخِي التَّأْمِيلِ حُرْمَتَهُ أَكَانَ ذَا لَسَنٍ

کهنه پیراهن درویش و ضایع گردان برای خداوند امیدواری آبروی او آیا شد زبان آور

أَمْ كَانَ سَكِيتًا وَانْفَحْ بِعُرْفِكَ مَنْ وَافَاكَ مُخْتَبِطًا وَانْفَسْ بِعَوْلَتِكَ مَنْ

یا باشد بسیار خاموش و ده بعطای خود کسی را که بیاید ترا خواهنده و بردار باری کردن چون کسی را

أَلْفَيْتَ مُنْكَبًّا وَخَيْرُ مَالِ الْفَتَى مَا أَشَادَ لَهُ ذِكْرًا تَنَاقَلَهُ الرُّكْبَانُ وَ

که یافتی بر انگنده پس نیکوترین مال جوان مالی ست که بلند کرد برای او ذکری که برند او را سواران یا

صِيتًا وَمَا حَمَلَ الْكَشْتِرِيُّ حَمْدًا بِمَوْهِبَةٍ غَبْنٌ وَلَوْ كَانَ مَا أَعْطَاهُ يَاقُوتًا لَكِنَّهُ

آوازه و نشست بر خردار ستایش بخشش نقصان اگرچه باشد انچه بخشید آن را یاقوت لیکن او

لِابْتِنَاءِ الْمَجْدِ جَدَّدَ مِنْ حُبِّ السَّمَاحِ ثَنَى نَحْوَ الْغِنَى لَيْنًا لَوْلَا الْمُرُوءَةُ

برای بنای بزرگی کوشش کرد از دوستی سخاوت گردانید بسوی تواگری عادت کردن اگر نبود مردانگی

المرء وضاق العذر عن قطن + إذا استراب الى ما جاوز القوتا وما

مردمی تنگ میشد بهانه و پوزش از نزدیک هر کار میل کند بسوی چیزیکه او از آن ست از قوت زیاده

تنشق نشر المسك ذو ريم + لا وازدرى بشر المسك مقوتا + والحمد

بوی میدهد بوی مشک خداوند بخش مگر آنکه عیب کند بوی مشک را بجائیکه کوفته باشد و بساید

والبخل لم يقض اجتماعهما + حتى لقد خيل ذا ضنا وذا حوتا + والله

و بخل روا نداشته شد فراهم شدن هر دو تا آنکه بتحقیق گمان برده شد که این بیمار و این بیمار دوست دارد

في الناس محبوب خلائقه + والجامد الكف مبغض ممقوتا + والشيخ

در مردم دوست داشته شده بخشهای او و بسته دست همیشه ست دشمن داشته شده و مرد بخیل را

على أموال علل + يوسعنه أبدا ذما وتبكيتا + فجد بما جمعت كفاك

بر مالهای خود بهانه ها که فراخ میکند برای او مذمت و سرزنش را پس ببخش بچیزیکه فراهم کرد ترا دست تو

من شتت + حتى يرى مجتدا جدا لك مبهوتا + وخذ نصيبك منه قبل

از زوال تا آنکه دیده شود خواهنده بخشش تو خاموش از سؤال و بگیر بهره خود را از خود پیش از

من زمان يترك المعود مخزونا + فالدهر أنكد من ان يستمر له +

از روزگار که واگذارد نوازش کرده شده پس زمانه شوم تر است از آنکه مواره باشد او را

حال تكرهت تلك الحال أم شيتا + فقال له الوالي تالله لقد أصبت

حال که کراهت داری این حال را یا بخواهی پس گفت مر او را حاکم قسم بخدا که تحقیق نیکو گفتی

فأي ولد آدم حل أنت فنظر اليه عن عرض ثم أنشد وهو مغض نظم

پس کدام فرزند آدم هستی تو پس نگریست بسوی او از یک جانب باز خواند بحالیکه او چشم فرو گشاده بود

لا تسأل المرء عن أبوين ورد + خلاله ثم صله أو فاصرم فما يشين

پس مرد را که گیست پدر او و بیازما خصلتهای او را باز پیوند کن او را یا پس قطع کن پس عیب نکند

السلاف حين حلا + مذاقها كون نابة الحصرم + قال فقر به الوالي

می ناب را وقتیکه شیرین باشد مزهٔ او بودن او دختر رز ترش گفت او را پس نزدیک کرد او را حاکم

لبيانه الفاني حتى احله معقد الخائنين ثم فرض له من سبوب نيلها

سبب فصاحت فریفته و تا انگه فرود آورد آورد بجای خسته کننده باز معین کرد مرا ورا از عطای بخشش خود پنجه

اذن بطول ذيله وقصر ليله فنهض عنه بردن ملان وقلب

آگاه کرد ستر انگری و او و کوتی اندوه و پس حاست ارزد او بستدن بر دل

جذلان وتبعته حاذ ياحذق وفاميا خطوه حتى اذا خرج من بابه

شادان ویس رفتم او را تا انکه رسد کام او بجای کام او و پس رفتم کام او را تا انکه چون بیرون آمد از در او

وفصل عن غايه قلت له هنيت بما اوتيت وملیت بما ولیت فاسفر

و جدا شد از خانه او گفتم او را گوارا باد ترا چیزکه داده شدی و دارا باد بر چیزی که ترا حاکم کرده شدی پس روشن شد

وجهه وتلألأ وولى شكر الله تعالى ثم خطر اختيالا وانشد ارتجالا

روی او و درخشید و پیدا شود سپاس خدای بزرگ را باز خرامید سازد تکبر و خواند بدیهه

نظم من يكن نال بالحماقه حظا + اوسما قدره بطيب الاصول +

کسیکه یابد بنجال که برسد بهم خود بزرا بالند شود مرتبه او سبب پاکیزگی اصلها

فبفضلي ارتفعت لا بفضولي + وبقولي رتفعت لا بقيولي + ثم قال

پس سبب بزرگی خود نفع یافتم نه سبب بچرده ی زیاده گوی و بسبب خود بلند شدم نه بیاد شاهان خود از کفت

تعسا لمن جلب الادب وطوبى لمن جد فيه وداب ثم ودعني

هلاک باد مر کسی را که نا پدید کرد ادب و علم را و نکوئی باد مر کسی را که کوشش کرد در وی و رنج دید باز رخصت کرد مرا

وذهب واودعني الهب المقامه التاسعه والتالثون

رفت و سپرد نمود مرا گرمی آتش مقامه سی و نهم

الصحاريه اخبر الحارث بن همام قال لهجت مذ اخضر ازاري

مشهور بصحاریه خبر داد حارث پسر همام گفت آرزومند بودم از زمانیکه سیاه شد جای ازار من

وبقل عذاري بان جوب البراري على ظهور المهاري انجد

و سبز شد بروت من بانگه قطع کنم دشتها را بر پشتهای شتران بزرگ زمین بلند میرفتم

الخطوط وأسلك تارة غورا حتى قلبت المعالم والجاهل وبلوه

بزمین بلند میرحم باری و میرفتم باری برمین پست تا آنکه میجستم راههای استوار و ناهموار را می آزمودم

المنازل والمناهل وآدميت السنابك والمناسم وأنضيت السوابق

منزلها را وجاهای آب را وخون آلود میکردم پیشهای اسپان را وسم شتران را ولاغر میکردم اسپان تیز دو را

والرواسم فلما ملت الاصطار وقد سنح لي ارب بعد ما ملت طلبي

وشتران بسک را پس چون شده آمدم از درآمدن بمصر وظاهر شد برای من حاجتی در قصد بعد از میل کردم بسوی

اختيار الثيار واختيار الفلك الثيار فقلت اليها اساودي

آزمودن دریا وگزیدن کشتی بسیار روان پس بردم بسوی آن سباب متاع خود را

استصحبت زادي ومزاودي ثم ركبت فيه غرب حاذر ناذر

همراه خود گرفتم توشه خود را وتوشه دانهای خود را باز سوار شدم در وی بهمه سوار شدن ترسنده نذر کننده

عاذل لنفسه وعاذر فلما شرعنا في القلعة ورفعنا الشرع للشراعة

وبهمه ملامت کننده برای نفس خود و عذر کننده پس چون آغاز کردیم در کوچ کردن و برداشتیم بادبانهای کشتی را برای روی

سمعنا من شاطئ الرسي حين دجى الليل وأغسا هاتفا يقول يا أهل ذا

شنیدیم از کرانه جای ایستادن کشتی و شکیبا تاریک شد شب و تاریک شد آواز کننده را که میگفت ای کسان این

الفلك القويم المزجى في البحر العظيم بتقدير العزيز العليم هل أدلكم على

کشتی راست رانده شده در دریای بزرگ برای خدای غالب دانا آیا رهنمائی کنم شما را بر

تجارة تنجيكم من عذاب أليم فقلنا له اقبسنا نارك يا أيها الدليل وأرشدنا

سودا گری که نجات دهد شما را از عذاب دردناک پس گفتیم او را بده ما را آتش خود را ای راهنما و راهنمائی ما را

فكاد يرشد الخليل الخليل فقال تستصحبون ابن سبيل زاده في

چنانکه راه نماید دوست دوست را پس گفت همراه میگیرید مسافر را که توشه او

زنبيل وظله غير ثقيل وما يبغي سوى مقيل فجمعنا على الهوج ليلا

زنبیل است و سایه او نیست گران و نمیخواهد بجز جای نشستن در نیمروز پس فراهم آمدیم بر میل کردن بسوی

وَاَن لَّا تَخُلْ بِالْمَاْمُوْرِ عَلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَوٰى عَلَى الْفُلْكِ قَالَ لَهُمْ يَا مَالِكِ

و انکه نخل نورزیم بر چیزی فرمان خدا نه برد پس چون بر نشست بکشتی گفت یا بسم الله روند

الْمُلْكِ مِنْ مَسَالِكِ الْهُلْكِ ثُمَّ قَالَ لَنَا وَبِنَا فِي الْاَخْبَارِ لِلْمَنْقُوْلَةِ عَلَى الْسُّنَّةِ

جهان از راههای هلاک باز گفت مر ما را و بما در روایتهای نقل کرده شده بر طریقه

الْاَحْبَارِ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى مَا اَخَذَ عَلَى الْجُهَّالِ اَنْ يَتَعَلَّمُوْا حَتّٰى اَخَذَ عَلَى

داشتمندان تخلیص خدای بزرگ نگرفته بنادانان انکه بیاموزند تا انگه گرفته بعهد بر

الْعُلَمَاءِ اَنْ يُعَلِّمُوْا وَاِنَّ مَعْنَى الْمَاْخُوْذَةِ عَنِ الْاَنْبِيَاءِ مَاْخُوْذَةٌ وَعَنِّي

دانندگان انکه بیاموزانند و بخشش ما بر نبودست از پیغمبران گرفته شده و نزد من

لَكُمْ نَصِيْحَةٌ بَيْنَهَا صَحِيْحَةٌ وَمَا وَسِعَنِي الْكِتْمَانُ وَلَا مِنْ خُلُقِي

برای شما پندست دلیلهای او درست و گنجایش ندارد مرا پوشیدن و نیست از خوی من

الْحِرْمَانُ فَتَدَبَّرُوا الْقَوْلَ وَفَهِمُوْهُ وَاعْلَمُوْا بِمَا تَعْلَمُوْنَ وَعَلِّمُوْا مَا

باز داشتن تو امر پس اندیشه کنید سخن را و بفهمید و بدانید بچیزیکه آموخته شدید و بیاموزید باز

صَاحَ صَيْحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ اَتَدْرُوْنَ مَا مَبْنَى هٰذِهِ الْاَرْضِ حَرَسَهَا اللّٰهُ

بانگ زد چو بانگ کردن نازش کننده و گفت آیا میدانید چیست آن پی این زمین خدا نگاه دارناد

مَسِيْرَهُمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجَنَّةُ مِنَ الْغَمِّ اِذَا جَاشَ مَوْجُ الْيَمِّ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ

پیش ایشان در دریا و سپرست از اندوه هرگاه بجوشد موج دریا و بآن عوذ چنگ زد بآن صلی الله علیه وسلم

يَوْمَ الطُّوْفَانِ وَنَجَا وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْحَيَوَانِ عَلٰى مَا صَدَعَتْ بِهِ اٰيُ الْقُرْاٰنِ

در طوفان و رستگار شد و کسیکه با او بود از سوان بنابر چیزیکه گویا شد بآن آیتهای قرآن

ثُمَّ قَرَّبَ بَعْدَ سَاطِيْرَ تَلَاهَا وَزَخَارِفَ جَلَاهَا وَقَالَ اِرْكَبُوْا فِيْهَا بِسْمِ اللّٰهِ

باز خواند پس از اباطیل که خواند آنرا و کلام آراسته که زینت داد آنرا و گفت سوار شوید در آن بنام الله

مَجْرٰهَا وَمُرْسٰهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفُّسَ الْمُغْرَمِيْنَ وَعِبَادُ اللّٰهِ الْمُكْرَمِيْنَ وَقَالَ

رفتن کشتی و باز ایستادن آن بار دم کشید همچو دم بر کشیدن عاشقان یا سه کان خدا که بزرگ کرده شده اند و گفت

وقال امّا انا فقد قمت فيكم مقام المبلغين ونصحت لكم نصح المبالغين

وگفت کہ من پس بخشی قائم شدم درجا بجای رسانندگان و پند دادم شما را چو پند دہان یاد کنندگان دیگر

وسلكت بكم محجة الراشدين فاشهد الغرو انت خير الشاهدين

و رستم برای شما راه برگزیدگان پس گواہی بده خدایا تو نیکوترین گواہان

قال الحارث بن همام فاعجبنا بيانه المبادي الطلاوة

گفت حارث پسر ہمام پس در شگفت آمدیم از فصاحت او کہ ظاہر بود حسن و قبول او

وعجبت له اصواتنا بالتلاوة وانس قلبي من جرسه معرفة

و بلند شد برای او آوازہای ما بخواندن و بدرستی دل من از آواز او شناختن

عين شمسه فقلت له بالذي سخر البحر الحي الست البشر وحي فقال

ذات آفتاب او را پس گفتم مر او را بخدائیکہ رام کرد دریای ژرف را آیا نیستی ابوزید بشر وحی پس گفت

لي بلى معجزة من عز وعلا وهل يخفى ابن جلا فاحمد حينئذ السفر وسفر

من بلی ہم معجزتی از بزرگی خدا لیکن عالم بزرگ است آیا پنہان بماند مشہور پس محمود افتد انگاه سفر را و دوار کردم

عن نفسي لذة سفر ولم تزل تسير والبحر رسو والجاجي والزمان هو

از ذات خود اندوه را ہر گاہ بود یاد آرد پیوسته رود یکه تند بیابانها بود و دریا آرام بود و مسافران بکنده بودند و روزگار بر بود

والعيش صفو وانا احد القيانه وجد المتري بعيدانه وافرح

و زندگی صاف بود و من خوش میشدم بدیدار او همچو خوش شدن تو انگر بنده خالص خود و خوش میشدم

بمناجاته فرح الغريق بمجانه الى ان عصفت الجنوب وعسفت

بمناجات او فرح غریق بمجانه تا آنکه سخت شد باد جنوب و سخت شد

الجنوب وكنسي السفر ما كان وجاءهم الموج من كل مكان فملنا

اضطراب آب و فراموش ساخته مسافران آنچه بود از طیب خویش و آمد بایشان از موج از ہر جا پس گرائیدیم

لهذا الحدث الثائر الى احد الجزائر لنريح ونستريح ريثما تولي الريح

بسبب این حادثه اثر کننده سوی یکی از جزیره ها تا راحت بریم خود ہا را و بیاسائیم مقدار زمانیکه بر گشته باد

وَنَادَى عَبَّاسُ الْمَسِيرَ حَتَّى بِهَذَا الْوَادِ غَيْرِ الْكَسِيرِ فَقَالَ لِي أَبُو زَيْدٍ

دراز شد بچه کی دشواری راه تا آنکه خرج شد توشه بسیار پس گفت مرا ابو زید

لَنَهْ لَكُنْ نُجَرِّدَنِي الْعَوْدُ بِالْقُعُودِ فَلَكَ فِي اسْتِيثَارَةِ السُّعُودِ

بخصوص شان است که هرگز عاصل نمیشود شتاب بر نشستن پس آیا ترا رضی هست بیرون آوردن این بره و بخت نیک

بِالصُّعُودِ فَقُلْتُ إِنِّي لَكَ لَأَتْبَعُ مِنْ ظِلِّكَ وَأَطْوَعُ مِنْ نَعْلِكَ فَهَضَنَا

بالا برآمدن پس گفتم بتحقیق من مر ترا هر آینه پیروتر هستم از سایه تو و فرمان برم از کفش تو پس برخاستیم

إِلَى الْجَزِيرَةِ عَلَى ضَعْفٍ مِنَ الْمَرِيرَةِ إِنْ كَاضَ فِي مِرَاءِ الْمِيَاهِ وَكَلَانَا

بسوی جزیره بر ناتوان از قوت نفس تا دست باجنبانیم در حاصل کردن رزق و هر دو انها

لَا يَمْلِكُ فَتِيلًا وَلَا يَهْتَدِي فِيهَا سَبِيلًا فَلَمْ نَزَلْ نَجُسُّ مِنْ خِلَالِهَا وَنَقْتَاسُ

مالک نبود رشته را میان خرما و نیافت راه آن را پس همواره میکردیم در سایه آن و در می آمدیم

ظِلَالَهَا حَتَّى أَفْضَيْنَا إِلَى قَصْرٍ مَشِيدٍ لَهُ بَابٌ مِنْ حَدِيدٍ وَدُونَهُ رَمْيَةٌ

سایهای آن تا آنکه رسیدیم سوی کوشکی بلند که مر اورا دروازه بود از آهن و نزدیک آن کردی بود

مِنْ عَبِيدٍ فَنَاسَمْنَاهُمْ لِنَتَّخِذَهُمْ سُلَّمًا إِلَى الِارْتِقَاءِ وَأُنْسِيَةً لِلِاسْتِقَاءِ

از غلامان پس کشکر کردیم ایشانرا تا بگیریم بر ایشان راه را بر آمدن و رسنهای دلو برای آب کشیدن

فَأَفْضَيْنَا كُلَّ أَمَتِهِمْ فِي مَسْلَكٍ كَسِيرٍ وَكَرْبٍ عَسِيرٍ فَقُلْنَا أَيَّتُهَا الْغِلْمَةُ لَوْ

پس افتادیم همگنان از ایشان در پوست شکسته و اندوه زندانی پس گفتیم ای غلامان چرا

هَذِهِ الْغَمَّةُ فَلَمْ يُجِيبُوا النِّدَاءَ وَلَا فَهِمُوا بِيضَاءَ وَلَا سَوْدَاءَ فَلَمَّا

این اندوهگنی پس جواب ندادند آواز را و نه فهمیدند سپید و نه سیاه پس چون

رَأَيْنَا نَارَهُمْ نَارَ الْجُبَاحِ وَخُبْرَهُمْ كَسَرَابِ السَّبَاسِبِ قُلْنَا شَاهَتِ

دیدیم آتش ایشانرا آتش مرد بخیل و دانش ایشان همچو سراب زمینهای هموار گفتیم زشت باد

الْوُجُوهُ وَقُبِّحَ اللُّكَعُ وَمَنْ يَرْجُو فَابْتَدَرْنَا خَادِمًا مِمَّنْ عَلَتْهُ كَبْوَةٌ

این روها و زشت باد لئیم او کسیکه امیدوار بود او را پس شتاب کردیم با خادمی که افتاده بود بر او بزرگی

كثيرة وعرته عبن وقال يا قوم لا تقربوا سبأ ولا توجهوا عتبا

بزكسالى وذاكرفت اورا اشك وكفت اى كروه من كزاف وبسيار كرد انيد ازروى وشام ودرومند كنيد ازاين جشم

فانا لفي حزن شامل وشغل عن الحديث شاغل فقال له ابو زيد بن

چراكه تحبس در اندوه عام ميم ودر شغلبكه از سخن بازدارنده پس كفت اورا ابوزيد دوركن

خناق البث وانفك قدرت على النفث فانك ستجدني عرافا كافيا و

افشارنده اندوه را وسخن بكو اكر توانا هستى بر سخن كفتن چراكه تحبس تنكى دريست كه نيابى ازين طبيب كافى

وصافا شافيا فقال علم ان رب هذا القصر هو قطب هذه البقعة و

صفت كننده شافى پس كفت بدان تحقيق سردار اين كوشك او سرور اين زمين ست بادشا

هذه الرقعة الا انه لم يحل من كمد الخلوة عن الولد ولم يزل يستكرم

اين جزيره ست كه تحقيق از خالى نيست اراندوه سبب بودن او از فرزند وهميشه ست كه كرامى پيدا ميكند

المغارس ويتخير من المقارش النفائس الى ان بشر بحمل عقيلة واذنت رقيلته

جاى درخت ومبكزيند از فرشها وشهاى نفيسه را تا انكه مژده دادند بيا كرخش زن كرامى واكنى داد خله دار را

بفسيلة فندت له النذور واحصيت الايام والشهور فلما حان

بنهال خرما پس وعده كرده شد براى او كارهاى خير وشمار كرده شد روزها و ماهها پس چون نزديك شد

النتاج وصيغ له الطوق والتاج عسر مخاض الوضع حتى خيف

زادن وساخته شد براى او كردن بند وافسر دشوار شد جنبيدن بچه هنكام زادن تا انكه ترسيده شد

على الاصل والفرع فما فينا من يعرف قرارا ولا يطعم النوم لاخبارا

بر بيخ وشاخ پس نيست در ما كسيكه بشناسد آرام را ونه ميكيرد بچشم خواب كه خواب كند

فتراجمش بالبكاء واعولت ورددت الاسترجاع وطول فقال له

باز آماده شد خادم كه بنشيند وبرداشتن از خود او را بار كفت انا لله وانا اليه راجعون ودراز كرد پس كفت مر او را

ابو زيد اسكن يا هنا واستبشر بالفرج وبشر فعند

ابو زيد ارام كير اى فلان وشادمان شو وشادشو بكشايش ومژده ده پس نزديك

Bibliotheca Alexandrina

عزیمة الطلق التی انتشر سعیها فی الخلق فتبادرت الغلمة الی مقامهم

افسون دیوزادون ست که پراکنده شد ذکر شکوی آن در آفرینش پس بپندستی کردند ظالمان بسوی آقای خویش

مستبشرین بانکشاف بلواهم فلم یکن الا کلا ولا حتی بن من هلم بنا

بجائیکه بهدکر مژده میدادند بگشود بلای خودشان پس نخ در زمانه کرماننده کفتن لا تا انگه برآمد کسیکه خواند مارا

الیه فلما دخلنا علیه ومثلنا بین یدیه قال لابی زید لیهنك

بسوی آن شاه پس چون درآمدیم بود و ایستادیم پیش او کفت شاه بابو زید باید که گوارا باشد تو

منالك ان صدق مقالك ولم یقل فالك فاستحضر فلما مثر بتا و

عطای تو اگر راست باشد کفتن تو وخطا بست شد اندیشه تو پس حاضر آوردن خواست آنرا بو زید حاضر را بنهاد و

زبدا بحر یا وزعفرانا قد دیف فی ماء ورد نظیف فما ان رجع

کف دریا وزعفران اکه بخیس کرده شده باشد در آب کل که پاک ست پس برکشت

النفس حتی احضرها التمس فسجد ابو زید وعفر وسبح

دم تا اگه حاضر آورده شد انچه خواسته بود پس سجده کرد ابو زید و در و بر خاک مالید و سبحان الله

واستغفر ثم اخذ القلم واسخفر وکتب علی الزند یا ممن عفر

واستغفر الله کفت باز کرفت خامه را وزود کرد و نوشت بر کف دریا بامداد زعفران آلود

نظم ایها الجنین انی نصیح + لك والنصح من شروط الدین

ای بکودل پنهان در شکم جنین من پند دهنده تو و نصیحت کردن از شرطهای دین ست

انت مستصحم بکن کنین + وقرار من السکون مکین + ما تری فیه

تو چکنده بینی در جای پوشیده و در آرامکاه آب که از سکون جاکیر دست نمی بینی در و

ما یروعك من الف ملاح ولا عدو مبین + ومتی ما برزت

چیزیکه ترساندترا از دوست منافق و نه دشمن موید و خصمی دانرده و بهرکاه بیرون آمدی

منه تحولت الی منزل الاذی والهوان + وترا می لك الشقاء

ازو برکشتی بسوی فرودکاه ضرر و خواری و ظاهر شود مرترا رنج و تعب بسیکم

الشقاء الذی قلقا فتبکی له بدمع هتون + فاستدم عیشک الرغید
رنج دلتنگیکه بس آزا پس کریه کنی سبب ان باشک بسیار باید پس همیشه دار ازندگی خودرا اگر بهنا دلیکه
حاذر + ان تبیع الحقوق بالمظنون + واحترس من مخادع لک یرقید
بترس ازینکه بفروشی امر یقینی را بامر غیر یقینی ونگهدار خودرا از گرگنده برای خودت کابیر
لیلقینک فی العذاب المهین + ولعمری لقد نصحت ولکن + لم تضیح
تا بیندازدترا در عذاب خوار کننده وسوگند زندگی تست که نصیحت بندادم ترا ولیکن بسیار نصیحت کردنی
مشبه بظنین + ثم انه طمس المکتوب علی غفلة + وثقل علیه مابثه
مانندست باتهم کرده شده باز بحقیق او ناپدید کرد نوشته را بر غفلت وثقل انداخت براو صد
ثقلة وشد الزبد فی خرقة من حریر بعد ما ضمتها بعیر وامر
ثقل وبست کف دریارا در پارچه از ابریشم پس ازانکه آلود اورا بخونشتر ودرمان داد
بتعلیقها علی فخذ الماخض وان لا تعلق بها ید حائض فلم یملک الا ان قال
باویختن آن بر ران زن دردزه کرفته وانیکه نیاویزد باآن دست زن حیض دارنده پس نبود مکر انکه بکوید
شارب وفواق حالب حتی اذا لقی شخص الولید خصیصی الزبد بقدرة
نوشنده یازمان میان دودوشیدن شتر تا انکه زود برآمد جثه بچه سبب خاصیت کف دریا از قدرت دانای
الواحد الصمد فامتلا القصر حبورا واستطیر عمید وعبید
یکانه سردار پس پرشد کوشک ازشادمانی وشادشد مهتر آنخانه وبنده آنخانه
سرورا واحاطت الجماعة بابی زید تثنی علیه وتقبل یدیه
ازروی خوشی ودور کرفت جماعت بابی زیدرا ستایش میکردند وبوسیدند بردست اورا
ستبر احمساس طریه حتی خیل انه القرنی اویس والاسدی دبیس
برکت میکرفت بسودن دوجارکنه اوتا انکه کمان برده شدکه بچه اوقرنی اویس یا اسدی دبیس
ثم انثال علیه من جوائز الجازاة ووصائل الصلات ما قیض
باز ریخت شاه بروی از دهشهای پاداش وجاههای مخلط عطا ها انچه تقدیر کرد

لَهُ الْغِنَى وَبَيْضُ وَجْهِ الْمُنَى وَلَمْ يَحُلْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الدَّخْلِ مُدْلَجٌ لَهُ النَّخْلُ

مراورا توانگری و روشن کرد روی آرزو را و نبود که پیدا می‌برید او را میان شب از زانکه زاد او را نخیله

إِلَى أَنْ أَعْطَى الْبَحْرَ الْأَمَانَ وَتَسَنَّى لِلْإِمَامِ إِلَى عُمَانَ فَاكْتَفَى أَبُو زَيْدٍ

تا آنکه داد دریا امن را و آسان شد قصد کردن بسوی دریا نس بسنده شود ابو زید

بِالرَّحْلَةِ وَتَأَهَّبَ لِلرِّحْلَةِ فَلَمْ يَسْتَصْحِبِ الْوَالِي بِحَرَكَتِهِ بَعْدَ تَجْرِبَةٍ بِرَكَتِهِ

بطیه و آماده شد برای کوچیدن پس طلبی نکرد حاکم برفتن او پس از آزمودن برکت او

بَلْ أَوْعَزَ بِضَمِّهِ إِلَى خُزَّانِهِ وَأَنْ يُطْلَقَ يَدُهُ فِي خِزَانَتِهِ قَالَ الْحَارِثُ

بلکه بیش کرد با پیوستن او سوی عیال خود و اینکه سرداده شود دست او در خزانه او گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ قَدْ مَالَ إِلَى حَيْثُ يَكْتَسِبُ الْمَالَ الْخَيْثُ عَلَيْهِ بِالتَّعْنِيفِ

بن همام پس چون دیدم او را که بخیس گرائید سوی جائیکه حاصل کرد مال را ازان رو آوردم برو بسرزنش

وَهَجَّنْتُ لَهُ مُفَارَقَةَ الْمَأْلَفِ وَالْأَكْيَفِ فَقَالَ لَيْكَ عَنِّي وَاسْمَعْ مِنِّي

و زشت کردم مر او را سبب جدائی وطن و یار پس گفت دور شو از من و بشنو از من

نظم لَا تَصْبُوَنَّ إِلَى وَطَنٍ + فِيهِ بِنَاءُ الْمُتَّقِينَ + وَارْحَلْ عَنِ

بر آئینه میل مکن بسوی وطن که در و ذلیل شوی و حقیر شوی و کوچ کن از

الدَّارِ الَّتِي + تُعْلِي الْوِهَادَ عَلَى الْقُنَنِ + وَاهْرُبْ لِكَيْ تَبْقَى سَوْلَكَانَهْ

شهر که بلند کند جاهای پست بر جاهای بلند و بگریز بسوی خانه که نگهدارد اگرچه بخیس باشد

حِصْنًا حَصِينًا + وَارْبَأْ بِنَفْسِكَ أَنْ تُقِيمَ بِحَيْثُ يُعْشَاكَ الدَّنَنُ +

دور کرانه کوه حصن باشد و بلند دار جان خود را از بن که اقامت کنی بطوریکه پوشاند ترا چرک

وَجَبَ لِبَلَادٍ فَارَقْتَهَا + أَرْضَاكَ فَاخْتَرْ وَطَنًا + وَدَعِ الدِّيَارَ لِعَاهِدِ

و قطع کن شمار را پس هر چه از انها خوشنود کند ترا پس اختیار کن آنرا وطن و بگذار یاد کردن را برای جاهای

وَالْحَنِينَ لِمَلْ السَّكَنِ + وَاعْلَمْ بِأَنَّ الْحُرَّ فِي + أَوْطَانِهِ يَلْقَى الْغَبَنَ

و خواهش را بسوی آرامگاه و بدان که آزاد در بر گیرد وطنهای خود میبیند سستی خرد را

الغبن + كالدلال في الاصناف يستر بها ويخبس في الثمن + ثم قال
سنی چیزرا چنانکه مردم دارند در صنف خود خرد میکند و دروغ میگوید و بارگران میدهد
حسبك ما استمعت وحدثا انت لو اتبعت فاوضحت له معاذيري
بسنده ست ترا آنچه شنیدی و چه نکوهیدستی تو اگر پیروی کنی پس بیوداکردم مرورا بازنمای عذرهای مرا
وقلت له كن عذيري فعذروا عتذر ونرد حتى كرهنا تشيعه
وگفتم مرورا باش عذر من پس معذور است مرا و عذرخواست از من و توشه داد مرا تا آنکه کندم شتم چیزرا باز وداع کردم مرا
تشيع الاقارب الى ان ركبت في القارب فودعته وانا اشكو الفراق
بمعنی وداع کردن عزیزان مرا آنگه سوار شدم در کشتی پس وداع کردم مرورا و گریه میکردم از جدائی
واذممته واودلو هلكت الجنين وامه المقامة الاربعون
وذمت میکردم مرورا و دوست میداشتم که اگر می مرد بچه که در شکم بود و مادر او چه خوش بودی مقامه چهلم
التبريزية حكى الحارث بن همام قال لزمت التبريز من تبريز
مشهور به تبریزیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم بودن را از شهر تبریز
حين نبت بالذليل والعزيز وخلت من الجير والمجير فبينا
هنگامیکه موافقت میکرد با خوار و با ارجمند و خالی شد از نگهدارنده و پشتیبان پس درانگه
انا في اعداد الاهبة وارتياد الصحبة لقيت ابا زيد
من در آماده کردن ساز سفر و جستن یاران سفر بودم دیدم ابا زید
السروجي ملتفا بكساء ومحفا ببناء فسالته عن خطبه و
سروجی اینچنین که پوشیده بود بکلیم و کرده شده بود بجامه زنان پس سوال کردم از او از حال او و
الى اين يسرب مع سربه فاومى الى امراة منهن باهرة الشعور
کجا رود با گروه خود اشارت کرد بسوی زنی از انها که بهره بود روی او
ظاهرة النور وقال تزوجت هذه لتونسني في الغربة وترحض
و پیدا بود رسیدن او و گفت زن کردم این زن را تا انس دهد مرا در سفر و بشوید

عَنْ قَشْعَمٍ كَمْ رَبَّةٍ وَقَيْتُهَا ... أَمْرَّ الْقَرَابَاتِ عَلَيَّ وَأَكْلَفُ

از بسی خشم سهمگین رهانیدم ازو ... خشم را ... و رنگ میکند و خشم من و تکلف میکنند مرا

فَوَقَطْوَنِي مَا نَاضَهَا وَضَوْجِي ... وَحِلْفُ شَجِيٍّ وَشَجِيٍّ وَهَالِكٍ مُتَسَالِفٍ

بالای بستر او ای بسی بسر ناضه بستم ... و صاحب اندوه پیچه و نا فرشی بستم آنرا و بخشش بسیار دادم

إِلَى الْحَاكِمِ لِيَضْرِبَ عَلَى يَدِ الظَّالِمِ فَإِنِ انْتَظَمَ بَيْنَنَا الْوِفَاقُ وَإِلَّا فَالطَّلَاقُ

بسوی حاکم تا باز دارد ستمکار را ... پس اگر حاصل شود میان ما موافقت بهتر است و اگر نه پس جدائی

وَإِلَّا فَالطَّلَاقُ قَالَ فَقُلْتُ إِلَى أَنْ أَخْبُرَ مِنَ الْغَلَبِ وَكَيْفَ يَكُونُ الْمُنْقَلَبُ

و سفر کردن ست گفت پس گفتم بسوی اینکه آزمایم که کرست غلبه از بهر او و چگونه ... میشود بازگشت

فَجَعَلْتُ شُغْلَ دَبْرِ أُذُنِي وَصَحْبَهُمَا وَإِنْ كُنْتُ لَا أُغْنِي فَتِيلًا فَأَحْضَرَ

پس اندر خم شغل خود را پس گوش خود و همراه شدم آنرا و اگرچه نبودم که نفع میکردم ایشان را پس حاضر

الْقَاضِيَ وَكَانَ مِمَّنْ يَرَى فَضْلَ الْإِمْسَاكِ وَيَضِنُّ بِنَفَاسَةِ السِّوَاكِ

پیش قاضی و بود قاضی از کسیکه میدانست بزرگی نخل را ... و بخل میکرد باندا ختن مسواک

حَتَّى أَبُو يَزِيدَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ أَيَّدَ اللَّهُ الْقَاضِيَ وَلَحَسَنٌ لَدَيْهِ إِنْ سَطَتْ

زانو زد نشست ابو زید پیش او و گفت مدد کند خدا تعالی قاضی را ... و نکوئی کند بسوی او اگر تحقیق بر سد

هَذِهِ أَبِيَّةُ الْعِبَادِ كَثِيرَةُ الشَّرِّ مَعَ أَنِّي أَطْوَعُ لَهَا مِنْ بَنَانِهَا

که این سر باز زنده است بر کشیدن ... بسیار گریزنده است با آنکه منم فرمان بردم برای او از سر انگشتان او

وَأَحْنَى عَلَيْهَا مِنْ جَنَانِهَا فَقَالَ لَهَا الْقَاضِي فَيْحَكِ مَا عَلِمْتُ أَنَّ الشَّرَّ

و مهربان تر بر او از دل او پس گفت مر آن زنرا قاضی ... وای بر تو آیا نمیدانی که تحقیق شر و آزار

يُغْضِبُ الرَّبَّ وَيُوجِبُ الضَّرْبَ فَقَالَتْ إِنَّهُ مِمَّنْ يَتَوَخَّفُ الدَّارَ

خشم می آرد رب را و واجب میکند زدن را ... پس گفت زن که تحقیق او از کسیکه میترسد پس خانه

يَأْخُذُ الْجَارَ بِالْجَارِ وَلَيْسَ فِي عَلَى ذَلِكَ اصْطِبَارٌ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي تَبًّا

میگیرد همسایه را بجرم همسایه و نیست مرا بران ... شکیبائی پس گفت او را قاضی هلاک باد

تَبَالَكَ اتِّئْدُ فِي السِّبَاحِ وَتَسْتَفِزُّ حِيثُ لَا أَوَاخِ أَعْزُبُ عَنِّي لَا أَعُمَّ
هلاک باد ترا آهستگی در شنا و بجوانی حالیکه نیستم من همراه تا دیده شوم از تو من نیکو مباد
عَوْفُكَ وَلَا أَمِنَ خَوْفُكَ فَقَالَ أَبُو زَيْدٍ إِنَّهَا وَمَرْسِلِ الرِّيَاحِ لَا كَذِبُ
حال تو و در امن مباد ترس تو پس گفت ابو زید چنین است آن قسم بفرستنده بادها هرآینه دروغگو نیست
مِنْ سَجَاحٍ فَقَالَتْ بَلْ هُوَ مِنْ طَوْقِ الْحَمَامَةِ وَجَمْعِ الْقَطَامَةِ الْأَدَبُ
از ساجه پس گفت زن نکه آن آموزیده شود که بحد انگشت طوق او دراز و دانه شتر مرغ را درو گنجد
مِنْ أَيِّ ثَمَامَةَ حِينَ تَحْرَقُ بِالْيَمَامَةِ فَرْقَ أَبُو زَيْدٍ زَفِيرَ الْمَشُوظِ وَ
از آبی ثامه وقتکه دوخ گفت در موضع یمامه پس آواز برکشید ابو زید همچو آواز کشیدن آتش و
اسْتَشَاطَ اسْتِشَاطَةَ الْمُتَغَيِّظِ وَقَالَ لَهَا وَيْلَكِ يَا فَارِيَةَ الْجَارِيَةِ يَا غَصَّةَ
برافروخت افروختن همچو خشمناک و گفت مر تو را ویلاکی مر تو را ای مردار ای زن بیکاره ای گریزنده
الْعَلَلِ وَلَجَارِ التَّعِدِّينَ فِي الْخَلْوَةِ لِتَعَذِّبِي وَسَبِّينَ فِي الْحَلْقَةِ لِلنَّدِبِي
شوهر و همسایه آیا قصد میکنی در تنهائی سرکشی مرا و بدی میکنی در اجتماع مردم در نوحه گفتن مرا
وَقَدْ عَلِمْتِ أَنِّي حِينَ بَنَيْتُ عَلَيْكِ وَرَنَوْتُ إِلَيْكِ أَلْفَيْتُكِ أَقْبَحَ
و بتحقیق میدانی که تحقیق من وقتیکه داخل شدم بر تو و نگریستم سوی تو یافتم ترا بدتر
مِنْ وَرَدَةٍ وَأَيْبَسَ مِنْ مَدَرَةٍ وَأَخْشَنَ مِنْ لِيفَةٍ وَأَنْتَنَ مِنْ جِيفَةٍ
از بوزینه و خشک تر از دوال چرم و درشت تر از پوست خرما و دلوتر از مردار و
أَثْقَلَ مِنْ هَبِيضَةٍ وَأَقْذَرَ مِنْ حَيْضَةٍ وَأَبْرَدَ مِنْ قِشْرَةٍ وَأَحَمَّ
گران تر از بیضه و کثیف تر از حیض و بریده تر از پوست و خشک تر از بعر و داغ تر
مِنْ رِجْلَةٍ وَأَوْسَعَ مِنْ دِجْلَةٍ فَسَتَرْتُ عَوَارَكِ وَكَرَائِهَ عَارِكِ
از خرچه و پنبه از نهر بغداد پس پوشیدم عیب ترا و نه مویدا کردم نگ ترا
عَلَى أَنَّكِ لَوْ حَبَتْكِ شَيْرِينُ بِجَمَالِهَا وَزُيِّنَتْ بِحَالِهَا وَلِقَيْسٍ بِعَرْشِهَا
بر تحقیق تو اگر هدیه او ترا مسماة شیرین جمال خود را و مسماة زینب مال خود را و بلقیس تخت خود را

وبوران بعض نسائها والرثاء لملكها ورابعة بنتهما وخبرها والغناء

وسماة بوران بعض زنان خود را وسماة زنان ملک خود را ورابعه دختر ایشان خود را وسماة غناء

بشعرها في صخر هالا فقت ان تكوني بعيد رحلي وطروقة فحلي فقال

شعر خود را که در حق صخر برادر آن سه زن گفت اگر باشی همنشین بالان من و ناقه شتر نر من گفت اورا

فندمرثد المرأة ونمرثد وحسرت عن ساعديها وشمرت

پس بلعاء که خواهر زن بود بخشم آمد و برخاست کرد بازوی خود را و دامن برچید از

فالت له يا الأم من مادر واشام من قاشر واجبن من صافر و

گفت ای بزرگ مادر ای نکوبیده تر از مسمار در و شومتر از قاشر و نامردتر از صافر و

اطيش من طائر اتت مبنى يشنارك وتغرى عرضي يشغارك وانت

سبکسر تر از پشه آبستن اندازی پس نسب خود را می بری آبروی من بکارد خود و تو

تعلم انك احقر من كلمة واعيب من بغلة ابي دلامة وافضح من

میدانی که بخشین تو حقیر تر هستی از تراشه آهن و معیوب تر هستی از بغلة ابی دلامه و رسوا تر هستی از

حبقة في حلقة واحير من بقة في حقة وهبك الحسن في

گوز در گلوی مردم و سرگشته تر از پشه در ریخ خوشبو و بهتر خود را حسن بصری در

لفظه وعظه والشعبي في علمه وحفظه والخليل في عروضه ونحوه

سخن خود و پند خود و امام شعبی در دانش خود و یاد داشت خود و خلیل در علم عروض خود و علم نحو خود

وجرير في غزله ونحوه ومساني في فصاحته وخطابته وعبد الحميد

وجریر در غزل خود و نحو خود و مسانی در فصاحت خود و خطابت خود و عبد الحمید

في بلاغته وكتابته وابا عمرو في قرآنه واعرابه وابن قريب في روايته

در بلاغت خود و کتابت خود و ابا عمرو در قرآن خود و اعراب خود و ابن قریب در روایت خود

عن اعرابه اظنني ارضاك امامك الخراب وحسامك القرابي لا والله

از اعراب خود آیا گمان بری خوشنود شوم ترا امام برای خراب خود و شمشیر برای غلاف خود سوگند بخدا

وَاللّٰهِ وَلَا بَوَّأَ بِالْبَابِ وَلَا عَصَبَ الْحِرَابِ فَقَالَ لَهُمَا الْقَاضِي أَرَاكُمَا شَنَا

سوگند بخدا است سزاوار باشد نخود و نه چوب دستی برای توشدان خود پس گفت مرد را می گمان میبرم شمارا

وَطَبَقَةً وَحِدَاءَةً وَبُنْدُقَةً فَقَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ اللَّدُدُ وَاسْلُكْ

و طبقه و حداءة و بندقه پس بگذار ای مرد خصومت را و برو

فِي سَبَرِكَ الْجَدَدَ وَإِمَّا أَنْتِ فَكُفِّي عَنْ سِبَابِهِ وَقَرِّي لِدَمَالِكِ

در بطن جوت راه راست ولیکن تو ای زن پس باز زنان از دشنام دادن او وساکن شو بر کاه بیاید او

الْبَيْتَ مِنْ بَابِهِ فَقَالَتِ الْمَرْأَةُ وَاللّٰهِ مَا أَسْجُنُ عَنْهُ لِسَانِي إِذَا

خانه را از دروازه آن پس گفت زن بخدا که نبندی کنم از وزبان خود را گر

كَسَانِي وَلَا أَرْفَعُ لَهُ شِرَاعِي دُونَ شَبَابِي فَخَلَّفَ أَبُو زَيْدٍ

و نگذارم پوشیدن دهد مرا و بلند نکنم برای او بادبانهای خود بهیچ سپر کردن من پس سوگند خورد ابو زید

بِالْحَرَجَاتِ لَئِنْ ثَبَتَ أَنَّهُ لَا يَمْلِكُ سِوَى إِطَارِهِ الزُّرْقَاءِ فَظَرَ الْقَاضِي

بلا قسمای که نه گرد بیش از یک سب بجز بادبای خود گرفته است پس نگریست قاضی

فِي قَصِيصِهِمَا نَظَرَ الْأَكْمَهِ وَأَمْعَنَ فِكْرَةَ الْمُتَوَجِّعِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمَا

در قصه حال ایشان نگریستن کور و بیچون فکر کرد بیچاره شکایت زیرک باز روآورد بر هر دو

بِوَجْهٍ قَدْ قَطَّبَهُ وَمِجَنٍّ قَدْ قَلَّبَهُ وَقَالَ لَهُمَا أَلَمْ يَكْفِكُمَا التَّسَاقُهُ

برو یکه بخشین ترش کرد آنرا و سپر گیه برآشفته برگردانید را و گفت هر دو آیا بسنده نیست شمارا فحش کشتن

فِي مَجْلِسِ الْحُكْمِ وَالْإِقْدَامُ عَلَى ارْتِكَابِ هٰذَا الْجُرْمِ حَتَّى تَرَافَعْتُمَا

در مجلس داوری و پیش درآمدن بر اختیار کردن این گناه تا آنکه بالا آمدید

مِنْ فَحْشِ الْمُقَاذَعَةِ إِلَى خُبْثِ الْمُخَادَعَةِ وَأَيْمُ اللّٰهِ لَقَدْ لَطَمَاتُ أَسْتُكُمَا

از زشتی بدی همدگر دشنام دادن بسوی بدی مکر و فریب وسوگند بخدا است که بخشین خاکرد قدم شما

الْحُفْرَةَ وَلَمْ يُصِبْ سَنَاهُمَا الْغُرَّةَ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعَزَّ اللّٰهُ

مقصد را و نرسید تیزشما مغاک رو چیز گردن را چراکه برآنیه سردار مسلمانان برکند خدا

بقایة الدین نصبی لاقضی بین الخصماء الا قضی دین الغرماء

بزنده و اهل او دین برابر پاکرده را تا حکم کنم میانه خصومت کنندگان نه برای آنکه ادا کنم وام فرضداران را

فوحق نعمته التی احلتنی هذا المحل وملکتنی العقد والحل لاترن

پس سوگند بحق نعمت او که فرود آورد مرا این جایگاه را و مالک کرد مرا بستن و گشادن را هرآینه اگر

لم تر توضحا لی حلیة خطبکما وخیبة قصدکما لاندن بکما فی الامصار

هویدا نمود بمن ظاهر کار خود شما را و چنان فریب خود شما را هرآینه تشهیر خواهم کرد شما را در شهرها

ولاجعلنکما عبرة لاولی الابصار فاطرق ابو زید طرق الشجاع

و هرآینه خواهم گردانید شما را پند برای خداوندان دانشها پس سر فرو افکند ابو زید همچو سر فرو افکندن مار

وقال له سمع سمع نظم انا السروجی وهذی عرسی + ولیس فوق

و گفت مر او را شنو شنو نظم من ابو زید سروجی هستم و این زن منست و نیست همتای

البسیطة غیر الشمس + وما تنانی انسها والانسی + لاستانی دینها عن قیسی

ما بکامل بجز آفتاب و نیست مر یکی مخالف الفت او والفت من و دور نیست صومعه او از رامت من

وکلما سقیای ارض عرسی + لکنما منذ لیال خمس + تضج فی ثوب

و هرگاه آب دهی من زمین درخت را مگر ما از مدت شبهای پنجگانه صبح می کنیم در جامه

الطوی ونمسی + لانعرف المضع ولا التحسی + حتی کانا لخبو النفس +

کرسکی و شام میکنیم نمیشناسیم خائیدن را و نه آشامیدن را تا آنگه نزدیک شدن شد

اشبه موتی نشروا من رمس + فحین عز الصبر والتاسی + وشفنا

کالبدهای مردگانی که برآمدند از گور پس وقتیکه کم شد شکیب و پرسش یکدیگری صبر دلالت کرد ما را

الضر الا الیوم المس فمالسعد الجد النحس + هذا المقام لاحتلاب فلس +

گرسنگی بر فکنید و پوشیدیم ما را ابتدا بیم ابری تنگ برای ما نیست این جایگاه را برای دوشیدن پشیز

والفقر یجی الحر حین یرسی + الی التجلی فی لباس اللبس + فمذ حللنا

و درویشی بی آرام میکند مرد بزرگ را و فقیر قائم میشود بسوی ظاهر شدن در پیرایه مکروفریب پس از نیست حال من

حَالِي وَهٰذَا دَرْسِي + فَانْظُرْ إِلَى يَوْمِي وَسَلْ عَنْ أَمْسِي + وَلْتُخْبِرِي مَنْ

حال من و اینست جا مرکه من نگر سوی امروز من و پرس از دیروز من و بود با اصلاح من اگر

نَشَأَ وَحَبِّبِي + فَفِي يَدَيْكِ صَحِّتِي وَنَكْسِي + فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي لِتَطِبِ النَّفْسُ

بخواهی یا معتوب من فریب پس در دست تست تندرستی من و باز گردیدن بیمار کی من پس گفت او را قاضی باید که برگردد دلخوش تو

وَلْتَطِبْ نَفْسُكَ فَقَدْ حَقَّ لَكَ أَنْ تَغْفِرَ خَطِيئَتَكَ وَتُوَفِّرَ عَطِيَّتَكَ

و باید که خوش شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد برای تو آنکه بخشیده شود خطای تو و افزون کرده شود بخشش تو

فَأَدَارَتِ الْمَرْأَةُ عِنْدَ ذٰلِكَ وَاسْتَطَالَتْ وَأَشَارَتْ إِلَى الْحَاضِرِينَ وَقَالَتْ بِشِعْرٍ

پس بخشم درآمد زن انگاه و بیرون کرد زبان خود را و اشارت کرد بسوی حاضران و گفت

يَا أَهْلَ تَبْرِيزَ لَكُمْ حَاكِمٌ + أَوْفَى عَلَى الْحُكَّامِ تَبْرِيزَا مَا فِيهِ مِنْ عَيْبٍ سِوَى

ای باشندگان تبریز مر شما را حاکمست بزرگتر از حاکمان از روی پیشی نیست او را از عیب

أَنَّهُ + يَوْمَ الْعَطَا قِسْمَتُهُ ضَيِّزَى + قَصَدَتْهُ وَالشَّيْخُ سُبَّنِي جَبَّا + عُودِي لَهُ مَا زَالَ

جز اینکه روز عطا قسمت بجورست آنگه قصد من او را و پیر جا که سیر نیست ناچیز که مراورا بیشه داشتن

فَسَرَّحَ الشَّيْخُ وَقَدْ نَالَ مِنْ + جَدْوَاهُ تَخْصِيصًا وَتَمْيِيزًا + وَرُدَّتِ الْخَيْبَ

پس بر آورد قاضی شیخ را حال که رسید شیخ از عطای او اختصاص و امتیاز را و برگردانید مرا ناکام تر

مِنْ شَاعِرٍ بُرْقًا حَضَا فِي شَهْرِ تَمُّوزَا + كَأَنَّهُ لَمْ يَدْرِ أَنِّي الَّتِي + لَقَّنْتُ

از بیهده سرف کرست تابد در ماه کرما گویا او نمیداند که منم آن منی که آموختم

الشَّيْخَ الْأَرَاجِيزَا + وَأَنَّنِي لَمْ شِئْتُ غَادَرْتُهُ + أُحْدُوكَةً فِي فَمِ تَبْرِيزَا

شیخ را سخنها و بخشیدن اگر بخواهم بگذارم او را سخره در باشندگان تبریز

فَلَمَّا رَأَى الْقَاضِي اجْتِرَاءَ جَنَانِهَا وَانْصِلَاتَ لِسَانِهَا عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ

پس چون دید قاضی دلیری دل هر دو را و روان زبان هر دو را دانست که

مِنْهُمَا بِالدَّاءِ الْعَيَاءِ وَالدَّاهِيَةِ الدَّهْيَاءِ وَأَنَّهُ مَتَى مَا تُخَاصِمِ الزَّوْجَيْنِ

از ایشان دو به بیماری سخت و بلای سخت و بتحقیق او برگاه خلاص کند یکی را از دو زن شوهر

وصرف الآخر صفر اليدين كان ممن قضى الدين بالدين وصل المغرب

وگردانید دیگر را تی دو دست باشد همچو کسی کو ادا نابد وام را پس نماز خواند وقت مغرب

ركعتين بطسم وطرسم واخرجم وبخم وممهم وعمغم ثم التفت يمينه

دو رکعت کهل مشتم کردن با پندار سر و اندر آخت و چشمها کرد و صنما کرد شد آوا کرد خواند و هویدا کرد سخن باز کرد سوی راست

شآمة وتمثل كآبة وندامة واخذ يدم القضاء ومتالجبه ويعدد

و جانب چپ و درد مند شد از اندوه و پشیمانی و آغاز کرد که کژ بینی میکرد منصب قضا را و بهای او را و میشمرد

شوائبه ونوائبه ويعيد طالبه وخاطبه ثم نفس كما يفس الحريب

آسیبهای او را و حوادث او را و نکوهش میکرد و سند او را و خواهندان او را باز دم برکشید چنانکه دم برکشد کسیکه رنجه شود

وانتحب حتى كاد يفضحه النحيب وقال لمن هذا الشيء العجيب والامر الحشو

و گریه کرد تا آنکه نزدیک بود که رسوا کند او را گریه و گفت مر چنین این چیزیست شگفت آنا بیزارم از کار

في موقف يسهم فيه الرزم في قضية مغرمين الطيش ان ارضى

در جای باد و تیر آیا لازم کرده شوم در یک معامله دو ناوان را آیا توانائی دارم اینکه خوشنود کنم

الخصمين ومن اين ومن اين ثم عطف على حاجبه المنفذ لمآربه وقال ما هذا

دو خصومت کننده را و از کجا و از کجا باز گردانید بر دربان خود که روا کننده بود حاجات او را و گفت چیست این

يوم حكم وقضاء وفصل وامضاء هذا يوم الاعتزام هذا يوم

روز حکم و قضا و فیصله معاملات و کارهای که در انجام این روز ناوان کشیدن است این روز

الاغتمام هذا يوم الحجران هذا يوم الخسران هذا يوم عصيب هذا يوم

اندوهگین شدن است این روز بیان پست است این روز زیانکاریست این روز سخت ست این روز

تصاب فيه ولا نصيب فارحني من هذين اليهذارين واقطع لسانهما

که رنج کشیده شدم در و نه قدرت یافته شوم از حکم پس راحت ده مرا از این دو بسیار گویان و قطع کن زبان هر دو را

بديناري شرق الاصحاب واغلق الباب واشبع انه يوم مذموم

بده دینار باز ده گان یاران را و بند کن دروازه را و هویدا کن تحقیق آن روز روز بد است

مذموم وان القاضي فيه مذموم لئلا يحضرني خصوم قال قائل من

برانست دربارهٔ قاضی در وامد کہ نیست کہ حاضر نشوند نزد من خصومت کنندگان کفت یکی از ایشان

الحاجب على دعايه وبنا لي لبكايه ثم بعد ايام زيد وعمرو لشقالين

دربان بر دعای او وبنکلف کریست سیکرد او باز خواند او را زید وزن او را دو شقال

وقال اشهد انكما لاحمل الثقلين لكن احترما مجالس الحكام واجتنبا

وکفت کواهی میدهم کہ ازینہ شما دو بجنبش چلیپ کردن مسئلہ جن وانس ولیکن بحرمت داشتن مجلسهای حاکمان را دوری جستند

فيها فحش الكلام فما كل قاض قاضي تبريز ولا كل وقت تسمح

دران سخنان زشت کہ شنیدند از دو نہ هر زمان کہ شنیده آید در

الا راجيز فقالا له مثلك من نجب وشكرك قد وجب فنهضا

شعر پس کفتند مرد او را مانند تو کیست کہ دران باشد قاضیا ترا دعا ترا شکر تو بر آنند واجب شد این خاستند و رفتند

وقد حظيا بدينارين واصلبا قلب القاضي نارين تفسيرها

کہ یکی دینار سیم دادند بدو دینار وسوختند بردند دل قاضی را بدو آتش پنهان چیزیست

تضمنته هذه المقامة من الامثال العربية والالفاظ اللغوية فقوله

در برگرفت آنرا این مقامه از داستانهای منسوب بعرب ولفظهای منسوب بلغت

لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقى شدة من كلام

این مثلی ست کہ پدید کرده میشود برای کسیکہ بیند سختی را از کاری

الذي يزاوله كما ان حامل القربة يلقى جهدا حتى يعرق وقوله

کہ استعمال میکند آنرا چنانکہ بحقیقت بردارنده مشک می بیند مشقت را تا انکہ عرق میبرد

جعلت امري دبر اذني يعني اطرحته ومنه قوله تعالى فنبذوه

مرادش انکہ انداختم آنرا واز انست قولہ تعالی پس انداختند آنرا

وراءظهوريم وقوله اكذب من سجاح يعني التي تنبأت في

پس پشتهای خود شان وقولہ دروغکوتر از سجاح یعنی آنکہ پیغمبری کرد در

ام القرى

عهد مسیلمة الکذاب وسارت الیه لینظر ویختبر امره فسمعت به

زمانه مسیلمه کذاب بعزم دیدن او تا مناظره کند او را آزماید او را باز ایمان آورد و پیروی

ووهبت نفسها له وهذا الاسم مبنی علی الکسر مثل حذام وقطام لکونه

دهد ذات خود را وی این نام بنا کرده شد بر کسره مانند حذام وقطام بنا بر آنکه

من الاسماء المعدولة واشتقاقه من الشجاحة وهی الشهولة وهو

از نامهای معدوله واشتقاق او از شجاحة است وآن آسانی است واز است

قولهم ملکت فانجح قول الکذب من ابی ثمامة هذا کنیة مسیلمة

قول العرب بر کاه چیره شدی پس نیکو کن این کنیت مسیلمه

الکذاب وکان تنبأ بالیمامة وتحرف بهذا الاسم عن سار الیه خالد بن

کذاب بود که او دعوی پیغمبری کرد در یمامه و برگشت ازان باسم رفت بسوی او خالد پسر

الولید رضی الله عنه وقتله قوله لا لعمر عوفك لعوف الحال و

ولید رضی الله عنه وکشت او را گفت او را نیست عمر عوف تو عوف بمعنی مال و

العوف الذکر ایضا ویدعی للبانی علی اهله فیقال له لعم عوفك قوله

بمعنی آرزو هم باشد و دعا کرده میشود برای آبده بر زمان خود پس گفته میشود او را نیکو باد عوف تو

یا دفار یا فجار هذان الاسمان معدولان عن دافرة وفاجرة والدفر النتن

ای مرد ای مرد این اسم معدول شده از دافرة وفاجره و دفر بوی

ومنه سمیت الدنیا بدفر وکل ما بنی من صفة غالبة ترکب بها

واز این گفته شده دنیا بدفر وهر چیزکه نام بنا کرده شد بصفت غالبه باز ترکیب شده

الی فعال بنی علی الکسر عند النداء کقولك یا لکاع یا خباث یا فجار

بسوی فعال بنا کرده شود بر کسره هنگام ندا مانند قول تو یا لکاع یا خباث یا فجار

فجار ولا یجوز استعمال ذلك فی غیر النداء الا فی ضرورة الشعر کقول الشاعر

فجار و روا نیست استعمال آن در غیر ندا مگر در ضرورت شعر چنانکه گفت شاعر

الشاعر شعر اطوف وما اطوف تراوي الى بيت قعيدته لكاع

شاعر طواف میکنم کعبه را الله که طواف میکنم باز میگریم بسوی خانه گردن یاد نمیکند

وقلما احق من ناقة هي ضرب من الحمض ينبت في مجاري السيل

آن قسمی ست از رستنی ترش که میروید در راههای آب روان

فيحترفها واما قولها الا مر من مادر فهو رجل من بني هلال بن عامر

پس از یخ برکند آنرا ولیکن قول آن زن الامر من مادر پس او مردیست از بنی هلال پسر عامر

كان اعذوضا ليسقي ابله فلما رويت سلح فيه ومدن بسلحه لبنا

که گرفته بود آبگیری تا آب دهد شتر خود را پس چون سیراب شد سرگین انداخت در و گلوخ انداخت آلوده بسرگین تا

ينتفع به من بعده واما قولها اشام من قاشر فانه فحل كان في

نفع گرفته شود بوی پس از وی ولیکن قول او اشام من قاشر پس تحقیق او شتر نر بود در

بعض قبائل سعد بن زيد بن مناة ما طرق الا اناث وقيل للراد

بعض قبائل سعد پسر زید پسر مناة گشنی میداد ماده را مگر مادینه را و گفته شد که مراد

به العام المجدب وسمي قاشرا لقشره وجه الارض من النبات واما

بآن سال قحط است و نام نهاده آن را قاشر بسبب کردن او روی زمین را از روئیدنی پس

قولها اجبن من صافر فقد اختلف في تفسيره قال بعضهم عنى

قول آن زن اجبن من صافر پس تحقیق اختلاف کرده شد در بیان او گفت بعض ایشان مراد کرده شد

به كل ما يصفر من الطير وخص بالجبن لكثرة ما يقيه من جوارح

آن هر چه آواز کند از پرنده و خاص کرده شد بناردی بسبب زیادت بودن او از جانوران شکاری

الجو ومصائد الارض وقيل انه طائر بعينه اذا جنه الليل تعلق

که میپرد در آسمان و دامگاه زمین و گفته شد که او پرنده ایست معین سرگاه در تاریکی در آب می آویزد

ببعض الاغصان ولم ينزل بصفر طول ليله خوفا من ان ينام

در بعض شاخها و همیشه چنین است که آواز میکند و از ینام بسبب آن است از نیکه نخوابد

فيوخذ وقيل لمنه الذي يصفر بالمزمار لريبة فهو يجبن وقت صفير
پس گرفته شود و گفته شد که تحقیق او کسی ست که آواز کند بزن بیگانه برای تهمتی پس او نازی میکند هنگام آواز کردن
مخافة ان يظهر على امر وقيل ان المراد في المثل المصفور به و
بسبب اینکه کسی مطلع شود بر حال او و گفته شد که تحقیق مراد در مثل مصفور به باشد و
هو الذي يندر بالصفير ليهرب فعلى هذا القول فاعل مهنا
آن کسی ست که ترسانیده شود بآواز تا بگریزد پس بر این سخن فاعل در یا
بمعنى مفعول كقوله تعالى من ماء دافق اى مدفوق وكقولهم
یعنی مفعول ست بمجو قول خدای بزرگ من ماء دافق ای مدفوق یعنی جهنده و قول ایشان
راحلة بمعنى مرحولة وهو كثير في كلامهم وقد جاء مفعول
راحله یعنی مرحوله و آن بسیار ست در کلام ایشان و برائمه آمده ست مفعول
بمعنى فاعل كقوله تعالى حجابا مستورا اى ساترا واما قولها
یعنی فاعل. بمجو قول او تعالی حجابا مستورا ای پوشنده. و لیکن قول آن زن
اطيش من طامر فالمراد به ابن عوف وليسمى طامر بن طامر لكثرة
اطیش من طامر پس مراد بآن کیست و نامیده میشود او طامر پسر طامر بسبب بسیار
توبه واما قول القاضي اركاشنا وطبقة وحداة وبندقة فانه اراد به ان
جستن او و لیکن قول قاضی ارکاشنا و طبقة و حداة و بندقة پس تحقیق او اراده کرد بآن
كل منكم نفوع لصاحبه ومقاوم له وكل واحد من المثلين نفساني
هر یک از شما نزدیک است رنجی بار خود و برابری کننده است او را و برای هر یک از دو دهان نفسیست
مختلف فيه اما شن وطبقة فان العلماء اختلفوا في معنى قولهم
که اختلاف کرده شده در و لیکن شن و طبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنی قول ایشان
وافق شن طبقة فقال الاكثر انهما قبيلتان فشن هو بن اقصى
وافق شن طبقه پس گفتند بیشتر دانشمندان که تحقیق آنها دو قبیله اند پس شن او پسر اقصی

اقصی ابن دعمی ابن حدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار وطبقة
اقصی پسر دعمی پسر حدیله پسر اسد پسر ربیعه پسر نزار است وطبقه قبیله ایست
من ایاد وکانت طبقة لا تطاق فاوقعت بها شن فانصرفت
از ایاد وبود قبیله طبقه که مغلوب کسی نبود پس درانداخت بایک او را قبیله شن پس انتقام گرفت
منها وقال بعضهم کان شن رجلا من دهاة العرب وکان لقم
ازان وگفت بعض ایشان که بود شن مردی از زیرکان عرب و لقمان لازم کرفته بود
نفسه ان لا یتزوج الا بامرأة تلائمه فکان یجوب البلاد فی ارتیاد
ذات خودرا اینکه تزوج نکند مگر بزنیکه موافق باشد او را پس قطع میکرد شهرها در جستن
طلبیة فصاحبه رجل فی بعض اسفاره فلما اخذ منهما السیر
مطلوب خود پس رفیق شد او را مردی در بعضی از سفرهای او پس چون قوت باز کرفت از انها در رفتن
قال له شن احملنی ما احملك فقال له الرجل یا جاهل کیف یحمل
کفت او را شن آیا برمیداری مرا یا بردارم من ترا پس کفت او را مرد ای نادان چکونه برمیدارد
الراکب الراکب فمسك وسار حتی اتیا علی زرع فقال له شن ایها
سوار سوار را پس خاموش شد شن ورفت تا آنکه آمدند بر کشتی پس کفت او را شن آیا
هذا الزرع ما اکل امر فقال له یا جاهل ما ترى الزرع فی سنبله
این کشت را که هرکز نه خورده شد یا نه پس کفت او را ای نادان آیا نمی بینی کشت را در خوشه او
فامسك حتی ان استقبلهما جنازة فقال له شن ایری صاحبها
پس خاموش شد تا آنکه پیش آمد آن هر دو را تختی که برده بود پس کفت او را شن آیا مرده میبینی صاحب آن تختها را
حیا ام میتا فقال له ما رایت اجهل منك ارایتهم محمولون الی القبر احیاء
زنده یا مرده پس کفت او را نه دیدم نادان تر از تو آیا می بینی ایشان را که برده شده اند بسوی کور زنده باز
ثم انهما وصلا الی قریة الرجل فصار به الی منزله وکانت له بنت یقال لها
پس آنکه هر دو رسیدند سوی ده آن مرد پس کرد بایشان سوی منزل خود و بود مر او را دختری که نام نهاده شده

طبقة فاخذ بطرفها بحيث لم يفقه فقالت له ما نطق الا بالصواب
طبقه پس آمار کرد او را بشکافت سے آورد او را بسخن رفیق خود پس گفت طبقه تن با که گویا نشاند مگر بصواب
ولا استفهمك الا عما يستفهم عن مثله اما قولك اتحملني ام احملك
و نه پرسید ترا مگر از چیزکه پرسیده شود از مانند آن بگمان تو او اتحملنی ام احملک
فانه لم يرد ان يحدثني ام احدثك حتى قطع الطريق بالحديث واما
پس تحقیق او مراد نداشت که با من گوئی یا من با تو تا آنکه قطع کنیم راه را بسبب گفتن و لیکن
قولك ارأيت هذا الزرع اكل ام لا فانه اراد هل استلف اهلك منه
قول تو ارأیت هذا الزرع اکل ام لا پس تحقیق او مراد نداشت که آیا پیش کرد خداوند آن مهمانی او را
ام لا واما استفهامه عن حبوة صاحب الجنازة فانه اراد خلف
ام نه گفت و لیکن پرسیدن او از زنده گی صاحب جنازه پس او اراده کرد آیا که از پس او
عقبا يحيى ذكر يا ام لا فلما خرج الى الرجل حدثه بتاويل ابنته
پسرے که زنده باشد نام او یحیی یا نه پس چون برآمد سوی آن مرد سخن گفت او را بتاویل دختر خود
كلامه فظها اليه فوجه اياها فلما سارها الى قومه وخبروا ما
کلام او را پس خواست سخن را از زبان دیگری فاد آن مرد شش را بعد از پس چون گفت شش او را سوی قوم خود و آگاه کرد آنچه
فيها من الدهاء والفطنة قالوا وافق شن طبقة فسارت مثلا او
در او بود از زیرکی و دانش گفتند موافق شد شن طبقه را پس رفت این قول در میان
حكى عن الاصمعي انه سئل عن تفسير هذا المثل فقال اظن الشن
و حکایت کرده شد از اصمعی بتحقیق او پرسیده شد از تفسیر این مثل پس گفت گمان میبرم شن را
دعا من ادم كان قد استشن فلما اتخذ له غطاء وافقه ضرب فيه هذا
آوندی از چرم که بود آنرا خشک شده بود پس چون کرده شد برای او پوششی که موافق باشد او را ذکر کرده شد در میان
المثل واما صداة وبندقة فانه يقال في المثل المضروب لمن يفزع
مثل و اما صداة و بندقه پس تحقیق او گفته میشود در مثلیکه ذکر کرده شود در حق کسیکه نرساند بمقصود

يفزع بعددِه ويمثل بنظيرِه حداً حداً وراك بندقة وكان في الأصل

زنانيده شود و دشمن خود را از موده شود بجاى خود حدار حدار در پس تو بندقه است تو بود آن در اصل

حداة باثبات الهاء ورجم في البناء وقد اختلف في المراد بهما فقيل هما

حداة باثبات هاء پس تمثيم كرده شد در آواز دادن و تحقيق اختلاف كرده شد در مراد از هر دو پس گفته شد آنها

الطائر المعروف وبندقة الرامي وقيل انهما قبيلتان من

پرنده مشهور و بندقه انداز ده كوى كل در كوفه شد كه بجنس هر دو دو قبيله اند از

سعد العشيرة فاغارت حداة وكانت تنزل بالكوفة

سعد عشيره پس تاراج كرد حداة حاليكه ميماند در كوفه

على بندقة وكانت تنزل باليمن فمالت منهم تحركت بندقة على

بر بندقه حاليكه او ميماند در ين پس ميدارايشان از تلاآورد بندقه بر

حداة فاخذت عليهم وروى بعضهم هذا المثل حداً حداً بحمزة

حداة پس تاخت برد برايشان و روايت كرد بعض ايشان اين داستان را حداً حداً بى همزه

على مثال عصا وقفا وزعم انه اسم قبيلة واما قوله اخطأ استكما

بر مثال عصا وقفا وگفت آنرا نام قبيله است ليكن قول او اخطاء استكما

الحفرة فان هذا المثل يضرب لمن يخطئ في مقصده ويضع الشيء

الحفرة پس بدرستيكه اين داستان آورده شود در حق كسيكه خطا كند در مراد خود و نهد چيزى را

في غير موضعه وقوله طلسم اى كرّه وجهه وطرسم اى

در غير جاى نهادن او و قوله طلسم ترش نمود روى خود را و طرسم اى

اطرق وقوله اخر نظم وبرطم اى غضب وقطب وقيل

سر فرو افگند و قوله اخر نظم و برطم اى خشم گرفت و ترش روشد و گفته شده كه

ان معنى اخر نظم غضب مع تكبر ومعنى برطم غضب مع تعبس وقوله

بدرستيكه معنى اخر نظم خشمناك شد با پندار و معنى برطم خشم گرفت با ترش روئى و قوله

هشتم وشصتم از لزوميات الكلام المقامة الحادية والاربعون

ای هویدا کرد سخن را مقامه جمیل یکم

التنكسية

مشهور بتنکسیه

قال الحارث بن همام قال لطمت دواعي التصابي في

گفت حارث پسر همام گفت فرمان بردم خواننده گودکی را در

غلواء شبابي فلم ازل زير اللعيد واذنا للاغاريد الى ان فاق

آغاز جوانی خود پس همواره بودم بسیار شنونده زمان نرم آواز و بسیار شنونده سرودها را تا آنکه آمد

النذير وولى العيش النضير فقمت الى رشدي لانتباهه وندمت

پیری و پشت کرد زندگی تازه پس سخت کردم آهنگ راستی را بسوی او بر بیداری و شرمنده شدم

على ما فرطت في جنب الله ثم اخذت في تتبع الهنات بالحسنات وتلافي

بر چیز بکه کوتاهی کردم در امر الهی باز آغاز کردم در محو کردن کارهای بد بکارهای نیکو و اصلاح

الهفوات قبل الفوات فسلت عن معاداة الغواد الى ملاقاة النقاة

نغزها پیش از مردن پس گرانیدم از بامداد رفتن سوی نان نازک ادام سوی یاران مردم پرهیزکار

والثقات وعن مقاناة القينات الى مداناة اهل الديانات والبيات ان

ومردم ثقه واز آمیزش کنیزان سرود گو سوی نزدیکی خداوندان دین و طاعتها و سوگند خوردم اینکه

لا اصحب الا من نزع عن الغي وفاء منشؤه الى الظي وان اغتبق من

همنشین نشوم مگر کسی را که بازماند از گمراهی و بازگشت نامه پراکنده او سوی پختن و اگر دیدم کسی را

هو خليع الرسن مديد الوسن نأيت داري عن داره وفررت من

که او رها کرده رسن ست و دراز ست خواب او دور کردم خانه خود را از خانه او و گریختم از

عرته وعاره فلما القتني الغربة بتنيس واحلتني مسجدها الانيس

خارش او و ننگ او پس چون افتاد مرا سفر در شهر تنیس و فرود آورد مرا در مسجد آن که انس دهنده بود

رأيت بها ذا حلقة ملتحمة ونظارة مزدحمة وهو يقول بجاش متين

دیدم در آن مرد خداوند حلقه پیوسته و نگرندگان انبوه آرنده و او میگفت با دل استوار

متين ولسان مبين مسكين ابن آدم واى مسكين ركن من الدنيا

استوار وزبان فصيح مسكين بنى آدم وچه بسيار مسكين است كه اسيب از دنيا

الى غير ركين واستعصم منها بغير مكين ودبج من حبها بغير سكين

سوى نا استوار وچنگ زد ازان باغير گرامى ودبج كرده شد از دوستى او بغير كارد

يكلف بها لغبا وتاعبا ويكلب عليها لشقاوته ويعتمد فيها لمفاخرته

حريص ميشود بآن سبب نادانى خود وسخت آزمند ميگردد بران براى بدبختى خود وآماده ميشود درد براى نازش خود

ولا يتزود منها لاخرته اقسم بمن مرج البحرين ونور القمرين ورفع

وتوشه نميگيرد ازان براى آخرت خود سوگند ميخورم بخداى كه آميخت دو دريارا وروشن كرد ماه وسهرا وبلند كرد

قدر المحررين لو عقل ابن آدم لما نادم ولو آنف فيما قدم لبكى الدم

رتبه سيم وزررا اگر دريابد پسر آدم هرآينه همنشين ميشود بر شرآب واگر اندیشه كند در چيزيكه پيش ميفرستاد هرآينه ميگريست خون

ولو ذكر المكافاة لاستدرك ما فات ولو نظر فى مآل الحسن لهجر

ما كرباد مى آورد باد شر عمل را هرآينه تدارك ميكرد چيزيرا كه فوت شد واگر ميديد در انجام هرآينه نيكو ميگريخت بد

الاعمال يا عجبا كل العجب لمن يفتح مذات اللهب فى اكتناز الذهب وخزنه

كارهارا اى قوم شگفت ايد بيشتر شگفت مر كسى راكه در ميگشايد بآتش در ذخيره كردن زر وذاهر كردن

النشب لذوى النسب ثم لان من البدع العجيب ان يظلك وخط الشيب

مال واسباب براى خداوندان نسب باز هرآينه از بديع شگفت آرنده است كه سيه دهد ترا آميزش پيرى

وتوذن شمسك بالمغيب ولست ترى ان تنيب وهذا العجيب

واگهى دهد آفتاب تو بناپديد شدن و نه اندیشه كنى انكه باز گردى ازگناه وپاكيزه كنى صيقل را

ثم اندفع ينشد انشاد من ترشد نظم يا ويح من انذره شيبة + وهو

باز خوض كرد بحالتيكه شعر ميخواند مرتب شعر خواندن كسيكه راه نمايد واى كسى كه ترساند او را پيرى او وحال آنكه او

على اعمى الصبا متكبش + يعشو الى نار الهوى بعد ما + اصبح من ضعف

بر گمراهى كه دلى سياه كند است باد بيناى ضعيف كرده سوى آتش خواهش نفس پس از انكه گرديد از ضعف

الغوي يرتعش ويتخطى الفوى ويعتدي + أوطأ ما يفترش للمفترش + لكن جنب
تو ناشبا فرزند وسواری میکرد مادیچه را و میسپارد آنرا نرم تر از انچه فراش میکند برای کسیکه خوابیده بر وی تو پسند
الشيب الذي ما راى + مجوسه ذو اللب الا دهش + ولا استعى عما فاه
هری را که مذبذب ظهور آنرا صاحبدل خرد کم حیرت کرد و نه باز ماند از انچه میگوید یا بیند آنرا
النهى عنه ولا بال بعرض خدش + فذاك لو زمات فسحقا له + وان
خرد از او و نه باک داشت آبروئیکه کوشش کرده شد پس اگر کسی مرد پس هلاکی باد مر او را و اگر
يعش هو كمن لم يعش + لا خير في محيا امرئ نشء + كنشر ميت بعد عشر
بزید پس او همچو کسی که نه زیست هست نکوئی در زندگی مردیکه بوی او همچو بوی مرده گه پس از روب
نبش + وجدنا من عرضه طيب + يروق حسنا مثل بردي رقش + فقل
برون آورده شود و همچو گوشت کسیکه بوی او نکوست در نگاه بیننده آرد او را حسن همچو جادر یکه نقش کرده شود پس بگو
لمن قد شاله ذنبه + هلكت يا مسكين او مسقش + فاخلص التوبة
کسیکه سبک کرده بار او را گناه او نابود شدی ای محتاج مگر انکه خارج آئی پس خالص کن توبه را
تطمس بها + من الخطايا السود ما قد نقش + وعاشر الناس بخلق رضي
تا پاک برده شود بآن از خطاهای سیاه انچه نوشته شده بر تست و آمیزش کن مردم را با سرشت پسندیده
ودار من طاش ومن لم يطش + ورش جناح الرفق ان خصه + زمانه لا تك
و مدارا کن کسی را سبک خرد باشد کسی که سبک خرد نباشد و بپوشان بازوی مرفق را اگر ترا خاص کرده باشد زمانه او نبود
من لم يرش + وانخد للمؤتور ظلما فان عجزت عن انجاده فاستجش +
کسیکه اصلاح نکند حال خود را و باز گردد از کسی که ستم کرده شد بر او ستم پس اگر عاجز شدی از یاری او پس بر انگیز مردم را بر یاری او
وانعش لذا ناداك دو كبوة + عساك في الحشر به تنتعش + وهاك
و بردار چون آواز دهد ترا خداوند افتادگی زیست تراکه در قیامت بآن برخیزی یا بیابی و بگیر
كاس النصيح فاشرب وجد + بفضلة الكاس على من عطش + قال فلما فرغ
پیاله پند پس بنوش و بخش کن باقی مانده پیاله بر کسیکه تشنه است گفت راوی پس چون خاموش شد

فرعرض مبكيا له وقضى لانشاد ابياته فمضى صبي قد شغل فاعرض

حال شد آن مرد از پیدا کردن و بانجام رسانید خواندن شعرهای خود را برخاست کودکی که فوی شده بود و برهنه کرد

البدن وقال يا ذوي الحصاة والانصات الى الوصاة لقد وعيتم

تن را و گفت ای خداوندان خرد و خاموشی و شنیدن بسوی پند هر آنه یاد کردستید

الانشاد وفهم الارشاد فمن كنوى منكم ان يقبل ويصيخ للمستفيد

شعر خواندن را و فهمیدن راه نمودن را پس هر که قصد کند از شما اینکه پذیرد پند را و نیکو کند آینده را از فایده

فليبن بيزي عن نيته ولا يعد لاعيني بعطيته فوالذي يعلم الاسرار

پس باید که ظاهر کند از احسان من از قصد باطن خود و سر باز نزند از من بخشش خود پس سوگند بخدائیکه میداند اسرار را

ويغفر الاصرار ان يسر لكم ما ترومون وان وجهي ليستوجب الصون

و میبخشد پوشیدگی را برکناه هر آنه از من بست جائیکه می بیند و هر آنه آبروی من سزاوار است

فاعينوني رفقة العون قال فاخذ الشيخ فيما يعطف عليه القلوب

پس یاری کنید مرا رفیقی از روی اعانت گفت راوی پس آغاز کرد پیر در آنچه میکند بدان دلها

وليسني له المطلوب حتى انبط جفر واعشوشب قفر فلما ان تتابع

و آسان کند برای او مراورا تا آنکه آب برآورد چاه او و گیاه ناک شد زمین بی گیاه او پس چون پی در پی شد

الكيس انصلت عميس ومحمد تنيس ولم يحل للشيخ المقام بعقاء

کیسه رفت بجائیکه میخواسته و ستایش میکرد شهر تنیس را و نیکو معلوم شد مر شیخ را ماندن

ما انصاع الغلام فاسترفع الايدي بالدعاء ثم تحاجزوا ولا تكلفوا

از آنکه زود رفت کودک پس برداشتن جماعت دستهارا بدعا باز آهنگ کردند آنکه باز گشتن گفت

الراوي فاربحت ميالان اعجمه واحل مترجمه فتبعته وسولت نفسي

راوی پس رغبت کردم بسوی آنکه آزمایم او را و فرود آیم محل کلام او را پس دنبال رفتم او را بحالیکه او سخت میدوید

سمته ولا يعوقني عن صمته فلما امن المفاجي وامكن الشاجي لفت جيده

راه خود و نمی گشاد بسبب خاموشی خود پس چون ایمن شد از ناگاه بیننده و ممکن شد گفتگو کردن بپیچید گردن خود را

الی وسلم تسلیما البشاشة علی وقال ارانک ذکا عذاک الله الشویعرین
بسوی من سلام کرد بچہ سلام کردن شادمان بر من باز گفت آیا در شگفت آمدی از خندیدن من آن کودک
فقلت له انی وکلونی بالمهیمن قال انه فی الشروجی وهو ح الدیسو
پس گفتم او را ای سوگند خدای امان دهنده مرا بآن گفت بخندیدن من بسر او زیرا که او در شروجی است و برآورده مر وارید از
الذی خلقت اشهد انک لشجرة تمرتها دوشوظ شرارتها فصدقنی
دریا پس گفتم گواهی میدهم که بخدائی تو درخت با دو میوه و شعله آتش او هستی پس دروغ گفت مرا
واستحسن لبانتی ثم قال هل لک فی ابتیاع البیت لتنازع کاس
و نیکو پنداشت بیان مرا باز گفت آیا ترا خوش است در شناختن بسوی خانه تا هر دو کنیم پیاله
الکمیت فقلت له ویحک اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم فاقر
شراب پس گفتم او را وای بر تو آیا فرمان میکنید مردم را به نکوئی و فراموش میکنید از آنها خود را پس مقر گردید
افتر ار متصاحبک ومر غیرهم صاحبک تریدله ان ترجع الی وقال
بچو تبسم خندان بتکلف و گذشت بحالیکه ناچیز شده بود باز هویدا شد او را از شیانکه برگردید بسوی من و گفت
احفظها عنی وعلی نظمها اصرف بصرف الراح عنک الاسی وروح
یاد دار آن کلمات را از من و بر سلک آنها برگردان بخالص مے از خود اندوه را و راحت
القلب ولا تکتئب وقل لمن لامک فیما به تدفع عنک الهم قد لک
دل را و اندوهگین مشو و بگو مر کسی را که سرزنش کند ترا در چیزیکه بوی دور میکنی از خود اندوه را بسیار تا
اتیب فقال اما انا فانطلق الی حیث اصطبح واغتبق ولذ الکت
برگرد باز گفت لیکن من پس میروم بسوی جائیکه مینوشم می بامداد و مینوشم شبانگاه و بر گاه شکم پر
لا اصحب ولا ارام من یطرب فلست لدی بریق ولا طریقک لی بطریق فخل
که رفیق نمیشوی و موافقت نمیکنی مر کسی را که مبتلا آرد پس نیستی مرا بار و نیست راه تو مرا راهی پس گذار
سبیلی وانک ولا تعترضنی ولا تثبطنی وذرنی ملابرا قوما یعقب
راه مرا و بیکسو شو و تفتیش مکن از من و نفس مکن باز برگردانیدن مرا بسوی کسانیکه پسند نمیکنند و در گذرند

بعقب قال الراوي فانتهبت وجدا عند انطلاقه ورددت لوكم

می نگرد گفت راوی پس برا گشتم از او وه هنگام رفتن او و آن زور برم انکه

الاقفة المقامة الثانية والاربعون الجرمانية على الحارث

شنیدیم او را مقامه چهل و دوم مشهور به کرمانیه حکایت کرد حارث

بن همام ترامت مرامي الهوى وسارى الهوى الى آمورت بن مكرمة

بر همام انداخت مرا جا انداخته دوی و جای رفتن آمدنی غرض پیوی انکه کردیم پیر هر خاک

واخا كل غربة الا اني لم اكن اقطع وادياً ولا اشهد ناديا الا الاقتباس

وبرادر هر سفر کم تحقیق من قطع نمی کردم بیابانی را و حاضر نمی شدم مجلسی را مگر برای حاصل کردن

الادب المسلي عن الاشجان المغلي قيمة الانسان حتى عرفت لهذه الشنشنة

علم که بیم کننده است از محنها گران کننده است بهای انسان را تا انکه معروف شد بین این خوی

وتناقلتها الالسنة وصارت اعلق بي من الهوى بالصبي

ومی برند آنرا از من زبانها و کرد بدان عادت آویخته تر بمن از محبت با طفل

عذرة والشجاعة بال ابي صفرة فلما القيت الجران بجران واصطفيت

عذره و از دلیری با آل ابی صفره پس چون انداختم باطن گردن خود را در شهر جران و گزیدم

بها الخلان والجيران تخذت اندية معلمي ومسكني فكاهتي وسمري

میان دوستان و همسایگان را گردم مجلسها او را جای زیارت خود و محل خوش منشی خود و افسانه گوی خود

فكنت اتعهدها صباح ومساء واظهر فيها على ما سر وساء فبينا انا

پس بودم که زیارت میکرد آنرا صبح و شام و مطلع میشدم در و بر چیزیکه شاد کند و گران آید پس ما نند پس انگاه که

في نادٍ محشود ومحفل مشهود اذ جئ لديا هم عليه هدم فحيا تحية

در مجلسی جمع شده بود و جائیکه در آن حاضر شده بود ناگاه نشست نزدما مردی پیر کرده ما مکه پوشیده بود پس سلام کرد تحیت

ملوك بلسان ذلق ثم قال يا بدر الكامل ومجلى الغوامل قد بان الصبح

ملوک بزبان تیز باز گفت ای ماه تمام و دریای عطاها بر آینه آشکار شد بامداد

لِذِی عَیْنَیْنِ نَابَ الْعِیَانُ مَنَابَ عَدْلَیْنِ فَمَاذَا تَرَوْنَ فِیهَا تَرَوْنَ الْخَبْءَ وَ

برای خداوند دو چشم و ایستاد مشاهده بجای دو گواه عدل پس چه

الْعَوْنَ أَمْ تَتَنَاوَنُونَ إِذْ تَدْعُونَ فَقَالُوا لَهُ تَاللَّهِ لَقَدْ غَظْتَ وَ سَهْتَ حَتَّى

یاری را یا دور میشوید هرگاه خوانده شوید پس گفتند او را سوگند بخدا که هر آینه بخشم آوردی و خواستی اینکه

تُبْطِلَ فَخِفْتَ فَنَاشَدْتُمُ اللَّهَ عَمَّا ذَا صَدَّهُمْ حَتَّى اسْتَوْجَبَ رَدَّهُمْ

تباطل کنی پس ترسیدی پس سوگند دادید ایشان را بخدا از چه چیز بازداشت او ایشان را تا آنکه سزاوار شد

فَقَالُوا كَذَلِكَ نَتَنَاضَلُ بِالْكَذِبِ كَمَا يَتَنَاضَلُ يَوْمَ الْهِيَادِ رُمَاتُ الْإِبِلِ أَنَّ

پس گفتند او را چنین تیراندازی میکردیم با ایشانرا چنانکه تیراندازی کرده شود روز جنگ پس بدرستیکه

سَتَّتَ مِنَ الْمَنْصُولِ وَ لَحْنَ هَذَا الْفَصْلِ نَمَطَ الْفُضُولِ فَلَسْنَا لِسَرِّ

کم کرد از مقدار آنچه سزاوار بود و بیرون کرد این فصل را طریق کلام بد پس ما نه از برای

الْقَوْمِ وَ وَخَزٍ بِأَسِنَّةِ اللَّوْمِ وَ أَخَذَ هُوَ يَنْصُلُ مِنْ هَفْوَةٍ وَ يَنْدَمُ

قوم وجستن کرده اورا ملامتها نیزه مکوهش او و تعاقب کرد او که بیرون میجست از لغزش کردار خود و پشیمان میشد

عَلَى فَوْهَةٍ وَ هُمْ مُصْبُونَ عَلَى مُؤَاخَذَتِهِ وَ مَلْبُونَ دَاعِيَ مُنَادِيَةٍ إِلَى أَنْ

بر گفته خود و ایشان فراهم بودند بر کوبیدن او و طلب شدن بود خواسته او را بر آنکه

قَالَ لَهُمْ يَا قَوْمِ إِنَّ الِاحْتِمَالَ مِنْ مَكَارِمِ الطَّبْعِ فَعُدُوا عَنِ الذَّمِّ وَ الْقَذْعِ ثُمَّ

گفت مر ایشانرا ای گروه من بدرستیکه بخشیدن جفا از بزرگی سرشت است پس کوتاه کنید از سرزنش دل کوبیدن و دشنام دادن

هَلُمُّوا الْآنَ نُلْغِزْ وَ نُحَكِّمِ الدَّبْرَ فَسَكَنَ عِنْدَ ذَلِكَ تَوَقُّدُهُمْ وَ انْخَلَتْ

بیائید سوی ایکه چیستان گوئیم و حکم کنیم غالب را پس آرام گرفت بسکام آن اوروختگی ایشان و گشوده شد

عُقَدُهُمْ وَ رَضُوا بِمَا شَرَطَ عَلَيْهِمْ وَ هُمْ وَ اقْتَرَحُوا أَنْ يَكُونَ أَوَّلُهُمْ

گرههای ایشان و خوشنود شدند بچیزیکه شرط کرد برایشان و برای ایشان و هستند اینکه باشد پیر حسن ایشان

فَأَمْسَكَ رِيثَمَا يَعْقِدُ شِسْعاً وَ يَشُدُّ نِسْعاً ثُمَّ قَالَ اسْمَعُوا وَ لْيَعِ الْكَلِمَ

پس درنگ کرد بقدر آنکه ببندد تسمه و بکشد بند پس گفت بشنوید و باید که نگاه دارد سخنان را

الطيش وملتقم العيش ثم انشد ملغزا في مروحة الخبيش نظم

اسکی مرد و برا شیدار رودکی بار خواه حالیکه جهان کوسیده بود در باد بیرس کنان

وجارية في سيرها مشعلة + ولكن على اثر المسير تقوضها + لها
سایه سیر کند در رفتار خود و روزی کسوده شد ولیکن بر نشان رفتار بازگشت است مر او را

سابق حرصها يسحقها + على انه في الاحيان تسيلها + سقط لوا
راسته است از حرص او ریزی اکسر او تا اگر او در برانگیخته شدن همپای آب است دیده میشود در زمان

القيط تطفو بالندى + ويبدو اذا ولى الصيف محولها + ثم قال وهاكم
زمانیکه تابستان را می بگذارد آب را وپیدا میشود هرگاه بسته کرده شد گرما خشکی آن باز گفت و بگیرید شما

يا اولي الفضل ومراكز العقل وانشد ملغزا في حابول النخل نظم ومنتسب
ای صاحبان برگی و مردمان را بجای خرد و خواهد گاهیکه لغز گوئیده بود در منسوب است

الى امر + تنشا اصله منها + يعاينها وقد كانت + نفته برهة عنها +
سوی او زیبد میشود ریشهای آن که سالها تنها آنرا دیده بود که دور میکرد او را زمانی از خود

بها متوصل الجاني + ولا يلجى ولا ينهى + ثم قال ودونكم الخفية
سبب پیوسته شونده بسوی میوه و ملامت کرده میشود و باز داشته میشود از گفت بگیرید شما چیستانی را که نهفته است

العلم المذكر والظلم وانشد ملغزا في القلم نظم وما موه به عرف
علامت او و سخت سیاهی او و خواهد گاهیکه صیقل کرده شود جامه آنچه هست که او را شناخته شود

الامام كما هت بصحبته الكرام له اذ يرتقي طيشان صاد + ولكن
امام چنانکه ماند میکند همنشینی او بزرگان مر او را بر گاه سیراب میشود از حمد کردن تشنه و آرام میگیرد

حين تعروه الاوام + ويذري حين يستسعد موعا + برين كما بروق
بنگاهیکه فرا گیرد او را تشنگی و نیز برد بر گاه دوا سیده شود اشکبار را از حرص می آید چنانکه جوش می آید

الابتسام + ثم قال وعليكم بالواضحة الدليل الفاضحة ما قيل و
تبسم کردن از گفت و لازم گیرید بر دلیل ظاهر کننده عیب آنچه گفته شده و

وانشد ملغزا في المیل نظم وما نكح اختين جهرا وخفية + وليس عليه

وخواند بمعما لیکه لغز گوینده بود در میل سرمه و چه چیز ست نکاح کند دو خواهر آشکارا و پنهان حال آنکه نیست بروی

في النكاح سبيل + متى يعش هذي يعش في الحال هذه + وان مال يعدل

در نکاح راهی هر گاه می آید نزد این خواهر می آید همان وقت نزد آن خواهر واگر برگردد دوسوی هر یکی از ان خود

لم تحلف تميل + بين يوميها عند المشيب تعدا + وبرؤها في البعول قليل +

نیابی او را که برگردد میان آن دو را در پیری نقد هر یکی را و نکوئی را این در شوهران کمتر ست

ثم قال وهذه يا اولي الالباب معيار الاداب وانشد ملغزا في الدواب

باز گفت واین که مذکور شد ای خداوندان خردها آزمایندهٔ کردن دانشهاست وخواند بمعما لیکه لغز گوید بود در چرخ

نظم وجاف وهو موصول + وصول ليس بالجافي + غريب بارز

بسیار کرای وهست در صحرا دست حال اگرچه او پوسته است کنه الوصل است نیست در دستوش آب در دیده بروی آهنه است

فاعجب + له من راسب طاف + يسح دموع مخصوم + وبيضم هضم

پس شگفت مدار از یک نشیننده در آب طبله شوخه میبرد دانه های ستم رسیده و شکنند مجوه سخت

ميلاف + وبجني مينا حلوة + ولكن قلبه صاف + قال فلما رشق

بسیار لغزگوینده و در سبد میشود از شکر و میوه ها ولیکن دل او پاک ست گفت او را پس چون برانداخت

بالخمس التي نسق قال يا قوم تدبروا هذه الخمس واعقدوا عليها العشر

با پنج لغز که ترتیب داده بود گفت مر ای قوم من تفکر کنید این پنج چیزان را و بندید بران پنج انگشت را

ثم رايكم وضم الذيل والازر يادمن هذا الكيل فاستفزت القوم

باز خود شما - وفراهم کردن دامن یا ازار ازین پیمانه پس برانگیخت جماعت را

اشهوة الزيادة على ما اشتهوا من البلادة فقالوا له ان وفوا دونك

خواهش افزونی بر انچه نوشانیده شد از بیخردانی پس گفتند او را برآنه علم وآگهی را کفوی

حبذا لبغيتنا من لستيزاد ربذك فان اتممت عشرا من عندك فانت

از دولت برآنه خاموش کرد از خواستن آنرا چنانچ تو پس اگر تمام کنی ده چیزان را ازین با اختیار ست

فاهتز اهتزاز من فلح سهمه وانخزل خصمه ثم افتتح النطق بالبسملة

پس خرم شد چون خوش شدن کسیکه چیره شود تیر او و بریده شود دشمن او باز کرد گویائی ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم

وانشد ملغزا في المن ملة نظم ومسرورة مغمومة طول دهرها

وخواند چیستانی که سنجیده بود در خرم یا رنج دیده شاد مان غمناک ست در زمانه از خود

وما هي تدري ما السرور ولا الغم تقرب حينا لاجل حتفها

حال آنرا نداند که چیست شادی واندوه نزدیک گردد بمیرد گاهی از بهر چیزی گرد حکم اوست

وكم ولد الوالدة طلقت الامر وتبعدا حينا وما حال عهدها وابعاد

وبسا بچه ست که آورد مادر او طلاق داد او مشیر او دور کرد بمیرد گاهی حال آنکه نشکرد حال او ودور کرد او

من لم يستحل عهده ظلم واذا قصر الليل استطل وصالها وان طالت

کسیکه بر نکرد حال او ستم ست هرگاه کوتاه شود شب دراز یابد بمیرد پیوستن او واگر دراز شود

فالاعراض عن وصلها نعم لها ملبس بادي البشر ومبطن يمازرني

پس روگردانیدن از پیوستگی او نعمت ست مادر او پوشاک مویدا خوش آینده است کسیکه مصدر است بچیزیکه چیزی است

لما يدري الحكم وتكن عن انبائه الصفر وانشد ملغزا في الظفر نظم

برآنکه خبر دهد شنونده حکم او باز ظاهر کرد از دندانهای خود کرزه بود وخواند بحالیکه چیستان گوید بشنود در زمان

ومرهوب الشبا نام وساير عمى وما يشرب يروى في العشر دائما

بسا چیز نیست که ترسیده شد از تیزی او بلند آواز ست حال آنکه نچرد ونمی نوشد وهمیشه در مشرب چیره شد

الحي فاسمع وصفه واعجب وتخبر تحاذر العفريت وانشا

روزه دار گوش دار پس بشنو صفت او وشگفت کن باز کوشد چشم کسیکه بچیزیکه عفریت است وخواند

ملغزا في طاقة الكبريت نظم وما محقوبه تدني وتقصى وما منها

بحالیکه چیستان گوید در کبریت نظمی که چیزیست جیره داشته شده نزدیک کرده میشود ودور داشته میشود وحال آنکه نیست

اذا فكرت بدء لها راسان مشتبهان جدا وكل منهما لاخيه ضد

برگاه اندیشه کنی چاره مر او را دو سر هستند همه کرانه ها بسیار ویکی از هردو برادر خود همه ست

تَقْلِبُ إِنْ مَا خُضِبَا وَتُلْغِي مَذَاعِبَ مَا الْخِضَابُ وَلَا تَعُدُّ مُحَمَّطُ

عنوبت کرده پیر اگر موی سر رنگ کرده شود دگر گشته شیوه هر کاره نبود دگر رنگ را و بسیار آورده پیشه باز آوار کرد

فَخُطَّ الْفَدْمِ وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي حَلْبِ الْكَرْمِ نَظْمًا وَمَا شَيْءٌ

بجو آواز کردن ستر نه و خواند بحالیکه چیستان کوسیده بود در شیره انگور یعنی شراب و چه چیز است

لَفَلْفَدَ الْحَقِّ غَيَّهُ رَشَدًا وَإِنْ هُوَ رَاقَ وَصَافَا + آثَارُ الشَّرِّ

گمراهی فاسد سند کرده فساد او صلاح و اگر او نیکو باشد از روی صفا برانگیزد بدی را

حَيْثُ بَدَا نَزَكُ الْعِرْقِ وَالِدُهُ وَلَكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدَا + ثُمَّ اعْتَضَهُ

هر کجا پیدا شود پاکیزه اصل ست زاینده او ولیکن بد است انچه زاد مار زن مار دگرست

عَصَا الشَّيَّارِ وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الطَّيَّارِ نَظْمًا وَذِي طَيْشَةٍ شِقْوَةٍ مَائِلٌ وَ

چوبدستی رفتن را و خواند بحالیکه لغز کوسیده بود در بازی کار نسبا هذا و هی ست که بسیار مائل ست و

مَا غَايَةٌ بِهَا عَاقِلٌ يُرَى بِدَا فَوْقَ عُلْيَةٍ كَمَا يَعْتَلِي الْمَلِكُ الْعَادِلُ + نَسَائِي

عیب کرده او را بدین سبب که میگوید عاقل دیده نشده او را بسیار بالای مکان بلند چنانکه بلند میباشد پادشاه دادگر برابر باشد

لَدَيْهِ الْحَصَا وَالنُّضَارُ + وَمَا يَسْتَوِي الْحَقُّ وَالْبَاطِلُ + وَأَعْجَبُ أَوْ صَافِهِ أَنَّ

نزد او سنگ و زر و برابر نباشد نزد او حق و باطل و شگفت تر بین صفتهای او آنکه

نَظَرْتَ كَمَا يَنْظُرُ الْكَيِّسُ الْفَاضِلُ + تَرَاضَى الْخُصُومُ بِهِ حَاكِمًا + وَقَدْ عَلِمُوا

نگری چنانکه بیند زیرک بزرگ بدگر راضی میشوند بشناخت او را حاکم خود و حال آنکه میدانند

أَنَّهُ مَائِلٌ + وَكَالَ مَظَلَّتْ الْأَفْكَارُ تَهِيمُ فِي آوِدِيَةٍ الْأَوْهَامِ وَبَحْرٍ جَوْ

بجهت او بیکطرف مائل ست شگفت اوی بس گشته اند اندیشها سرگردان در وادیهای وهم در بیابانهای کما سنا

مُسْتَهَامٍ إِلَى أَنْ طَالَ الْأَمَدُ وَحَصَّ الْكَمَدُ فَكَارَاهُ يَرْتَدِعُ

فاش سرگردان تا آنگه دراز شد زمان و ظاهر شد اندوه نهانی پس چون این بشنازد آرزش نه میرسد

وَلَا سَنَا وَيَقُصُّ النَّهَارَ بِالْمُنَى قَالَ يَا قَوْمِ لَا مَنْظُرُونَ وَحَامَ

حال آنکه روشنی نیشو نمکند او را و بر باد آرزو گفت ای قوم من آنگاه بتال خواهید بود و تاکها

وحتام تنظرون الوبان لكم استخراج الخبي او استسلام العبي

تا کجا زبان او چو جاسید شد آیا رنگ شد شما را وقت دران چیز بیانی یا وقت زبان بوی کون آن

فقالوا له تالله لقد عوصت ونصبت الشرك فنصبت فاحكم كيف

پس گفتند او را سوگند بخدا تحقیق آوردی او دشوار و برپا کردی دام را پس شکار کردی پس حکم کن هرگونه که

شئت وحز الغنم والصيت ففرض عن كل معنى وضاو تخلصه

خواهی وجمع کن غنیمتها را و شهرت را پس معین کردار هر معنی چیزی واجب و خالص کردانرا

منهم نصا ثم فتح الاقفال ورسم الاحفال وحاول الاجفال

ازایشان نقدی باز کشاد قفلها را ورسمان نهاد راههای بی نشان را و آهنگ کرد کوچیدن را

فاحتلق بدء مدة القوم وقال له لا لبسة بعد اليوم فاستنسب

پس دراویخت باو مدت جماعت و گفت او را که نیست پوشیدنی بعد از امروز پس بسان کن برای خود را

قبل الانطلاق وهبها متعة الطلاق فاطرق حتى قلنا مريب

پیش از رفتن و بدان آنرا برخورداری طلاق پس سر فرو افکند تا گفتیم که شک کننده است

ثم انشد والدمع يجيب نظم سروح مطلع شمسي + ورايع هو

باز خواند حالیکه اشک اجابت کننده بود شعر سروج طالع آفتاب است و مراد باز آمدن آفتاب

وانسي + لكن حرمت نعيمي + بعالية نفسي + فاعتضت عنها غربة

والفت من لیکن باز داشته شدم از نعمتهای خود بان و مرتبه جان خود را پس عوض کردم ازان غربت

آمر يومي وامسي + مالي مقر بارض + ولا قرار لعنسي + يوما بنجد

کرنج کرده روز من و دیروز من نیست مرا آرامگاه در زمین و نه آرام ستر استوار مرا روزی در زمین نجد

ويوما بالشام اضحي وامسي + ارجي الزمان بقوت + منغص بخت

و روزی بشهر شام صبح میکنم و شام میکنم امیدوارم روزگار خود را بتوشه ناخوش کرده بخت

ولا ابيت وعندي + فلس لمن يتفلس + ومن يعش مثل عيشي +

و شب نمیکنم درحالیکه نزد من پول است و کیست که مرا پول بدهد و کسیکه زندگی کند همچو زندگی من

بائع الحیوة بنحس ثم انه اختبن خلاصة النص وبدد ضاربا وللاخر

سپرد شد نزد کسی را سعدان باز بخشید او زیرکش گرفت خلاصه نقدرا ودر حالیکه رونده بود در زمین

فناشدناه ان یعود واستثنیناله الوعود فلا وابیک ما رجع ولکه

پس کشتیم او را انکه باز گردد و بلند کردیم او را وعده ها را پس نبود چنانکه گمان میکرد چون باز نیامد و نه

اللہ تعالیٰ بنجم المقامة الثالثة والاربعون الحضرمیة اخبر

رحمت خدا بر او باد مقامه چهل و سوم مشهور بحضرمیه خبر داد

الحارث بن همام قال هفا بی البین المطوح والسیر المبرح الی ارض

حارث پسر همام گفت برد مرا فراق دور افتادن و رفتن افتادن کشید بسوی زمینی که

یضل بها الخریت وتقرقف فیها الصالیت فوجدت ما یجد

راه گم میکند در و فلاور دانا و میلرزند در آن دلیران پس یافتم در آن انچه یابد

الحائر الوحید ورایت ما کنت منه احید الا انی شجعت قلبی

سرگشته تنها و دیدم انچه بودم که از و سبب میکردانیدم مگر من دلیر کردم دل خود را

المزود ونشأت نضوی المجهود وسرت سیر الضارب یقتاحین

گزر سازنده توشه بود و رانم شتر لاغر خود را که ماندنشده بود و میرفتم چون رهزن کسیکه زننده باشد بوقت قمار

المستسلم للحین ولم ازل بین وخد وذمیل واجازة میل بعد میل

دوران برباشد برای مرگ و همیشه بودم میانه رو در روی و رم روی و بریدن میلی پس از میلی

الی ان کادت الشمس تجب والضیاء یحتجب فارتعت لاظلال الظلا

تا انگه نزدیک شد آفتاب که غروب شود و روشنی پنهان کرده پس نرسیدم سبب تر دیکی تیرگی شب

واقتحام جیش حامٍ ولم ادر اکفت الدلیل وارتبط امر اعتقد اللیل

و در آمدن لشکر سمی حامی و ندانستم که آیا جمع کرده است دلیل را و بسته کنم یا در آیم شب

واختبط فمکنا انا اقلب العزم وامتخض الحزم ترای لی شیح

و دست بازنم پس چه انکه من بگردانیدم یقین را و بیخبانیدم احتیاط خود را مانند مرد شدم را کالبد

شَيْخٌ جَمَلٌ مُسْتَنِدٌ بِجَبَلٍ فَرَضِيتُهُ فَعَدَّتْ مَرِيحٌ وَقَصَدْتُهُ قَصْدَ مُشِيحٌ

کجا لند شتر گیه پناه کرفته بود بکوهی پس اسپ ارشدم آنرا ناقه مرد آسایش جویند و آنجا کردم او را هموار هنگ کوشش کنند

فَإِذَا الظَّنُّ كَهَانَةٌ وَالْكَوْكَبُ عَيْرَانَةٌ وَالرَّبِيحُ قِدَاوٌ وَمَحَلُّ بِجَادِهِ

پس ناکاه کمان راست بود و ناقه سواری شتر تیز رو بود و آسایش کیرنده پوشنه بیشه بود کلیم مرد

وَالْكَفَلُ بِرِقَادِهِ فَجَلَسْتُ عِنْدَ رَأْسِهِ حَتَّى هَبَّ مِنْ نَعَاسِهِ فَلَمَّا الزَّجَرْ

و سر کشیده بود بخواب خود پس نشستم نزد سر او تا آنکه بیدار شد از خواب خود پس چون دوش شد

سِرَاجَاهُ وَأَحْسَنَ مِنْ فَجَاهُ نَفْسٌ كَمَا يَفِرُّ الْمَرِيبُ وَقَالَ أَخُو الْحِلْمِ الذَّبُ

دو چراغ او و در روایت کسی را که نام پسر او را رسید چنانچه ربه آرنده کلک و کفت این کار دزست یا کرک

فَقُلْتُ بَلْ خَابِطُ لَيْلٍ قَدْ ضَلَّ الْمَسْلَكَ فَأَرْضَى لِي أَقْدَحَ لَكَ فَقَالَ

پس کفتم بلکه رونده شب ست بیابانی که بر آشفته کم کرد راه را پس کفتا بمن حال خود و اهم کشاد بتو حال خود پس کفت

لِيَسِرْ عَنْكَ هَمُّكَ رُبَّ أَخٍ لَكَ لَمْ تَلِدْ أُمُّكَ فَانْسَرَى عِنْدَ

ما یه کرد ور شود از تو اندوه تو پس بسا برادر ست کرا نزائید او را مادر تو پس رفت بسلام

ذَلِكَ إِشْفَاقِي وَسَرَى الْوَسَنُ إِلَى أَمَاقِي فَقَالَ عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ

آن ترس من و رو آورد خواب بسوی چشمهای من پس کفت بکام بامداد ستایش کنند مردم

السُّرَى فَهَلْ تَرَى كَمَا أَرَى فَقُلْتُ إِنِّي لَكَ لَأَطْوَعُ مِنْ حِذَائِكَ وَأَوْفَقُ

شب را پس آیا می بینی چنانکه می بینم پس کفتم بر آنچه من ترا فرمان برترم از نعل تو و موافق ترم

مِنْ غِذَائِكَ فَصَدَعَ بِحُجَّتِي وَبَجَّحَ بِصُحْبَتِي ثُمَّ احْتَمَلْنَا مُجِدِّينَ

از غذای تو پس بشکافت بحجت من و بخ بخ کفت بهمنشینی من باز بارنهادیم مرکب را بحالیکه کوشش کنندکان بودیم

وَأَرْتَحَلْنَا مُدْلِجِينَ وَلَمْ نَزَلْ نُعَانِي السُّرَى وَنُعَاصِي الْكَرَى إِلَى أَنْ بَلَغَ

کوچ کردیم بحالیکه شب روندکان بودیم همیشه دیدیم که رنج میکشیدیم شب را و فرمان میکردیم خواب را تا آنکه رسید

اللَّيْلُ غَايَتَهُ وَرَفَعَ الْفَجْرُ رَايَتَهُ فَلَمَّا أَسْفَرَ الْفَاضِحُ وَلَمْ يَبْقَ وَاضِحٌ

شب پایان خود را و برافراشت بامداد علم خود را پس چون روشن شد صبح و باقی نماند کمراهی را

توسمت رفیق رحلتی وسیر لیلتی فاذا سوابق مزید مطلب لنا شد

بتامل نگریستم یار سفر خود را و افتاد کوی شب خود این ناگاه و ابوزید سلب مطلب همچنان کرد

ومعلم الراشد منها دینا تحیة لحبین اذ التقیا بعد البین ثم تباشنا

و نشان راه نمایندہ پس ہمدیگر مدیہ فرستادیم سلام دو دوست ہرگاہ جمع شوند پس از جدائی باز ہمدیگر کشادیم

الاسرار و تناشنا الاخبار و بعیدی یحط من الکلال و راحلتہ تزف

راز ہارا و ہمدیگر خاش کردیم خبرہارا و شتر من سفر میکند از سختی ماندگی و شتر سواری ابوزید نوو میرفت

رفیف الزال فالعجبی اشتداد اسرها و امتداد صبرها و اخذت

بچو رفتن بچہ شتر خ پس شگفت آوردم مرا سختی قوت و خلقت او و درازی شکیب او و آغاز کردم

استشف جوهرها و اسأله من این تخیرها فقال لی ان هذه الناقة

تامل میکردم آزمایش او را و میپرسیدم او را کہ از کجا اختیار کرد آنرا پس گفت من گرفتم آنرا این شتر ماده را

خرجاء حلو المذاقة ملیح السیاقة فان احببت اسیمها لک فافعل و ان لم تشأ

خرجت شیرین مزہ نکوئیست راندن آن خر پس اگر دوست داری شنیدن آنرا پس نشان میکنم ترا او اگر نمیخواہی

فلا تضح فاخت لقوله نضوی و اهدف السمع لما یروی فقال اعلم انی

پس مشو پس انباشتم از گفتن او شتر لاغر خود را و نشانہ کردم گوش را برای چیزیکہ روایت میکرد پس گفت بدرستیکہ من

استعرضتها بحضرموت و کابدت فی تحصیلها الموت فما زلت

عرضہ خواستم بریع او را در حضرموت و کشیدم من در حاصل کردن آن رنج مرگ را پس همیشہ بودم کہ قطع میکردم

علیها البلدان و اطس باخفافها الظران الی ان وجدتها غیر اسفار

بران شہارا و سخت میکوبم بسمہای او سنگہای تیز را تا انکہ یافتم آنرا شتر کہ میجستم در سفر

و عن فزاره لا یلحقها العناء و لا تواهقها و جناء و لا تدنی من الهناء

و آماده کردن نمی پوزد او را سستی و برابری نمیکند او را ماده شتر و نہ نزدیک میگیرد شتر را و اکر بسواری

فاعرضتها للخیر و الشر و حملتها محمل البر الشر فانفوت ان نلت

پس آماده کردم آنرا برای نیکی و بدی و فرود آوردم او را بجائی کہ احتمال کند نیکو کار احتمال کند شریر پس البتہ فوت شود از تو اگر بدست آوری

نذلت مذمدة ومالي سواها قعدة فاستشعرت الاسف سكشر

کرخیت ناقه مقدار زمانی ونبودم را جز آن مرکب سواری پس پنهان داشتم در دل اندوه را و منتظر شدم

التلف ونسيت كل رزء سلف ومكثت ثلثا لا استطيع

هلاک را وفراموش کردم هر مصیبتی را که گذشته بود ودرنگ کردم سه شب توانائی نداشتم

ابعاثا ولا اطعم النوم الا اغفاءة ثم اخذت في استقراء المسالك في

برخاستن را ونمیچشیدم خواب الا کرامدگی باز آغاز کردم در جستن راهها

تفقد المسارح والمبارك وانا لا استثني مهارها ولا استغشى ليلا

جستن چراگاهها وجستن کامها وحال انکه من نمیشمردم از دو بولی ونمی پوشیدم لباس شب را

مرعاة وكلما ادركت مضاءها في السير وانبراها لمباراة الطير

آسایش دهنده وهرگاه یاد میکردم زودی او را در رفتار وپیش آمدن او را برای معارضه پرنده

لاعني لاذكار واستهوتني الافكار فبينا انا في جوف بعض الحياض

مبوخت را یاد کرفتن او ومی برد مرا اندیشها در راه پس میانه انیکه من بودم در جانبهای بعض قبائل

اذ سمعت من شخص مبتعد بصوت مبحر ممن ضلت له مطية

ناکاه شنیدم از شخصی دور آواز کذرنده ظاهر کیست که کم شده اند را مرکب

حضرمية وطئة جلدها قد وسم وعرها قد جسم وزمامها قد خفر

حضرمیه نیخباند اکب را چرم او هرآینه داغ شده است وخارش او بجهتی درشده وجهار او هرآینه تافته شد

وظهرها كان قد كسر فجبر تين للناشية ولعين للناشية و

وپشت او بود که هرآینه شکسته شد بود باز بسته شد اراینش میدهد رونده را وباری میدهد جاریه جوان را و

تقطع المسافة الثانية وتظل ابدا لك علانية لا يعتورها الونا و

راه دور را ومیکرد همواره ترا نزدیک دست نمیکرداند در راستی

لا يعتضها الوجاء ولا تحوج الى العصا ولا تعصى فيمن عصا قال ابو

پیش نمی آید او را درد موزه ومحتاج نمیشود بسوی چوبدستی ونافرمانی نمیکند در حق کسیکه نافرمانی کند گفت ابوذؤیب

فَجَذَبَنِي الصَّوْتُ إِلَى الصَّائِتِ وَبَشَّرَنِي بِمَدْلُولِ الْغَائِبِ فَلَمَّا أَفْضَيْتُ

پس کشیدا آواز بسوی آوازکننده ومژده او مرا بیافتن نادرفوت شدن پس چون برسیدم

إِلَيْهِ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ قُلْتُ لَهُ سَلِمَ الْمَطِيَّةَ وَتَسَلَّمِ الْعَطِيَّةَ قَالَ وَمَا مَوْطِنُكَ

بسوی او وسلام کفتم برو کفتم اورا سلامت مرکب را وبگیر بخشش را کفت وچیست سواری تو

غُفِرَ لَكَ خَطِيئَتُكَ قُلْتُ نَاقَةٌ جَنَتْهَا كَالْمُضَبَّةِ وَذِرْوَتُهَا كَالْقُبَّةِ حَلَّهَا

بخشیده باد ترا کناه تو کفتم شتراست که کالبد او چوسنگ پشت است وکوهان او چوکنبد است وبسیار او

مِلَاءُ الْعَلْبَةِ وَكُنْتُ أُعْطِيتُ بِهَا عِشْرِينَ ذَا حَلْتُ يَابِرِينَ فَاسْتَزَدْتُ

پری شیر دوشته است و داده میشدم آن بیست دینار برکاه درآدم بشهر بربن پس افزون خواستم

الَّذِي أَعْطَى وَدَرَيْتُ أَنَّهُ أَخْطَأَ قَالَ فَأَعْرَضَ حِينَ سَمِعَ صِفَتِي وَقَالَ

کسی را که داد بیست دینار ودریافتم که برآنده او خطا کرد کفت پس روکردانید وشکیفته شد صفت مرا وکفت

لَسْتَ بِصَاحِبِ لُقَطَتِي فَأَخَذْتُ سَبَلَ رَحْلِهِ وَأَصَرْتُ عَلَى تَكْذِيبِهِ

نیستی صاحب افتاده یافته من پس کرفتم کنارهای جامه او وپیوسته کردم برنسبت کردن او کذب

وَهَمَمْتُ بِتَمْزِيقِ جِلَالِ بَيْتِهِ وَهُوَ يَقُولُ يَا هَذَا مَا مَطِيَّتِي بِطَلِبَتِكَ

وقصد کردم بپاره کردن جادرهای او واو میکفت ای فلان نیست مرکب من مطلوب تو

فَاكْفُفْ عَنْ غَرْبِكَ وَعِدْ عَنْ سَبِيلِكَ وَإِلَّا فَقَاضِنِي إِلَى حَاكِمِ هَذَا الْحَيِّ

پس بازمان از اشک ریزی خود ودرکذر از دشنام دادن وکرنه پس مرافعه کن بامن سوی حاکم این قبیله

الْبَاكِي مِنَ الْغَيِّ فَإِنْ وَجَبَ لَكَ فَسَلَّمْ وَلَئِنْ زَوَاهَا عَنْكَ فَلَا تَكْلَمْ فَلَمْ

که باکست از کمراهی پس اکر واجب کند حکم او برای تو پس تسلیم کن وکرنه برکرداند آنرا از تو پس سخن مکو پس

أَرَ دَوَاءً قَضِيَّتِي وَلَا مُسْلِمًا غَضَبِي إِلَّا أَنَّ أَبَا الْحَكَمِ وَلِيُّ الْكَرَمِ فَأَخَذْنَا

نه دیدم چاره حال خود ونه بردارنده خشم خود مکر آنکه پدر حکم خداوند کرم پس برداشتیم

إِلَى شَيْخٍ رَكِينِ النِّصْبَةِ أَنِيقِ الْعُصْبَةِ يُونَسُ مِنْهُ سُكُونُ الْوَقَارِ

بسوی پیرمرد درنشست بهاست کاربود نیکو پیدا بسبب او وه نشیدازو آرام وحلم بر من

الطَّائِرُ وَاَنْ لَيْسَ بِالْجَائِرِ فَانْدَاَتْ اَظْلِمُ وَاَنَاكُمْ وَصَاحِبِي مِمَّنْ

پرنده وانکه نیست ستم کننده پس خوف کردم ورنکه کلاکنم اسیتم ودرد واکنم ورفیق من خاموش بود

لَا يَرْحَمُ حَتّٰى اِذَا نَثَلْتُ كِنَانَتِي وَقَضَيْتُ مِنَ الْقَضِّ لُبَانَتِي اَنَزَ

کرمیجنبانید دمان را تا انکه هرکاه بیرون آوردم انچه درترکش من بود وتمام کردم از خبرها حاجت خود را ازان اورد

نَعْلًا مُزَيَّنَةَ الْوَزَنِ مُحَذَّاةً لِمَسْلَكِ الْحَزْنِ وَقَالَ هٰذِهِ الَّتِي حَرَّفْتَ

نعلی را که کران سنج بود راست کرده شده بود برای راه درشت وگفت اینست چیزکه شناسانیدم

وَاِيَّاهَا وَصَفْتُ فَاِنْ كَانَتْ هِيَ الَّتِي اُعْطِيَ بِهَا الْحَشْرِيْنَ وَهَا هُوَ مِنَ

وآنرا صفت کردم پس اگر باشد آن چیزکه داده شد بان بیست دینار واگاه باش ای بهتر از

الْمُبَصِّرِيْنَ فَقَدْ كَذِبَ فِي دَعْوَاهُ وَكَبُرَ مَا افْتَرَاهُ اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَعْفُوَ فَمَالَهُ وَ

بینندگان پس بتحقیق دروغی شد در دعوی خود وبزرگست انچه دعوی کرد خداوندا مگر انکه درگذرد پس بدگردان خدای را

بِمَنْ مَصْدَاقَ مَا قَالَهُ فَقَالَ الْحَكَمُ اَللّٰهُمَّ عَفْوًا وَجَعَلَ يُقَلِّبُ النَّعْلَ

بوده گند گواه چیزکه گفت ازاپس گفت حاکم خداوندا پوشیدنی وآمرزش کرد که میگرداند نعل را

بَطْنًا وَظَهْرًا ثُمَّ قَالَ اَمَّا هٰذِهِ النَّعْلُ فَنَعْلٌ وَاَمَّا مِطْسَتُكَ فَفِي رَحْلِي

ازروی درون وبیرون پس گفت لیکن این نعل پس نعل نیست ولیکن مرکب تو پس در منزل منست

فَانْهَضْ لِتَسْلَمَ نَاقَتُكَ وَاعْمَلِ الْخَيْرَ بِحَسَبِ طَاقَتِكَ فَقُمْتُ وَقُلْتُ نَظْمًا

پس برخیز برای کرضی باشد ناقه خود وبکن نکوئی بقدر توانائی خود پس برخاستم وگفتم

اُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيْقِ ذِي الْحَرَمِ وَالطَّائِفِيْنَ الْعَاكِفِيْنَ فِي الْحَرَمِ اِنَّكَ لَنِعْمَ

سوگند میخورم بخانه قدیم خداوند حرمت وگردکنندگان ونشیندگان در حرم هرآئینه تو نیکو

مَنْ لَيْسَ يَحْتَكِمُ وَخَيْرُ قَاضٍ فِي الْاَعَارِيْبِ حَكَمْ فَاسْلَمْ وَدُمْ مَدُوْمَ النَّعَمْ

کسی که نیست بسوی او برتر خصومت ونیکوترین قاضی وحاکم بسوی دراینده گان بجنگل که حکم کرده پس سالامت باش وهمیشه بمان بمدوام نعمتها

وَاَنْعَمْ فَاَجَابَ مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ وَلَا عَقِيْدَةٍ فَاَنْظُرْ حُرِمْتَ عَنْ مَشْكُرِكَ

وانعام پس جواب داد بی فکر واندیشه وبی بسیار قصد ظن وگفت باد دور داشته شوی از سپاس خود

خَيْرَ أَيَّامِ ابْنِ عَمٍّ إِذْ دَلَسْتُ اسْتَوْجَبَ شُكْرًا أَيُّنَا + شَرَّ لَأْمٍ مَنْ إِذَا اسْتُقْضِيَ

از روزهای عمو ای ابن عم چرا کز نیستم که سزاوار باشم سپاس گزار + بدترین خلق کیست که پرگاه قاضی استوار کرده شود

خَيْرَ مَنْ اسْتَرْعَى فَلَمْ يَرْعَ لَهُمْ + غَنَمٌ وَالْكَلْبُ سَوَّامٌ فِي الْغَنَمِ

بازگسیکه نگهبان کرد انیدش شبان + گوسفندان + برابر در چریدنا + بازپرسد حکم روان کرد

ثُمَّ إِنَّهُ نَفَاهُ بَيْنَ يَدَيْ مَنْ سَلَّمَ النَّاقَةَ إِلَيْهِ وَلَكِنْ يَمْتَنُّ عَلَيَّ فَوَجَّهَ جَرْوَلَ الطَّرِيقَ

پیش من کسی را کو سپرد ناقه را + بوی من دست نهاد بر من + پس فتم بحالیکه سپردم این شادمانی را

وَأَقُولُ يَا لَلْعَجَبِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هِمَامٍ فَقُلْتُ لَهُ تَاللَّهِ لَقَدْ ظَرُفْتَ وَمَا

وبگفتم عجبا ای پسر هشام گفت حارث + بدو گفتم بخدا ظریف شدی + او طرفه ظریف آمد و نیست

بِمَا عَرَفْتُ فَنَاشَدْتُكَ اللَّهَ هَلْ لَقِيتَ آسَرَ مِنْكَ بَلَاغَةً وَأَحْسَنَ لَفْظًا

چیزی را که شناختی پس گفتم سوگند میدهم ترا بخدا آیا + دیدی اسیرتر از خود از روی بلاغت و نیکوتر برای لفظ

وَصِيَانَةً فَقَالَ اللَّهُمَّ نَعَمْ فَاسْمَعْ وَاعْجَبْ كُنْتُ عَزَمْتُ حِينَ أَظْلَمَ عَلَيَّ

از روی تعجب پس گفت بارخدایا بلی + پس بشنو و دوش + بیش بودم که آهنگ کردم بر گاه آدم + بنماسه بر

أَنْ أَتَّخِذَ ظَعِينَةً لِنَفْسِي مُعِينَةً فَحِينَ لَعَيْنَ الْخَطْبُ وَكَادَ الْأَمْرُ

اینکه گیرم زنی را + باشد + مرا یاری کننده پس گاه + متعین شد + خواستگاری و نزدیک شد کار

يَسْتَتِبُّ أَفْكَرْتُ فِكْرَ الْمُحْتَرِزِ مِنَ الْوَهْمِ الْمُتَأَمِّلِ كَيْفَ مَسْقَطُ السَّهْمِ وَمَثْ

که تمام شود + اندیشه کردم اندیشه کردن پرهیزنده + از غلط + نیک + نگرنده + گرچه بسا جای امان بر + نگذارد انبیم

لِكَيْلَا أَنَا جِيَ الْقَلْبَ لِلْعَذْبِ وَأَقْلِبَ الْعَزْمَ الْمُذَبْذَبَ إِلَى أَنْ أَجْمَعْتُ عَلَى

تا + نجنبانم دل را + بسوی عذب + و بگردانم عزم + متردد را + تا آنکه + قصد کردم بر

أَنْ أَسْحَرَ وَأُشَاوِرَ أَوَّلَ مَنْ أَبْصَرْتُ فَوَقَضَتْ لِلظَّلَّةِ أَطْنَابَهَا وَوَلَّتْ

اینکه + بروم بسحرگاه + و مشورت کنم + نخستین کسی را که + بینم + پس + بگشود + تاریکی + رسنهای خود را + و گردانید

الشَّهْبُ أَذْنَابَهَا كَدَرْتُ غُدْوَةً لِلتَّعَرُّفِ وَابْتَكَرْتُ نَهَارَ الْمُتَعَرِّفِ فَلَبَّى

ستارگان + دمهای خود را + صبحدم رفتم + بجوئش معرفت + برسیده + و باداد رفتم + بجوینده + در وقت + نگاه کردن + پس پاسخ داد

فَانْبَرَى لِي بَائِعٌ فِي وَجْهِهِ شَافِعٌ فَبَسَطْتُ بِمَنْظَرِهِ الْبَهِيجِ وَاسْتَفَدْتُ رَأْيَهُ

پس پیش آمد مرا جوانی که در روی او حسن نجابت بود پس فال نیکو گرفتم بدیدار او که خوب دیدار بود وحسن نکرار او را

فِي التَّزْوِيجِ فَقَالَ أَوَتَبْغِيهَا عَوَانًا أَمْ بِكْرًا فَقُلْتُ اخْتَرْ لِي مَا شِئْتَ فَقَالَ

در زن کردن من پس گفت آیا میخواهی آنرا ثیب یا بکری که کوشیده نشود در کار او پس گفتم اختیار کن برای من چه می بینی پس گفت

أَلْفَيْتُ لَيْكَ الْعُرْبَى فَقَالَ إِلَى الشَّبِيبَةِ وَعَلَيْكَ بِالْعَيْنَاءِ فَاسِعَةِ الْأَنَا

او را خواهی نیابی پس گفت بسوی جوانی میل کن و بر تست بسیار چشم فراخ پس بشتاب من

أُفَدِّيكَ بِعَدَدِ مَنْ أُعَادِيكَ أَمَّا الْبِكْرُ فَالدُّرَّةُ الْمَكْنُونَةُ وَالْبَيْضَةُ

فدای تو باشم بشمار دشمنان تو لیکن دوشیزه پس مروارید پنهان ست وتخم شترمرغ

الْمَكْنُونَةُ وَالثَّمَرَةُ الْبَاكُورَةُ وَالسُّلَافَةُ الْمَذْخُورَةُ وَالرَّوْضَةُ الْأُنُفُ

که پوشانیده شود و مار نو رسیده و شراب پنهان داشته و مرغزار سترا نیده

وَالطَّرْفُ الَّذِي لَمْ يَمَسَّ وَمَتْرَفٌ لَمْ يَدْنُسْهُ لَامِسٌ وَلَا اسْتَغْشَاهَا لَابِسٌ

و کردن بند کیه کران بها و سرک باشد چرک آگین نکرده او را سابده و نه پوشیده است او را پوشنده

وَلَا مَارَسَهَا عَايِثٌ وَلَا وَكَسَهَا طَامِثٌ لَهَا الْوَجْهُ الْحَيِيُّ وَالطَّرْفُ الْخَفِيُّ

و نه بیخ داده است او را عاری کننده و نه ناقص کرده است او را دختری برجسته و مراو را روئیست بسیار شرم و چشم بر بهمزدن پنهان کن

وَاللِّسَانُ الْعِيُّ وَالْقَلْبُ النَّقِيُّ ثُمَّ هِيَ لِلدُّمْيَةِ الْمُلَاعَبَةُ وَلِلْعَبَةِ الْمُدَاعَبَةُ

و زبان بسته و درمانده از سخن و دل پاکیزه پستر او صورتیست بازی کننده و لعبت خوش طبعی کننده

وَالْغَزَالَةُ الْمُغَازِلَةُ وَالْمُلْحَةُ الْكَامِلَةُ وَالْوِشَاحُ الظَّاهِرُ الْقَشِيبُ وَالضَّجِيعُ

و آهوبره بسیار بازی کننده و دلبر نکین و گردن بند مرصع ست پاک نو و همخوابه است

الَّذِي لَيْسَ يُشِيبُ وَلَا يُشِيبُ وَأَمَّا الثَّيِّبُ فَالْمِطِيَّةُ الْمُذَلَّلَةُ وَالْفَتِيَّةُ الْمُعَجَّلَةُ

که ناسیکرداند جوان را و پیر نشکند ولیکن نبود پس مرکب ست رام کرده شده و صباحت زود ساخته

وَالْبُغْيَةُ الْمُسَهَّلَةُ وَالطِّلْبَةُ الْمُعَلَّلَةُ وَالْقَرِينَةُ الْمُحَبَّبَةُ وَالْخَلِيلَةُ

و مراد آسان کرده شده و نیز طبع نارمیده است آنچه بجوانی و همنشین محبت ظاهر کننده است و زن

المقربة والصناع للدين والفطنة للمتأدب نقلها بحالة التراكيب

تردکی جویندهٔ سبزه در ۔ بهرست ۔ در روشن طبع آزاینده ست ۔ باز هر آینده او طعام حاضر برای سوار ست

والنشوطة الحاطب وقعدة العاجز ولعزة للمبارز عرنكتها لينة

وکره آسان گشای پیزم کش ست ومرکب فرومانده ست وغیبت انسان جنگ کننده ست طبیعت او نرم ست

وعقلتها هينة ودخلتها متينة وخدمتها مرتينة واقيم لقة

وکره بند آن ست آسان گشاست وامر سان او آشکاست وخدمت او آرایش دهنده ست وسوگند خوردم که هرآینه

صدقت في العينين واجليت لهما نين بأيتهما هام قلبك و

راست گفته ست در دو وصف وروشن کرده ست بدو کاوه وحشی یکدام از هر دو شیفته شد دل تو و

على أيتهما قامت بك قال ابو زبيد فرأيته جذلة يقيها المراجم وتدمى

ر کدام از هر دو ایستاده گیرد تو گفت ابو زبید پس دیدم او را شکی که پرهیز میکنند سنگ اندازان وخون آلوده میشد

منها المحاجم الا اني قلت له كنت سمعت ان البكر اشد حبا وافل

ازان جاهای حجامت اگر بحقیقت سن گفتم او را بودم که میشنیدم که هرآینه دوشیزه دوست تر ست ومحبت کمتر ست

جنا فقال لعمري لقد قيل هذا ولكن كم من قول اذى ويحك اما هي

زیب پس گفت سوگند بمرگ من هرآینه گفته شد این ولیکن بسا از قول ست گرانی میدهد وای تو آگاه باش که آن

المهرة الابية العنان وللطية البطيئة الادغان والزند للعسرة الاقتاح

کره ایست سرکش منقاد بلگام نیست ودیر کبست پیر رام شونده وآتش زنه که دشوار ست بیرون آوردن آتش

والقلعة المستصعبة الامتناح تران موسها كتين ومعونتها

وقلعه که دشوار ست گشادن او پستر هرآینه بار گرانی او بسیار ست ویاری او

نسيين وعشرتها صلفة ودالتها مكلفة وبيدها خرقاء وفتنتها

اندک ست وآمیزش او کم سود ست وناز او رنجانیدن ست ودست او کار نکو نکند وفتنه او

صماء وعركتها حشناء وليلتها ليلاء وفي رياضتها كنباء وعلى

سخت ست وطبیعت او درشت ست وشب او سخت سیاه ودر آزمودن او در رام کردن او بیگاست وبر

وعلى خبرها غشاء وظالما اخربت المنازل وفركت المغازل واحفقت

بر بچه او پرده است وبسا اوقات که رسوا میکند شوهر را ودشمن دارد شوهر را وبجشم می آرد

الهوازل واضرعت الفتيق الباذل ثم انها التي تقول انا الانيس واجلس

خوش طبعی کند را وعاجز میکند مرد فرزانه کامل را پسر برآنده دوشیزه زشت که میکوید که من میپوشم ومی نشینم

فاطلب من يطلق ويحبس فقلت له وما ترى في الثيب يا ابا الطيب فقال ويك

پس بجو کسیرا که سر بچه ها یا یزا و بند کند پس گفتم او را پس چه می اندیشی در بیوه ای خداوند امر نیکو گفت وای تو

ارتغب في فضالة المآكل ونمالة المنهل واللباس المستبذل والوعاء

آیا میکرای در پس مانده خوردنی وبقیه آب حوض وجامه بکار آمده دارند

المستعمل والذوافة المتطرفة والخراجة المتصرفة والوقاح المتسلطة

بکار آمد وزن طول کیرنده شوهر تازه وسیار بیرون آینده بسیار کردنده وزن بی شرم دراز زبان

والحكمة المتسخطة ثم كلمتها كنت وصرت وطال ما بغى على فضرت

وذخیره کننده روزی شوهر بسیار فرکننده پستر سخن او انیست که بودم من وکشتم من ودبرست کرده شد برمن پس بسیار می کرد نهاد

وشتان بين اليوم وامس وهيهات القمر من الشمس وان كانت

ودوریست امر سیانه شوهر امروز ودیروز ودوست مهتاب از آفتاب واکرچه باشد او

الحمانة البروك والطماحة الهلوك في الغل القمل والجرح الذي

بچه دار شوهر نخستین خواهد شوی او را پس روان باشد با نظر باز ماجره پس آن قید کردن سپس ناکست وجراحتی که

لا يندمل فقلت له فهل ترى ان اترهب واسلك هذا المذهب

پر نشود پس کفتم او را پس ایرا فکر میکنی اینکه بکذارم من کردن را وبروم این راه را

فانهرني انتهار المؤدب عند نلة المتأدب ثم قال ويلك اتقتدي

پس بازداشتن مرا بازداشتن ادب آموز بهنکام لغزش ادب کیرنده تا کفت وای ترا آیا پیروی میکنی

بالرهبان والحق قد استبان افلك ولو من رأيك وتبالك وهاويك

با پارسایان وحق هر آینه آشکار شد زبان با و مرترا و مرستی ابدیشه ترا و هلاکی با و مرترا و مرین کرده را

آتراك ما سمعت بان الرهبانية في الاسلام او ما حدثت بمناك

آیا گمان میکنی خودت را که نشنیدی که نیست رهبانیه در اسلام یا سخن نگفته ستی بکاهای

بنيتك عليه السلام ثم اما تعلم ان لكل صالحة ثوب بيتك

بنی خودت رو سلامتی باد یا نگفت آیا نمیدانی که هر آئینه زن نیکوکردار اصلاح کند خانه را

وتلبي صوتك وتغض طرفك وتطيب عرفك وبهاش في عينيك

واجابت کند آواز ترا وسد کند چشم ترا از نگریدن وبکو گند بوی ترا وشادمان بینی خنکی چشم خود

وريحانة انفك وفرحة قلبك وخلد ذكرك وذخير يومك

وخوشبوی بینی خود وفرحت دل خود وبپوستگی ذکر خود واندوخته امروز خود

وغدك فكيف رغبت عن سنة للمرسلين ومنعة للناكحين وشرعة

وفردای خود پس چگونه روگردانی از طریقهٔ پیامبران وازانچه نفع کیرند زن خواهندگان وازراه

للمحصنين وعجلة للآل والبنين والله لقد سألني فيك فسمعت فيك

پرهیزکاران و بازگشنده مال واولاد بخدا که هر آئینه بدکمان کرد مرا در تو انچه شنیدم ازدهان او

ثم اعرض واعراض المغضب وتراءى ان العتب قد لك قالت الله استكفو

باز روکردانید بجهة روکردانیدن بخشم آورده وبجهت بدحسبتن مرا تو پس گفتم اورا نفرین کند خدا ابا بیرو

منك خيرا او تدعني مخيرا فقال اظنك تدعي الخير لتجلد عمن وتستغني

خرامان ومکذاری مرا سرگشته پس گفت کمان میبرم ترا که دوست میکنی خیرت را تا سنی بدهد آنرا بی نیازی

عن المهيرة فقلت له فتح الله ظنك ولا اشب قرنك ثم رحت منه

از زن آزاد پس گفتم اورا برشکند خدا کمان ترا وجوان نکرداند من ترا باز رفتم از نزد او

مراح الخربان وتبت من مشاورة الصبيان قال الحارث بن همام فقلت

بچرکن شرکمین وتوبه کردم از مشورت کودکان گفت حارث پسر همام پس گفتم

له اقسم بمن انبت الاراك ان الجد منك ولعبك فاسرب في الضحك

او را سوگند میخورم بخدائیکه رویانید درخت ازاکه هر آئینه این جدیت از تست ولهوی است پس آهسته خند در خنده

فِي الضَّحْلِ وَضَرْبِ طَرِيَّةَ الْمُنْهَتِكِ ثُمَّ قَالَ الْعَوَانُ الْعَسَلَ وَلَا تَسَلْ فَأَخَذْتُ

در خندہ و ثنا و ستد مجوشاد و بنا مبالغہ کنندہ در شادی باز کفت بمپرس بشنو و بپرس پس آغاز کردم

أُسْهِبُ فِي مَدْحِ الْأَدَبِ وَأُفَضِّلُهُ عَلَى ذِي النَّشَبِ وَمِمَّنْ يَطُولُ نَظَرِي

کہ مبالغہ میکردم در ستایش علم و بر کسی میدادم صاحب او را بر خداوند مال و او سید یاسبوی من بنگریستی

لِلْمُتَجَهِّلِ وَيُغْضِي عَنِّي إِغْضَاءَ لِلْمُهِلِ فَلَمَّا أَفْرَطْتُ فِي الْعَصَبِيَّةِ لِلصَّحَابَةِ

نادان طلارندہ و چشم میپوشید از من بچو چشم پوشی مہلت دہندہ پس چون از حد در گذشتم در ستدت حمایت یاران

الْأَدَبِيَّةِ قَالَ لِي صَهْ وَأَسْمَعَنِي مَا وَفَّقَهُ نَظْمٌ يَقُولُ إِنَّ جَمَالَ الْفَتَى + وَزَيْنَهُ

منسوب بسلیم مدادش کہ او را خاموش باش و بجز از من در باب میگوید کہ آرائش جوانمرد و آراستہ او

أَدَبٌ نَابِهٌ + وَمَا إِنْ يَزِينُ سِوَى الْمُكْثِرِينَ + وَمَحْمُودُ سُؤْدُدِهِ شَائِعٌ + فَمَا الْفَقْرُ

علم استوارست و آرائش نمیدہد بجز تواگران را و کسی را کہ او بہتری و بلندیست پس نیکوست

فَخْرٌ لَهُ مِنَ الْآدَابِ الْغَرْضُ وَالْكَامِخُ مَهْمَا شَهِيَ جَمَالٌ لَهُ أَنْ يُنَالَ + أَدِيبٌ تُعَلِّمُ

پس نیکوست مر او را از علم و دانش کلیچہ و آبکامہ و کدام نکوتیست او را اگر کفتہ شود او ستاد آموزانندہ

أَوْ نَابِهٌ ثُمَّ قَالَ سَيَصِحُّ لَكَ صِدْقُ حَجِّي وَاسْتِمْرَارُ حُجَّتِي وَمِنْ نَالَا نَالُو

یا نویسندہ یا بازکفت زود ہویدا میشود مر ترا راستی گفتار من و روشن شدن دلیل من و فریفتہ بالا کہ قصد کردیم

مُجْمَلًا وَلَا نَسْتَفِيقُ جُهْدًا حَتَّى أَدَّانَا السَّيْرُ إِلَى قَرْيَةٍ غَرَبَ عَنْهَا الْخَيْرُ فَدَخَلْنَاهَا

در کوشش و آسایش نگرفتیم از مشقت تا آنکہ رسانید ما را رفتن سوی دہی کہ دور بود از و نکوئی پس در آمدیم

لِلِارْتِيَادِ وَكَلَانَا مُنْفَضٌّ مِنَ الزَّادِ فَمَا إِنْ بَلَغْنَا اللَّطَّ وَالْمُنَاخَ الْمَحْطَّ أَوِ

طلب خوردن و ما ہر دو خالی بودیم از توشہ پس نرسیدیم منزل را و فرو کاہ بہتر از اکہ خلخشہ بلغد تا آنکہ

لَقِينَا غُلَامًا لَمْ يَبْلُغِ الْحِنْثَ وَعَلَى عَاتِقِهِ ضِغْثُ حَيَّاهُ أَبُو زَيْدٍ تَحِيَّةَ

برخوردیم ما را کودکیکہ نرسیدہ بود بلوغ را و بر گردن او دستہ گیاہ در تحیت خشک و تلیس سلام کرد او را ابو زید سلام

الْمُسْلِمِ وَسَأَلَهُ وَقْفَةَ الْمُفْهِمِ فَقَالَ وَعَمَّ تَسْأَلُ وَفَّقَكَ اللَّهُ قَالَ لِبَابِهِ

مسلمان و خواست از او باز ایستادن خبر دہندہ پس گفت از کدام چیز سوال میکنی توفیق دہد ترا خدا پس گفت الی زید آباد و خویشتنا

هٰهُنَا الرُّطَبُ بِالْحُطَبِ قَالَ لَا وَاللّٰهِ قَالَ لَا الْبَلَحُ بِالْمِلْحِ قَالَ كَلَّا وَاللّٰهِ قَالَ وَلَا التَّمْرُ

اینجا خرمای تر با خطبها گفت نیفروشند بجذا گفت البته نه عورا سوزا بسمان گفتیں گفت کودک چنین بست بجذا گفت لیمو نبا بر

بِالسَّمْسِمِ قَالَ هَيْهَاتَ وَاللّٰهِ قَالَ وَلَا الْعَصَائِدُ بِالْعَصَائِدِ قَالَ اسْكُتْ عَافَاكَ

با سمسم گفتن بشب گفت دورست بجذا گفت و نه حلواها با قصیدها گفت خاموش عافیت روزی کند ترا

اللّٰهُ قَالَ وَلَا الدَّقِيقُ بِالْمَعْنَى الدَّقِيقِ قَالَ اَيْنَ يَذْهَبُ بِكَ اَرْشَدَكَ اللّٰهُ

خدا گفت نه آرد بمعنے باریک گفت کجا برده میشوی راه راست نماید ترا خدا تعالے

قَالَ وَلَا التَّرَائِدُ بِالْفَرَائِدِ قَالَ عَدِّ عَنْ هٰذَا اَصْلَحَكَ اللّٰهُ وَاسْتَحْلَى اَبُو زَيْدٍ

گفت الترائد و نه فرائد گفت کودک بگذر ازین نکو کند ترا خدا تعالی و شیرین دانست ابو زید

تَرْكَ جَوَابِ السُّؤَالِ وَالْجَوَابِ فِي التَّكَايُلِ مِنْ هٰذَا الْجَرَابِ وَقَالَ الْغُلَامُ اَنَّ الشُّوطَ

ترک جواب سوال و جواب را در تکایل ازین توشه دان در ید گودک که برگانه کام زدن

بَطِينٌ وَالشَّيْخُ شَيْطِينٌ فَقَالَ حَسْبُكَ يَا شَيْخُ فَقَدْ عَرَفْتُ فَنَّكَ وَاسْتَبَنْتُ

راه راست و شیخ شیطان برگشت پس گفت بسنده ست ترا ای شیخ پس شناختم روش ترا و دانستم

اَنَّكَ تَخُذُّ الْجَوَابَ صَبَّةً وَالْكَتْفَ بِخَبَرَةٍ اَمَّا هٰذَا الْمَكَانُ فَلَا يَسْتَهْوِي الشِّعْرُ وَلَا الشُّعَرَاءُ

حقیقت ترا پس یکبر جواب را مجمل بی تفصیل و بسنده کن باو از روی خبر لیکن درین جا نیس خرد مفتون شعر نه شعرا

وَلَا النَّثْرُ بِنُثَارَةٍ وَلَا الْقُصَصُ بِقَصَاصَةٍ وَلَا الرِّسَالَةُ بِرِسَالَةٍ وَلَا حِكَمُ لُقْمَانَ

و نه نثر با پراکندن و نه اخبار با سخنان ماثر نه از هو و نه رساله با آب دست داده شده و نه حکمتها لقمان

بِلُقْمَةٍ وَلَا اَخْبَارُ الْمَلَاحِمِ بِلُحْمَةٍ وَاَمَّا جِيلُ هٰذَا الزَّمَانِ وَمَا فِيهِمْ مِنْ تَمِيحٍ لِمَا صُنِعَ

با نوالہ و نه خبرهای جنگها بیک بار آمیخته ولیکن گروه این روزگار پس نیست درایشان کسیکه تخمیر کند برکار ساخته شود

لَهُ الْمَدِيحُ وَلَا مَنْ يُجِيزُ لِمَا الْمَدِيحُ لَهُ الْاَرَاجِيزُ وَلَا مَنْ يُغِيثُ بِهٰذَا الطَّرِيفِ الْحَدِيثِ وَلَا مَنْ

برای او مدح و ستایش و نیست کسیکه صله دهد برکار خوانده شود برای او اشعار رجز و نه کسیکه بفریاد رسد برکار بشادمان کند او را سخن و نه کسیکه

يَمِيرُهُمْ وَلَوْ اَنَّهُ اَمِيرٌ وَعِنْدَهُمْ اَنَّ مَثَلَ الْاَدِيبِ كَالرَّبِيعِ الْجَدِيبِ اِنْ مَرَّ بِحَدٍّ الرَّبِيعِ دِيمَةٌ

طعام دهد اگرچه امیر آنرا و حاکم باشد و نزد ایشان بجنبش در آسمان دانسته همچو مثل است که باران رحمت نبارد اگر در نیاید آن منزل را باران

دِيمَةٌ لَمْ تَكُنْ لَهُ دِيمَةٌ وَلَا دَانَتْهُ بِهَيْبَةٍ وَكَذَا الْأَدَبُ إِنْ لَمْ يَعْضُدْهُ

باران نبود اورا بهای و نزدیک او را چارپای و همچنین ست علم اگر نه تمویت کند اورا

نَشَبٌ فَلَدَسَهُ نَصَبٌ وَحِزْبَهُ حَصَبٌ فَأَنْشَدَ لِبَعْضِهِمْ وَقَالَ

مال پس خواندن او رنج و سستی ست و اهل آن علم همیشه بت باز شناسند هدف بحالیکه سیدوید و رو کردانید

يَجِدُّ وَقَالَ لِي أَنْوَرُ بِدِ أَعْلَمْتَ أَنَّ الْأَدَبَ مُذْ بَارَ وَوَلَّتْ أَنْصَارُهُ

بحالیکه سر از شعر او بپیچید و پس گفت مرا بزید آیا شناختی که چند تنگیکه علم بجنین هلاک شد و کردانید مذبار ی کنند کان

لِلْأَدْبَارِ فَوَثَبْتُ لَهُ بِحُسْنِ الْبَصِيرَةِ وَسَلَمْتُ لَهُ بِحُكْمِ الضَّرُورَةِ فَقَالَ

بشتاب را پس اعتراف کردم او را بکمال دانش و یقین و فرمان برشدم او را بفرمان ناچاری پس گفت او را بزید

دَعْنَا الْآنَ مِنَ الصِّنَاعِ وَخُذْنَا فِي حَدِيثِ الْقَصَلِ وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِبْطَاءَ

گذار ما را اکنون از یکدیگر کردانیدن کلام و آغاز کردن ما در سخن کاهلی تمام و بدان که هر آئینه کلامها مقفا

لَا تَشْبَعُ مِنْ جَلَدٍ فَمَا التَّدْبِيرُ فِيمَا يَمْلِكُ الْمَرْءُ وَيُطْفِي الْحَرَّ فَقُلْتُ

سیر نمیکند کسی از کردن سستی پس چیست تدبیر در چیزیکه نگهدارد نفیس جان را و فرو نشاند گرمی آتش را پس گفتم

الْأَمْرُ إِلَيْكَ وَالزِّمَامُ بِيَدَيْكَ فَقَالَ أَرَى أَنْ تَرْهَنَ سَيْفَكَ لِتَشْبَعَ جُوعَ

کار سپرده بسوی تست و مهار بر دو دست تست پس گفت اندیشه میکنم انیکه گرو کنی شمشیر خود را تا سیر کنی شکم تهی خود را

وَضَيْفِكَ فَنَاوَلْتُنِيهِ وَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ بِمَا نَلْتُقِمُ فَأَحْسَنْتَ بِهِ الظَّنَّ

و مهمان خود را پس او را بدین آنرا و باز ایجا تا باز کردم سوی تو باطعامیکه آن لقمه خوریم پس نیکو کردم ما گمان ما

وَقَدْ رَهَنْتُهُ السَّيْفَ وَالرَّهْنُ فِيمَا لَيْتَ أَنْ رَكِبَ النَّاقَةَ وَرَفَضَ الصِّدْقَ وَالصَّدَا

و گرو نهادم او را شمشیر و گرو آن پس در نگ نکرد انیکه سوار شد بر ناقه و گذاشت راستی و دوستی را

فَمَكَثْتُ مَلِيًّا أَرْقُبُهُ ثُمَّ نَهَضْتُ الْعَقِبَهْ فَكُنْتُ كَمَنْ ضَيَّعَ اللَّبَنَ فِي الصَّبِغِ وَ

پس درنگ کردم زمانی بسیار نظر افگندن او را پس برخاستم که بنشان آیم روم پس بودم همچو کسیکه ضائع کرد شیر را در نیلسان و

لَمْ أَلْقَهُ وَلَا السَّيْفَ الْمُقَامَةَ الرَّابِعَةَ وَالْأَرْبَعُونَ الشَّرْقِيَّةُ

ندیدم ابوزید را و نه شمشیر را مقامه چهل و چهارم مشهور بشرقیه

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ عَشِيتُ فِي لَيْلَةٍ دَاجِيَةِ الظَّلَمِ فَاحِمَةِ اللَّيْلِ إِلَى نَارٍ

حکایت کرد حارث پسر همام گفت شب تیره کردم در شبیکه سخت بود سیاهی و دیجور بود ظلمت شبی آنشبکه

تُضْرَمُ عَلَى عَلَمٍ وَتُخْبَأُ عَنْ كُرَمٍ وَكَانَتْ لَيْلَةً جَثَمَ هَامُ مَقْرُورِهَا وَرَجَمَ

افروخته بود بر کوه و حرمیداد از بخشش و بود آن شب شبیکه مسیانرا در سخت سرد بود و کریمان او ستاده بود

وَنَجْمُهَا مَغْمُومٌ وَغَيْمُهَا مَرْكُومٌ وَآنَافُهَا أَصَرُّ مِنْ عَيْنِ الْجَرْبَاءِ وَالْعَنْزِ

و ستاره او پوشیده شده بود و ابر او نوبر تو بود و دمن از آن شب سردتر از چشم آفتاب سخت و ماده بز

الْجَرْبَاءِ فَلَمْ أَزَلْ أَنْضُ مَعْنِسِي وَأَقُولُ لِصَوْبِ لَكَ وَلِنَفْسِي هَلْ آنَ تَصَرُّ النَّوْقُ

گر کین پس همیشه بودم که میراندم ناقه خود را و میگفتم مژده باد مرترا و جان مرا تا آنکه بدر یافت دانست کش افروز

إِلَى وَنَيْنِ أَرْقَالِي فَأَخَذَ يَعْدُو وَالْجَمْزَى وَيَنْشُدُ مُرَجَّزًا نظم حَيَّتْ

تضرع و دانست شتاب می بر اسن و در آمد گاه که میدید سخت و بدن و میرواند بجالیکه رجز خوانده بود سلام باد مرا

مِنْ خَابِطِ لَيْلٍ سَارٍ هَدَاهُ بَلْ أَهْدَاهُ ضَوْءُ النَّارِ إِلَى رَحِيبِ الْبَاعِ رَحْبِ

از ما است شبرو نه شب آمده سبب رهنمائی کرد او را بلکه هدیه فرستاد او را روشنی آتش سوی بسیار بخشش کننده وسیع دارنده

النَّارِ مُرَحَّبٍ بِالنَّارِ وَلِلْمُسْتَنَارِ مُرَحَّبٍ حَمْدُ الْكَفِّ بِالدِّينَارِ لَيْسَ بِمَزْوِرٍّ عَنِ

خانه و جبا کرده مهمان شب که خواهد طعام ست مجرم جبا کردن بخیل به بسیار نیست کرفته خاطر از

الزَّوَّارِ وَلَا بِمُعْتَامِ الْقِرَى بِمُعَارِ الرَّاسِ إِذَا اقْشَعَرَّتْ رَبَدُ الْأَقْطَارِ فَضَنَّتِ

زیارت کنندگان و نه درنگ کننده ضیافت بسیار درنگ کننده هرگاه منقبض شود خاکهای شهرها پس بخل کند

الْأَنْوَاءُ بِالْأَمْطَارِ فَهُوَ عَلَى بُؤْسَى الزَّمَانِ الصَّادِي جَمُّ الزُّمَادِ مُخْتَفٍ

ستارهای باران بارانها پس او بر سختی روزکار خوکرفته است بسیار خاکستر دارنده تیزوارنده

الشِّفَارِ لَمْ يَخْلُ فِي لَيْلٍ وَلَا نَهَارٍ مِنْ مَجْزَرٍ وَاقْتِدَاحِ وَارٍ ثُمَّ لَقَانِي

کاردهاست نهی میساد در شب و نه در روز از کشتن شتر و به چقماق زدن بدکشنده آتش باز پیش آمد مرا

بِحَيَاتِهِ وَصَافَحَنِي بِرَاحَةٍ آيَتِهِ وَاقْتَادَنِي إِلَى بَيْتٍ عِشَارُهُ نُحُرٌ

باروی شرکین و مصافحه کرد مرا کف دست کریمی که خوش شود بکرم و کشید مرا بسوی خانه که شتران او آواز میکنند

حور و اعشار و نفور و لآلی الحور و مواثل کالدرر

آواز میکنند و دکهای او پوشیده بودند و پسران او دیبا پوشیده و مواثل کالدرر میکردند و بکرانهای خازاد

اضیاف قد جلبهم جالبی و قلبوا فی قالبی و هم یجتنون فاکهة الشتاء

همانا سد که هر آینه کشیده بهشتاران او را کشند بسن و در بخشه شتند در کالبد من و ایشان میچیدند میوه زمستان

و یمر حولهم مرح ذوی الفتاء فاخذت ما خذهم فی الاصطلاء بوجد

و شاطان میکردند همچو شاد کردن خداوندان جوان پس گرستم سیرت ایشان را در گرم شدن بآتش و شادشدن

بهم وجد الثمل بالطلاء و کنا ان نری الحصر و انس الحضر اتینا

بایشان همچو شادی مست شراب و هرگاه رفت درماندگی از کلام و رفت سرما آورد پشیمانی

بمواثل کالهلالات درر و الوضاءات نور و قد شحن باطعمة

بجوانهای طعام که همچو خرسنها بود کرده و همچو باغها از روی شکوفه و هر آینه پر کرده شده بودند باطعامها

الوان یعیر و حین من العائب و اللائم و ضمنا ما قل فی البطنة و رکبنا

و سیها و نکوهیده شده از عیب کنیر طعام و سرزنش کننده بخوردن پس از اصحاب چیز بزرگ گفته شد در شکم پر کردن و بدین سقط

الامعان فیها من الغطنة حتی اذا کللنا بصالح الحکم و اشفینا علی خطر التخم

فرو رفتگی را دران از زیرکی تا آنگه سرگاه پیوندیم پیمانه بسیار خوار و مطلع شدیم بر هلاکی همیشه

تعاورنا مشوس الغمر ثم ثبوانا معاجد الشمر و اخذ کل منا یقول لبسانه

دست بدست دادیم دست مال را باز گرفتیم و فرود آمدیم جاهای نشانه راه آغاز کرد هر یک از ما که میگرداند زبان خود را

و یبشر ما فی صوانه ما لدا شیخا مشتهبا فی دناه مخلوقا بردا ه فانه ربض

و ظاهر میکرد انچه در اوند او بود مگر پیرمرد مشتهی بود در نزدیک او مخلوق بود سرد او فانه ربض

بحجرة و اوسعنا بحجرة فغاظنا تجنبه الملتبس موجبة المعدو رقیه موتنا

بگرانه و کشادیم را جای پس بخشم آورد ما را کناره کشی او که شتابنده شد بر ما موجب آنرا که معذور است در نزدیک شدن او

الا انا کنا له القوال و خشینا فی المسالة العوالی و کلما رمنا ان نغیض نگا

بگرد آنه ازدحام کنیم با او سخن و ترسیدیم در پرسیدن زیادت را و هرگاه خواستیم انکه روان شود چنانکه

فِضنا او يفيض كما فضنا اعرض اعراض العلية عن الارذلين وملا

جاری شویم یا آغاز کند یا چنانکه آغاز کردیم رو گردانیدن مرکبان از دوایگان و خواند

ان هذا الا اصليلم الاولين ثم كان الحمية هاجته والنفس الابية

کر نیست این مگر افسانهای پیشینان بار گونا که ننگ برانگیخت اورا و نفس سرباز زننده ابی

ناجمه فتلفت وازدلفت وخلع الصلف وبذل ان يتلافى ما سلف

بحرکت او را پس آمد رفت و نزدیک شد و دور کرد لاف زدن را و خواست آنکه تدارک کند و چیزی که گذشت بار

استدعى سمع السامر واندفع كالسيل الهامر وقال نظم عندي لعاجيب ازدفيا

درخواست شنیدن افسانه کوینده کارزا و شتاب کرد همچو سیلاب بسیار پرزه و گفت نزد من شگفتیهای محبوب ایم روایت میکنم ازدفیا

بلا كذب عن العيان فكفوني ابا العجب + رأيت يا قوم اقواما باذناهم

ل دروغ از دیده خود پس گفت کنید مرا از عجب دیدم ای گروه مردمانی با گوشها خویش ایشان

بول العجماز وما اعنى ابنة العنب + بول العجوز لابن البقرة والعجز

شاشه پیران ست و مراد نگیرم دختر رز شاشه پیران شیر گاو ست و عجوز

ايضا من اسماء الخمر نظم ومسنيتين من الاكراب قوتهم + ان يشتووا

هم از نامهای شراب ست و قطار دکانرا از صوالصلبان روزی این بود که بریان میکردند

خرفة تعني من السغب + الخرفة القطعة من الجراد نظم وكاتبين

پارچه را که بی بخار میکرد از گرسنگی خرفه معنی پاره از ملخ و نویسندگانرا

ما حظت انامليهم + حرفا ولا قرؤا ما خط في الكتب + الكاتبون الحزاقون

حال انکه سرشت است انگشتهای شان حرف و نه خوانده اند انچه نوشته ست در کتابها کاتبون یعنی نگاه دارنده اند

يقال كتب السقاء والمزادة اذا خرزهما وكتب البغلة والناقة اذا جمع

گفته میشود کتب السقاء و المزادة پرگاه دوخت هردورا و کتب البغلة والناقة پرگاه فراهم آورد میان

شفريهما وخاطهما وقال نظم وتابعين عقابا في مسيرهم على الكتيبة لم يبضر

دو لب فرج ماده را نر دوخت بکار را و گفت و همروان عقابها در رفتار خودشان بر تنگی شان با خود ها

بالبيض والليلب + العقاب الراية وكانت راية النبي صلى الله

باخود ها وزرها عقاب عربی راست و بود علم نبی رحمت مسند

عليه وآله وسلم تسمى العقاب + ومنتهى ذوى نبل بمنتهم نبيلة

بروی وآل او وسلام مسند نام نهاده شده بعقاب و دویم جمع آینده کلمه که مذکور و مؤنث بر شدی طاء زن رکه

فانتوا منها إلى العرب + النبيلة بالخيفة ومنه تنبل البعير إذا مات

پس کشتند ازان سیه ی کرخین نسبیله یعنی مردار واز نهت تنبل البعیر هرگاه مرد شتر

وآدوح نظم وعصبة لم تروا البيت العتيق وقد حجت

ودیدبوکرد ودیدم گروهی که ندیدند خانه کعبه را حال آنکه حج کرده

جثيا بلا شك على الركب + معنى حجت جثيا اى غلبت بالحجة مجادلين

بجائیکه بزانو نشیند بدون شک بر شتران ای چیره شدند بدلیل خصومت کنندگان

بجاثين على الركب وجثى جمع جاث نظم ونسوة بعدها أدلجن

بزانو نشیندگان بر شتران وجثی جمع جاثی ست * ودیدم زنان را پس از آنکه وقت شب رفته

من حلب + صبحن كاظمة من غير ما تعب + الكاظمة في هذا الموضع

از حلب اما دوم بخل شده بکاظمه نی سستی ورنج کاظمه درین مقام

من كظم الغيظ نظم ومدلجين سروا من ارض كاظمة وأصبحوا

از کظم الغیظ ست ودیدم گروهی شب رو را که رفتند از زمین کاظمه ورسیدند

حين لاح الصبح في حلب + اى اصبحوا يحلبون اللبن نظم وقادرين

زمانیکه هویدا شد صبح در شهر حلب ای بصبح درآمدند بحالیکه میدوشیدند شیر ودیدم گروهی را

متى ما ساء صنعهم + أو قصروا فيه قالوا الذنب للحطب + القادر الطابخ

پرکار نکو میشود کارایشان یا کوتاهی کنند در کوشیدن گناه برای هیزم ست قادر پزنده

في القدر والقدير المطبوخ فيها شعر وبافعا لم يلامس قط عانية + شاهدة

در دیگ وقدر انچه پخته شود در دیگ ودیدم جوانی را که مس نکرد هرگز زن خویش را ودیدم اورا

وله نسل من العقب والیافع الذی قد نزع وتم مز البلوغ النسل منها
بجانیکه او را فرزند است از اولاد ولد ویافع کسیکه مایه باشد وبسوزاند بجوانی نسل ویجا
العدد ومنه قوله تعالی من کل حدب ینسلون والعقب مؤخر القدم
یعنی دویدن واز است قول او تعالی از هر زمین میدوند وعقب پایان کام یعنی پاشنه
نظم وشائب غیر خف المشیب بها * فی البدو وهو فتی السن لم یشب الشباب
دو دیدم پیری را که پنهان کند نشود پیری را بدویه در بادیه واو جوان است ظاهر نشده پیری او شباب
ههنا مازج اللبن والمشیب اللبن الممزوج ویقال فیه مشیب
در بجا آمیزش شیر ومشیب شیر آمیخته شده وگفته میشود نیز مشیب
ومشوب ای ممزوج نظم ومرضعا بلبان لم یغه فمه * رائیه فی شجار یابس
ومشوب ای آمیخته شده است ودیدم شیر خواره را شیر آدم بخن نگفته دهان او دیدم او را در اختلاط درخت خشک
السبب الشجار لحفة ما لم تکن مظللة فان ظللت فهی الهوج
سبب او شجار بارکیر تا زمانیکه نباشد سائبان دار پس اگر سائبان کرده شود پس آن بوج است
السبب ههنا الحبل ومنه قوله تعالی فلیمدد بسبب الی السماء نظم
سبب در بجا رسن است واز است فرموده خدا تعالی پس باید که دراز کند رسن را بسوی آسمان
وزار عاذرا حتی اذا حصدت صارت غبیراء یموها اخو الطراب
ودیدم کارنده ازرن را تا آنکه هنگام درو شده شود کرد عتاب کرده دوست دارد او را حوالیان شادمانی
الغبیراء السکر المتخذ من الذرة وفی الحدیث لا تکرهوا الغبیراء فانها خمر العاجم
غبیرا مستی ساخته شده از ارزن ودر حدیث است پرهیز مدید شما آب ارزن را چرا که او می عاجم است
وتسمی ایضا الشکرکة نظم ورد ایضا وهو مغلول علی فرس * قد غل ایضا
ونام نهاده میشود نیز به سکرکة ودیدم اسب دونده را بجائیکه او کردن بسته شده است اسپیکه او نیز بسته شده بود
وما ینفک من خبب * المغلول ههنا العطشان وغل ای عطش ومنه
ودور نمیشد از پویه رفتن مغلول در بجا تشنه است وغل ای تشنه شد واز است

وَمِنْهُ الْخَلِيلُ نَظْمٌ وَذَا بِدَمْلُوجٍ يَقْتَادُ رَاحِلَةً مُسْتَعْجِلًا قَدْ فَوْهَا سُوْرٌ

دارست خلیل و دیدم خداوند دست دراز کہ میکشید شتر سواری را بحالیکہ زودی میرفت حال آنکہ او سبک دست

اَخُو كَرَبٍ + اَلْمَاسُورُ الَّذِي يَجِدُ لَهُ سُرُورًا وَهُوَ احْتِبَاسُ الْمَوْلِ نَظْمٌ وَ

خداوند اندوہ ہست ماسور کسیکہ دریابد اسررا و آن بند شدن شاشہ است و

جَالِسًا مَاشِيًا هُوَ ى مَطِيَّتَهُ + وَمَا فِي الَّذِي أَوْرَدْتُ مِنْ رِيبٍ +

دیدم نشستہ رونده را کہ شتاب میکرد سواری او باو نیست در چیزیکہ ذکر کردم از شک

اَلْجَالِسُ الَّذِي بِكَفٍّ وَالْمَاشِي الَّذِي كَثُرَتْ مَاشِيَتُهُ وَفَسَّرَهُمَا

جالس کسیکہ آید بزمین بلند و ماشی کسیکہ بسیار باشد چارپایہ او و تفسیر دہند این دو را

قَوْلُهُ تَعَالَى اَنِ امْشُوا كَانَهُ دُعَاءٌ لَهُمْ بِالثَّرَاءِ وَكَثْرَةِ الْمَاشِيَةِ

قول خدای تعالی را گویا آن دعاست ایشان را بمال کی و بسیاری چارپایہ

نَظْمٌ وَذَا شِنْطَاطٍ كَصَدْرِ الرُّمْحِ قَامَتُهُ صَادِفْتُهُ بِمِنًى يَشْكُو مِنَ الْحَدَبِ +

دیدم صاحب و بلند بالا را ہمچو سر نیزہ بود بالای او یافتم اورا در منا بحالیکہ شکوہ میکرد از کوز پشتی

اَلْحَدَبُ مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْاَرْضِ نَظْمٌ وَحَانِكًا اَجْذَمَ اَلْكَفَّيْنِ ذَا اَثَرٍ +

و حدب آنچہ بلند باشد از زمین دیدم جولاہ بانده کہ بریدہ بود ہر دو دست او و کنگ بود

فَاِنْ عَجِبْتُمْ فَكُمْ فِي الْخَلْقِ مِنْ عَجَبٍ + اَلْحَائِكُ هٰهُنَا الَّذِي اِذَا

پس اگر تعجب میکنید پس بسیار در آفرینش از شگفت ست حائک در اینجا کسیکہ

مَشَى حَرَّكَ مَنْكِبَيْهِ وَنَجَّ بَيْنَ رُكْبَتَيْهِ نَظْمٌ وَصَادِعًا بِالْقَنَا

رود بجنباند ہر دو شانہ خود و فراہم کند میانہ دو زانوی خود و دیدم ظاہر کنندہ نیزہ را

مِنْ غَيْرَانَ عَلَقَتْ + كَفَّاهُ يَوْمًا بِرُمْحٍ لَا وَلَمْ يَخِبِ + اَلْقَنَا اِرْتِفَاعُ

بی آنکہ آویختہ باشد ہر دو دست او در روز بانیزہ و در حسب کاہی قنا بلندی

اَلْاَنْفِ وَتَحَدُّبُ وَسَطِهِ وَضَدَعَ بِاَسْكَتَهُ نَظْمٌ وَسَاعِيًا فِي مُسْتَرَقِّ الْاَنَامِ

بینی و کوزہ شدن میانہ او ای کشادہ قرار دہندہ و دیدم کوشش کنندہ در فساد بمیان

يَسْرِي + إِذَا حَهُمْ مَا نَمَا كَالظُّلْمِ وَالْكَذِبِ فَرَاحُهُمْ إِثْمَاهُمْ
سیدالله تعالی کردن انسان را از ظلم و دروغ از ایشان کردن
بِالدَّيْنِ وَمِنْهُ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَتْرُكُ فِي الْإِسْلَامِ مَفْرَحٌ أَيْ مُثْقَلٌ
مفرح ای گران کرده شده
بِالدَّيْنِ نَظْمٌ وَمَعْ مَا بِمُنَاجَاةِ الرِّجَالِ لَهُ + وَمَالَهُ فِي حَدِيثِ الْخَلْقِ
وام وادیم شغله بسخن کردن بزبان مراورا حال آنکه نیست او را در سخن خلق
مِنْ أَرَبٍ + الْخَلْقُ هُهُنَا الْكَذِبُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنْ هَذَا إِلَّا خُلُقُ
از حاجت خلق دریجا دروغ ست واز ان فرموده خدا تعالی نیست این مگر دروغ
الْأَوَّلِينَ نَظْمٌ وَذَا ذِمَامٌ وَفَتْ بِالْعَهْدِ ذِمَّتُهُ + وَلَا ذِمَامَ لَهُ فِي مَذْهَبِ
بسیمان وادیم خداوند عهد وفا کرد با بیان ذمه او حال آنکه نیست عهد مراورا در طریقه
الْعَرَبِ + الذِّمَامُ الْأَوَّلُ الْعَهْدُ وَالثَّانِي جَمْعُ ذِمَّةٍ وَهِيَ الْبِئْرُ الْقَلِيلَةُ
مشترک ذمام نخستین بمعنی عهد ست وادیم جمع ذمه ست وان چاهیکه اندک باشد
الْمَاءِ وَعَنَى بِالْمَذْهَبِ الْمَسْلَكَ أَيْ مَالَهُ فِي الْبَدْوِ إِلَّا رَكَايَا قَلِيلَةَ الْمَاءِ نَظْمٌ
آب او ومراد کرد ست بمذهب راه را ای نیست مراورا در بیابان مگر چاهای کم اندک آب داشته
وَذَا قَوِيٌّ مَا اسْتَبَاقَطُّ لِينَتَهُ + وَلِينُهُ مُسْتَبِينٌ غَيْرُ مُحْتَجِبِ + اللِّينُ وَالنَّخْلُ
ودیم خداوند تواناییست کاهی نرمی او ونرمی او پوشیده نیست غیر پوشیده مراو از لین خرمای
الذَّكَرُ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ نَظْمٌ وَسَاجِدٌ فَوْقَ نَخْلٍ غَيْرُ مُكْتَئِبِ +
نرست از انست قول خدا تعالی هیچ بریدید از خرمای بد ودیم سجده کننده بالای شتر نر که باک ندارنده بود
بِمَا أَتَى بَلْ يَرَاهُ أَفْضَلَ الْقُرَبِ + النَّخْلُ الْحَصِيرُ وَالنَّخْرُ مِنْ فُحَالِ النَّخْلِ نَظْمٌ
بانچه آورد بلکه میداند آنرا بهترین بنده کیها نخل بوریای کرده شده از پوست جدا بنان تر
وَعَاذِرٌ أَمُولًا مَنْ ظَلَّ يَعْذِرُهُ + مَعَ التَّلَطُّفِ وَالْمَعْذُورُ فِي صَخَبِ +
ودیم عذر پذیرنده اندوه رساننده تو دکسی که خواهست که عذر آرد او را با نرمی حال آنکه معذور در نالیدن وفریاد ست

صَحَبَ العَاذِرُ الخَائِنُ وَالمُعْذِرُ الخَوْنُ نَظْمٌ وَبَلَدٌ مَأْبَاهَا مَاءٌ مُعْتَرَضٌ

باک نوزاد عاذر بمعنی عذر کننده است و معذر کسی که عذر کرده شود و دیم شهر کیه زیست و آبی ای آب گیرنده

وَالمَاءُ يَجْرِي عَلَيْهَا جَرْيَ مُنْشَرِ + البَلَدُ الفُرْجَةُ تَبَايُنُ الحَاجِزَيْنِ

حال آنکه آب میرود بران شهر بجوی روان سیلاب بلده بمعنی کشادگی میانه دو ابروست

وَلِسَتِّي البَهْجَةِ نَظْمٌ وَقُرَيَّةٌ دُونَ أَخْمَاصِ القَطَا شِخْنَةٌ +

و نامیده شده دار البهجه و دیم دهی کمتر از آشیانه مرغ سنگخوار که پر کرده شده است

بِدَيْلِمٍ عَيْشُهُمْ مِنْ خُلَّةِ السَّلَبِ + القَرْيَةُ بَيْتُ النَّمْلِ وَالدَّيْلَمُ

بار دهیکه زندگی ایشان از دزدیدن مال ربوده است قریه بمعنی خانه مورست و دیلم

النَّمْلُ الكَبِيرُ نَظْمٌ وَكَوْكَبٌ تَوَارَى عِنْدَ رُؤْيَةِ الإِنْسَانِ حَيَّارِيٌّ فِي

بمعنی مور بزرگست و دیم ستاره که پنهان میشود بهنگام دیدن مردم تا آنکه دیده میشود دار

أَمْنَعِ الحُجُبِ + الكَوْكَبُ النُّكْتَةُ البَيْضَاءُ الَّتِي تَحْدُثُ فِي العَيْنِ

بزرگترین حجابها کوکب و نقطه سفیدی که پیدا میشود در چشم

وَالإِنْسَانُ هُنَا إِنْسَانُ العَيْنِ نَظْمٌ وَرُقَيَّةٌ قُوَيْمَةٌ لَا آفَةَ خَطَرَ بِهَا بَشَرٌ

والسان در بخارا بمعنی مردم چشم است و دیم مرگینی که کمیت کرده شد بکالیکه مراورا قدر بلند است و ذات

صَاحِبُهَا بِلِنَالِ لَمْ تَطِبْ + الرُّقَيَّةُ مَقْدَمُ الكَفِّ مُتَعَرِّضٌ مِنْ ضَارِبِهَا

خداوند آن بال خوش نمیشود روده بمعنی طرف بینی است و دیم کاسه یک از زر خالص

شَرِبَتْ + بَعْدَ الكَأْسِ غَيْرَ قَلِيلٍ مِنَ الذَّهَبِ + الضَّارُ هُنَا شَجَرُ النَّبْعِ وَمِنْهُ

خورده شد پس از تشویش اندرخوردن باندیم دانگ از ذهب مضار در بخارا بمعنی درخت نبع است و از آنست

قَوْلُ إِبْرَاهِيمَ النَّخَعِيِّ لَا بَأْسَ بِأَنْ تَشْرَبَ فِي قَدَحٍ مِنْ خَشَبِ الضَّارِ يَعْنِي

قول ابراهیم نخعی کنایت است اینکه نوشی در کاسه از خشب مراد کرده

هَذَا نَظْمٌ وَمَسْجِيَتُهُمْ بِخَفَاشٍ لِيَدْفَعَ مَا يَظُنُّهُ مِنْ أَعَادِيهِ

و در خشب نهاد را و دیم جمع کند لشکر را از خفاش تا دفع کند چیزی را که نزدیک شد بوی از دشمنان او

فلم يجب + الخصاص من الجماعة التي عليها دروع وأسلحة شعر وطالما مرّ بي

پس او را نسزد نشست خصاص جماعتیکه بران زره و سلاحها باشد و دیرست که مرا دیدار

كلب وفي فمه ثوب ولكنه ثوب + ولا ذنب الثوب القطعة من الخرقة شعر وكم رأى

سگی بماند که دهان او گاو بود لیکن آن گاو بی دم بود مراد بمن پاره از پنیر دیباره

ناظري ميلا على جمل + وقد يورك فوق الرحل والقتب + القيل الرجل شعر

چشم من میل را بر شتر و بر آنه بر سر نشسته است بالای پالان شتر و پالان خرد مراد از قیل مرد

الفاعل الذي نظم وكم لقيت بعرض البيد مشتكيا + وما اشتكى قارفه

سست خرد است و بسیار دیدم بیابان و شنیدم شکوه کننده را از آنکه شکایت نکرد کاهلی ورزد

ولا لعيب + اشتكى المتخذ شكوة وهي اقرّ للصفين نظم وكنت اصرت

و نه در بازی شتابی کرد شکوه را و آن شک خرد باشد بهستم که ادیم

كرا از الراعية + بالدو ينظر من عينين كالشهب + الكرم الزكن جمل عليه الرحل

کوزه را برای زن جارنده در بیابان سپید از وه چشم همچو ستارگان کراز گرسنه زرکه بطلب بوشبان

اداته نظم وكم رأت مقلتي عينين ماؤهما يجري من الغرب والعينان

اسباب مرا دیبا دید چشم من دو چشمه که آب برد روان است از غرب و هر دو چشم

في حلب الغرب مجرى الدمع والعينان المقلتان نظم وكم نزلت بارض

در حلب بسته غرب معنی عربی آن اشک است و عینان یعنی هر دو چشم و بسا فرود آمدم بزمینکه

تخيلها + ولعل يوم رأيت البسر في القلب + البسر جمع بسرة وهي الماء

درخت خرما دید و پس روزی دیدم خرما را در جایها بسر جمع بسرة و آن آبی است

الحديث العهد بالمطر والقلب جمع قليب شعر وكم رأيت بأفلاذ

که تازه بارید بر او باران و قلیب جمع قلیب است و بسا دیدم بگرانمای

الفلا طبقا + تطير في الجو منصبا الى صبب + الطبق القطعة من الجراد

بیابان طبقی که می پرید در میانه آسمان بحالیکه فرود آینده بود بسوی زمین یعنی گروه از ملخ

الجرادِ والضبِّ ما اخضرَّ من الارضِ نظمٌ وكم مشابهَ في الديارِ

و سب انچه سبز باشد از زمین و بسا مشابه دو دیار ایشان را

مخلدين ومن نجومن العطب + الخلد الذي انباتُ شبيهُ شعر

همیشه زنده وکیست که رستگاری یابد از هلاک محلد کسی ست که درنگ کند بری او

وكم بدالي وحش يشتكي سغبا + بمنطق دلق امضى من القضب الحشر

بسا مرد بد شد برای من جانور درشتی که شکوه میکرد گرسنگی را برمان تیز تیر گه گذرنده بود از نیزها وحش

الرجل الجائع والذليق الفصيح شعر وكم دعاني مستخف فهادنني فما

یعنی مرد گرسنه و دلیر معنی فصیح و بسا دعوت خواند مرا سبک گفتگو مرا پس

اخللت بالادب + المستخفي الرجل الجالس على نجوة وهي المكان

خلل نکردم و نه خلل کردم در ادب مستخفی مرد نشیننده بر نجوه و آن جای

المرتفع شعر وكم اكحت قلوصي تحت جنبذة نظم

بلند ست و بسا اوقات نشانیدم ناقه را زیر گنبدی سایه کننده

ما شئت من عرب ومن عروب + الجنبذة القبة والعرب جمع

هر چیز را که بخواهی از زنان سوی دوست خمیده سوی کسی ست و عرب جمع

عروب وهي المتحببة الى زوجها نظم وكم نظرت الي من سرسكت

عروب ست و آن زنیکه محبوب نماید سوی خود و بسا دیدم بسوی کسیکه شاد کرد مرا پس

ودمعه مستهل القطر كالسحب + سراي قطع سرية وسرة ولبتي

حال آنکه اشک او ریزنده قطرات ست همچو ابرها سرای بریده شده ناف و سرین و ران

ما بقي بعد القطع سرة نظم وكم رأيت قميصا ضم صاحبه حتى

باقی نماند پس از بریدن سرین و بسا دیدم پیراهنی که گرفت صاحب خود تا آنکه

انثنى واي الاحضاء والصب + القميص الثابة الكثيرة القاصر

گشت ست اندام و ست پیچ قمیص ستور بسیار جست

شعر ولم ار ازار لوان الدهر آلفه ... نحف لبدت حتى استبر مضطرب

وبسا ربعا بست که اگر هر آئینه روزگار تلف کنندهٔ نحیف نمیکرد هر آینه سریع آشفته

لازار المرأة وصيه قول الشاعر ... وذی لبد من آلف نفحة آلاته نظم هذا

ازار معنی زن ست واز آن ست قول شاعر ... قربان تو باد مرد در نفقه زن من بگیرد این

وكم من أخ لي صحبة عند ذي ... ومن مطعم لي ومن نجح + وان شد هتم

وبسیار اند مردم که صحبت نزدیک است و از همنشینی گرمی گیرند و از نجح گرفتن بهره مند شوم کلام

فان العارفية على من لا يميز بين العود والخشب + ولن قلتم لحن

همانا آشنائی بر کسی ست که فرق نکند میان چوب و خشک و اگر در یافتید سخن

القول بان لكم صدقي وذلكم تطلعي على ربطي قال الحارث بن همام

گفتار مرا هر آینه شما را رسیدن من و راه نمودن غرض من بهتر است گفت حارث بن همام

فطفقنا نخبط في قليب ريضه ونتأول معاريضه ونوليه ما هو الخلق

همانا آغاز کردیم که دست بزنیم در معنی شعر او و تفسیر کنایات او و او را یاری کنیم تا او بجواب

بالنجح ويقول ليس هذا بغيتك فاذهبي الى ان تعسر الانتاج واستحكم

بگوید و بگفت که نیست این آنچه تو پس میخواهی و نا گفته بگذار تا دشوار شد طریق و استوار

الارتتاج فالقينا اليه المقادة وخطبنا منه الافادة فوقفنا بين الطمع

شدن زه و انداختیم بسوی او سر رشته را و خواستیم از او فائده بخشیدن پس ایستاده گردانید ما را امید و

واليأس وقال لا يتأس قبل الابتئاس فعلمنا انه ممن يرغب في الشكر و

نومیدی و گفت اندوه مخور پیش از بیم پس دانستیم که او از کسی ست که رغبت دارد در شکر و

يرتشي في الحكم وساء ظنا ان نعرض للغرم او نخيب بالرغم فقضى

رشوت گیرد در حکم و بد گمان شدیم باینکه رو نمائیم بغرامت یا دل شکسته گردیم پس حاجت روا کرد

ناقة عيدية وحلة سعيدية وقال له خذها حلالا قلت نزا

شتر ماده منسوب بعید و جامه منسوب بسعید و گفت او را بگیر برود را حلال و زنا بان مردمان

لاتزعاضيا في زبالة فقال شهدها شيخنا اخزمية وتاريخية

زبان مرسان مهاما را اندك نبهاشتيخ كه كوا بي بجوم كران طبيت منسوب اخزمية وشاداني

حاتمية ثم قابلنا بوجه بشر وليشف وغضرته ترف وقال يا قوم

منسوب بحاتم طيست باز مقابل شدبا ما روبكه كشاد كي وخوشحالي موبدا برد وكفت اي قوم من

ان الليل قد اجلوذ والنعاس قد استحذ فانفروا الى المزاقد

بدانسته شب تحمن رودي كرد رمن وخواب مرآنه غلبه نمود پس بناء جوئيد بسوي خوابكاهها

واغتنموا راحة الراقد لتنشروا النشاط وتبعثوا انشاط

وغنيمت شماريد آسايش خفته را تا نوشانيده بشويد نشاطها را وبرداشته بنويد نشاطها

فتعوا ما افسر ويتسهل لكم المتعسر فاستصوب كل ما راه و

پس ياكبر مد چيزيرا كه بيان كنم وآسان شود مرشمارا انچه دشوارست پس بيكو دانست هريكه چيزيرا كه بشنود

توسد وسادة كراه فلما وسنت الاجفان واغفت الصيفان

كرفت بالش خوابرا پس چون خواب كرد پكها ودر خواب شدند مهمانها

وثب الى الناقة فرحلها ثم ارتحلها ورحلها وقال مخاطبا لها

رجست بسوي ناقه پس بالان نهاد اورا باز سوار شد آنرا ورانده آنرا وكفت درحاليكه خطاب كننده بود ناقه را

نظم سروج يا ناق فسيري ومرحي + وادلجي واوفي اسيدا

نهر سروج راي ناقه پس سير كن وزودي كن وتمام شب رو وبروز رو وشب در وزيده

حتى تظاخاك مرعاها الندي + فتنعمي حينئذ وتسعدي +

تا آنكه بامال كند پرورده كاه او را كه تر وتازه است پس خوش عيش شوي آنكاه وسيك بخت شوي

وتامني ان تشهي او تجدي + اياك فدتك النفس جدي واجهدي

ودرامن باشي از آنكه بيمار شوي ويمجد روي افزون كن در رفتار فداكردم ترا جان كوشش كن وكوشش كن

وكافري آدم مذفد فدفدي + واقتنعي بالنشج عند المورد + وكلي

وقطع كن جرم زمين هموار پس از زمين هموار وقناعت كن آب اندك كنار آب خوردن وچه

تخلی وکن ذاک القصد فقد حلفت حلفة المجتهد + بحرمة البیت الرفیع

فرو سلہ بار را جز این جای آہنگ پس ہم آنچہ سوگند خوردم ہمچو قسم خوردن مبالغہ کنندہ در قسم سوگند حرمت خانۂ کہ بلندست

العمد انك ان طلبتنی فی بلدی + حلکت منی بمحل المولد + قال فعلمت انه

سوگند او بدرستکہ تو اگر در پی مرا در شہر من فرود آئی از من بجای فرزند گفت او را پس دانستم کہ او

السری الذی اذا باع اباع واذا ملا الصاع اصاع ولما ابتلی صبح

سروجیست کہ ہر گاہ فروخت دراز کرد کام را در وقت ہر گاہ پر کردن پیمانہ را رعت در گاہ چون بدید شد

الیوم وهب النوام من النوم اعلمتهم ان الشیخ حین اعشاهم لشبابه طلقهم

روز او بیدار شدہ مر خوابندگان را از خواب آگاہ کردم شما را بر آنچہ بیرد ہر گاہ در گرفت ایشان را خواب طلاق داد ایشان را

البنات وركب الناقة وفات فلحقهم ما قدم وما حدث ونسوا ما طاب منه بما

طلاق با جن و سوار شد شتر را و کہ رفت پس در گرفت ایشان را آنچہ گذشتہ بود و ہر چہ نو آمد و فراموش کردند از چیزہا کہ نیکو آمد از و بسبب

خبت ثم الشعبا فی کل مشعب ذهبنا تحت کل کوکب قال القاسم بن

پیدا شد از و بسیار رفتیم در ہر راہ و رفتیم در زیر ہر ستارہ گفت قاسم پسر

علی الحریری رحمه الله تعالی مدفن کل غریبة ولا بعد علی من تقراه کشفه

علی حریری رحمت کند او را خدا تعالی ہر آنچہ تفسیر کردم ہر چیزہا را از او و دور نشد ہر کسیکہ خواند از کشادہ

وقد بقیت الفاظ اشتملت علیها هذه المقامة ربما التمس تفسیرها کل الحبر

و بجستن باقی ماند لفظہا کہ مشتمل شد بران این مقامہ بسیار مشتبہ شد تفسیر او بر بعضی

من تقع علیه فاحببت ایضاحها لیکفی حیرة الشبهة وکلفة الفکرة و

از کسانیکہ واقع شوند بر و پس دوست داشتم بیان کردن آن تا بسنہ کردد حیرت شبہہ را و دشواری اندیشہ را و

وصمة البحث والمسالة وبالله تعالی الاستعانة والقی قوله عشت تلی

عیب کاوش و پرسیدن و بخدای بزرگست یاری خواستن و او را ای

نار یعنی منورها فقصدتها فان لم تقصدها قلت عشوا عنها

ای دیدم آنرا پس قصد کردم آنرا پس اگر قصد نکنی آنرا کوئی بر کردیدم از و

عنها لقوله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا الآية
ازو بجوز قول خدا تعالى وكسيكه برگردد از ياد خداتعالى متعين كنيم براو شيطان را اى
من يعرض عنه قوله وكنت أصد من عين الحرباء والعنز الجرباء
كسيكه روگرداند ازو

هذان مثلان يضربان لمن يتلغ منه البرد وذلك لان الحرباء
اين هردو داستانند كه زده گردد بتوزدن كسيكه سخت باشد سراى او وآن ازين جهت كه
تدور أبدا مع الشمس وتستقبلها بعينها ولذلك شبه بن الرقيع الرقيب بالحرباء في قوله
بگردد همواره با آفتاب وپيش مى آيد او را بچشم خود وبهمين سبب تشبيه داد ابن رقيع رقيب را بحرباء در قول خود
شعرا بأنها قد حسنت وقبحت رقيبها أبدا قبح الرقباء ساذلا علاتها تشمر
بجهت حال است او را نيكو آراسته شد بسبب رقيب او وزشت كرد رقيب را بدخويان غيبت اين بگردد همواره آفتاب
الضحى أبدا تكون رقيبها الحرباء والعنز الجرباء لا تدفأ في الشتاء بقلة
جايگاه است هميشه باشد رقيب او آفتاب پس وماده بز گرگين كم ميشود در سرما از كمى موى خود
وذكر بعضهم أن العنز الجرباء تصحيف المثل الأول وقوله محرد يعني الجمل الكثير
وذكر كرد بعض ايشان كه بر آنست العنز الجرباء خطا در نوشته مثل نخستين است
شعر الكثير شخا وقوله عشارة تحن واعشاره تقور العشار الفتي
يعنى شتر بزرگ بر پشين شده
ارزوى بسيار بود وزرد رنگ شتر عشار شتران كان

الحوامل واحدها عشراء وهي التي أتى عليها في الحمل عشرة أشهر وقيل
حامله واحد آن عشراست وآن ناقه كه بگذرد برو در حمل ده ماه وقيل
يزال ذلك سمها حتى تضع والاعشار البرمة تعظمها كأنها شعبت لعظمها
همچنان باشد آن نامش تا زادن واعشار بكسر بزرگ بود گويا كه او پر كنده بود سبب بزرگى
يقال برمة أعشار وجفنة أكسار وثوب سمال قد بردا أخلاق و
گفته ميشود برمه اعشار وجفنه اكسار وثوب سمال وبرد اخلاق

جبل ارمام مرو وصف بجماعة وفيها كوصف الواحد وقوله فاكهة الشتاء اى النار

جبل ارام ورصف جمع دران اسماء بچو وصف واحد ست اے آتش

قال الشاعر وانظر النار فاكهة الشتاء لمن يريد اكل الفواكه شاتيا

گفت شاعر آتش ميوهٔ سرماست پس هر كه خواهد خوردن ميوها بحالیکه زمستان باشد

فليصطل ان الفواكه في الشتاء شهية هو النار للمقرور اشهى مآكل

پس بايد كه آتش پشنيد بر آنكه ميوها در سرما مرغوب ست و آتش برای سرمازده مرغوب ترين خوردنيها

وقوله موائد كالهلالات يعني دارات القمر ودارة الشمس سميت

ای بالهای ،، و هاله كرده آفتاب باشد نامند ميشود

الطفاوة وقوله مشوش الغمر يعني المنديل من مسته بالمنديل

بطفاوه ، يعنے دستارچه از مس پرده بالمنديل

اذا مسحها ومنه قول امرئ القيس شعر تمشى بأعراف الجياد اكفنا

پرگاه پاک كرد دست و ازينست قول امرى القيس پاک ميكرديم بايالهای اسپان دستها را

اذا نحن قمنا عن شواء مضهب وقوله مشتهبا فوداه اى صار

پرگاه ما برخاستيم از گوشت بريان نيم پرشته ای گرديد

من الشيب في لون الا شهب ومنه قول مرئ القيس ايضا شعر

از پيری در رنگ سپيد كه بسياهی غالب باشد و ازينست قول امرى القيس

فالت الخنساء لما جئتها شاب بعدي راس هذا واشتهب وقوله

گفت بسماة خنساء پرگاه آمدم نزد او پرسيد پس از من سر اين و سپيد شد

ربض حجرة يعني ناحية ويقال في المثل لمن يشارك في الرخاء والجناب

ای كرانه گفته ميشود در مثل در حق كسيكه شريک باشد در آرام و نعمت و كنار گيرند

عند البلاء يربع وسطا ويربض حجرة وقوله فاسترعى سمع الشاعر يعني

بهنگام بلا بوسطی ميچرد مسافه و دل نشيند كرانه

يعني الشمار لان السامر اسم للجمع كالحاضر اسم للحي النازلين على
يعني افسانه گويندگان را چرا كه سامر اسم جمع است چنانكه حاضر اسم است براى قبيله فرود آيندگان بر
الماء وكالباقر اسم لجماعة البقر وقال بعض اهل اللغة هو اسم للبقر
آب وهمچو باقر كه اسم است براى جماعت گاو وگفت بعض اهل لغت كه آن نام است مر گاو
مع رعاتها واشتقاق السامر من السمر وهو ظل القمر ماخوذ
مع شبانان آن واشتقاق سامر از سمر وآن پرتو مهتاب گرفته است
من السمرة فلما كان اغلب احوال الشمار انهم يتحدثون في ظل القمر
از سمره پس چون بود بيشتر احوال افسانه گويندگان كه ايشان افسانه خوانند در پرتو مهتاب
اشتق لهم منه اسم والى هذا يرجع قولهم لا كليمه القمر والسمر
اشتقاق كرده شد براى ايشان از اين اسم وبسوى اين مذكور قول ايشان كلام مخواهم كرد تو با آنكه در شب افسانه گويد
وقولهم ليس بعشيك فادرجي هذا مثل يضرب لمن يتعاطى ما
وقولهم ليس بعشيك فادرجي هذا مثل يضرب لمن يتعاطى ما
اين مثلى است كه ذكر كنند درحق كسيكه مكر كند بچيزى
لا ينبغي له والعش ما يكون في شجرة فان كان في حائط او كهف جبل فهو
كه نزاوار است بوى وعش آشيانه كه در درخت باشد پس اگر باشد در ديوار يا مغار كوه پس آن
وكرو قولهم الايناس قبل الابساس هذا مثل ايضا ومعناه انه ينبغي
وكرست وقولهم الايناس قبل الابساس هذا مثل ايضا ومعناه انه ينبغي
اين هم مثل است ومعنى او چنين است مباشر
ان تؤنس الانسان ثم يكلف واصله ان حالب الناقة يؤنسها
كه انس ومحبت كرفته شود انسان باز زحمت داده شود واصلش اينست كه شيرد هنده ناقه مانوس ميكند اورا
حين يروم حلبها ثم يبس بها للحلب والابساس ان يقول لها بسّ
وقتيكه قصد ميكند دوشيدن اورا باز بس ميكويد بوى براى دوشيدن والبساس اينكه كويد اورا بس
بسّ لتسكن وتدر فاذا كانت الناقة تدد على الابساس سميت
بس تا آرام كيرد وشير دهد پس ناقه كه شير دهد بر بس بس كفتن نامند اورا

البوس وقولهم يرغب في الشكر ما اعطيه على سبيل المجازاة
بوس سپاس شکر آنچه عطا کنی ازا بر طریق پاداش چیزی
فان اعطيته مبتدياً فهو الشكد وقولهم ساءابا مشوانك يعني المضيف
واگر دهی ازا حالیکه آغاز کننده بسی آن سکرست یعنی میزبانیکه
الذي اورد اليه وتوادعند وقولهم ناقة عيدية قيل انها منسوبة
باو کرفته بسوی او وعید کرده شد نزد او کفته شد که آنشتر منسوب است
الى فحل يجلب اسمه عيد وقيل انها منسوبة الى فخذ من مهرة
بسوی نر کزین نامش عید است وکفته شد که آنشتر آن منسوب بسوی قبیله از مهره
ويقال لهم بنو عبد بن الهامري على وزن العامري بن مهرة
وکفته میشود ایشانرا بنو عبد پسر آمری بر وزن عامری پسر مهره
وكانت مهرة وعيد يختاران نجائب الابل فنسبت اليهما وقولهم
ومهره وعید کزیده شدند کزیدها از شتران پس نسبت کرده شدند بسوی هردو
حلة سعيدية منسوبة الى سعيد بن العاص وكان رسول الله
آن منسوب است بسوی سعید پسر عاص ومیبود پیغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم كساه ومن علامه حلة فنسبت اليه وقولهم
صلی الله علیه وسلم پوشانید او را بجامکه او کرده شد حلة پس نسبت کرده شد جامه بسوی حله
لا ترزأ اضيافي زبالا اي لا ترزأهم شيئاً
نمیکاهد مهمانان مرا زبان یعنی نمیکاهد ایشانرا چیزی
وان قل والاصل في الزبال ما تحمله النملة بفيها وقولهم
اگرچه اندک باشد واصل در معنی زبال آنچه بردارد آنرا مور در دهان خود
شتنة اخرمية اشار بها الى المثل الذي ضربه جد حاتم بن
اشارت کرده بسوی مثلیکه زده آنرا جد حاتم پسر

بن عبد الله بن سعد بن المخرج بن اخزم الطائي حين نشأ
پسر عبد الله پسر سعد پسر مخرج پسر اخزم طائی وقتیکه نشو و نما یافت
حاتم وقتيل اخلاق جده اخزم في الجود فقال شعرا شنشنة
حاتم مانند کرده اخلاق جد خود را که اخزم ست در بخشش پس گفت که طبیعتی ست
اعرفها من اخزم ومثل عقيل بن علفة به حين قال شعرا لبنه
که میشناسم آنرا از اخزم ومثل آورد عقیل پسر علفه بآن وقتیکه گفت پسرش را
بني ضرجوني بالدماء من يلق اساد الرجال يكلم شنشنة
پسران من آلوده مرا بخون کسیکه پیش می آید شیران را از مردان حمله میشود این سن ایست
اعرفها من اخزم + ومن ادعى ان المثل له فقد سها فيه وقولهم اجلوذ
میشناسم آنرا از اخزم + وکسیکه دعوی نمود که هر آینه مثل او ست پس تحقیق فراموش کرده
اي اسرع في الذهاب ومثله الحروط وقولهم وثب الى الناقة
ای سرعت کرد در رفتن ومانند اوست الحروط
وحلها يعني شد عليها الرحل وبه سميت الراحلة لانها فاعلة
یعنی بست بر او پالان او وبآن نام نهاده شد راحله ای شتر نر اگرچه فاعله
بمعنى مفعولة كقوله تعالى في عيشة راضية اي مرضية
بمعنی مفعوله است بر قول حق تعالی در عیشه راضیه ای خوشنود کرده شده
ماء دافق اي مدفوق والراحلة تقع على الناقة والجمل وهي
آب دافق ای جهنده والراحله گفته میشود بر شتر ماده وشتر نر وهی
الهاء فيها للمبالغة مثل داهية وراوية وقولهم ارتحلها اي ركبها
ها در او برای مبالغه است مثل داهیه وراویه وقولهم ارتحلها ای برنشست بر او
وفي الحديث ان النبي عليه السلام سجد وركبه الحسن رضي الله عنه
ودر حدیث ترغیب ست بآنکه پیغامبر علیه السلام سجده نمود پس سوار شد بر دو زانوی او حسن خوشنود باد خدا از او

فَابْطَأَ فِي سُجُودِهِ فَلَمَّا قَضَى صَلَوتَهُ قَالَ لِمَنْ بِمَنِ اسْتَخْلَفَنِي فَعَرَفَهُ

پس دیر کرد در سجود خود پس چون ادا کرد نماز خود را گفت بجهت که مرا خلیفه کردی پس آگاه کردند او را

الْعَجَلَةَ وَقِلَّةَ مُرُوَّتِهَا أَيْ أَزْعِجُهَا وَأَشْخِصُهَا وَأَجِدُّ بِهَا فِي الرَّحِيلِ

از شتابکاری و کم مروتی او را یعنی آزار میدهم او را و بیرون میکنم او را و کوشش میکنم در آن در کوچ کردن

وَمِنْهُ الْخَبَرُ يَخْرُجُ عِنْدَ اقْتِرَابِ السَّاعَةِ نَارٌ مِنْ قَعْرِ عَدَنَ تَرْحَلُ

و از اینست خبر که خواهد برآمد هنگام نزدیک رسیدن قیامت آتشی از تک عدن که خواهد برد

النَّاسَ وَقِيلَ فَادِجِّي وَأَوِّبِي وَأَسْئِدِي الْإِدْلَاجُ أَنْ تَسِيرَ

مردم را ادلاج

اللَّيْلَ كُلَّهُ وَالِاسْمُ مِنْهُ الدُّلْجَةُ بِفَتْحِ الدَّالِ وَالْإِدْلَاجُ بِالتَّشْدِيدِ

از شب تمام است و اسم ازان دلجه بفتح دال و ادلاج بتشدید

أَنْ تَسِيرَ مِنْ آخِرِهِ وَالِاسْمُ مِنْهُ الدُّلْجَةُ بِضَمِّ الدَّالِ وَقِيلَ إِنَّ الدُّلْجَةَ

رفتن از پایان شب و اسم ازان دلجه بضم دال و گفته شده که دلجه

بِفَتْحِ الدَّالِ وَضَمِّهَا بِمَعْنًى وَاحِدٍ وَالتَّأْوِيبُ سَيْرُ النَّهَارِ وَحْدَهُ وَ

بفتح دال و ضم آن بیک معنیست و تاویب رفتن روز است فقط و

الْإِسْآدُ أَنْ تَسِيرَ لَيْلًا وَنَهَارًا وَالنَّشُّ أَنْ تَشْرَبَ وَذَا الرَّيِّ وَقَوْلُهُمْ فَأَخَذَ

اسآد رفتن شبانه روز است و نش آب نوشیدن بی آنکه سیراب شود

مَا قَدَّمَ وَمَا حَدَثَ يُقَالُ ذَلِكَ لِمَنْ يَتَوَلَّى عَلَيْهِ الْعَمَلَ وَنَحْوَهُ

گفته میشود آن در حق کسیکه چیره شود بر اندوهها و مغلوب کند

بِهِ وَالدَّالُ مِنْ حَدَثَ تُضَمُّ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَحْدَهُ لِتُوَافِقَ لَفْظُهَا لَفْظَ

او را و دال از لفظ حدث ضمه داده میشود در این موضع فقط برای موافق کردن لفظ او با لفظ

قَدَمَ فَإِنْ أُفْرِدَ حَدَثَ عَنْ قَدَمَ وَجَبَ فَتْحُ الدَّالِ مِنْ حَدَثَ وَمِنْهُ قَوْلُهُمْ

قدم پس اگر جدا کرده شود حدث از قدم واجب بود فتحه دال از حدث و ازانست قول ایشان

فوله هنائی ومرائی بحذف الف من امرائی لماذکر مع هنائی فان اورده

قول ایشان سالی ومرائی بحذف الف از امرائی بر کاه ذکر کرده شود با هنائی واگر به اکنی را

وجب ان تقول امرائی الشئ وکذلک یقولون رجس نجس ویکسرون النون

واجب است اینکه گوئی امرائی الشئ وهمچنین میگویند رجس نجس پس کسر میدهند نون را

من نجس ویکسرون الجیم لیزاوج لفظة رجس فان ورد مثل نجس بفتح النون

از لفظ نجس وساکن میکنند جیم را تا مزاوج کرده شود لفظ رجس پس اگر مفرد آورده شود کسره نون وجیم

والجیم کما قال الله تعالی انما المشرکون نجس وقولهم ذهبنا تحت کل کوکب

وجیم چنانچه فرموده است خدای تعالی در حق مشرکان انما یکسد

هذا مثل یضرب لمن تخلف فی السفر عنهم وتبایین سبلهم المقامة

این مثل بسیار گویند در حق کسی که عقب ماند در سفر از همراهان خود واز یکدیگر دور شوند راههای ایشان مقامه

المناسبة ولا اربعون الوقیلیة حمل الحاء من همام قال کنت اخذت عن اولی التجارب

چهل وچهم مشهور بر سلیمه کاف کرده شده است سه همام امت یا کرده بودم از حدادان همدان

ان السفر مرآة الاماجب فلم ازل اجوب کل تنوفة واقتحم کل مخوفة حتی احتلیت مکلل

که آینه سفر آینه چیزهای ناشکفته است پس همیشه قطع میکردم هر بیابان را ودر می آمدم هر جای ترسناک را تا آنکه

اطرافه فمن احسن ملحنه واعرب عما تستلحمه انی حضرت قاضی الرملة وکان من باب الله

طرفه وشگفت پس از جمله نکته دانان وعرب زبانان چیزی که بگمان افتم آنست که در آمدم حاضر شدم نزد قاضی رمله واو از حدادان دولت

والصولة وقد ترافع الیه رجلان فی جمل اشتمل فهم الشیخ بالکلام وتبیان المرام

وحمله وبخشم آورده بود یکی بر دیگری در جمل پس فهم کرد پیر سخن کسان ومراد ایشان

فمنعته الفتاة من فصاح وخصائه عن النباح فرضت عنها فضلة الوشاح و

پس باز داشت او را زن جوان از اظهار مطلب خود واو را از آواز کردن باز داشت زن از خود یا چه چادر ما

انشدت بلسان السلیطة الوقاح شعر یا قاضی الرملة یا ذا الدین

خواند بزبان بی شرم بی آزرم ای قاضی رمله ای کسیکه

فِي بَلْدَةِ التَّمْرَةِ وَالْحُمَّرَةِ + إِلَيْكَ أَشْكُو جَوْرَ بَعْلِ الْكَفَرَةِ + لَمْ يَحُجَّ الْبَيْتَ سِوَى مَرَّةٍ + وَلَبَّنَهُ لَمَّا قَضَى نُسُكَهُ + وَخَفَّ ظَهْرًا إِذْ رَمَى الْجَمْرَةَ + كَانَ عَلَى رَأْيِ أَبِي يُوسُفٍ + فِي صِلَةِ الْحَجَّةِ بِالْعُمْرَةِ + هٰذَا عَلَى أَنَّ مُذْ ضَمَّنِي + إِلَيْهِ لَمْ أَعْصِ لَهُ أَمْرَهْ + فَمُرَّةً إِمَّا أَلَفَّهُ حُلْوَةً + تُرْضِينِي وَإِمَّا فُرْقَةً + مُرَّهْ + مِنْ قَبْلِ أَنْ أَخْلَعَ ثَوْبَ الْحَيَا + فِي طَاعَةِ الشَّيْخِ أَبِي مُرَّهْ + فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي قَدْ سَمِعْتُ مَا حَكَيْتَ عَنْكَ إِلَيْهِ وَتَوَعُّدَكَ عَلَيْهِ فَمَا سَبَبُ مَا عَرَاكَ وَحَادِرٌ أَنْ تُفَرِّقَ وَتُغْرِيَ فَجَثَا الشَّيْخُ عَلَى ثَفِنَاتِهِ وَفَجَرَ يَنْبُوعَ ثَفِنَاتِهِ وَقَالَ نَظْمٌ اسْمَعْ عَلَاكَ اللَّهُ قَوْلَ امْرِئٍ + يُوضِحُ فِيمَا رَابَهَا عُذْرَهْ + وَاللَّهِ مَا عَرَضَتْ عَنْهَا قِلًى + وَلَا هَوَى قَلْبِي قَضَى نَذْرَهْ + وَإِنَّمَا الدَّهْرُ عَلَا صَرْفُهُ + فَأَبْتَرَنَا الدُّرَّةَ وَالدُّرَّهْ + فَمُنْزِلِي قَفْرٌ كَمَا + جِيدُهَا عَطَلٌ مِنَ الْجَزْعَةِ وَالشَّذْرَهْ + وَكُنْتُ مِنْ قَبْلُ أَرَى فِي فَمَا

در دست او خرما و آس ست سوی تو کله سکینم ستم شوهر خود را که حج نکرد بهشت کعبه را بجز
کمر تبه و کاستی او به کاه او ادا کرد عبادت حج او را و سبک شد از پشت بر کاه از غایت سستی بر بود بر
رای امام ابی یوسف در پیوستگی نمودن حج به عمره این ست حال او علاوه آنکه بر ائمه از زنا بکه همبستر او را
بسوی خود سرکشی کردم حکم او را پس فرمان داد او را یا از محبت شیرین کرخوشنود گرداند و یا از جدایی
تلخ پیش از آنکه دور کنم جامه شرم را در زمان پیری که شیطان ست پس گفت
اورا قاضی بر آنچه شنیدی از آنچه نسبت کرد ترا سوی او و ترسانید ترا بران پس کنار کن از آنچه
عیب کرد ترا و بترس از آنکه دشمن داشته شوی نزد کسی که بسوی او پیش ست بر زانوهای خود و روان کرد
بنبوع ثفناته و گفت نظم بشنو تا دریابد ترا بگشاد سخن مرد را که بر ید کند در چیزیکه
کلام خود را و گفت
نسبت کرد ترا و بترس از آنکه دشمن داشته شوی نزد کسی که بسوی او پیش ست بر زانوهای خود و روان کرد
بنبوع ثفناته و گفت نظم بشنو تا دریابد ترا بگشاد سخن مرد را که بر ید کند در چیزیکه
کلام خود را و گفت
رابها عذره + والله ما عرضت عنها قلى + ولا هوى قلبي قضى نذره + وإنما الدهر علا صرفه + فأبترنا الدرة والدرة + فمنزلي قفر كما
بشکافد بخت او را عذر آنرا بخدا که روگردانیدم از و از عداوت و نه از آنکه محبت دل من ادا کرد پیمان خود را
و جز این نیست که زمانه از حد گذشت گردش او پس بردار ما مروارید را و مهره را پس خانه من خالیست چنانکه
جیدها عطل من الجزعة والشذره + وكنت من قبل أرى في فمها
گردن او بیکاره ست از زیور و زر و بودم پیش از آنکه ببینم در دهن

الهوى + وَدِدْتُ لَوْ رَأَى بَنِي عُذْرَةَ + فَذَبَّنَا اللَّهُمَّ هَجَرَتُ الدُّمَى +

درعشق وطریقه او خرد و اندیشه بنی عذره پس از زمانیکه بسار نکرده زنانه گذاشتم زمان خوبرورا

هجر از عفاف اخذ حذره + وملت عن حرتی لا رغبة + عنه ولکن

هجو گذاشتن پرهیزکار گیرنده پرهیزرا و برگردیدم از کشت خود نه از بی خواهشی ازو ولیکن

اتقی بلدره + فلا تلم من هذه حاله + واعطف علیه واحتمل هذره +

پرهیز میکنم نحم اورا پس سرزنش مکن کسی را که این حال اوست ومهربانی کن برو وبردباشت کن کلام نسنجیده اورا

ثم قال فالتطت المرأة من مقاله وانتضت الحجج لجداله وقالت له

گفت پس گفت پس زبانه کشید زن از گفتار خود وبرکشید دلیلها را برای مجادله او وگفت اورا

ویلک یا مرقعان یا من هو لا طعامه ولا طعان اضیق بالولد ذرعا

وای ترا ای احمق ای کسیکه او نه کریم طعام است نه نیزه زننده آیا تنگ میشود بفرزند ازدل

ولکل اکولة مرعی لقد ضل فهمک واخطأ سهمک وسفهت

حال آنکه مر هر خورنده را چراگاه است هر آینه راه گم کرد فهم تو وخطا کرد تیر تو وبیخرد شد

نفسک وشقیت بک عرسک فقال لها القاضی ما انت فلو جاد

نفس تو وبدبخت شد بسبب تو زن تو پس گفت اورا قاضی گمر تو اگر خوبی کند

الخنساء لاشنت عنک خرساء وامّا هو فان کان صدق فی زعمه

بامسماة خنساء هر آینه پر کرده از تو کنک ولیکن او پس اگر راست باشد در دعوی خود

ودعوی علمه فله فی هم قفیه ما یشغله عن ذبذبه فاطرقت

ودعوی ناداری خود پس مر اورا در اندوه خشم خود چیزیست که باز میدارد اورا از زره او پس سر فرو افکند

تنظر ازورارا ولا ترجع جوابا حتی قلنا قد راجعها الخفر او حاق

بجائیکه میدید به برگشتن و باز نمیگردانید کلام را تا آنکه گفتیم هر آینه برگشته آمد اورا حیا یا غالب شد

بها الظفر فقال لها الشیخ تعسا لک ان ظفرت وکنت فلعرفت

اورا فیروزمندی شود بر پس گفت مر او را پیر هلاکی باد مر ترا اگر آهسته کنی سخن را یا پنهان داری چیزیرا که شناختی

فَقَالَتْ وَيْحَكَ وَهَلْ بَعْدَ لِمَّةِ رَأْسِكَ أَوْ بَعْدَ لِمَّتِكَ أَوْ بَعْدِي لَنَا مَحَلٌّ بِيرَ خَتْرُوقَا

پس گفت زن وای بر تو وآیا هست پس از حرکت نعش ما باقی ماند برای ما بر راز مهری و نشست

فِينَا إِلَّا مَنْ صَدَقَ وَهَتَكَ صَوْنَهُ إِذْ نَطَقَ فَلَيْتَنَا لَاقِينَا الْبَكْرَ وَلَمْ

در ما مگر کسیکه راست گفت و دریده پرده خود چون سخن گفت پس کاش ما برآنیم بیچیدیم نگی را و

نَلْقَ الْحَكَمَ ثُمَّ الْتَفَتَتْ إِلَى شَاحِهَا وَتَبَاكَتْ لِافْتِضَاحِهَا وَجَعَلَ الْقَاضِي

نمیدیدیم حاکم را باز دو پیچید بجامه خود و گریه ساخت سبب رسوائی خود و آغاز کرد قاضی

يَعْجَبُ مِنْ خَطْبِهِمَا وَيَعْجَبُ وَيَلُومُ الدَّهْرَ لَهُمَا وَيُؤَنِّبُ ثُمَّ أَحْضَرَ

که شکفت میکرد از حال هر دو و شکفت میآورد و میگرداند در رنش میدید روزگار را برای ایشان و ملامت میکرد باز حاضر آورد

مِنَ الْوَرَقِ الْفَيْنِ وَقَالَ أَرْضِيَا بِهِمَا الْأَجْوَفَيْنِ وَعَاصِيَا النَّازِعَ

از سیم مضروب دو هزار و گفت خوشنود کنید با هر دو لشکر و فرج را و نافرمانی کند کسی را که بدانی او فساد افگند

بَيْنَ الْأَلِفَيْنِ فَشَكَرَاهُ عَلَى حُسْنِ السَّرَاحِ وَانْطَلَقَا وَهُمَا كَالْمَاءِ

میانه دو دوست پس هر دو سپاس گفتند قاضی را بر نکوئی برگردیدن و رفتند بحالیکه هر دو همچو آب

وَالرَّاحِ وَطَفِقَ الْقَاضِي بَعْدَ مَسْرَحِهِمَا وَثَنَائِي شَبَحِهِمَا يَبْنِي عَلَى

و شراب بودند و آغاز کرد قاضی پس از برگردیدن هر دو و رفتن هر دو گاه بنا کردن

أَدِلَّتِهِمَا وَيَقُولُ هَلْ مِنْ عَارِفٍ بِهِمَا فَقَالَ لَهُ عَيْنُ أَعْوَانِهِ وَخَالِصَةُ

علم و دانش هر دو و میگفت آیا کسی هست که شناسد آنرا پس گفت او را بهترین یاران او و گزیده ترین

خُلَصَائِهِ أَمَّا الشَّيْخُ فَالسَّرَوْجِيُّ الْمَشْهُودُ بِفَضْلِهِ وَأَمَّا الْمَرْأَةُ

دوستان او لیکن پیر پس اوست بزرگوار مشهور بفضل او و لیکن زن

فَقَعِيدَةُ رَحْلِهِ وَأَمَّا غُلَامُهُمَا فَمَكِينٌ مِنْ فَضْلِهِ وَمَحْبُولَةٌ مِنْ

پس از جمله همنشین اوست و لیکن خصوصیت پیش حاکم بردن هر دو پس دریافت از کرداو و دوست از

حَبَائِلِ خَتْلِهِ فَأَحْفَظَ الْقَاضِيَ مَا سَمِعَ وَتَلَهَّفَ كَيْفَ خُدِعَ ثُمَّ قَالَ

دامهای مکر او پس بخشم آورد قاضی را چیزی که شنید و افتاد بر دل که بجا نه کرده شد باز لطف

قال للوا شی هما قوما فردهما ثم اقصدهما وصیدهما فنهض بقبض صیده

گفت بجرا هنده ازیرا و برخیز و بجو هردو را باز آهنگ کن هردو را و شکار کن هردو را این زمان که بجانب او گذاشتی

ثم عاد یضرب صدریه فقال له القاضی اظهر لنا علی ما ثبت و

سپس باز آمد بحالیکه میزد هردو شانه خود را پس گفت او را قاضی آشکار کن ما را بر چیزیکه بدان آوردی

تخف عنا ما استخبت فقال ما زلت استقری الطرق واستفتح

دریغان کن از ما چیزیرا که یافتی آنرا جیت و بدانش گفت همواره میجستم راهها را و گشادن میخواستم

الغلق الی ان ادرکتهما مصحرین وقد رمما مطی البین وغبتهما فی

دروازهای بسته را تا آنکه دریافتم آنهر دو را که رونده بودند بصحرا و جهانیده بودند مرکب فراق را پس غیب شدند هر دو از

العلل وکفلت لهما بسبیل الامل فاشرب قلب الشیخ ان یئاس

علتی دوباره و ذمه کردم مر هر دو را بسبب امید حاجت پس نوشیده شد در دل پیر

وقال الفرار یقرب الکیس وقالت هی بل العود احمد والفروقة

وگفت گریختن باجبر اندک و نزدیک زیرکیست و گفت آن زن نه بلکه باز گشتن نیکوتر است و بسیار ترسنده

یکسد فلما تبین الشیخ سفه رایها وغر اجتراءها امسک

اندیشید پیر چون دانست سبکی عقل او را و خطر دلیری او را گرفت

ذلاذلها ثم انشأ یقول لها عظی دونک نصحی فاقتفی سبلة واعنی

دامنهای او را باز آغاز کرد که میگفت او را بگیر تو پند مرا پس پیروی نما راهی او را و بی نیاز شو

عن التفصیل بالجمل طیری منی نفرت من غلة وطلقیها بتة بتلة

از تفصیل بجمل پرواز کن بر گاه خودی از بار جستن و بگذار او را بریدنی بطلاقی

وحاذری العود الیها ولو سبکا ناطوقها الابلة فخیر ما للص ان

وبترس از باز گشتن بسوی او اگرچه سبک کند آنرا نگهبان او که بی خرد است پس نیکوترین چیزیکه برای دزد

یری ببقعة فیهاله عملة ثم قال لی لقد عنیتنی فیما ولیت فارجع

دیده شود در خانه کردن او کردار یعنی آنرا است باز گفت بمن هر آئینه رنج داده شدی در کاریکه بر گردانیدی پس باز گرد

مِنْ حَيْثُ جِئْتَ وَقُلْ لِمُرْسِلِكَ ارْتَشِتْ نظم رُوَيْدَكَ لَا تَعْجَلْ

از جائیکه آمدی برگرد فرستنده خود را اگر بخواهی نگذار ما را بشتاب مکردان پس کردار نیک خود

بِالَّذِي + فَتُرْضِي وَسْئَلِ الْمَالَ وَالْحَمْدُ مُنْصَدِعُ + وَلَا تَغْضَبْ مِنْ زَيْنَكَ

رنج را پس خاموش کنی بخالیکه جمع مال ستایش پراکنده است . بخشم میا از اوزخم

سَائِلٍ + فَمَا هُوَ فِي صَوْغِ اللِّسَانِ بِمُبْتَدِعْ + وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ مِنِّي خَلَّةٌ

خواستن پس او نیست در رکردن زبان نخستین کاکننده واگر بدی که بر آنده اند کمین کرد ترا از من فریب

فَقَبَّلَكَ شَيْخُ الْأَشْعَرِيِّينَ قَدْ خَدَعْ + فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي قَاتَلَهُ اللَّهُ فَمَا أَحْسَنَ

پس پیش آمد ترا پیر اشعریان بر آنده گمراه کرده شده پس گفت او را قاضی کشنده او را خدا پس چه نیکوست

شَجْوَنَهُ وَامْلَحَ مَنْ جَنَى ثُمَّ إِنَّهُ أَصْحَبَ رَائِحٌ بِرُدَيْنِ وَصُرَّةٌ مِنَ الْعَيْنِ

سخنهای نگارنده و خوشتر پیوست روبهای او بازمانده پیشکیبا او همراه کرد چوینده خود را دو چادر و همیان از

وَقَالَ لَهُ سِرْ سَيْرَ مَنْ لَا يَرَى الِالْتِفَاتَ إِلَى أَنْ تَرَى الشَّيْخَ وَالْفَتَاةَ قَبْلَ

پس گفت قاضی او را برو چون کسی که نمیند بسوی برگشتن تا آنکه ببینی شیخ را و زن او را پس نزدیک

يَدَهُمَا بِهَذَا الْحِبَاءِ وَبَيْنَ لَهُمَا انْخِدَاعِي لِلْأَدْبَاءِ قَالَ الرَّاوِي فَلَمَّا عَرَفَ

دست گرداورا باین عطا و بیان کن مر ایشان را فریب خوردن من بنیکی ادبا گفت راوی پس چون دانست

الِاغْتِرَابَ كَهَذَا الْعَجَابِ وَلَا سَمِعَتْ بِمِثْلِهِ مِمَّنْ جَالَ وَجَابَ

سر کردن چون این امر شگفت و نشنیدم مانند آن از کسیکه آمد و رفت کرد در زمین و قطع نمود

الْمَقَامَةُ السَّادِسَةُ وَالْأَرْبَعُونَ الْمِصِّيَّةُ حَدَّثَ الْحَارِثُ

مقامه چهل و ششم مشهور بمصیه حدیث کرد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَزَعَ بِي إِلَى حَلَبَ شَوْقٌ غَلَبَ وَطَلَبٌ وَلَّهَ يَالَهُ مِنْ طَلَبٍ

پسر همام گفت آرزومند کرد مرا بسوی شهر حلب شوقیکه چیره شد و طلب چه شگفت طلب

وَكُنْتُ يَوْمَئِذٍ خَفِيفَ الْحَاذِ حَيْثُ النَّفَاذِ فَأَخَذْتُ هِبَةَ السَّبَرْ

و بودم در انگام اندک عیال و بسیکدوش زود گذرنده کارهای خود پس گرفتم ساز رفتن را

السَّيرِ وخفقت خوفاً خفوق الطيرِ ولم أزل مذ حللت ربوعها

رفتن وشتاب رفتم بسوی آن همچو شتاب مرغی پرنده وهمیشه بودم از زمانیکه فرود آمدم در خانهای او

وارتبعت ربيعها افانی الايام فما يشفي الغرام ويروي الاوام

وخواهش شدم ببار او را میگذرانیدم روزها را وچیزیکه شفا بخشد عشق را وسیراب کند تشنگی را

الی ان قصر القلب عن ولوعه واستطار غراب البين بعده

تا انکه باز ماند دل از شیفتگی او وپریده ومنتشر شد زاغ فراق پس از

وقوعه فاغرانی البال الخلو والمرح الحلو بان اقصد حمص

وزود آمدن او پس بر آنکیخت مرا اندیشه دل خالی از اندوه ونشاط شیرین بانکه آهنگ کنم شهر حمص را

لاصطاف ببقعتها واسبر فاكهة اهل رقعتها فاسرعت اليها

تا بکرانها نم در پاره زمین وی وبیازایم حاجت خداوندان زمین او پس زود رفتم بسوی آن شهر

اسراع النجم اذا انقض للرجم فلما خيمت برسومها ووحل روح

همراه در رفتن ستاره هرگاه منقض شود برای زدن شیاطین پس گاه خیمه بر کردم بنشانهای او ویافتم بوی

نسيمها المحطر في شيخا قد اقبل هرما وادبر غريرا وعنده عشر صبيان

باد زدم او را اگر بسبب چشم من هریرا که پیش آمده بود بدرجه پیری او ورفته بود جوانی او ونزدیک او ده کودک بودند

صنوان وغير صنوان فطاوعت في قصد الحرص اخبره ادباء حمص فنشر

برادران همپدر و برادران غیر همپدر پس فرمان بردم در آهنگ او رغبت را تا بیازایم باو دانشمندان شهر حمص را پس گسترد

لي حين وافيته وحيا باحسن ما حييته فجلست اليه لابلوجني

مرا وقتیکه رسیدم من او را وسلام کردم باو بنیکوترین روشیکه سلام کنم او را پس نشستم نزد او تا بیازمایم بیوه

لطفه واكتنه كنه حمقه وما لبث ان اشار بعصيته الى اكبر صبيانه

کلام او ودریابم بر سم حقیقت بخردی او را پس درنگ کرد اینکه اشارت کرد بچوب دستی خود بسوی بزرگترین کودکان خود

وقال له انشد الابيات العوامل واحذر ان تشاطل فجاءه بقوله ليث

وگفت او را بخوان بیتهای بی نظیر را وبپرهیز از آنکه درنگ کنی بخواندن پس نشست همچو نشستن شیر

وَانشَدَ مِن غَيرِيَّتِ نظم اَعِدْ لِحسَادِكَ حَدَّ السِّلَاحِ + وَاَورِدْهُ لَا تَعْمَلِ

وخواند بی درنگ آماده سازبرای حاسدان خود تیزی سلاح را ودر آوردن را تأمل

وِرْدَ السَّمَاحِ + وَصَادِرِ الْهَوَى وَصِلِ الْمُهَا + وَاَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمَرَ الرِّمَاحِ +

بچشمه بخشش وجود وقطع کن بازبچه را وپرستش زنان را وتهیا کن ناقه را وکندم کهن نیزه را

وَاسِعَ لَادْرَاعِ مَحَلَّ سَمَاعِهِ + وَلَا دِرَاعَ لِلرَّاحِ + وَاللهِ مَا السُّؤْدُدُ

وکوشش کن برای درباختن جایی که بلندست سخن او نه برای پوشیدن زره نشاط بخدا نیست سرداری

حُسْنُ الطِّلَا + وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ وَالرَّاحِ + وَاهًا لِحُرٍّ صَدْرُهُ وَاسِعُ + وَهَمُّهُ

نوشیدن شراب ونه راه ستایش ست زن جوان کران سرین عجب ست برای دراز دیگر سینه او کشاده ست وقصد او

مَا سَرَّ اَهْلَ الصَّلَاحِ + مَوْرِدُهُ حُلْوٌ وَسُؤَالُهُ + وَمَالُهُ مَا سَأَلُوهُ مُطَّرِحُ

در چیزیست که شاد کند خداوندان نکوئی را چشمه او شیرین ست برای خواستگاران او ومال او تا آنکه سوال کند او را مباح ست

مَا اَسْمَعَ الْاَمِلَ رَدَّاقَهُ + مَا طَلَّهُ وَالْمُطْلُ لُؤْمٌ صُرَاحٌ + وَلَا اَطَاعَ اللَّهْوَ

نشنوانید امیدوار را بازگردانیدن او نه درنگ کرد او را ودرنگ دنائت وبخل ظاهرست ونه فرمان برد لهو را

لَمَّا دَعَا + وَلَا كَسَا رَاحَاتِهِ كَاسَ رَاحٍ + سَوَّدَهُ اِصْلَاحُهُ سِرَّهُ + وَرَدَّعَهُ

هرگاه خواند ونه پوشانید کف دست خود را پیاله ئے سردار کرد او را پیراستن او باطن خود را وراندن او دور کرد تر

اَهْوَاءَهُ وَالطِّمَاحُ + وَحَصَّلَ الْمَدْحَ لَهُ عِلْمُهُ + مَا مِهَرَ الْعُودَ مُغَنٍّ

خواهشهای خود را وتکبر بیاموزید وحاصل کرد ستایش را برای او دانستن او کابین نکرده شد زنان بچشم همچو کابین

الصَّبَاحُ + فَقَالَ لَهُ اَحْسَنْتَ يَا بَدْرَ يَا رَاسَ الدُّرَيْ + ثُمَّ قَالَ لِتِلْوِهِ الْمُشْتَبِهِ

نندستان پس گفت او را نیکو خواندی ای ماه ای سرحلقه یاران بسر گفت کسی را که پس او ماند

بِصَنْوِهِ اُدْنُ يَا نَوِيُّ + يَا قَمَرَ الدُّوَيْرَةِ فَدَنَا وَلَمْ يَتَبَاطَ حَتَّى حَلَّ مِنْهُ

بادر خود نزدیک شو ای آتش ای ماه حلقه پس نزدیک آمد ودرنگ نکرد تا آنکه فرود آمد از او

مَقْعَدَ الْمُعَاطِي فَقَالَ لَهُ اَجِلْ اَبْيَاتَ الْعَرَائِسِ وَاِنْ لَمْ يَكُنْ نَفَائِسَ فَبَرِيَّ الْقَلَمِ

بجای عطادادن پس گفت او را اظهار کن بیتهای که زنان نوخواسته باشند اگرچه نباشند گرانمایگان پس تراشیدن خامه را

القلم وقطه ثم احجر اللوح وخط نظم فتنتي تجنبتني حتى + بحق يقين غب

قلم را وقط بده باخط کنار بنا دختر را و نوشت درخشاند حجت مرا این مجنون کرد مرا سیاه بختی نماز گرمی آید بروشنا بعد

تجنبتني + شغفتني بحسن طلي غضيض + غنج يقتضي نقيض حتى غشيتني

بکنار کناه سیفتکرد مرا با طلک چشم آبوکرده دیده است ونماز بگه بجوابد سیلاب شکهای بس ناکاه دراکرفت مرا

بزينتي فشغفتني بزي يشف بين بتي + فظننت تجتبني فجزعتني بنفثة لشغف

بده و آرایش پس کاه بکرد مرا با بکر شیکوا از لباس که ظاهر شد میان حرامیان پس کمان بکه کرد بده مرا پس باز اتش بود مرا بکلامیکه شفا دهد

فحسبت ظبية + شدت في غش جيب بزربين خبيت بيع لشقي ضعن + فنزت في

پس بو سیکرد شد کمان بکه نازات کرد در بن بکه دل را با کاه ابس پسند بکه بجواهد شقای کرد و اساس پس بحست در

تجنبي فتنتي + بنشيج يشجي بفن فنن + فلما نظر الشيخ الى ماجرة وتصفح

کناره کشی از من پس باز کرد اندیشه را با وار کرد بکه اندوهکین میکند بو ماکون اندوه پس حزن بنا بد پیر

جزیرا کار بست آمرا و سال از پسر

ما زبره قال له بورك فيك من غلام كما بورك في لاولا تهتهف اقرب

جزیرا کار نوست آمرا کفت او را برکت داده شود در تو از آبوره چنانکه برکت داده شده در ریتون مار آواز داد نزدیک شو

باقطرب فاقترب منه فتى كحكى نجم دحية او تمثال دمية فقال له ارقم

ای قطرب پس نزدیک شد از و جانبکه ماند بود ستاره تاریکی را یا بکر مسکه مر ابس کفت او را بنویس

الابيات الاخياف وتجنب الخلاف فاخذ القلم ورقم نظم ما سمعت

بیتهای مختلف وکناره کن مخالفت را پس کرفت قلم را و نوشت بخش کن پس اشکار کرد

السماح زين + ولا تحب ملاقتضيف + ولا تجز رد ذي سؤل فنم في

بخشش از آئین ست و بوسه مکن اسپدار بر اکر مهمان شود و وا مدار باز کردانیدن خواهنده را روشنا آو دیادر

السؤال خفف + ولا تظن الدهور تبقي + مال ضنين ولو تقشف +

خواستن تخفیف کمی کرد وکمان مبر روزکارها را که باقی دارد مال بخیل را اکرچه خنک صبر قناعت باشد

واحلم فحسن الكرام يغضي + وصدرهم في العطاء نفسف + ولا تخن

او بردباری اختیار کن پس خلق بزرکان نیکو میکذرند وسینه ایشان در بخشش واسع وپهناست وخیانت مکن

عَهدَ ذِی وِدَادٍ + ثَبتٍ وَلَا بِتَبَاتٍ مَا تَزِیفُ + ثُمَّ قَالَ لَهُ لَا شَلَّتْ یَدَاكَ

پیمان خداوند دوستی استوار را و مجو آنچه ناقص شد بازگفت اورا خشک نشود هردو دست تو

وَلَا كُنتَ مَدَّاكَ + ثُمَّ نَادَى یَا خُشَیْشُ یَا عَطَرَ سَمَشمَ + فَلَبَّاهُ غُلَامٌ كَدَرَةٌ

وکند نکرداد وشنهای تو باز آواز داد کرای دلیر ای عطر سماء مشتم پس لبیک گفت اورا کودکی سیمچ مردارید

عَرَاهِنُ وَجثٌ ذِرِقنَاصٍ فَقَالَ لَهُ + اكتُبِ الأَبیَاتَ المَنَایِرَ لَا تَكُن

غوله خور باکوزن بچه سیاه پس گفت اورا بنویس بیتهای دوکاذ زاینده دشت

مِنَ المَشَایِیمِ + فَنَاوَلَ القَلَمَ المُثَقَّفَ وَكَتَبَ وَلَمْ یَقِفْ نَظَرَتْ تَزَیَّنُ

از زبونان پس گرفت خامه استوار آماده باکتابت نوشت و توقف نکرد آراسته کرده شده مستورات زینب

بِقَدِیدٍ + وَنَلَاهُ وَیلَهُ ضَلِّیدٍ + جَنَدَاهَا جِیدُهَا وَظَرِفٌ نَطَرَفُ

بقاشی که هلاک سکینه عاشق باو پس او را وای کودک سرین بزرگ گردن شکند لشکر او کردن او دست و ظرافت طبع وچشم

نَاعِسٌ نَاعِسٌ بِحَدِیدٍ + قَدَرَاهَا قَدَرُهَا وَنَاهَتْ وَبَاهَتْ + وَاعْتَدَتْ

خواب آلود هلاک کننده با تیز یکه بازدارد صبر قدر او برآینه بلند شد وتکبر کرد وناز ش نمود وبصبح درآمد

وَاعْتَدَتْ بِخَدِیدٍ + فَارَقَتْنِی فَارَقَتْنِی وَسَطَتْ + وَسَطَتْ ثُمَّ نَفَرْ

وستم کرد برمنارکه میگاهد دلها جدا شد از من پس باز ذهاب از خواب دور شد وحمله کرد باز ظاهر کرد

وَجَدَ وَجَدَّ + فَدَنَتْ فَدَنَتْ وَحَلَّتْ وَحَلَّتْ + مَغْضَبًا مَغْضَبًا یَوْ

اندوه من کوشش من دوعشق پس نزدیک شد نزدیک شد فرود شد فرود شد وسلام کرد وسلام کرد از عاشق چشم آورده چشم پوشنده کرد دوست میدارد

یَوْ + قَالَ نَطَفَ الشَّیخُ یَتَأَمَّلُ مَا سَطَرَ + وَیُقَلِّبُ فِیهِ نَظَرَهُ فَلَمَّا اسْتَحَرَ

دوست داشته گفت باوی پس آغاز کرد پیر که نیک میدید چیزیرا که نوشته بود او و میکرد دید در نظر خود را پس آن نیکو داشت

خَطَّهُ وَاسْتَصَحَّ ضَبْطَهُ قَالَ لَهُ لَا سَلَّ عَشِیرَكَ وَلَا اسْتَحَبَّتْ لِشَرِیكَ

نوشته او را وصحیح یافت شکل ونقطه او را گفت بوی خشک مباد و هرگز ان تو وکنده مشواد خوشبوی تو

فَرَاهَا بِفَتًى فَتَانٍ یَسْفِرُ عَنْ أَزْهَارِ بُسْتَانٍ فَقَالَ لَهُ أَنْشِدْ

باز بانگ زد بجوان فتنه آرزن که پرده میکرد از شکوفهای گلستان پس گفت اورا بخوان

أنشد البيتين المظهرين المشتهي الظرفين اللذين أسكتا كل ناقد ولعنا

بخوان دو بیت که نشان کرده شد باشد هر دو طرف او مستلذ باشد هر دو طرف را که خاموش کند هر سخن گو را ایشان را بشنود

أن يعزا بنا ليث فقال له اسمع لأوفر سحك لاهزم جمعك ثم

از انکه غلبه کرده شوند بسوم پس گفت او را بشنو گران مباد گوش تو بشکسته داده شود لشکر تو بسر

أنشد من غير تلبث وكانت بيت فظم سمسمة تحسن آثار الملذ اكثر

خواند بی درنگ و بی دیر بود اگر سخن علامتی را که نیکو باشد نشانها از و بسیار کند

لمن أعطى وكوسمه ولكن مهما اسطعت لا تأته لتقتني السدد

مر کسی را که داد اگرچه کیدانه کمتر بود و زیب بر حذر که توانی میاز او را تا حاصل کنی شرف و

وكسرمه + فقال له أحدث يا زغلول يا أبا الغلول ثم نادى أفضح

سر بزرگ را پس گفت او را نیکو آوردی ای کودک ای صاحب خیانت باز آواز داد که بود اگر

يا ياسين ما يشكل من ذوات السين فنهض ولهرتان وأنشد يصف

ای شناسا هر چه مشتبه باشد بصدا از کلمها تیکه سین آمده باشد پس خاست و بستی کرد و خواند باوازیکه

أغن نظر نفس الدواة ورسع الكف مثبتة سينا هما ان هما خطا

در وی عزیز بود لفظ نفس الدواة و رسع الکف برجا داشته شده است سین هر دو اگر آن هر دو نوشته شوند

إن درسا وهكذا السين في قسب ويابسة والشمس والبحر اقبر واقتبس

اگر خوانده شوند و همچنین است سین در لفظ قسب و یابسه و شمس

وفي تقسمت بالليل الكلام وفي + مسيطر وشموس فاخذ جسا وفي

و در تقسمت بالیل الکلام و در لفظ مسیطر و شموس و بگیر چنین از ان و در

قريس وبرد فارس + فخذ الصواب مني وكن للعلم مقتبسا فقال له آ

قریس و برد فارس پس بگیر صواب را از من و باش مر دانش را فائده گیرنده پس گفت او را که نیکو گفتی

يا لغيش يا صناجة الجيش ثم قال ثب يا كنبسه وبين الصادات

ای تیز رو ای چنگ نواز لشکر بار گفت جست کن ای شیر و هویدا کن صادها

المُلتبسة فوثب وثبة شبل مُنارٍ ثم انشد من غير عثارٍ نظم

رشته سیس پس رجست بوجهل چه شیر برانجهه سنج باز خواند بی لغزش وخطا

بالصادِ فكتب قد قبضت دراهما + يا نامِلي واصغي لتسمع الخبر و

بباد نوشته میشود لفظ قد قبضت دراهما یا نامی ولفظ اصغ لتسمع الخبر و

بصقت ابصق والصماخ وضجة + والقص وهو الصدر واقص الاثر +

لفظ بصقت البق والصماخ وسنجه ولفظ قص وآن بمعنی سینه ست ولفظ اقص الاثر

وبخصت معلمة وهذِ فرصة + وقد ارعدت منه الفريصة للخبر + وقصر

ولفظ بخصت معلمه ولفظ هذی فرصه وقد ارعدت منه الفریصه للخبر ولفظ قصر

هِندًا اي حبست وقدنا + فمضى النصاري وهو عيد منظر + وفرصته و

هندا یعنی میکردم اورا وبزیانه رو میکشید منظر النصاری وآن عیدیست کرانرا همه شان ولفظ فرصه و

الخمر قارصة اذا + حدثت اللسان وكل هذا مستطر + فقال له رعيالك يا بني

الخمر قارصه هرگاه بجنبد زبان را تیزی کند وهمه این نوشته شد پس گفت سیج اورا که لعله راحه العالمین ای پسر

فلقد اقررت عيني ثم استهض ذاجئة كالبيدق ونغشة كالسوذق

پس بدرستی خنک کردی دو چشم من ما را برخاستن حاجت نداری اکنون بپاده مطرح وصاد وحرص همچو علان

وامره ان يقف بالمرصاد وليسرد ما اجرى على السين والصاد

وفرمان داد اورا اینکه بایستد بر رصد ویخواند انچه جاری میشود بر سین وصاد

فنهض ليكتب بردية ثم انشد مشيرا بيده نظم ازشت مالستين

پس برخاست تا بنویسد بر دوات خود را ازغوانده تا اینکه اشارت کرده بود بدست خود اکثر می بسین

فاكتب ما ابنته + وان نشا فهو بالصادات يكتب + مقص قفس

پس تو پس انچه بیان میکنم آرا واگر بخواهی پس آن بصاد نوشته شود نحو مقص وقفس

ومسطار وممكس + وسالغ وسراط الحق والسقب + للقص الوجع المعتر

ومسطار وممکس وسالغ وسراط الحق وسقب برای قص درد پیش آینده

المعترض في الجوف وهو مسكن الغين والفقس فقص البيضة والمسطار الخمرة الزنجية

پیش آینده در شکم واو ساکن کرده شد غین او وفقس شکستن تخم مرغ ست ومسطار می سیرین تیز شده

يقال لها المسطارة ايضا والمتلس الذي يسقط من يديه ولا تشعر به والسالغ

گفته میشود او را مسطاره نیز ومتلس انچه افتد بغایت زمی از دست تو وندانی آنرا وسالغ

اخر اسنان ذوات الظلف والسقب القرب نظم والسامغان وسقر والتوق

آخرین دندانهای ستوران که سم شکافته دارند وسقب بمعنی نزدیکی ولفظ سامغان وسقر وتوق

ومسلاق وعن كل هذا تفصح الكتب + السامغان جانبا الفم والمسلاق الشدة

ومسلاق واز تمام این بوده اند کتابها سامغان دو کرانه دهان ومسلاق سخت

الصوت ومنه قوله تعالى سلقوكم بالسنة حداد فقال له احسنت يا خيقة يا

آواز کننده واز این ست قوله تعالی سخن بخت کنند شما را بزبانهای تیز پس گفت او را نیکو گفتی ای کوچک ای

عين بقة ثم نادى يا دعفل يا ابا زنفل فتى احسن منه صيتا في رعية

چشم پشه باز آواز کرد ای بچه پیل ای خنده مند زبرکی پس نیک گفت او را جوان که بهتر بود از تو آواز در رمه گوسفندان

فقال له ما تعد هجاء الافعال التي اخرها حرف اعتلال فقال له اسهم صمم

پس گفت او را چیست کنه نوشتن افعالیکه پایان او حرفهای علت باشند پس گفت او را بشتاب کر نشو او

صداك ولا سمعت عداك ثم انشد بعدها استرشد نظم لذا الفعل يوما كم

صدای تو دشنوند دشمنان تو باز خواند پس ازانکه راه یافت پرکاه فعل روزیکه پنهان شود

عنك هجاءه فالحق بالتاء الخطاب ولا تقف + فان ترد قبل التاء ياء فكتبه بياء

از تو نوشتن او پس پیوند کن بآن تای خطاب را ودرنگ مکن پس اگر بیاوری پیش از تا یا را پس نوشتن او بیا ست

والا فهو يكتب بالالف + ولا تحسب الفعل الثلاثي والذي تعداه والمهموز

واگرنه پس او نوشته شود بالف ومپندار فعل ثلاثی را وفعلی را که ازان تجاوز کند ومهموز را

في ذا لك يختلف + فطرب الشيخ لما ادّاه ثم عوده وفداه ثم قال هبله

کردن ان مختلف شود پس شاد شد پیر سبب چیزیکه رسانید آنرا باز معوذات خواند بر او گفت نیستی ضاکه باز گفت او را

باقعقاع بابا قعة القاع فاقبل فتى احسن من بارق الغمامة فى عين ابن السماء

ای بلند آواز ای زیرک جایها بین رو آورد جوان نکوتر از آتش مهمانی در جشم راه رو شب

فقال له اصنع بتمييز الظاء من الضاد لتصدع به اكباد الاضداد

پس گفت او را بنمود اکس جدا کردن ظا را از صاد تا بگذارد کسی بآن جگرهای دشمنان را

فاهتز لقوله واهتش ثم انشد بصوت احسن نظم ايها السائل عن

پس شاد شد از گفتن او و پیدا کرد گشاده روئی باز خرامد بآواز درست ای پرسنده من از

الضاد والظاء لكيلا تضله الالفاظ + ان حفظ الظاء ايغنيك

صاد و ظا تا ضایع نکند او را الفاظ + بدرستیکه او دانش ظاها بی نیاز کند ترا

فاسمعها استماع امرئ له استيقاظ + هي ظمياء والمظائر والاظلام

پس تو آنرا بشنیدن مردیکه او را بیداریست + آن الفاظ ظمیا و مظالم و اظلام ست

والظلم والظبي واللحاظ + والعظا والظليم والظبي والشيظم والظل والظبي

وظلم وظبی و لحاظست و عظا و ظلیم و ظبی و شیظم و ظل و ظبی

والشوكظ + والتظني واللفظ والنظم والتقريظ والقبظ والظما والماظ

و شوکاظ و تظنی و لفظ و نظمست و تقریظ و قبظ و ظما و ماظ

والحظي والنظير والظئر والجاحظ والناظرون والايقاظ + والتشظي والعظم

و حظی و نظیر و ظئرست و جاحظ و ناظرون و ایقاظست و تشظی و عظم

والظلف والظنبوب والظهر والشظا والشظاظ + والاظافير والمظفر

و ظلفست و ظنبوب و ظهر و شظا و شظاظست و اظافیر و مظفر

والمحظور والحافظون والاحفاظ + والخطير والمظنة والظنة والكاظمون

و محظورست و حافظون و احفاظست و خطیر و مظنه و ظنه ست و کاظمون

والمغتاظ والوظيفات والمواظب والكظة والانتظار والالفاظ

و مغتاظست و وظیفات و مواظب و کظه ست و انتظار و الفاظست

وَالْأَلْفَاظُ وَظِيفٌ وَطَالِعٌ وَعَظِيمٌ وَظَهِيرٌ وَالْفَظُّ وَالْأَغْلَاظُ وَنَظِيفٌ

والفاظ وظریف وطالع وعظیم است وظهیر وفظ واغلاظ ونظیف

وَالظَّرْفُ وَالظَّلْفُ الظَّاهِرُ ثُمَّ الْفَظِيعُ وَالْوَعَاظُ وَعَكَاظُ وَالظَّعْنُ وَاللَّظُّ

وظرف وظلف است وظاہر باز فظیع ووعاظ است وعکاظ وظعن ولظ

وَالْحَنْظَلُ وَالْقَارِظَانِ وَالْأَوْشَاظُ اللَّظُّ رُمَّانُ الْبَرِّ وَالْقَارِظُ جَانِي الْقَرَظِ وَ

وحنظل است وقارظان واوشاظ است لظ انار صحرائی وقارظ چیننده قرظ و

هُوَ النَّبَاتُ الْمَدْبُوغُ بِهِ وَالْأَوْشَاظُ الْأَخْلَاطُ وَالْجَمَاعَاتُ شَعْرٌ وَظِرَابُ الظَّبْيِ

آن گیاہیست کہ پوست را بآں دباغ کنند واوشاظ مردم بهم آمیختہ مختلف وگروہہا وظراب وظبی

وَالشَّظَفُ الْمَانِعُ وَالْجَحْظَرِيُّ وَالْجَوَاظُ الظِّرَابُ التُّرْبُ الْحِمَارُ وَاحِدُهَا

وشظف وبابط وجحظری وجواظ ظراب پشتہای خرد واحد او

ظَرِبٌ وَالظِّرَانُ الْحِجَارَةُ الْمُحَدَّدَةُ وَاحِدُهَا ظِرَانٌ وَالْجَحْظَرِيُّ الْمُسْتَفْخِرُ

ظرب است وظران سنگہای تیز است واحد آن ظرست وجحظری آماسیدہ وتکبر

بِمَا لَيْسَ عِنْدَهُ وَالْجَوَّاظُ الْفَاجِرُ وَقِيلَ الْأَكُولُ الْمُخْتَالُ وَالشَّظَفُ الْبَشِعُ

بچیزیکہ نیست نزد او وجواظ بمعنے فاسق وگفتہ شد بسیار خورندہ متکبر وشظف سخن

وَسُوءُ الْعَيْشِ نَظَمَ وَالظَّرَابِينُ وَالْحَنَاظِبُ وَالْعَنْظَبُ ثُمَّ الظِّبَاءُ وَ

وتنگی عیش وظرابین وحناظب وعنظب باز ظبیان و

الْأَرْعَاظُ الظَّرَابِينُ جَمْعُ ظَرِبَانٍ وَهِيَ دَابَّةٌ لَا يُطَاقُ فَسْوُهَا وَيُجْمَعُ أَيْضًا عَلَى ظَرَابَى

ارعاظ ظرابین جمع ظربان ست وآن چارپایہ ایست کہ بر خستہ نشیند وبدبوی آن جمع کردہ می آویزد بر ظرابے

بِحَذْفِ النُّونِ وَعَلَى ظِرَبٍ وَهُوَ شَاذٌّ وَالْحِجَى عَلَى فِعَلٍ كَالْأَهْدَامِ وَحِجَلٌ جَمْعُ حَجَلٍ وَالْحَنَاظِبُ

بحذف نون ودر ظربے وآن شاذست ولباید بروزن صلی کراہیں وحجلی جمع حجل سبکی در حناظب

ذُكُورُ الْخَنَافِسِ وَالْعَنْظَبُ ذَكَرُ الْجَرَادِ وَالظِّبَاءُ يَاسِمِينُ الْبَرِّ وَالْأَرْعَاظُ جَمْعُ رَعَاظٍ وَهُوَ دَخَلٌ

رہای خنزدوک وعنظب نر ملخ وظبیان یاسمین صحرائی ست وارعاظ جمع رعاظ ست آن جانوری کہ آمدن وشناختن آن

فِي السَّهْمِ نظم والشناظي والنلط والظاب والطبظاب والعنظوان والجنعاظ

در تیر وشناظی ودلط وظاب وطبظاب وعنظوان وجنعاظ

الشناظي نواحي الجبل والنلط الدفع والظاب الضجة وقد تبدل الباء منه ميما وقيل

شناظی کرانهای کوه ودلط دور کردن وظاب بانگ فریاد کردن وکاه بدل کرده میشود باز این میم وگفته شده که

إن الظاب والظام اسمان لسلف الرجل والعنظوان نبت والطبظاب الداء

آنکه ظاب وظام دو اسم اند برای گذشتگان مرد وعنظوان گیاهی ست وطبظاب یعنی بیماری

يقال ما به طبظاب كما يقال ما به قلبة والجنعاظ الأحمق وقيل المسيخ

گفته میشود نیست او را بیماری چنانکه گفته میشود نیست او را قلبه ای چیزی از درد وجنعاظ یعنی بیخرد وگفته شده که مسیخ

عند الطعام نظم والشناظير والتعاظل والعظلم والبظر بعد والانعاظ

هنگام خوردن ونظم وشناظیر وتعاظل وعظلم وبظر بعد ازین وانعاظ

الشناظير جمع شنظير وهو الشيء الخلق والتعاظل تلازم الجراد

شناظیر جمع شنظیر ست وآن معنی بد خوست وتعاظل معنی پیوستگی ملخا

والكلاب عند السفاد والعظلم الخطي شعر هي هذي سوى النوادر

وسکها وقت برجستن نر باده وعظلم بمعنی خطی آن الفاظ اند بجز لغات نادر وشاذ

فاحفظها لتقفو اثارك الحفاظ وافض فيما صرفت منها كما تقضيه

پس یاد کیر آنرا تا پیروی نشانهای ترا یاد کیرندکان وحکم کن در چیزیکه کردانیدی ازان چنانکه حکم میکنی آنرا

في أصله قيظ وقاظوا فقال له الشيخ أحسنت لا فض فوك ولا برح من

در اصل او بمعنی قیظ وقاظوا پس گفت او را پیر نیکو گفتی نشکسته شود دندان تو وکنده نشود یکی

يحفوك فوالله إنك مع الصبي الغض لأحفظ من الأرض فاجمع من

جاکند ترا پس بخدا که هر آینه تو با کودک تازه هر آینه نگاهدارنده تر هستی از زمین وفراهم آرنده تر هستی از

يوم العرض ولقد أوردتك ورفقتك ذلا بلى فاقفنكم تقفيف

روز قیامت وهر آینه معارض کردم دوستانیم ترا ویاران ترا خالص از علم خود درست کردم شما را همچو درست کردن

تَقِيفُ العَوَالِي فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُونِي وَلَا تَكْفُرُونِ

بچوب راست کردن سرهای نیزه پس یاد کنید مرا تا یاد خواهم کرد شما را و سپاس کنید مرا و ناسپاسی مکنید

قَالَ الحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَعَجِبْتُ لِمَا أَبْدَى مِنْ بَرَاعَةٍ مُعْجِزَةٍ

گفت حارث پسر همام پس شگفت شدم سبب چیزیکه ظاهر کرد از فصاحت آمیخته شده

بِرَقَّةٍ وَأَظْهَرَ مِنْ حَذَاقَةٍ مُمْزُوجَةٍ بِحَمَاقَةٍ وَلَمْ يَزَلْ بَصَرِي

با بیخردی و پدید آورد از تیز طبعی آمیخته با ابلهی و همیشه بود بینائی من

يَصْعَدُ فِيهِ وَيُصَوِّبُ وَيَقْرَعُهُ وَيُقَلِّبُ وَهُوَ كَمَنْ يَنْظُرُ فِي ظَلْمَاءَ

بالا میکرد بسوی او و باز میآمد و میکاویدش و تقلیب میکرد او را و او چو کسی بود که بیند در تاریکی

أَوْ يَسِيرُ فِي بَهْمَاءَ فَلَمَّا اسْتَرَاثَ تَنَبَّهَ وَاسْتَبَانَ تَدَلَّهِي

یا رود در بیابان پس چون درنگ خواست شناخت من او را و آشکار شد حیرت من

حَمَلَقَ إِلَيَّ وَتَبَسَّمَ وَقَالَ لَمْ يَبْقَ مِمَّنْ يَتَوَسَّمُ فَبُهِتُّ لِمَعْنَى كَلَامِهِ

دیده بسوی من و تبسم کرد و گفت باقی نماند کسیکه بفراست نگرد پس درماندم از مضمون سخن او

وَعَرَفْتُ أَنَّهُ السَّرُوجِيُّ عِنْدَ تَبَسُّمِهِ وَأَخَذْتُ أَلُومُهُ

و شناختم که او سروجی ست هنگام تبسم کردن او و آغاز کردم که سرزنش میکردم او را

عَلَى تَدْبِيرِ بُقْعَةِ النَّوْكَى وَتَخَيُّرِ حِرْفَةِ الحُمْقَى فَكَأَنَّ وَجْهَهُ

بر جانه کردن زمین بیخردان و اختیار کردن هنر بیخردان را پس گویا کرد روی او

أُسِفٌ رَمَادًا أَوْ شَرِبَ سَوَادًا إِلَّا أَنَّهُ أَنْشَدَ وَمَا تَمَادَى نَظْمًا

سیاه شده در خاکستر یا آمیخته شده بسیاهی مگر اینکه او خواند و نامد بر جستم

تَخَيَّرْتُ حِمْصَ وَهِيَ الضَّنَاكَةُ لِأَرْتَعَ حُظْوَةَ أَهْلِ الرُّقَاعَةِ فَمَا

اختیار کردم شهر حمص و این هنر را تا روزی دارم بهره خداوندان حماقت پس نمیکرید

اللَّهْرُ غَيْرُ الرَّقِيعِ وَلَا يُوطِنُ المَالَ إِلَّا بَقَاعَهُ وَلَا يَحْنِي اللُّبَّ مِنْ دَهْرِهِ

روزگار بیخرد را و نمیکند او جا نه مال را مگر جایهای او و نیست برای خداوند دانش از زمانه خود بهره

هوى مالعير ترتيط بفنائه ثم قال مان التعليم اشرف صناعة واشرف

بجز چیزکه برای خردمندی ست کدبیه ست بیجان مانند کفت آنکه هنرکه آموختن نیکوترین هنرست وسودمندترین

بضاعة وافضل براعة وانجح شفاعة وربه ذو امرة مطاعة وهيبة

سرمایه است وبزرکترین فضیلت ست وسودمندترست برای کاروای وصاحب او خداوند امارتست که فرمان بری کرده شود وآزاوهمه اندیشه

مشاعة وذريعة متواعة تتسيط تسيط امير ويتب ترتيب وزير

جویدست درجیکه بسیار فرمان می کند فرمان روائی میکند بیجو حکومت سردار واست میکند کاربار امیجو وزیر است فرمان روا وزیر

ويتحكم تحكم مدبر ويتشبه بذي ملك كبير لولا انه يحرف في امة

وحکم رانی میکند بیجو حکم راننده توانا ومانند میباشد باخداوند ملک بزرک اکرمدبر پیشکار او احمق نشود درزمان

يتسير ويتسم بحمق شهير ويتقلب بعقل صغير ولا ينتبك مثل خبير

اندک وموصوف نشود بنادانی مشهور ودیرکرده بخرد کودک واکاه نخواهد کرد ترا کسی مانند دانا

فقلت تالله انك لابن الايام وعلم الاعلام والسام للاعب

پس کفتم بخدا اکه مدبر پیشکار تو دانای حال زمانه هستی مشهورترین مشهوران هستی وجادوکر بازی کننده

بالافهام والمذلل له سبل الكلام ثم لم ازل معتكفا بنادية مغترفا

باخردها ورام آسان کرده شده برای او راههای سخن پیوسته بودم پرستش کننده درمجلس او وکیرنده بمشت

من سيل واديه الى ان غابت الايام الغر ونابت الاحداث الغبر

از سیلاب نهاد او تا آنکه کذشت روزهای نیکو خوب وبازآمد آسیبهای سخت ودشوار.

ففارقته ولعيني العبر المقامة السابعة والاربعون الجرية

پس جدا شدم ازو بحالیکه برای چشم من از دیدن او عبرت بود مقامه چهل وهفتم مشهور بجریه

حكى الحارث بن همام قال احتجت الى الحجامة وانا بجرى اليمامة فارشدت

حکایت کرد حارث پسر همام کفت محتاج شدم بسوی خون کشیدن وس درقصبه شهر یمامه بودم پس راه نموده شدم

الى شيخ بحجم بلطافة ويسفر عن نظافة فبعثت غلامي لاحضاره

بسوی پیرمرد که حجامت میکرد بنرمی وآسانی وظاهر میکرد پاکیزکی پس فرستادم غلام خود را برای حاضر آوردن او

وَأَرصدتُ نفسي لانتظارِه فأبطأ بعدما ظننتُ حتى خِلتُه قد أبق

وآماده کردم من خود را برای نگرانی او پس دانستم که دیر کرد تا آنکه گمان بردم او را گم کرده است

أو ركِبَ طبقاً عن طبقٍ ثم عاد عَوْدَ المُخِفِّ مِسْعاةُ الكَلِّ على مَوْلاه

یا بر نشسته است حال را بعد حالی باز گردیده بجوز گردیدن کسیکه بیهوده باشد کوشش او و غلام گران را آقای خود

فقلتُ له ويلكَ أبطأتَ فيذُقْ وَصْلُودَ زَيْدٍ فزعمَ أن الشيخَ أشغلُ

پس گفتم او را هلاکی باد ترا آبا دیر کردی پس بیازماید وصل زید با آنش بدادن جنان پس گفتا بر آنست شیخ مشغول است

ذاتَ النحيين وفي حربٍ كحربِ حُنينٍ فعِفتُ المُسعى لي الحجامُ وحِرْبَتُه

زنیکه خداوند دو شک بود و در جنگ ست همچو جنگ حنین پس باز داشتم مرا سوی محجام مزدور شدیم

بيدٍ أفاءَ وإحجامٍ ثم رأيتُ أن لا تعنيفَ على مَن يأتي الكنيفَ فلما

میانه پیش درآمدن باز ماندن باز اندیشیدم اینکه نیست سرزنش بر کسیکه درآید بجانه را پس چون

شَهِدتُ صوارِيمَه وشاهدتُ مِيسَمَه رأيتُ شيخاً هيّاناً نَطِيفةً وَ

حاضر شدم دربار او دیدم علامت او را دیدم بر کپل بیگراو پاکیزه است و

حركتُه خفيفةٌ وعليه مِنَ النظارةِ أطواقٌ ومِنَ الوِحاءِ طِباقٌ وبين

جنبش دست او سبک ست و برو از بندگان حلقه ست و از انبوه مردم کیابی بر سته پیش او

مِئَكالِ الصِّمصامةِ مستهدفٍ للحجامةِ والشيخُ يقولُ له أراكَ قد أبزَرتَ

جوانی ست چو شمشیر که نشانه کرده ست خود را برای حجامت و شیخ میگوید او را می بینم ترا که بیرون آوردی

رأسَكَ قبلَ أن تبرزَ قِطاسَكَ وولّيتَني قَذالَكَ ولم تقُلْ لي ذلك

سر خود را پیش از انکه بیرون آری درم خود را و کرداندی سوی من پس گردن خود را و نگفتی مرا کراین را

ولستُ مِمَّن يَبيعُ نقداً بدَينٍ ولا مِمَّن يَطلُبُ أثراً بعدَ عينٍ فإن أنتَ

و نیستم از کسیکه فروشد نقد را بوام و نه از کسیکه جوید نشان را پس از ذات گیس اگر تو

رَضِختَ بالعينِ حُجِمتَ في الأخدعينِ وإن كنتَ تَرَى الشيخَ وَلِيّاً

می بخشی زر حجامت کرده میشوی در دو رگ گردن و اگر هستی که بداری بخل را بمنزله

وَحَزَنَ الْفَلِيسُ فِي نَفْسِهِ أَحَلَّ فَاقْرَأْ عَبَسَ وَتَوَلَّى وَأَعْرَضَ عَنِّي وَوَلَّاهُ فَقَالَ لَهُ الْعَتِيُّ

وپنهان اندیشید پولی درجان سکور پس بخواند عبس و تولی و مایدری سوی ازمن واگردانید مرم پس گفت او را پیر

وَالَّذِي حَرَّمَ صَوْغَ الْمَيْنِ كَمَا حَرَّمَ صَيْدَ الْحَرَمَيْنِ إِنِّي لَأَفْلَسُ مِنِ ابْنِ يَوْمَيْنِ

قسم بخدا نکه حرام کرد از آهن دروغ چنانکه حرام کرد شکار بحجه ومدینه هرآئینه من مفلس ترم از بچه دو روزه

فَشَقَّ بِسَبِيلِ تَلْعِيَتِي وَانْظُرْنِي حَتَّى سَعَى فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ وَيْحَكَ إِنَّ مِثْلَ

پس اعتماد کن باعطا وحبس من مهلت ده مرا تا زمان تو انگری من پس گفت او را شیخ وای بر تو برآئینه مثل

الْوُعُودِ كَغَرَائِسِ الْعُودِ هُوَ بَيْنَ أَنْ يُدْرِكَهُ الْعَطَبُ وَيُدْرِكَكَ مِنْهُ

وعدها همچو نشاندن درخت است او وارست میان انکه دریابد او را هلاکی یا دریافته شود ازو

الرُّطَبُ فَمَا يُدْرِيكَ أَيَحْصُلُ مِنْ عُودِكَ جَنًى أَمْ يَحْصُلُ مِنْهُ عَلَى ضَنًى ثُمَّ مَا

خبری ترا پس چه چیز بیاگاهد مرا که آیا حاصل میشود از نشاخ تو میوه یا باقی میماند ازو نه تباری پس چیست

الثِّقَةُ بِأَنَّكَ حِينَ تَبْتَعِدُ سَتَفِي بِمَا تَعِدُ وَقَدْ صَارَ الْغَدْرُ كَالتَّحْجِيلِ فِي خَلْقَةِ

اعتماد بانکه هرآئینه تو وقتیکه دور شوی وفا کنی بچیزیکه وعده میکنی حال انکه گردیده بیوفائی همچو تحجیل در آبش وسید

هَذَا الْجَمَلِ فَارِحْنِي بِاللَّهِ مِنَ التَّعْذِيبِ وَارْحَلْ إِلَى حَيْثُ تَبْغِي الدِّيَةَ

این زمانیان پس راحت ده مرا برای خدا از عذاب دادن وکوچ کن سوی جائیکه آواز میکند گرگ

قَالَ فَاسْتَوَى الْغُلَامُ إِلَيْهِ وَقَدِ اسْتَوَلَى الْخَجَلُ عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ وَاللَّهِ مَا يُخَيَّلُ

گفت راوی پس راست شد جوان سوی او بحالیکه غالب شده بود خجلت بر شرم بروی وگفت او را بخدا که نمینماید

بِالْعَهْدِ غَيْرُ الْخَسِيسِ الْوَعْدِ وَلَا يَرُدُّ عَنِ الْغَدْرِ إِلَّا الْوَضِيعُ الْقَدْرِ

پیمان را بجز فرومایه ناکس و دریاید تاب بیوفائی مگر مردم فرومایه وپست قدر

وَلَوْ عَرَفْتُ مِنْ أَنَا إِلَى أَسْمَعْتَنِي الْخَنَا لَكِنَّكَ جَهِلْتَ فَقُلْتَ مَا قُلْتَ

واگر میشناختی که کیستم من هرآئینه نمی شنوانیدی مرا سخن بیهوده ولکن نادانی پس گفتی مرا انچه گفتی

وَخَلِيقٌ وَجَبَانٌ تَسْجَعُ بَلْ تَبْتُ وَمَا أَقْبَحَ الْغُرْبَةَ وَالِافْتِقَارَ وَأَحْسَنَ الْوَطَنَ

وجائیکه واجبست انیکه سجع کنی شاشیدی وچه زشتست غربت وبی زری وچه نیکوست وطن

مَنْ قَالَ نَظْمُ الْغَرِيبِ لَطْوِيلُ الذَّيْلِ مِنْهُنَّ ۔ فَكَيْفَ حَالُ غَرِيبٍ مَالَهُ قُوتُ

کسکہ گفت ہر سخنکہ مساوز دراز دامن خوارست پس چگونہ ست حال مساوز کہ غریب است و او را زادے

لٰكِنَّهُ سَاتِيَانِ الْحَرْمُوجِعَهْ ۔ فَالْمِسْكُ يُسْحَقُ وَالْكَافُورُ مَفْتُوتُ وَطَالَمَا

لیکن شان ایں ست کہ عیب نسکند باکرا را حاجت دارد کہ کوبیدہ پس مشک سودہ میشود و کافور ریزہ کردہ میشود و دیر ست

اُصْلِي الْيَاقُوتَ جَمْرَ غَضًى ۔ ثُمَّ اَطْفِي الْجَمْرَ وَالْيَاقُوتُ يَاقُوتُ ۔ فَقَالَ لَهُ

کہ افروختہ میشود یاقوت در آتش غضا بار سرد میشود آتش و یاقوت یاقوت ست پس گفت او را

الشَّيْخُ يَا وَيْلَةَ اَبِيكَ وَعَوْلَةَ اُمِّكَ فِي مَوْقِفٍ فَخْرٍ يُظْهِرُ وَحَسْبٍ يُشْهَرُ اَمَا وَقَفَ

شیخ ای مادرہ پدرخودت وگریہ کسان خودت آیا او بجای نیاست تا فخر کند بآں کہ ظاہر گردد و شرافتکہ شہرت دارد و بیان کند

جِلْدٍ يُكْشَطُ وَقَفَا يُشْرَطُ وَهَبْ اَنَّكَ اَلْبَبْتَ كَمَا ادَّعَيْتَ اَيَحْصُلُ بِذٰلِكَ

جرسیکہ سترہ شود موی او گرو مگیکہ تشتر زدہ شود و دمس کن کہ ہر آئنہ مرا بزرگترین مسبب چنانکہ دعوی کردی آیا حاصل میشود بآں

حُجَّةٌ فَذٰلِكَ لَا وَاللّٰهِ وَلَوْ اَنَّ اٰبَاكَ اَنَافَ عَلٰى عَبْدِ مَنَافٍ وَبِذٰلِكَ دَانَ

حجتے پس آں نہ بخدا اگرچہ پدر تو بزرگ باشد بر عبد مناف یا مدان تراز آں بر سید

عَبْدُ الْمَدَانِ فَلَا تَطْلُبْ مَا لَسْتَ لَهُ بِوَاجِدٍ وَلَا تَضْرِبْ فِي حَدِيدٍ بِرِدٍّ وَبَاهِ

عبد المدان پس مجو چیزیرا کہ بستی مر او را یابندہ و مزن در آہن سرد و ناسزا

اِذَا بَاهَيْتَ بِمَوْجُودِكَ لَا بِجُدُودِكَ وَبِحُصُولِكَ لَا بِاُصُولِكَ وَبِصِفَاتِكَ

بر کارہ ناز کنی بموجود خودت نہ باجداد خود و بیافتہ خود نہ باصلہای خود و بصفتہای خود

لَا بِرِفَانِكَ وَبِاَعْلَاقِكَ لَا بِاَعْرَاقِكَ وَلَا تُطِعِ الطَّمَعَ فِيدِلَّكَ وَلَا تَتَّبِعِ

نہ باسخوانہای بوسیدہ خود و بمالہای نفیسہ خود نہ باصلہای خود و دمان مکن آرزو پس خوار خواہد کرد ترا و پیروی مکن

الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ وَلِلّٰهِ الْقَائِلُ لِابْنِهِ نَظْمِي بَيْتًا سَتَقِمْ فَالْعَوْدُ نَتْنِي عَرُوفَهْ

آرزوی نفس را پس گمراہ خواہد کرد ترا و برای خدا است خوبی کردہ پسر خود را پس کہ مستقیم شوی بیالد بمعالی او

قَوِيمًا وَتَعِيشَا مَا دَامَ الْتَوٰى النَّوَاةُ وَلَا تُطِعِ الْحِرْصَ الْمُذِلَّ وَكُنْ فَتًى

ہمیشہ راست باشد و درستکیرد آزار ہر کارہ در می پیچد ہلاکی و فرمان بری مکن آز خوار کنندہ را و پیشہ جوانے

إِذَا التَّعْبَتْ حِشَامُهُ بِالنَّظَرِ طَوَى هَوَاصِلَ الْهَوَى الْمُرْدِي فَكَمْ مِنْ مُحَلِّقٍ

اگر سرکاه افزد خسته شود رودهای او بر مستکل در پیچد پهان کند نزا و پرکش کن از روی نفس هلاک کننده را پس بسیار پرنده بلند پرواز

إِلَى النَّجْمِ تَطْمَانُ أَطْمَاعُ الْهَوَى هَوَيْ + وَأَسْعَدُ ذَوِي الْقُرْبَى فَيَقْمَعُ أَنْ يُرَى

بسوی ستاره که برکاه فرمان می کند حرص را می افکند و نکوئی کن با خویشاوندان پس بهتر است انکه دیده شود

عَلَى مَنْ لَهُ الْحُرُّ الْكَرِيمُ نَصُوحٌ وَحَافِظٌ عَلَى مَنْ لَا يَخُونُ إِذَا نَبَا زَمَانٌ

بر کسیکه بسوی آزاد خالص پهلو زند لاغری و نکهبانی کن بر کسیکه خیانت نکند برکاه بسیار کند روزکار

وَمَنْ يَرْعَ إِذَا مَا النَّوَى نَوَى + وَإِنْ تَقْتَدِ فَاصْفَحْ فَلَا خَيْرَ فِي مَرِحْ + إِذَا

و بر کسیکه رعایت کند برکاه دوری را اراده کند و اکر قادر شوی بر انتقام پس بخش پس نیست نکوئی در مردیکه برکاه

تَعَلَّقَتْ أَظْفَارُهُ بِالشَّوَى شَوَى + وَلِيَاكَ وَالشَّكْوَى فَلَمْ يَزْدَهِ فِي +

در اویزد ناخنهای او دست و پا را بران کند و پرهیز کن از کله پس ندیدم صاحب خرد را

شَكْلٍ بَلْ هُوَ الْجَهْلُ الَّذِي مَا رَعَى عَوَى + فَقَالَ الْغُلَامُ لِلنَّظَّارَةِ يَا لَلْعَجِيبَةِ

کرکه کند بلکه صاحب نادانی کسیست که کاه باز کشتن آواز کند بکله پس کفت غلام خنده زنان کسانرا ای عجب

وَالطَّرْفَةِ الْغَرِيبَةِ آنَفٌ فِي السَّمَاءِ وَاسْتٌ فِي الْمَاءِ وَلَفْظٌ كَالصَّهْبَاءِ

و چیز خوش آیند نادر بینی در آسمان است و دم در آب است و کفتار چون می است

وَفِعْلٌ كَالْحَصْبَاءِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الشَّيْخِ بِلِسَانٍ سَلِيطٍ وَغَيْظٍ مُسْتَشِيطٍ وَقَالَ

و کردار چون سنکریزه باز روآورد بر شیخ بزبان دراز و خشم برافروخته کفت

أُفٍّ لَكَ مِنْ صَوَّاغٍ بِاللِّسَانِ وَرَوَّاغٍ عَنِ الْإِحْسَانِ تَأْمُرُ بِالْبِرِّ وَتَعُقُّ الْعُقُوقَ

پلیدی باد مرترا از بودنت زرکر بزبان و روکرداننده از نکوئی کردن فرمان میدهی بنکوئی و مخالفت میکنی بهمخالفت

الْفُرْقَانِ لَئِنْ يَكُنْ سَبَبُ تَعَسِّكَ نِفَاقَ صَنْعَتِكَ فَرَمَاهَا اللَّهُ بِالْكَسَادِ

کریه پس اکر باشد باعث خواری حسبتن تو رواج پیشه تو پس انداز و آنرا خدا بنا روائی

وَلِفَسَادِ الْحُسَّادِ حَتَّى تَنْقَمِعَ مِنْ عُجَامِ سَابَاطٍ وَأَضْيَقَ رِزْقًا مِنْ سَمِّ

و تباه کردن حاسدان تا انکه دیده شوی خالی تر از عجام ساباط و تنک تر از روزی از سوراخ

سر الخياط فقال له الشيخ بل سلط الله عليك بزر الفم وتبيغ الدم

سوزن سوزن پس کفت اورا پیر بلکه برکمارد خدای تعالی برتو آماس دهن وغلبه خون

حتى تلجأ الى حجام عظيم الاشتياط ثقيل الاشتراط كليل المشارط

تا آنکه بچاره شوی بسوی حجام کم تجربه کند زده از اندازه باشد کران مزد باشد کند نشتر داشته باشد

كثير الخياط والضراط فقال فلما تبين الفتى انه يشكو الى غير مصيت

بسیار آب بینی وکوزاورا بود کفت راوی برکاه دانست جوان که بر آستانه او کله میکند سوی کسیکه نیست خاموش کند اورا

ويراود استفتاح باب مصمت ضرب عن رجع الكلام واحقز

ومیخواهد کشادن دروازهٔ بسته رو کرداند از مراجعت سخن بسوی شیخ وآماده شد

للقيام وعلم الشيخ انه قد لامه بما اسمع الغلام فجنح الى سلمه و

رای برخاستن دولت شیخ که بر آستانه او آورد چیزکه پر ملامت بود مانچه شنوانید کودک را پس میل کرد سوی آشتی او و

بذل ان يدع عن حكمه ولا يبغي اجرا على حجمه وابى الغلام الا

داد عمر خود را اینکه فرمان برد در حکم او را ونخواهد مزد بر حجم او وسر باز زد غلام کر

المشي بدائه والهرب من لقائه وما زالا في مجاج وسباب ولزاز و

رفتن با مرض خود وکریختن را از دیدار او وهمیشه بود هر دو در خصومت وبد کردشنام دادن وپوشیدن

جذاب الى ان ضج الفتى من الشقاق وتلاردنه سورة الاشتقاق

کشاکش تا آنکه آواز در سخت برآورد جوان از مخالفت وخواند آستین او سورهٔ اشتقاق

فاعول حينئذ لوفارة خبره وانغماط عرضه وطيرة وآخذ الشيخ

پس کریست انکاه از بسیاری زبان خود ودریدکی آبروی خود وجامه خود وشروع کرد شیخ

يعتذر من فرطاته ويعيض من عبراته وهو لا يصغي الى اعتذاره و

که عذری آورد از سختیهای خود وکم میکرد از اشکهای او وآن جوان کوش نمی نهاد بسوی پوزش آوردن او و

لا يقصر عن استعباره الى ان قال له فداك عمك وعداك مما يغمك

باز نمیماند از اشک ریختن خود تا آنکه کفت او را فدا شوادترا عموی تو وتجاوز کند ترا چیزکه پوشاند دل را

اما شام ولا حول ما تعرف الاحمال ما سمعت بمن قال واخذ بقولہ من

آما سنع نمی آئی از کریستن آیا نمی شنوی بروایت کردن آیا نشنیدہ کسی را کہ عفو کرد گناہ را و آغاز کرد بگفتار کسیکہ

قال نظم احمد بحلمك ما یذکیہ ذو سفہ + من نار غیظك واصفح

گفت فرو میران با بردباری خود آنچہ افروزد آنرا نادان از آتش خشم تو وعفو کن

ان جنی جان + فالحلم افضل ما ازدان اللبیب بہ + والاخذ بالعفو احلی

اگر گناہ کند گنہکاری پس بردباری بزرگترین چیزیست کہ زینت یابد دانشمند باو وگرفتن بعفو شیرین ترین

ما جنی جان + فقال لہ الفتی اما انك لو ظهرت علی عیشی المنکد لعتدت

چیزیست کہ جنایت نزا چنین کند پس گفت او را جوان آگاہ باش بر آنکہ تو اگر خبردار شوی بر زندگی من کہ دگرگون شدہ بر آنہ عذر میاری

فی دمعی المنهمر ولکن هان علی الامل ما لاقی الدهر ثم کانہ نزع الی

در اشک من کہ روانست ولیکن آسان بر تندرست آنچہ میرسد بشیفتہ ریش پس گویا کہ او گرائید سوی

الاستحیاء فاقلع عن البکاء وفاء الی الارعواء وقال للشیخ لقد

شرم داشتن پس باز آمد از گریستن و باز گشت بسوی حیا کردن وگفت پیر را بر آنہ

صرت الی ما اشتهیت فارفع ما اردت ما اردهیت فقال هیهات شغلت

باز گشتیم سوی چیزیکہ خواہش کردی پس بردار آنچہ پارہ کردی پس گفت درست آنچہ میخواہی مشغول کرد

شفائی جدوای فشیم بارق سوای انه نهض یستقری الضعوف

ترا بہای من علای مرا پس ببین روشنی غیر مرا باز بر آنہ او برخاست بحالیکہ بجست ضعفہا را

ویستجدی الوقوف ویبتدل فی ضمن ما یطوف نظم اقسم بالبیت

وبخواست عطا از ایستادگان ومیخواند درمیان گشتن خود سوگند میخورم بخانہ

الحرام الذی + نعوی الیہ الزمم المحرمہ ملوان عندی فوتہم + مست

کعبہ کہ میشتابند وبدل میکنند بسوی او کردہ در آینده عزم اگر می بود بر آنہ نزد من فوت بگیرد وزہ بر آنہ می سود

بیدی المشرطة الحجمہ + ولا ارتضت بنفسی انی لم اقل + لتسمو الی المجد

دست من لشتر وشیشہ حجامت را وخوشنود نمیشد جان من کہ همیشہ بلند همت شد بسوی بزرگی

الی الخد بهذی السمة ولا اشتکی هذا الفتی غلظة منی ولا شاکتنی

بسوز کی باین علامت بے محابات وغلظه نشکرد ایں جوان جفا را ازمن وشفقود سرشت او را ازمن

حمه لکن صروف الدهر غادرتنی کخایط فی اللیلة المظلمة واضطرنی

عیش مکر کردشهای زمانه کداشت مرا همچو دست بار رشته در شب تاریک ولی آرام کرد مرا

الفقر الی موقف من دونه خوض اللظی المضرمة فهل فتی تدرکه

درویشی سوی مکانیکه کمتر اردست درآمدن آسان افروخته شده پس آیا جوانی هست که دریابد او را

رقة علی وتعطفه رحمة قال الحارث بن همام فکنت اول من اتاه

شفقت رسن با بیوشد او را مهربانی گفت حارث بر بام پس اول من کسیکه رحم کرد

لیلواه ورق لیشکواه فنفحته بدرهمین وقلت کانا ولو کان ذا مالین

تحنی او را ورد شب کلاه پس دادم اورا دو درم وگفتم باشد این هر دو درهم اگرچه باشد صبح خداوند دیوع

فابتهج ببا کورة جناه ونفاعل بها لغناه ولم تزل الزراهم تنال علیه

پس خوش شود ببا کوره چیدن خود وفال یکیرد با هر دو برای تونگری خود وهمیشه بود که درهما میرسید بر و

وتنثال لدیه حتی ال ذا عیشة خضراء وحقیبة بحراء فاردفاه الفرج

زود میرسید رداو تا انکه مارکردید خداوند درمدکی سبکو جامه دان پر پس صاحب شد او را فرج

عند ذلک وهمی بغسله هنالک وقال للغلام هذا ربیع انت بذره وحلب

دران هنگام وسبارک باد گفت بخشی خود را آن زمان وگفت لودک را این اوزونی کشت ست که تو هم آن بپاشی

لک سطره فهلم لنقتسم ولا تحتشم فتقاسماه بینهما حتی الابلة وهضما

که برای تو سبد است پس بیا تا قسمت کرده گیریم وشرم مداریم پس همدرقسمت کردند کوشته میان هر دو بحدی که بت مثقال

متفقی الکلمة ولما انتظم عقد الاصطلاح وهم الشیخ بالرواح قلت لا قد

هردو متفق بودند در سخن وچون کشیده شد میانه آشتی صلح وقصد کرد شیخ برخاستن

بوغ دمی وتعلقت الیک قدمی فهل لک فی ان تحمینی وتکفکف

غلبه کرده است خون من وبردم بسوی تو گام خود را پس آیا ترا هیچ هست دریکه حمایت کنی مرا ودور کنی

ما در صبی صوب طرفه ثم وصعد ثم انزدلف الی وانتدب نظم

ایچه بسیدم ا پس باین نمود چنین چون دیا کرد ما ... رو ک سد ا س ... خواند

کیف رأیت خدعتی وحیلی + وما جری بینی وبین سخلی حتی تبنیت

بچه ... دیدی فریب من وکرس ... واقعه ... میان من ... بسر من ... تا آنکه ... گشتم

فاثرا بالمحیل ارعی ریاض الخصب بعد المحل + بالله یا مهجة قلبی قل لی

وزد بسه ... بال ... بچه ... مرغزارهای فراخ ... ا ... سال ... بچ ... ای جوان ... ا پس ... مرا

هل ابصرت عیناک قط مثلی + یفتح بالرقیة کل قفل + ویکتبی بالسحر کل عقل +

آیا ... دیده ... و جیم ... کا ... بچو من ... کرده ... قفلها ... هر قفل ... ویرا ... بکند ... عاقل ...

ویعجن الحدیماء للهزال + ان یکن الاسکندری قبلی + فالطل قد بید والغام الولی +

وجوب سکند ... سنگی را ... آب ... اگر ... ا ... بوده ... پیش از ... این ... ران ... سرده ... گاهی پدید ... پس ... ابر ... گی

والفضل للاوایل لا للطل + قال الراوی فنبهتنی ارجوزته علیه وامرنی انه

وبرد ... گی ... برای ... باران ... پر ... سد ... ا ... باران ... سرده ... را کف ... را دن ... پس ... گاه ... کرد ... مرا ... شته ... چه او ... ... انود ... مرا ... اگر ... بر ... گمه

شیخنا المشار الیه فقرعته علی الابتذال والالتحاق بالارذال فاعرض عما

خواجه ما ... که ... اشاره ... کرده ... شد ... سوی ... پس ... سرش ... ترسانیدم ... ا ... رجوز ... پس ... و بوسد ... ا ... گمنامان ... پس ... کرد ... سید ... ا ... چه

سمع ولم یبل بما وقع وقال کل الحذا یحتذی الحافی الوقع ثم قاصدنی مقاصدتا

سنید ... و برو ... امد ... بحر ... که ... گوشه ... سد ... و کس ... بر ... بعل ... را ... میپوسد ... همه ... بای ... وعده ... ا ... سگها ... مار ... حدا ... شد ... ا پس ... تو ... بد ... ا

المهان وانطلق وابنه کفرسی کرهان + قال القاسم بن علی رحمه الله قد

حوار ... رفت ... و سر ... او ... بجود ... واجب ... نر ... کردن ... تا ... حش ... لغت ... قاسم ... بسر ... علی ... رحمه الله ... بر ... انه

اودعت هذه المقامة بضعة عشر مثلا من امثال العرب وها انا افسر منها ما

سپردم ... این ... مقامه ... را ... ده ... و چند ... مثل ... ا ... مثلهای ... ب ... و اگاه ... شو ... که من ... فسر ... میکنم ... بعضی ... را ... ز ... انچه

احاله یلتبس علی من یقتبس لما قوله بطائفة فهو مولی عائشة بنت

گمان ... ببرم ... که ... پوشیده ... ماند ... گی ... که ... علم ... حاصل ... کند ... لیکن ... قول ... بطا ... فه ... پس ... او ... غلام ... زاد ... عائشه ... دختر

بِنْتِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَكَانَتْ بَعْثَتْهُ بِالْمَدِينَةِ لِيَقْتَبِسَ لَهَا نَارًا فَقَصَدَ

دختر سعد پسر ابی وقاص است و عائشه او را بفرستاده بود او را به مدینه تا بیارد برای او آتش پس قصد کرد

مِصْرَ وَأَقَامَ بِهَا سَنَةً ثُمَّ جَاءَهَا بَعْدَ السَّنَةِ لِيَشْتَدَّ مَعَهُ بِجَمْرَةٍ فَتَبَدَّدَ

بمصر و بماند در آنجا سالی باز آمد نزد او پس از سال که میدوید با او جمرهٔ آتش بود پس متفرق شد آن

مِنْهُ فَقَالَ تَعِسَتِ الْعَجَلَةُ وَأَمَّا ذَاتُ النُّحْبَيْنِ فَهِيَ أَمَةٌ مِنْ تَيْمِ اللَّهِ بْنِ ثَعْلَبَةَ

از او پس گفت هلاک شود شتابی ولیکن ذات النحبین پس آن هست از تیم الله بن ثعلبه

حَضَرَتْ سُوقَ عُكَاظٍ وَمَعَهَا نُحْيَاسَمِينٍ فَاسْتَهْلَى بِهَا خَوَّاتُ بْنُ جُبَيْرٍ الْأَنْصَارِيُّ

حاضر شد بازار عکاظ را و با او نوشک روغن بود پس حلوا خوش آمد او را مسمی بخوات بن جبیر انصاری

لِيَبْتَاعَهُمَا مِنْهَا فَفَتَحَ أَحَدَهُمَا فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتْهُ يَا هَذَا

تا بخرد هر دو شنا را او پس بگشاد یکی از آن دو پس چشید او را و داد او را پس بزن پس آن را نگه

بِيَدِهَا ثُمَّ فَتَحَ الْآخَرَ وَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ إِلَيْهَا فَأَمْسَكَتْهُ

بدارد با دست خود باز بگشاد دیگر را و چشید آن را و داد او را پس بزن پس آن را

بِيَدِهَا الْأُخْرَى ثُمَّ غَشِيَهَا وَهِيَ لَا تَقْدِرُ عَلَى الدَّفْعِ عَنْ نَفْسِهَا لِحِفْظِهَا قَرْ

بدست دیگر خود باز بیامد نزد او و نوانائی دفع نداشت از دور کردن از نفس خود بسبب نگهداشتن او دو

النُّحْبَيْنِ وَشَحِّهَا عَلَى السَّمْنِ فَلَمَّا قَامَ عَنْهَا قَالَتْ لَا هَنَاكَ فَضُرِبَتْ بِهَا الْمَثَلُ

حلوا را و بخیلی او بر روغن پس چون فارغ شد از او گفت نه ناسازگار باد ترا پس آورده شد مر او را مثل

فِيمَنْ شُغِلَ وَهِيَ فِي هَذَا الْمَثَلِ مَفْعُولَةٌ لِأَنَّهَا شُغِلَتْ وَأَكْثَرُ الْأُمَّةِ إِلَى الَّتِي

در حق کسیکه مشغول شود بکاری و آن در این مثل مفعول است چرا که او مشغول کرده شد و بیشتر امت او را

عَلَى أَفْعَلَ تَأْتِي مِنْ فِعْلِ الْفَاعِلِ وَأَمَّا قَوْلُهُ أَفَّ فِي الشَّمَاءِ وَاسْتٍ فِي الْمَاءِ

بر وزن افعل است می آید از فعل فاعل و کلمهٔ قول او اف فی السماء و است فی الماء

فَيُضْرَبُ هَذَا الْمَثَلُ لِمَنْ يَتَكَبَّرُ مَقَالًا وَيَصْغُرُ فِعَالًا وَأَمَّا قَوْلُهُ أَفْرَغَ مِنْ حَجَّامٍ

پس آورده میشود این مثل در حق کسیکه بسیار گوید در سخن و خرد او کوتاه بود در کار و لیکن قول او افرغ من حجام

فَذَكَرَ أَنَّهُ كَانَ حَجَّامًا مُلَازِمًا سَاباطَ الْمَدِينَةِ يَحْجُمُ الْجُنْدِيَّ بِدَانِقٍ

پس ذکر کرده شد که او بود حجام که ملازم بود ساباط المدائن حجامت میکرد لشکری را به دانگی

فَتَسْبَبَ مَرَّةً بِمَا مَرَّتْ عَلَيْهِ بُرْهَةً لَا يَقْرَبُ فِيهَا أَحَدٌ فَكَانَ يَبْرَأُ مِنْهُ عِنْدَ

پس سبب شد مرتبه را به آنچه گذشت بر او مدتی نزدیک نمیشد در آن کسی پس بود که بیرون می‌آمد از حجامت او

تَمَادِي عُطْلَتِهِ فَيَحْجُمُهَا لِكَيْلَا يُقْرَعَ بِالْبَطَالَةِ فَمَا زَالَ يَحْجُمُهَا حَتَّى تَرِفَ

دراز کشیدن مدت بیکاری خود پس حجامت میکرد او را تا ترس کرده نشود به بیکاری پس همیشه حجامت میکرد او را تا آنکه رفت

دَمُهَا وَمَاتَتْ وَأَمَّا قَوْلُهُ يَشْكُو إِلَى غَيْرِ مُصَمِّتٍ فَهُوَ مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ لَا

خون او و مرد و لیکن قول او بشکو الی غیر مصمت پس آن مثل است که ذکر کرده شود در حق کسی که

يَكْتَرِثُ لِشَأْنِ صَاحِبِهِ وَلَا يَعْبَأُ بِاسْتِمْرَارِ شِكَايَتِهِ لِأَنَّهُ لَوْ أَشْكَاهُ لَصَمَتَ

مبالات حال صاحب خود و پروا نکند به پیوستگی گله او چرا که اگر گله او را میکرد ترسیده خاموش میشد

وَأَمْسَكَ عَنِ الْكَلَامِ وَمِنْهُ قَوْلُ الرَّاجِزِ يُخَاطِبُ جَمَلًا لَهُ نَظْمُ إِنَّكَ لَا تَشْكُو

و باز میماند از گفتار و از است قول راجز مخاطب میکند شتر خود را پرآنکه نو گله میکنی

إِلَى مُصَمِّتٍ + فَاصْبِرْ عَلَى الْحِمْلِ الثَّقِيلِ أَوْ مُنِ + وَنَحْوُ هَذَا الْمَثَلِ هَانَ عَلَى الْأَمْلَسِ مَا لَاقَى

سوی خاموش کننده پس صبر کن بر بار گران یا بمیر و مانند این مثل است یا آن علی الاملس ما لاقی

الدَّبِرَ وَأَمَّا قَوْلُهُ شُغِلَتْ شِعَابِي جَدْوَى فَالْمُرَادُ بِهِ أَنَّهُ لَيْسَ يَفْضُلُ عَنِّي مَا

الدبر و لیکن قول او شغلت شعابی جدوای پس مراد است که نه آنست میست که زیاده میماند از من آنچه

أَصْرِفُهُ إِلَى غَيْرِي وَالشِّعَابُ النَّوَاحِي وَاحِدُهَا شِعْبٌ وَأَمَّا قَوْلُهُ كُلُّ الْحَدَائِ

حاجتمند آنرا بسوی دیگری و شعاب بمعنی کرانها واحدا شعب ست و لیکن قول او کل الحدائ

تَحْتَدِي الْحَانِيَ الْوَقِعَ مَعْنَاهُ أَنَّ الْمَجْهُودَ تَقْنَعُ بِمَا يَجِدُ وَالْوَقِعُ أَنْ تُصِيبَ الْحِجَارَةُ الْقَدَمَ

تحتذی الحانی الوقع معنی آن چیز ست که آنرا قناعت میکند بچیزیکه در یابد و وقع اذیت رسانیدن سنگ پا را پس

فَأَمَّا الْبَعِيرُ الْمُوقَعُ فَهُوَ مَا يُكْثِرُ أَثَرَ الدَّبِرِ بِظَهْرِهِ الْمُقَاسَةُ التَّامَّةُ وَالْأَرْبَعُونَ

لیکن البعیر الموقع پس آن شتریست بسیار بود نشانهای پیش پشت او مقاسه چهل و هشتم

الحرامية روى الحارث بن همام عن ابي زيد السروجي قال مازلت كلما رحلت

مشهور بحرامیه روایت کرد حارث پسر همام از ابی زید سروجی گفت همیشه بودم از زمانکه

عني واو انحللت عن عرسي وغرسي لحن الى عيان البصرة ولا الحسين

ناقه خود را وکوچ کردم از نزد زن خود واولاد خود آرزو میکردم بسوی عین شهر بصره ونه بحسین آرزوی

المظلوم الى النصرة لما اجمع عليه ارباب الدراية واصحاب الرواية من

ستم رسیده بکه زیاده ازان سوی یاری کردن از انکه اتفاق کرده اند بر وی صاحبان علم وخرد وخداوندان نقل اصول واخبار از

خصائص معالمها وعلمائها ومآثر مشاهدها وشهدائها واسأل الله تعالى

خاصیتهای شهرها وعالمان او ومآثر کهای مشهدهای او وشهیدان او وبپرسم از خدا تعالی

ان يوطئني ثراها الا فوز بمراها وان يطيبني ثراها الا قربي قراها فلما

انکه قدرت دهد مرا بسیدن بزمین آنرا فوز دیدن آنرا وانکه پاک کند مرا بر خاک آن تا کردم دیهای او را پس چون

احللتها الحظ وسرح لي فيها اللحظ بيت رأيت بها ما يملأ العين

فرود آمد مرا بجایگه وچرید برای من درد چشم دیدم در وچیزیکه پر میکرد چشم را

قرة + ويسلي عن كل اوطان كل غريب + فغلست في بعض الايام حين نفصل خضا

از خنکی وبیغم میکرداز وطنها هر مسافر را پس اول صبح برآمدم در بعضی از روزها بر گاه دور شد تاریک

الظلام وهتف بولبذ بالنوام لاخطو في خططها واقضي الوطر من

تاریکی وآواز داد خروس بخواب بندگان تا کام زنم در راههای او وادا کنم حاجت را از

توسطها فاداني لاختراق في مسالكها او لا نصلاني في سلكها الى محلة موسوم

میان آن پس رسانید مرا رفتن در راههای او وگذشتن بزودی در کوچهای او سوی محله نشان نهاده

بالاحترام منسوبة الى بني حرام ذات مساجد مشهودة وجياض موردة

باحترام ونزرگی نسبت کرده شده سوی بنی حرام خداوند مسجدهای حاضر کرده شده وآبگیرهای وارد آمده شده

وهبان تبقة ومعان انيقة وخصائص اثيرة ومزايا كثيرة نظم

ونیادهای استوار وخاصیتهای دیرینه وبزرگیهای بسیار

بِمَا مَاشِيَتْ مِنْ دِينٍ وَدُنْيَا + وَجِيرَانٍ تَنَافُوا فِي الْمَعَانِي + فَمَشْغُوفٌ بِآيَاتِ

درست هرچه بخواهی از دین و دنیا و همسایگان منافات دارند در خواهشها پس بعضی شیفته اند بآیتهای

الْمَثَانِي + وَمَفْتُونٌ بِرَبَّاتِ الْمَثَانِي + وَمُضْطَلِعٌ بِتَلْخِيصِ الْمَعَانِي + وَمُطَّلِعٌ

سوره فاتحه و بعضی شیفته اند بآوازهای چنگ و بعضی توانایند بر بیان کردن معانی و بعضی نگرندها

إِلَى تَخْلِيصِ عَانِي + وَكَمْ مِنْ قَارِئٍ فِيهَا وَقَارِئٍ + أَضَرَّ بِالْجَفْنِ وَبِالْجَفَا + وَكَمْ مِنْ

بسوی رها کردن اسیر و بسا از خواسته بسیت در دو جهانی گشته که کژ در ساید بگمارا و گاهها علم را و بسا از

مُعَلِّمٍ لِلْعِلْمِ فِيهَا + وَنَادٍ لِلنَّدَى حُلْوِ الْمَجَانِي + وَمَغْنًى لَا يَزَالُ تَغُنُّ فِيهِ +

نشان مشهورست بآنکه دانش دهد و بسا انجمن بست برای عطا که نیکو و امداد است و بسیار منزل ست که همیشه بسیار بود در

أَغَارِيدُ الْغَوَانِي وَالْأَغَانِي + فَصِلْ إِنْ شِئْتَ فِيهَا مَنْ تُصَلِّي + وَإِمَّا شِئْتَ

آوازهای زنان بی نیاز از رسم سرود ها پس هوسکن اگر بخواهی در ان کسی را که نماز میکند و اگر بخواهی

فَادْنُ مِنْ أَكْدَانِ + وَدُونَكَ صُحْبَةَ الْأَكْيَاسِ فِيهَا + أُولِي الْكَاسَاتِ مَنْطِقُ

پس نزدیک شو در همنشینی و بگیر صحبت زیرکان در با پیمانهای کسه

الْعِنَانِ + قَالَ فَبَيْنَمَا أَنَا أَنْفُضُ طَرْفِي فِيهَا وَأَسْتَشِفُّ رَوْنَقَهَا لَذَّ لِمَحْتُ عَيْنِي

لگام گفت پس میان انکه من میجستم آنها را او و بسا ان سرسانیدم نظر را در نگوئی او ناگاه دیدم هنگام

دُلُوكِ بَرَاحٍ وَاضْطِلَالِ الزَّوَاحِ مَسْجِدًا مُشْتَهِرًا بِطَرَائِفِهِ مِنْ دَهْرٍ بِطَرَائِفِهِ

زوال آفتاب و نزدیک رسیدن سایه گاه مسجدی مشهور بعجائب و غرائب خود روشن بجماعت خود

وَقَدْ جَرَى أَهْلُهُ ذِكْرَ حُرُوفِ الْبَدَلِ وَجَرَوْا فِي حَلْبَةِ الْجَدَلِ فَمَجَجْتُ بَحْثَهُمْ

و بحثین جاری کرده بودند کسان او ذکر حروف بدل را و رفتند در میدان حضرت پس کراهیدم بسوی ایشان

لِاسْتِمْطَارِ نَوْءٍ هُوَ لَا قَبَسٍ تَحْوِيهِ فَلَمْ يَكُ إِلَّا كَقَبْسَةِ الْعَجْلَانِ حَتَّى ارْتَفَعَتِ

تا مانی بخواهم ستاره ایشان را نه برای انکه آموزم علم نزد ایشان پس نبود مگر همچو آتش کردن شتابنده تا انکه بلند شدند

الْأَصْوَاتُ بِالْأَذَانِ تَرَدَّدَ فَالنَّاذِرُونَ بِرُؤْيَةِ الْإِمَامِ فَأَعْمَدْتُ طَيَّ الْكَلَامِ

آوازها بانگ نماز باز لازم شد پس اذان کنندگان را ظاهر شدن امام پس رنجام شد تنهای سخن

الكلام وحلت الحمى للقيام وشغلنا بالقنوت عن استمداد القوت وبالشهود

سخن دکشاده شد زانو بندها برای ایستادن مشغول کرده شدیم بطاعت از خواستن روزی ما بجود

عن استنزال الجود ولما قضى الفرض وكاد الجمع ينفض أنبرى من الجماعة

از خواستن بخشش و برگاه ادا کرده شد فرض و نزدیک شد که انبوه پریشان شود پیدا شد از جماعت

كهل حلو البراعة له مع السمت الحسن دلالة اللسن وفصاحة الحسن فقال

جوانی شیرین گفتار برای و نیکو دار و خوش نیکو تیزی زبان و فصاحت حسن بصری این گفت

يا حيرتي الذين اصطفيتهم على اغصان شجرتي وجعلت خطتهم دار هجرتي

ای همسایگان من که گزیدم ایشان را بر شاخهای درخت خود و گزیدم شهر ایشان را جای اقامت خود

واتخذتهم كريشتي وعيبتي واعددتهم لحضرتي وغيبتي ما تعلمون ان كبوتر

و کردم ایشان را از دار خود و نگهدارندهٔ مال خود و مهیا کردم ایشان را برای حضور و غیبت خود آیا میدانید برآنکه جامهٔ

الصدق ازهى الملابس الفاخرة وان فضوح الدنيا اهون من فضوح

راستی بهترین جامهای گرانمایه است و بدرستیکه رسوائی دنیا آسانتر است از رسوائی

الاخرة وان الدين امحاض النصيحة والارشاد عنوان العقيدة الصحيحة

آخرت و برآنکه دین خالص کردن پندست و راهنمودن نمونهٔ دلیل عقیدهٔ راست است

وان المستشار مؤتمن والمسترشد بالنصح قمن وان اخاك هو الذي عذرك

و بتحقیق مشورت خواسته شده امین گرفته شده است و خواهان نصیحت بپذیرا است و برآنکه برادر تو کسی است که عذر ترا

لا الذي عذرك وصديقك من صدقك لا من صدقك فقال الله الحاضر والمحل

نه کسیکه معذور دارد ترا و دوست تو کسیست که راست گوید ترا نه کسیکه باور دارد ترا پس گفتند او را حاضران مجلس

ايها الخل الودود والخدن المود وما سير كلامك الملغز وما شرح خطابك

ای خلیل بسیار دوستی دارنده و دوست محبوب چیست راز سخن تو که پنهان است و چیست بیان خطاب تو

الموجز وما الذي تبغيه منا لنخبر ولو اعجز فوالذي حبانا بحبتك وجعلنا

که مختصر است و چیست آنچه میخواهی آنرا از ما تا ادا کرده شود اگرچه عاجز کند پس سوگند خدائیکه اختیار کرد ما را بدوستی تو و خاص گردانید

مِنْ صَفْوَةِ اَحِبَّتِكَ مَا نَالُوكَ نُصَحًا وَلَا نَدَّخِرُ عَنْكَ نُصْحًا فَقَالَ لَهُمْ جِئْتُكُمْ

از گزیدهٔ دوستان تو نقصیر شکیبم را در پند و نگاه نداریم از تو عطیه را بر گفت ایشان بادا

خَيْرًا وَوَفِيْتُكُمْ ضَيْرًا وَاَنْكُمْ مِمَّنْ لَا يَشْقَى بِهِ جَلِيْسٌ وَلَا يُصْلَى غَشْمُهُ بِتَلْبِيْرٍ

نیکوئی را و نکند شر شوید از کزند چرا که بجنس شما از کسانی هستید که بد بخت نشود با ایشان نشیند و صادر نگردد از ایشان کردار

وَلَا يُخَيَّبُ فِيْهِمْ مَظْنُوْنٌ وَلَا يُطْوَى دُوْنَهُمْ مَكْنُوْنٌ وَاِنِّيْ سَائِلُكُمْ فَاحْدُقُوْا

و نا یافت نشود از ایشان انچه گمان کرده شود و پوشیده نشده بهست نزدشان راز پنهان و بدین جهت من آشکار میکنم شما را انچه از

فِيْ صَدْرِيْ وَاَسْتَفْتِيْكُمْ فِيْمَا يَحِيْلُ لَهُ صَبْرِيْ اِعْلَمُوْا اَنِّيْ كُنْتُ عِنْدَ صُلُوْدِ الْجِدِّ

در سینهٔ من و فتوا میجویم شما را در چیزیکه مغلوب شد بآن صبر من بدانید که بر آنه من بودم بنگام آنش زدان جهان

وَصُلُوْدِ الْجِدِّ اَخْلَصْتُ مَعَ اللّٰهِ نِيَّةَ الْعَقْدِ وَاَعْطَيْتُهُ صَفْقَةَ الْعَهْدِ

و در وکرد اسدن بخت فرجام خالص کردم خدا قصد عهد و پیمان و دادم او را دست زدن پیمان

عَلٰى اَنْ لَا اَسُبَّ مُدَامًا وَلَا اُعَاقِرَ نَدَامٰى وَلَا اُحَيِّيَ كَهْوَةً وَلَا اُلَبِّيَ كَشُوْفًا

بر نیکه حرمت نکنم شراب را و بهوسته نباشم در شراب با همنشینان و نوشم شراب را و طلب نکنم بستی را

فَسَوَّلَتْ لِيَ النَّفْسُ الْمُضِلَّةُ وَالشَّهْوَةُ الْمُزِلَّةُ اَنْ نَادَمْتُ الْاَبْطَالَ وَعَاطَيْتُ

پس آراست برای من نفس گمراه کننده و آواز اندازنده در خطا اینکه گیرم منوشی کردم با خاطلان بهم کردار

الْاَرْطَالَ وَاَضَعْتُ الْوَقَارَ وَارْتَضَعْتُ الْعَقَارَ وَامْتَطَيْتُ مَطَا الْكَسِيْبِ

جامهای شراب و ضایع کردم بردباری را و نوشیدم می را و سواری کردم پشت شراب را

وَتَنَاسَيْتُ التَّوْبَةَ كَالْمَيِّتِ ثُمَّ لَوْ اَقْنَعُ بِهَا نَيْكُمُ الْمَرَّةَ فِيْ ظُلْمَةِ اَبِيْ مُرَّةَ حَتّٰى

و فراموش کردم توبه را همچو مرده باز قناعت کردم ای مردم یکبار در زمان تاریکی شبان تا انگم

عَكَفْتُ عَلَى الْخَنْدَرِيْسِ فِيْ يَوْمِ الْخَمِيْسِ وَثَبْتُ صَرِيْعَ الصَّهْبَاءِ فِيْ لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ

پرستگی کردم بر شراب کهنه در روز پنجشنبه و گشتم افتاده مست شراب در شب جمعه

وَهَا اَنَا بَادِيْ الْكَآبَةِ رَفِيْضُ الْاِنَابَةِ نَادِمُ النَّدَامَةِ لَوْ يَصِلُ الْمَلَامَةَ شَدِيْدُ الْاِشْفَاقِ

و آگاه باش که من هویدا و هستم از کند شدن عهد توبه فراوان پشیمانی دارنده سبب پرستگی شراب سخت ترسناک

لاشفاء من تعس المناوي معترف بالاسراف في عيب الشلاء نظم فاقوم

زناک از شکستن پیمان اوازگشته ابی مازه خرگران در روسپیدن سے

هل لكفارة تعرفوها تباعد من ذنبي تدلي لي قال ابو يزيد فما حل انشق

آیا کفارتیست که میدانید آنرا دور کند از گناه مرا و نزدیک کند بسوی خدای من گفت ابویزید پاکشو آسان کنای

نقيه موقفي او طرمن اشتكاء بهته ناجتني نفسي يا ابا زيد هذه نخرة

سخن خود را در واساخت طعنت بار کله سخت بن اندوه خود سخن گفت بن جان من کرای ابازید این خشت

صيد فتمر عن يد وايد فانهضت من نجتي انتهاض الشهم والحرط

از شکار ساپ بچین آستین از دست فوت پس برخاستم از نشستگاه خود مجو برخاستن تیز خاطر و برآدم

من الصف لحظ السهم فلحظ انها الاروع الذي خاف مجدا وسودد

ار صف بجو برآمدن تیر دیدم ای سردار یکه الاشه از روی بزرگی و سروری

والذي تبغي الرشاد ليصوبا به غدا ان عندي علاج ما بث منه مهد

وای کسیکه میخواهد راست را تا نجات یابد بوی فردا هرآئنه نزد من تیمار چیزیست که کشتی ازان بگیرد

فاستهما بحبية عادرية ملدا انا من ساكني سروج ذوي الدين والهدى

پس بپرسید از حالیکه شگفت است که گذاشت مرا تحیر من از باشندگان شهر سروج که خداوندان دین و راه رستند

كنت ذا ثروة بها ومطاعا مسودا مربعي ما بين الضيوف ومالي

بودم خداوند انگری در ده شده بسردار خانه من جای اجتماع مهمانان بود و مال من برای ایشان گذاشته شده

اشتري الحمد بالمنى واقي العرض بالجدا لا ابالي بنفس طاح في البذل والندى

میخریدم ستایش را بعطایا و نگاه میدارم آبرو را با دهش پروا نمیدارم بحال بسیار کنا بوشده در بخشیدن و عطا

اوقد النار يا يفاع اذا الكلب اخذا ويراني المومل ون ملاذا ومفصدا

روشن میکنم آتش را در جای بلند چون فرود آید بیرامد آتش را و میبینند مرا امیدواران جای پناه و جای آویزش

لم يشم بارق صيد فاغتنى ليشكل الصلا والاراما فاتبعن وقدح زندي فاصلا

نه دید ابروی صیدی مرا تشنه پس بگشت بحالیکه کلکند تشنگی را امید چنین نه قصد کرد جوشند آتش زدن چقماق مرا پس بارنزدیک

طالما ساعد الزمان فاصبحت مسعدا + فقضى الله ان يغير ما كان عودني

دیرست کہ موافق کردہ زمانہ بس گشتم نیک بخت پس حوالت خدا اینکہ دگر گون کند انچہ عادت کردہ مرا

الزم الارض بعد ضغن تولدا + فاستباحوا حرمتي من صادفوا موجدا +

بر و میزاد در زمین ایشان کینہ گرد پیدا شد پس حلال پنداشتند مال کسی را کہ یافتند ورا مسلمان

وجوا كل ما استتر بها لي معاندا + فطرحت في البلاد طريدا مشردا +

و فاکردند تمامی چیزکہ پنہان بود مرا و انچہ ظاہر بود پس افتادم در شہرہا دور کردہ راندہ

احتيج الناس بعد ما كنت من قبل مجتدى وترى بي خصاصة اتمنى لها

عاجت آرند مردم پس از انکہ بودم پیش ازین عاجت کردہ شدہ و بینی برای من درویشی کہ آرزو میکردم برای

الردا والبلاء الذي بزه شمل انسي تبددا استبانوا ابنتي التي اسروها لتفقدا +

پاکی و بلائی کہ بافت جمعیت محبت من پریشان شد برادر خویش دختر من ست کہ عمد کردند ویرا تا دریابند

فاستبن مخبتي ومدي الى نصرتي يدك واحوني من الزمان فقد جاروا واعتدى

پس بدان عاجزی مرا و دراز کن بسوی یاری من دست خود و پناہ دہ مرا از روزگار پس بر آنہ ستم کردند و از حد گذشت

واعني على فكاك ابنتي من يد العدا فعسى نحيي المآثر عمن تمردا + وبه تقبل

و یاری کن بر رہانیدن دختر من از دست دشمنان پس باین محو میشود گناہان از کسیکہ نافرمانی کرد و سبب او پذیرفتہ

الارنا به ممن ترهدا وهو كفارة لمن زاغ من بعدها اهتدى + ولئن قمت

رجوع نمود از کسیکہ گذشت خوش زندگانی آن کفارست برای کسیکہ کج رو بد پس از انکہ راہ یافت و بر آنہ اگر برخاستم

منشدا فلقد فهت مرشدا قابل النصح والهداية واشكر لمن هدى + فالحج

سرود خواننده پس بر آنہ من گفتم حاجیانرا کہ رہنما بودم پس بپذیرید پند را و رہنمونی را و سپاس کنید کسی را کہ رہنمود و خواندی کہ

الان بالذي ستنسى لحنا + قال ابو زيد فلما امتهدت هذي وقوم

اینک بچیزکہ آسان باشد نا شنودہ بگفت ابو زید پس چون ہموار شد مرا این و گروہی کلام خود را و بکنار افتادند

المسترل صدف كليتي اعراه الفرم الى الكلم بمواساتي ورغبه تكلف

خواہشمند ست دلستی قصیدہ مرا از کہن او را خواہش او سوی بخشیدن بخشش من و رغبت داد او را بجست

التكلف بحمل الكلف بمقاساتي وضحك لي على الحاوزة وضحك لي بالعدة الوازرة

محبت بر دوانیدن رخصتها و بیخ کشیدن من پرداد را بانجام کار کردن و داد مرا اسباب بسیار

فانقلبت إلى وكري وحانجح مكري وقد حصلت من صنع المكيدة على

پس برگشتم بسوی خانه خود شادان بفیروزی فریب خود و بحسن آماده شدم از بهر فریب

سوء العزيمة ووصلت من حوك القصيدة إلى لوك العصيدة قال الحارث

سوء عزیمت و پیوستم از بافتن قصیده سوی خائیدن حلوا گفت حارث

بن همام فقلت له سبحان من أبدعك فما أعظم خدعك فاستغرب في

بن همام پس گفتم او را پاکست خدایرا که آورید ترا پس چه بزرگست فریبهای تو پس مبالغه کرد در

الضحك ثم أنشد غير مرتبك نظم عش بالخداع فأنت في دهر بوم كار

خندیدن باز خواند بحالیکه آمیزش نکند بنوعی بگیر روزگی کن فریب پس تو در زمانه بسی کبر است هنر

بيشه وأدر قناة المكر حتى تستدير رحا المعيشة وصل الشور فإن تعد

سازد و بگردان نیزه فریب تا آنکه بگردد آسیای روزگانی و بگار کن گاو را پس اگر دشوار بود

صيدها فاقنع بكريشة وأجن الثمار فإن تعنك وخز نفسك بالحشيشة

شکار کردن او پس قناعت کن بپراو و بچین بار را پس اگر دوت ستوه دارد ترا پس خوش شو دل خود را باکیا خشک

وأرح فؤادك إن بادهر من الفكر المطيشة فغاير الأحداث يؤذن

و آسایش ده دل خود را اگر سازد با تو روزگار از اندیشه سبک کننده و بزن جزو پس اختلاف آنها آگاه میکند

باستحالة كل عيشة المقامة التاسعة والأربعون الساسانية

بگرگون شدن هر زندگی مقامه چهل و نهم مشهور بساسانیه

حكى الحارث بن همام قال بلغني أن أبا زيد حين ناهز القبضة وأبزه قياد

حکایت کرد حارث پسر همام گفت رسید مرا که پرانندا بازید وقتیکه نزدیک رسیده قبض روح را و ربوده او را کشید

الهرم المنهضة أحضر ابنه بعدما استجاش ذهنه وقال له يا بني إنه

پیری برخاستن را حاضر کرد پسر خود را پس از انکه جمع آورد ذهن خود را و گفت ای پسر کی من

قَدْ دَنَا ارْتِحَالِي مِنَ الْفَنَاءِ وَالْكُلُّ مِنْ وِرْدِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ بَعْدَ الْوُرُودِ

نزدیک رسید کوچیدن من از سرای فنا و هر کشیدنی را نوشیدنی است و تو بعد از من

عَهْدِي وَلَيْسَ عَلَى الْكَتِيبَةِ السَّاسَانِيَّةِ مِنْ بَعْدِي وَمِنْكَ لَا نَوْعُ الْعَصَا

پیمان من بستی و سردار لشکر ساسانیه هستی پس از من و مانند تو کوفته نمیشود برای چوبه

وَلَا يَنْبَغِي بِطَرْقِ الْعَصَا وَلَكِنْ قَدْ نُدِبَ إِلَى الْإِذْكَارِ وَجُعِلَ صَيْقَلًا

و نگاه نمیشود بزدن شمشیر و لیکن هر آینه مستعد مرا پند دادن و کرده شده شحنه

لِلْأَفْكَارِ وَإِنِّي لَأُوصِيكَ بِمَا لَمْ يُوصِ بِهِ شِيثُ الْأَنْبَاطَ وَلَا يَعْقُوبُ بَنِيهِ

برای پیمانها و هر آینه من وصیت میکنم ترا بچیزیکه وصیت نکرد بآن حضرت شیث فرزندان را و نه یعقوب علیه السلام اولاد خود را

فَاحْفَظْ وَصِيَّتِي وَجَانِبْ مَعْصِيَتِي وَاحْذَرْ مِثَالِي وَافْقَهْ أَمْثَالِي فَإِنَّكَ

پس نگهدار پند مرا و کنار کن از نافرمانی من و بپرهیز بطریق من و بشناس داستانهای مرا چه نزدیک

اسْتَصْحَبْتَ سَلْمَى وَاسْتَصْبَحْتَ بِضُحَى طَابَ مَعَاشُكَ وَطَالَ انْتِعَاشُكَ

ناصح پنداشتی پندرا و روشنی حاصل کردی بصبح من نیکو شود زندگی تو و دراز شود بلندی مرتبه تو

وَآمْرَعْ خَانَكَ وَارْتَفِعْ دُخَانُكَ وَلَمْ نَبَذْتَ مَشُورَتِي وَتَنَاسَيْتَ

علف تو پر خواهد بود سرگین تو و بلند خواهد شد دود تو و اگر انداختی طریقه مرا و فراموش کردی

سُورَتِي قَلَّ بِعَادُ أَتَافِيكَ وَنَهَدَ أَهْلُكَ وَرَهْطُكَ فِيكَ يَا بُنَيَّ

اندرز مرا کم شود نکشنهای تو و بی رغبت باشند مردمان تو و کرده تو و درنگ ای پسر کن

إِنِّي جَرَّبْتُ حَقَائِقَ الْأُمُورِ وَبَلَوْتُ تَصَارِيفَ الدُّهُورِ فَرَأَيْتُ الْمَرْءَ يَنْشَبُ

بر آزمودم حقیقتها را و آزمودم گردشهای زمانها را پس دیدم آدمی را که بند میشود

لَا بِنَسَبِهِ وَالْفَحْصُ عَنْ مَكْسَبِهِ لَا عَنْ حَسَبِهِ وَكُنْتُ سَمِعْتُ الْعَالِمَ

نه بنژاد او و تفتیش از مال او نه از بزرگی او و

الْعِمَارَةُ وَالتِّجَارَةُ فَالزِّرَاعَةُ وَالصِّنَاعَةُ فَمَا اسْتَتَمَّ هَذِهِ الْأَرْبَعَ لَحَظَ أَيَّامَهُ

آبادانی و سوداگری و کشتکاری و پیشه پس هر که تمام کرد این چهار را شمرد کدامی آنها

أيها أوفق وأنفع فما الحمدت منها معيشة ولا استرغدت فيها عيشة ما

كه اى آنها سازوارتر و نفع دهنده تر پس محمود نيافتم از آنها معيشت و نه نيكو و وسيع يافتم دران زندگانى

دون الولايات وخلس الامارات فكاضغاث الاحلام والعي بالتسبب بالكلام

قدرتهاى حكومتها و ربودهاى فرمان روائيها پس مجموعهاى تزوير و حيلت و سبب آمدن بكلام

وناهيك غصة بمرارة الفطام وأما بضائع التجارات فعرضة للخاطرات

واسندست ترا از آمدن تلخى از شير باز كردن ولكن مالهاى سوداگريها پس نشانه است براى ترسها

وطعمة للغارات وما أشبهها بالطيور الطيارات وأما اتخاذ الضياع و

وخوردنيست براى ببران وچه خوش مشابهت دارد آن مال بپرندگان پرنده و لكن كردن زمين و

التصدي للازدراع فمنهكة للاعراض وقيوده عائقة عن الارتكاض و

پيش آمدن براى كشتكارى پس سبب فرسودگيست رآبروها را و بندهاى بازدارنده است از دويدن و

فلما خلاربها عن اذلال ورزق روح بال وأما حرف أهل الصناعات

آنرا پست كردنى باشد صاحب آن از خوارى يا روزى داده بسوداگر آرام دل و لكن پيشهاى صاحب پيشگان

فغير فاضلة عن الاقوات لانافقة في جميع الاوقات ومعظمها متعب و

پس زايد نيست از خورشها و نه رواج دارنده در همگى زمانها و بيشتر ازان بسته شغل است

بشبيبة الحيوان ولكن ما هو بارد الغنم لذيذ المطعم صافي المشرب وفي المكسب

بجوانى زندگى و نديدم چيزى را كه آن آسان غنيمت باشد خوشمزه باشد تيره نباشد آبخور او بسيار باشد آن

الا الحرفة التي وضع سماسان اساسها ونوع اجناسها واضرم في الخافقين

مگر پيشه كه نهاده است سماسان بنياد آنرا و گوناگون كرد نوعهاى اجناس آنرا و افروخت در مشرق و مغرب

نارها وأوضح لبني غبراء منارها فشهلت وقائعها مغلسا واخترت سيمها

آتش او و هويدا كرد براى محتاجان نشانهاى او پس حاضر شدم حوادث آنرا حالانكه مشهور بودم و گزيدم علامت آنرا

لي ميسما اذ كانت المتجر الذي لا يبور والمنهل الذي لا يغور والمصباح

براى خود زيبائى چونكه هست اين حرفه تجارتيكه كاسد نشود و سرچشمه كه بزمين فرو نميرود و چراغى

CC-0. Mumukshu Bhawan Varanasi Collection. Digitized by eGangotri

الَّذِي يَعْشُو إِلَيْهِ الْجَهُولُ وَيَسْتَصْبِحُ بِهِ الْعُصَمُ وَالْعُقُودُ وَكَانَ أَهْلُهَا أَعَزَّ قَبْلَ

کہ می بیند سبوی او تمامی مردم و روشنی میگیرند بسبوی او کوران و بیخبران و بیستند صاحبان آن خود را بزرگتر

وَأَسْحَقَ جِيلٍ لَا يَرُدُّهُمْ مِنْ حَيْفٍ وَلَا يَقْلِعُهُمْ سَلُّ سَيْفٍ وَلَا يَخْشَوْنَ نَكْبَةَ

وشکوهترین اهل زمانه و نمیبازدایشان را آسودن ستم و بی آرام میکند ایشان را کشیدن شمشیر و نمی ترسند زبر

لَا يَنِيخُ وَلَا يَدِينُونَ لِإِبَانٍ وَلَا شَاسِعٍ وَلَا يَهَابُونَ مَنْ يَرُوعُ وَلَا

نمیشینند او فرمان نمی پذیرند برای نزدیک و دور و نمی ترسند کسی را که در خشید و غرید و

يَعْدِلُونَ بِمَنْ قَامَ وَقَعَدَ آنِيَتَهُمْ مِنْهُ وَقُلُوبُهُمْ مَعْرُوفَهُ وَطُعْمَهُمْ

باک ندارند از کسیکه برخاست و نشست انجمنهای ایشان با کنند بدی و دلهای ایشان خوش میشند و خوردنیهای ایشان

مَعْجَنَةٌ وَأَوْطَانُهَا مِنْ نَجْلَةَ أَيْنَمَا سَقَطُوا لَغَطُوا وَحَيْثُ مَا الْخَرَطُوا خَرَطُوا

شتاب آورده میشود و وطنهای ایشان خ بر بان است هر جا که می افتند میجهند و هر جا که در آمدند چیره می کردند

لَا يَحْرُزُونَ أَوْطَانًا وَلَا يَقُودُونَ سُلْطَانًا وَلَا يُمَارِسُونَ أَعْدَاءً وَلَا خِصَامًا وَلَا

میگیرند جای پادشاهان و نمیترسند پادشاه را و ممتاز و جدا نمیشوند از هر زمانی که باد اراده کند کردن ایشان

تَرُوحُ إِبِطَانًا فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ يَا أَبَتِ لَقَدْ صَدَقْتَ فِيمَا نَطَقْتَ وَلَكِنْ

بسلام کند شکم سیر با پس گفت او را پسرش ای پدر من براستی راست گفتی در چیزیکه گویا شدی ولیکن

دَقَقْتَ وَمَا فَقَقْتَ فَبَيِّنْ لِي كَيْفَ أَقْطِفُ وَمِنْ أَيْنَ تُؤْكَلُ الْكَتِفُ فَقَالَ

مجمل گفتی و تفصیل نکردی پس بیان کن مرا که چگونه میوه بچینم و از کجا خورده میشود شانه پس گفت

لَهُ يَا بُنَيَّ إِذَا لَاقَيْتَ بَابَهَا وَالْتَمَسْتَ جَلَبَهَا وَالْفِطْنَةُ مِصْبَاحُهَا وَالْفِقْهُ

او را ای پسر کم من چون بر سیکه آمدی دروازه او جستی جلو او است و زیرکی چراغ او است و دانش

سِلَاحُهَا فَكُنْ أَبْعَدَ مِنْ قُطْرُبٍ لِأَمْرِهَا مِنْ جُنْدُبٍ وَأَنْشَطَ مِنْ ظَبْيٍ مُقَيَّرٍ

سلاح او است پس تو گردنده باش از مرغ قطرب در بودن از ملخ نر و چابکتر از آهو روده در قیر

وَأَسْلَطَ مِنْ ذِئْبٍ مُثِيرٍ وَأَقْتَحَ مِنْ حَيَّاتِ صَيْهَدَ وَاقْرَعْ بَابَ رَغْبَةٍ

و غالبتر از گرگ پنگی کننده و برتر آتش زننده بهیزم خود را بکوشش خود و بکوب دروازه خواهش خود را

بَابُ رَعْيِكَ لِسَعْيِكَ وَحَبِّ كُلِّ فَجٍّ وَخُضِّ كُلِّ لُجٍّ وَانْهَجْ كُلَّ رَوْضٍ دَالِجٍ

در خواندن خود را بکوشش خود و طلع کن بر راه را و فرود آ بر آب رفت را و مشو کن بر نرم وار راه میدار

دَلُوكَ إِلَى كُلِّ حَوْضٍ وَلَا تَسَأَمِ الطَّلَبَ وَلَا تَمَلَّ الدَّأْبَ تَفُكَّ مَكْتُوبًا عَلَى عَصَا

دلو خود را بسوی هر آب کیر و ملول مشو از جستن و شوه میا ندر طریقه کوشش پس بود نوشته بر چوبدستی

شَيْخُنَا سَاسَانُ مَنْ طَلَبَ جَلَبَ وَمَنْ جَدَّ وَجَدَ وَإِيَّاكَ وَالْكَسَلَ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ الْفَقْرِ

خواجه ما مسمی ساسان کسیکه جست کشید مطلوب را و کسیکه کرد دریافت جنبید بیزکن از سستی چرا که آن نشان درویشی است

وَلُبُوسُ ذِي الْبُؤْسِ وَمِفْتَاحُ الْمَتْرَبَةِ وَلِقَاحُ الْمَتْعَبَةِ وَشِيمَةُ الْعَجَزَةِ الْجَهَلَةِ

و جامه خداوند سختی و کلید درویشی و شتران رنج و سفتند دوی فرومایکان و نادانان است

وَسِنَّةُ الْأَكَلَةِ النَّكَلَةِ وَمَا اشْتَارَ الْعَسَلَ مَنِ اخْتَارَ الْكَسَلَ وَلَا مَلَأَ

و عادت خاسر فرومانده و بیرون نیاورد انکه بر کسیکه گزید سستی را و بر نکرد

الرَّاحَةَ مَنِ اسْتَوْطَأَ الرَّاحَةَ وَعَلَيْكَ بِالْإِقْدَامِ وَلَوْ عَلَى الضَّرْغَامِ فَإِنَّ

کف دست را کسیکه نرم نخرد آسایش را و لازم کیر پیش رفتن را اکرچه بر شیر باشد چرا که

جُرْأَةَ الْجَنَانِ تُنْطِقُ اللِّسَانَ وَتُطْلِقُ الْعِنَانَ وَبِهَا تُدْرَكُ الْحُظْوَةُ وَتُمْلَكُ الثَّرْوَةُ

دلیری دل کویا میکند زبان را و سزید به لکام را و بآن یافته میشود مرتبه بلند و بملک آورده میشود کنج

كَمَا أَنَّ الْخَوَرَ صِنْوُ الْكَسَلِ وَسَبَبُ الْفَشَلِ وَمَظَنَّةُ الْمَلَلِ وَمَخْبَأَةُ الْأَمَلِ

چنانکه بزدلی صفت فرومایکان است و باعث بددلی است و سبب سستی برای کار است و سبب نومیدی از امید است

وَلِهَذَا قِيلَ فِي الْمَثَلِ مَنْ جَسَرَ أَيْسَرَ وَمَنْ هَابَ خَابَ تَرَى أَبْزَيَا بَنِي فِي بَكُورِ

و ازین سبب کفته شده در مثل کسیکه دلیری کرد بدست کرد و کسیکه ترسید زیان دید و دانست مازیدن آن پسر کرمس در بامداد

أَبِي رَاجِرٍ وَجُرْأَةِ أَبِي الْحَارِثِ وَحِزَامَةِ أَبِي قُرَّةَ وَخَتْلِ أَبِي جَعْدَةَ وَعَسَكَ

راع و دلیری شیر و احتیال آفتاب پرست و دویدن کرک و آز

أَبِي عَقْبَةَ وَنَشَاطِ أَبِي وَثَّابٍ وَمَكْرِ أَبِي الْحُصَيْنِ وَصَبْرِ أَبِي أَيُّوبَ

خرید و چستی آهو و دزد روباه و شکیب شتر

نظم

وتلطف بي عزوان وتلون بي براعش ولخلب بصوع اللسان واخدع

دری گریه ورکارنگی بزن بکار بین وفریب کن بشیرینی گفتار خود ودیگر کن

بسحر البيان وارتد الشوق قبل الجلب وامتر الضرع قبل الحلب وسائل

بجادوی فصاحت وبجو بازار را پیش از چیز یکه پیش گیرند برای فرو خش حال بستان را پیش از دوشیدن شیر وسوال کن

الى المكان قبل المنتجع ودمث لجنبك قبل المضطجع واشحذ بصيرتك

مسافر را پیش از جستن کار وبار وزم کن فرش را برای پهلوی خود پیش از بر پهلو خفتن وروشن کن ذهن را

للعيافة وانعم نظرك في القيافة فان من صدق توسمه طال تبسمه ومن

برای فال گوئی وتنگو کن دیدن خود را در شناختن حال مردم تا آنرا چه هر آنکه کسیکه راست باشد نظر او دراز باشد خنده او وکسکه

اخطات فراسته اطالت عبوسه وكن بابي خفيف الكل قليل الدلل

خطا کرد دانائی او درنگ کند شکار او وبتو ای پسر کابین سبکبار اندک دلبری از من

راعبا من العلل قانعا من الوبل بالطل وعظم وقع الحفير واشكر على النقير

پرکرامت از دوباره توشیدن قناعت کننده از باران بزرگ بارانهای ریزه ورزگران آبادان خوار نشمرنده وسپاس گو بر شکاف حسیر را

ولا قنط عند الرد ولا تستبعد نجح الصلد ولا تيأس من روح الله

ولو سید مشو هنگام بازگرداندن ودور مشمار چگیدن سنگ سخت ولو سید مشو از رحمت خدا تعالی

انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون واذا خيرت بين ذرة

هر آئینه شان اینست که نومید نباشند از رحمت خدا مگر گروهی که کافر شدند ودر گاه اختیار دادن شوی میان چیز اندک

منقودة وقدرة موعودة فمل الى النقد وفضل اليوم على الغد فان

که در حال داده شده وگوهر یکه وعده کرده شده پس غنیمت کن بسوی خود وبزرگ دار امروز را بر فردا چرا که تخفیف

للتاخير آفات وللغد اتيدوات وللعدات معقبات وبينهما وبين

برای درنگ آفتهاست وبرای صبرها تغیرهاست وبرای عدها بازدارندهاست ومیانه او ومیانه

الخير عقبات واى عقبات وعليك بصبر اولي العزم ورفق ذوي الحزم

وفای عده مشقتها وچه بسیار مشقتها وبپوشش کن لشکیب خداوندان آهنگ ورزی خداوند هوشیاران

دو بے الحزم وتجانف فی المشط فی تحلوق الخلق البسط وشب البذل بالضبط
صاحبا هوشیاری وکناره کن دشتی از هلاکنده ها وخوکیرا جوی نیکو وبیابیز بخشش را به نگهداشتن و
قید العلم بالربط ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل
بند کن دم را بستن ومگردان دست خود را بسته بسوی گردن خود وبهنا مکن آنرا تا مانی
البسط فتبقی بلا ثوب یواریک فیه کما قعدت عنه حیلک واسع عنه
پهنا کردن وبه کاه سازواری نکند ترا آشهری فرود آید ترا در وی سختی پس قطع کن امید خود را ودور کن از آن
حیلک فخیر البلاد ما حملک ولا تستثقلن الرحلة ولا تکثرهن النقلة فان
شر خود را پس نیکوترین شهرها است آنکه بردارد وبارترا وکران نپندارد کوچیدن را ونازیدن انتقال را چه اگر نه
اکلام شر بعضنا واشیاخ عشیرتنا اجمعوا علی ان للرحلة برکة وللطرق سعة
ما وان طریقه ما وخواجگان قبیله ما اتفاق کردند برنیکی بجنبش جستن برکت ست مر شهری شهری فسحت ست
علی من زعم ان الغربة کربة والنقلة مثلة وقالوا هی تعلة من اقنع بالرذیلة ورضی
بر سید گفت ترا سه خلاف بد وسخت وفتن شهری زشت مثلت گفتند که آن زبونیست که قناعت کند باخوی بد
بالخسف وسوء الکیلة فاذا ازمعت لاغتراب فاعدد له الصاحب الجار قبل
بازمای بد وکمی پیمانه وهرگاه عزم کردی سفر را آماده گردی مر آرا وچه نیکست توشه دان پیش از رفیق
المسعد من قبل ان تصعد فان الجار قبل الدار والرفیق قبل الطریق نظم
یاری کننده را پیش از آنکه برآئی چه آنکه برآئی همه پیش از خریدخانه ست رفیق پیش از راه
خذها الیک وصیة لم یوصها قبلی احد غراء حاویة خلاصات المعانی
بگیر آرا بسوی خود اندرنیکو نگفت آنرا پیش ازمن کسی روشن جمع آرنده گزیده فوائد را
والزید فضتها تنقی من محض النصیحة واجتهد فما عملت بما مثلیه عمل
وخلاصها او را پاکیزه کردم آنرا بمحض پاکیزه کردن کسیکه خالص کند پندرا وکوشش کند در پس کار کنان بچیزی که توشم آنرا بچو کار
البیب الی الرشد حتی یقول الناس هذا لشبل من ذاک الاسد ثم
دانای صاحب راه یافتن تا آنکه گویند مردم این بچه شیر ست ازان شیر باز

قَالَ لَهُ يَا بُنَيَّ قَدْ أَوْصَيْتُ وَاسْتَقْصَيْتُ فَإِنْ قَدَرْتَ عَلَى مَا أَمَلْتُ فَمَنْ أَعْنَتَ
گفت پسر زید او را ای پسر کہ من ہر آئینہ پند گفتم ترا و بپایان رسانیدم پند را پس اگر بر وے کنی این چہ خوش ست مر ترا و
فَأَهَمَّكَ اللَّهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ فَأَرْجُوَنَّ لَا تُخَلِّفَ ظَنِّي فِيكَ فَقَالَ لَهُ
پس حسرت از تست و خدا قائم مقام من ست بر تو پس امید دارم انکہ خلاف نکنی گمان مرا در حق تو پس گفت او را
أَبُتْهُ يَا أَبَتِ لَا وَضَعَ عَرْشُكَ وَلَا رُفِعَ نَعْشُكَ فَلَقَدْ قُلْتَ سَدَادًا وَعَلَّمْتَ
پسر او ای مژده باد ترا ای پدر نہ فرو افکند و مباد تخت تو و بر داشتہ مشود جنازہ تو ہر آئینہ گفتی راست و صواب و آموختی
رَشَادًا وَنَحَلْتَ مَا لَمْ يَنْحَلْ وَالِدٌ وَلَدًا وَلَئِنْ أُمْهِلْتُ بَعْدَكَ وَلَا ذُفْتُ
براہ راست پسر را و دادی آنچہ نہ دہد پدر فرزند را و ہر آئینہ اگر گذاشتہ شوم پس از تو و نچشم
فَقْدَكَ فَلَأَنَا أَدْيَنُ بِآدَابِكَ الصَّالِحَةِ وَلَأَنَا أَقْدَرُ بِآثَارِكَ الْوَاضِحَةِ حَتَّى
گم شدن ترا پس ہر آئینہ خواہم گرفت طریقہای ترا کہ نیکو ند و پیروی خواہم کرد نشانہای ترا تا آنکہ
يُقَالَ مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ وَالْغَادِيَةَ بِالرَّائِحَةِ فَهَنَّأَ بُو زَيْدٍ
گفتہ شود چہ خوش مانند ست امشب دیشب را و ابر بامداد با ابر شبانگاہ پس شاد شد ابو زید
لِجَوَابِهِ وَابْتَسَمَ وَقَالَ مَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَاخْتَبَرْتُ أَنَّ
از پاسخ او و تبسم نمود و گفت کسیکہ مانند شد پدر خود را پس ستم نکرد گفت حارث بن ہمام پس خبر دادہ شدم بر آنچہ
بَنِي سَاسَانَ حِينَ سَمِعُوا هَذِهِ الْوَصَايَا الْحِسَانَ نَسَخُوهَا عَلَى وَصَايَا لُقْمَانَ وَ
فرزندان ساسان ہرگاہ بشنیدند این پندہای نیکو بر نگاشتند آنرا بر پندہای لقمان حکیم و
حَفِظُوهَا كَمَا تُحْفَظُ أُمُّ الْقُرْآنِ حَتَّى أَنَّهُمْ لَيَرْوُونَهَا إِلَى الْآنِ أَوْلَادَ مَا لَقَّنُوا الصِّبْيَانَ
یاد کردند آنرا چنانکہ یاد کردہ شود سورۂ فاتحہ تا آنکہ ایشان میدہند آنرا امروز بہترین چیزیکہ آموزند آنرا بکودکان
وَانْتَفَعَ كَمْ مِنْ نَخْلَةِ الْعِفْيَانِ الْمَقَامَةُ الْمَخْزُونَةُ الْبَصْرِيَّةُ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ هَمَّامٍ
و نافع ترند ایشان از عطیۂ زر خالص مقامہ نجاہم مشہور بہ بصریہ حکایت کرد حارث بن ہمام
قَالَ أَشْعَرْتُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ هَمَّا بِحَرِيٍّ سُعَارُهُ وَلَاحَ عَلَيَّ شَعَارُهُ وَكُنْتُ
گفت بیاگاہ شدہ شدم در بعض روزہا اندوہیکہ دشوار بود بر من فروختگی او و پیدا شد بر من علامت او و بودم کہ

سمعت بان غشيان مجالس الذكر وغواشي الفكر فلم ارالاطفاء
کہ میشنیدم مرانبہ را در امدن انجمنہای یاد الٰہی و در میگذاند و بہا اندیشہا پریشان میشد بچارہ برای کشش
من الجمرة الا فصد الجامع بالبصرة وكان عن ذاك فاهوى المسا
از انش مگر آہنگ مسجد جامع کہ در بصرہ است و بود مسجد ہنگام قصد من معمور مسندا
شفوة المولد حتى من بياضه ازاحم الكلام ويسمع في اخباته صرير الاقلام
بسیار بود مردم انجورہای او چیدہ بشد از باہمای او شکوفہای سخن و چیدہ میشد در کنارہای او آواز خامہا
فانطلقت اليه غير وان كلا على شان فلما وطئت حصاه واستشعر
پس رفتم بسوی او بجا لبکہ تمام نبود دم و نہ مرا بندہ بود دم بر کہا پس چون بر پا کردم شکوہای او را و بیم بردا شتہ مرا
اقصاه ترا ای لذ واظما ربالية فوق صخرة عالية فقد عصبت
پایان او را منوا رشدہ مر اصحاب جا مہا کہ بہ بالای تشکی بلند ہدایہ کردہ کرفتہ بود او را جا مہا
لا يحصى عديدهم ولا ينادى وليدهم فابتدرت قصده وتوسطت ورده
کہ شمار کردہ نمیشد عدد ایشان و آواز دادہ نمیشد کودک ایشان پس شتاب ودی کردم سوی او و در آمدم انجور را
ورجوت ان حد شفاء عنده فلم ازل انتقل في المراكز واغض للاكز والهاكز
وامید داشتم اینکہ بیابم تندرستی خود را نزد او پس ہمیشہ بودم کہ نقل میکردم جا ہا نشستن را و بہم میشدم کہ در بند
الى ان جلست بجاهه وبجنبته من اشتباهه فاذا هو بشيخنا الشريف
تا آنکہ نشستم رو برو ی او و بطور یکہ ایمن شدم بہ شبہ کے او را پس ناکاہ او خواجہ ما ابو رشید سرور ست
لا ريب فيه ولا لبس يخفيه فكبر لي بمرآه همي وافضت كتيبة غمي وحين رآني
خللے در و نہ پوشیدنی کہ پنہان کند او را پس فرا رسید امید او اندوہ من بر پشان شد لشکر اندوہ من ہر کاہ دید مرا
وبصر بمكاني قال يا اهل البصرة رعاكم الله ووقاكم ووفقاكم فما اضوع
و در بہا مکان مرا گفت ای باشندگان بصرہ نگہدار و شما را خدا و محفوظ دارد شما را و توانا کند بر ہر کہ شما را پس چہ
ريا كم وافضل مزايا كم بلدكم الذي في البلاد طهرة وازكاها فطرة وافسحها
خوشبوی شما و چہ بزرگ ست فضائل شما شہر شما کہ این شہر پاکیزہ ترست از روی پاکی و پاکترین شان از روی فطرت و فسیحہا

رقعة وآمرعها بجة وآفوها قبلة وأوسعها دجلة وأكثرها نخل

انبوه وبیاه وفراخ‌تر میان آن انبوه و آب و طرف راست میان آن انبوه دیلمی و فراخ‌تر از آن انبوه دیلمی نهر و بیشتر بستان از روی نهر

وبجلة وأحسنها تفصيلا وجملة دار البلد الحرام وقبالة الباب و

و آنکه از زمین بیشتر و نیکوتر بین آن روی تفصیل و اجمال دیلمی خانه کعبه است و پیش روی کعبه و

المقام وأحل جناحي الدنيا والمصلى المؤسس على التقوى لم يبتن بيوت

مقام ابراهیم است یکی از دو پاره دنیاست و شهری بنا کرده شده بر پرهیزکاری آلوده نشد بناهای

النيران لا طيف فيه ولا وثان ولا يحل كل دميه لغير الرحمن ولا لله

آتش و گردانیده شد در وی بتها و سجده کرده شد بر زمین آن بجز خدای بخشنده خداوند جاها

المشهودة والمساجد المقصودة والمعالم المشهورة والمقابر المزورة و

گرد آنجا حاضر شوند و مسجدهای قصد کرده شده و نشانهای مشهور است و مقبره‌ها زیارت کرده شده و

الآثار المحمودة والخطط المحدودة به تلتقي الفلك والركاب والجنات

نشانهای ستوده و خداوند خانهای معینه در وی جمع میشوند کشتیها و ستران و راههای

والضباب والحادي والملاح والقائض والفلاح والناشب والراعي والشا

سوسماران و راننده شتر و کشتیبان و شکاری و کشاورز و بردارنده و بردهنده شتران

والنا وله آية المد القائض والجزر الغائض وأنا أنبئكم ممن لا يختلف

و شنا و مر او را است نشان افزونی سیاهیل آبی فرو خوابنده و لیکن ما پس کسانی هستیم اختلاف نکنیم

خصائصهم شتان ولا ينكرها ذو شنآن هما وكم طوع رعية للسلطان

خاصیتهای شان دو کس و انکار نمیکند آنرا صاحب دشمنی جماعت شماریست فرمان بردار تر است برای پادشاه

واشكرهم للإحسان وزاهدهم أورع الخليقة وأحسنهم طريقة على

و سپاسدارترین شان مر نکوئی او را و زاهد شما پارساترین آفریده ست و نیکوترین شان راه است از روی روش

الحقيقة وعلمكم علامة كل زمان والحجة في كل أوان ومنكم من استنبط

حقیقت و عالم شما علامه هر روزگار ست و دلیل ست در هر وقت و از شما کسیکه بیرون آورده است

من ينتظم علم النحو وضعه الاعلامة ميزان الشعر ما اخترعه الخليل

فجر لا ولكم فيه لباطول والقنح العلوان شئتم فانتم وما

نازشی مکنید برای شما در وقت کامل است و نیز آخرین نماز است و اگر خواهید پس شما را ادا کنید و اگر

ثم انكم اكثر اهل مصركم مؤذنين واحسنهم الشك توانين بكر اقلد

پس هر آینه شما بیشتر باشید از مردم شهر بسبب اذان بسبب آنکه مؤذنان نیکوترین شان در عبادت نزد ما اصل نباشد

في التعريف وعرف التسجيد في الشهر الشريف لكم اذا قرت الصابح

در اوقات بعرفا دوخته شود و بلد چه اندیشه باشد طعام در ماه بزرگ مضان مرشما آنجا کاه آرام گیرد و خلقها بخواهد

الصابح تذكار يوقظ النائم ويؤنس القلم فما التسحر فجر كاذب لا يعبأ به

خواب کننده را ذکری بیدار کند خوابنده را و الفت نهد بیدار را و تحمید یزدان صبحی در خیزد و شنوا و

في زيد ولا خير الا وكتاذ ينكر الا سحار دوكد وقال ان في الجامع و

در سرما و زیاده در گرما مگر برای اذان دادن شما در سحر گاهان آواز است بجز آواز باد و بهر دو با

بهذا صدع عنكم النقل واخبر النبي عليه السلام من قبل وبين ان بكم وبكم

باین سبب بیدار شدار شما نقل و خبر داد نبی علیه السلام پیش ازین و بیان فرمود که بهر آینه آواز شما

باكلا سحاركم واعلموا بالفقر قرا لكم بشارة المصطفى وواعاه المصلى كفطن كان

بسحرها بجهود از برای صحت در بیابان پس بسیار کی باد شمار انجوش خبری محمد مصطفی شود کوی باد بر آنشهر شما اگر بیابان

قد عفا وكم يبق منا لا شفا ثم لنه خزن لسانه ختم بيانه حتى حين لا اعا

گرنا پدید شده و باقی نماند اندوکی باز بهر آنشه و بند کرد زبان خود را و مهار کرد سخن خود را تا آنکه دیده شد بنا

وقوف باله فحمار تنفس عمن قد لفوه اوضنت به ابر اثن فسد شم

وشتهم کرده بعد ما مدک پس دم بر کشید بجودم بر کشید کسیکه کشیده شود در آفاضل یکیکه او بخت و بی خنهای

قال ما انذر يا اهل البصرة فيما فيكم الا العلم المعروف ومن له المعرفة

گفت لیکن شما ای باشندگان بصره بس بسیار شما کور در مشهور یا بزرگیها و کسیکه او را علم و دانش هست

وَلَكِنْ مَنْ لِي بِمَنْ عَرَفَنِي بِمَا عَرَفَنِي بِهِ مَنْ لَا يَعْرِفُ مِثْلَ مَعْرِفَتِهِ

وكم فوز غريب برد للسحاب غنيمة فالان فداستنش لا دير ونا و

جانب سر سیاه بود و دلاور جوانے نو بود لیکن ایمان بس آنه کهنه شده بود و غم شد

العوائد واستنار الليل البهيم فليس الندم ان نفع وركبنا لحي قوما قد تبعنا

بیابیت و روشن شد شب سخت تاریک پس نیست مگر خشکی اگر نفع بخشد و در خشن و میل کرواخ شده و

وكنت وبنى الاثار المسندة والاخبار المعتمدة ان اكرم الله تعالى في كل يوم

هشتم کرروایت کرده شده و معتبر اکه بسنده شده و خبرها که استوار اند بر آنه مر شمارا از ضدای تعالی بر کل روز و

نظرة وان سلاح الناس كلهم الحديد وسلاحكم الدعاء والتوحيد فقصدنا

نگریستنے ست و بر آنه سازجنگ مردم تمامی آهن ست و سازجنگ شما دعا و یگانه دانستن خدا از اینجهت قصد کردم

انصى الله وحمل الرجل حتى قمت هذا المقام لا يكون من على عليك ذماسعيت

بجا ایکه لاغر کردم ان سوار را و قطع کردم بکوشش زمین تا آنکه ایستادم در اینجا نزد شما و نیست منتی مرا بر شما بجهة آنکه کوشش کردم

في خلاصي ولا تعبك لي حتى وكلستابغي اعطيتكم بل استدعاء عبيكم وحاجة

در رهائی خود و رنج نکشیدم مگر برای رهائی خود و نمیخواهم عطای شمارا بلکه میخواهم دعای شمارا و نمیخواهم نذر شما

اسوالكم بل استنزل سؤالكم فادعوا الله بتوفيقي للتاب والاعداد لها

مالهای شما را بلکه میخواهم دعای شمارا پس بخواهید از خدا توفیق من بتوبه کردن و آماده کردن برای آن پیش

رفيع الدرجات مجيب الدعوات وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن

بلند کننده مراتب و پذیرنده دعاهاست و او خدائیست که می پذیرد توبه را از بندگان خود و درمیگذرد از

السيئات ثم انشد نظم استغفر الله من ذنب اقارفه ان طشت فيه واعتذه

گناهان پس خواند آمرزش میخواهم خدارا از گناهیکه از حد گذشتم در آن و عذر آوردم

كم حضت بحرا ضلال جهلا وحبت في الغي واعتدا وكم اطعت هواي غدرا

ب حد آدم در دریای گمراهی نادانی و شب رفتم در گمراهی و یاد او کردم و بسا فرمان دادم مرا هوای

واحتلت غفلة وافقت وكم خلعت لعذار رکضا الى المعاصي وما ونيت

او فریب کردم و گشتم و دروغ گفتم و بیگاه شدم نگاه را بجائیکه چنبیدم سوی گناهان و سستی نکردم

وكلما هممت في التخلي للحياء انتهيت فليتني كنت قبل ذلك نسيا

وبا نبات رسيدم وكام زون جستم كناهان وبازنادم ازان پس كاشكى من نبودم پيش ازين نابود

ولم أبل إذ خيرت الموت للحين خيرا من المساعي التي سعيت بالدرت

ونمى چيدم آنچه چيدم پس مرگ بهاى گنهكاران نيكست از رفتارهاى كه رفتم اى پروردگار

عفوا فانت أهل للعفو عني وإن عصيتك كل التراقي وطفقت أتمتم بما عندي

ميخواهم آمرزشش پس تو لائق آمرزش هستى از من اگرچه نافرمانى كردم كفتاى پس آغاز كردم بچيزى كه

بالدعاء وهو يقلب وجهه في السماء إلى أن دمعت أجفانه وبلت رجفانه

دعاى خود را بحالتيكه ميكردانيد روى خود را در آسمان تا آنكه اشك ريخت پلكهاى او و پيدا شد لرزيدن او

فصاح الله أكبر بأنات مارة الإصابة ولغبات غشاوة الإسبابة

پس بلند شد بفرياد الله اكبر پيدا شد علامت پذيرائى دعا و كشاده شد پرده اشك پس

يا أهل البصرة جزاء من هدى من الحيرة فلم يبق في الغواية إلا من سر بالشقوة

اى شنوندگان بصره پاداش كسيكه راه يافت نمايد از سركشتگى پس نماند در قوم مگر كسيكه شاد شد از شادمانى او

فخر له بمسوده قبل عفوه بمسوده وقال يعرف في شكلهم تواضع من الصخرة

افتاد او را بچهره پس قبول كرد عفو او را بسياهى روى او و گفت شناخته ميشود در شكل ايشان تواضعى از سنگ

ثم مضى إلى البصرة فاعتقبته إلى حيث تخالينا وإذا التجسس والتحسس

بعد از آن قصد بصره را پس پى در پى رفتيم تا بجائيكه رسيديم بجائى كه خيال كرديم از جستن و شناختن

علينا فقلت له قد غربت في هذه النوبة فما رأيك في التوبة فقال أقسو

بر خود پس گفتم او را بدرستيكه چيز غريبى آوردى در اين بار پس چيست انديشه تو در توبه پس گفت سوگند ميخورم

بعلام الخبايا وغفار الخطايا لئن سألني العباد عوان دعاء هو لك لجاء

بداننده پنهانيها و بخشنده گناهان هر آينه حال من از عجيب است و بتحقيق دعاى قوم تو پديد آمده

فقلت خذني فصاحا زادك الله صلاحا فقال وإنك لفقهت ثم قام

پس گفتم انجام كن مرا پديد آكردن را افزون كند ترا خدا كوئى پس گفت سوگند ميخورم بتو هر آينه فهميدى پس برخاست

مقام المريب الخادع ثم انقلبت بقلب اللبيب الخاشع فطفقت لمن ضعف
بجای شک اندازنده فریب کار باز برگردیدم با دل آزرده بخدا فروتنی کنند پس نکوئی باد برا کسانیکه کرایند
قلوبهم اليه وقل لمن بانوايد عون عليه ثم رددت عنى وانطلق واوعى القلق
دلهای شان سوی او وبلا کی باد بهلاکی کسیکه کشتند اهل صبره که دعای بد کند بر و باز خست مرا و رد و پیرو مرا بی آرامی
فلم ازل اعانى لاجلاء الفكر واتشوف الى خبره ماذكر وكلما استنشيت خبره
پس همیشه بودم که میکشیدم از بهر او اندیشها و میدیدم سوی آزمایش چیزیکه ذکر کرده و هرگاه پرسیدم خبر او را
من الركبان وجوابه البلدان كنت كمن جاور عجماء او نادى صخرة صماء الى
از مسافران و قطع کنندگان شهرها بودم مانند کسیکه گفتگو کند ستور را یا آواز دهد سنگ سخت را یا
ان لقيت بعدتر اخى لامد وتراقى الكمد بكا قافلين من سفر فقلت هل
انکه دیدم پس از درازی مدت و بلندی اندوه سخت تر سواران برگردندگان از سفر پس گفتم آیا
من مغيبة خبر فقالوا لقد عندنا لخبرا اغرب من العنقاء واعجب من
هست از بعید خبر پس گفتند هرآینه نزد ما خبریست غریب تر از عنقا و شگفت تر از
نظر الزرقاء فسالتهم ايضاح ما قالوا وان يكيلوا لى كما اكتالوا فحلوا
دیدن مساة زرقا پس پرسیدم ایشانرا هویدا کردن چیزیکه گفتند و اینکه بدهند مرا از علم و دانش چنانکه گرفتند پس
انهم الموا بسرج بعدها فارقها العلوج فراوا بازيدها المعروف فلبس
که هرآینه ایشان فرود آمدند در شهر سروج پس از انکه گذشته بود از اکاذران دم پس دیدند آبازید آنرا که مشهور است بایجال پوشید
الصوف وامم الصفوح صاريها الزاهد الموصوف فقلت تعنون دلقا
پشم را و امام شد صفحارا و گردید در انروج ناخدای صوف پارسائی پس گفتم آیا اراده میکنید بدو رقعه
فقالوا انه الان ذو الكرامات فخرجنا اليه النزاع ورايناه فوصفه
پس گفتند هرآینه او الان صاحب خوارق عادت است پس انداخت بسوی او آنند و دیدیم آن حکایت را
لاصناع فارتحلت حلة المعدى وسرت نحو صعيد الجدى حتى حللت بمسجده وقراره
که صانع کرده شود پس کوچ چیدم کوچ کوچیدن آماده و متوجه شدم طرف او همچو رفتن کج شنده در کار تا آنکه فرود آمدم در مسجد او و جای

متعبدی فاذا به قد نبذ عصاه وانتصب یصلی فوقف یرقبه ویعجب من عبادته

عبادت او بین تا گاه دیدم او را که گرفت عصا بار ان خود را و برپا شد در جایگاه سجود خود بجلالت و هدوء علم

محلولة حتی وصلة بهیئة مهابة من رآه علی الاسوء لفیته من

بسته بسیخ و پاچیده پیوند کرده شده و پس رسیدم از دور بحد رسیدن بسیله اگر شود بر بیران باو او را که بیاید

فی وجوههم من آثار النعیم ونضارة من سعته حیاتی بهجته من غیر ان نعم

در روی شان باشد از نشان بهمه کردن و چون خالی شد از نماز نقل خود سلام کرد مرا بگشت بسوی او گفت آهسته

حدیث لا استخبر عن قدیم ولا حدیث ثم اقبل علی اوراده وتزین بعبادته

سخن گوید و پرسید از حال دیرینه و نو باز رو آورد بر وظیفهای خود و گذاشت

من اجتهاده واغبط من هدی الله من عباده لو نزل فی فوت وخشوع

از کوشش او و نبدگی دارد رو میکردم کسی را که راه یافته بود خدا از بندگان خود و همیشه بود در دعا خواستن فروتنی

وسجود وتواضع وخضوع الی ان اکمل اقامة الخمس وصلی الیوم

و سر فرو نهادن و تواضع و فروتنی تا آنکه کامل کرد بپا داشتن نماز پنجگانه را گرویدار روز

امس فحینئذ انکفأ الی بیته واسهمنی فی قرصه ونبذه ثم نهض الی

دیروز پس انکفاء برگردانید مرا بسوی خانه خود و بهره داد مرا در نان خود و در غنی تون خود بار

مصلاه وتخلی بمناجاة مولاه حتی اذا التمع الفجر وحق للمتهجد الفجر عقب تهجده

نمازگاه خود و تنها شد بعرض حاجت خود تا آنکه هرگاه درخشید بامداد و واجب شد بر آنکه بپا خیزد پس از نوآ پس بتهجد

یا نسیح ثم اضطجع فضعة المستیقظ وجعل یراجع بصوت فصیح نظم

ای نسیم را بگذار خفت چو خضر آب پس کرد و آغاز کرد که آواز بلند در صلق و از نسیم

خل لذی کار الاربع والمهد المربع والظاعن الموضع وعد عنه فی

بگذار یاد کردن منزلها و جای اقامت گرفته شده و مسافر بدرود کرده و بگذر از او

واندب زمانا سلها سودت فیه الصحف وکن له معتکفا

و گریه کن بر زمانه که گذشته چنین زمانه که سیاه کرده شد نامهارا و همیشه بود بی پوشش گذشته کار او

الشعر کرنبلة اذ عتها ما بدا لها الشهوة اطفئها فی مرقد

گوید بهتر است که سپری آزا کنان کرتوا آورد وی آزا از خواهش نفس کرفان بیرون ای او خواهش

وکم حظ سنتها فی خزینة لحدتها وقد نکثها لملعب و

وبسا کاها که زود بی آزار بسوزاند که بیدار کردی آزا و تیز کشتن ابرای ارتمی و خصومت و بسا دلیری کرای

علی رب السموات العلی ولم تراقبه وقد صدقت بما تدعی وکم قمت

بر خدا ذو آسمانهای بلند و نترسیدی او را و راست کرداندی در چیزیکه دعوی آزو بسا کنان

بین وکم اصلحت مکن وکم نبذت امره نبذ الحدث المرقع وکم رکضت فی

احسان را و بسا امین ماندی از خدا بی و بسا انداختی فرمان او را بجوانا فتن نسل پاره زده و بسا دویدی

وقمت عمدا بالکذب ولم تراع ما یجب من عهد المتبع والبس شعارا

و سکلم شدی و استه بدروغ و یا سدار نی کردی بر اکه بیست از بیان او کبیروی کرد شدن بین بوشش جامه زشت را

واسکب شآبیب لدمع قبل زوال القدم وقبل سوء المصرع فی خضوع

و روان کن بارانهای حزن را پیش از مرک بنین ترس لکدن او و در نی کن بگریستن

المعترف ولذ ملاذ المقترف واعص هواک والحرف عنه الحرا

اقرار کننده بگناه و پناه کیر بجو پناه و کرفتن کنهکار و نافرمانی کن بد خواه او و برکرد ازو بجور کشتن

المقلع الامر تشهوه نی ومعظم لغضب فیما یضر المقتنی ولست بالمرنة

بازاننده ناکی فرا موشی کنی رستی کنی و اکثر زندکی تو سپریست در چیزیکه کزو در ساند ذخیره کند و نیستی باز آینده

امان الشیب خط وخط فی الراس خطط ومن اللحم خط الشمط بفوده فقد نعی

آیا نمی بینی پیری را سال آنکه پیش کرده و نکاشت در سر خطها و سیاه ظاهر شد آمیزش سفیدی بسیاهی موی محاسن از خبر

ویحک یا نفس احرصی علی ارتیاد المخلص وطاوعی واخلصی کما شتمی النصح

وای بر تو ای نفس آرزو کن برستن جای رستکاری و فرمانبر شو و اخلاص کن بشنو پند را و دار

ولکفتا من مضی من العمرون وانقضی وکخشی مفاجاة القضا وکاذدی
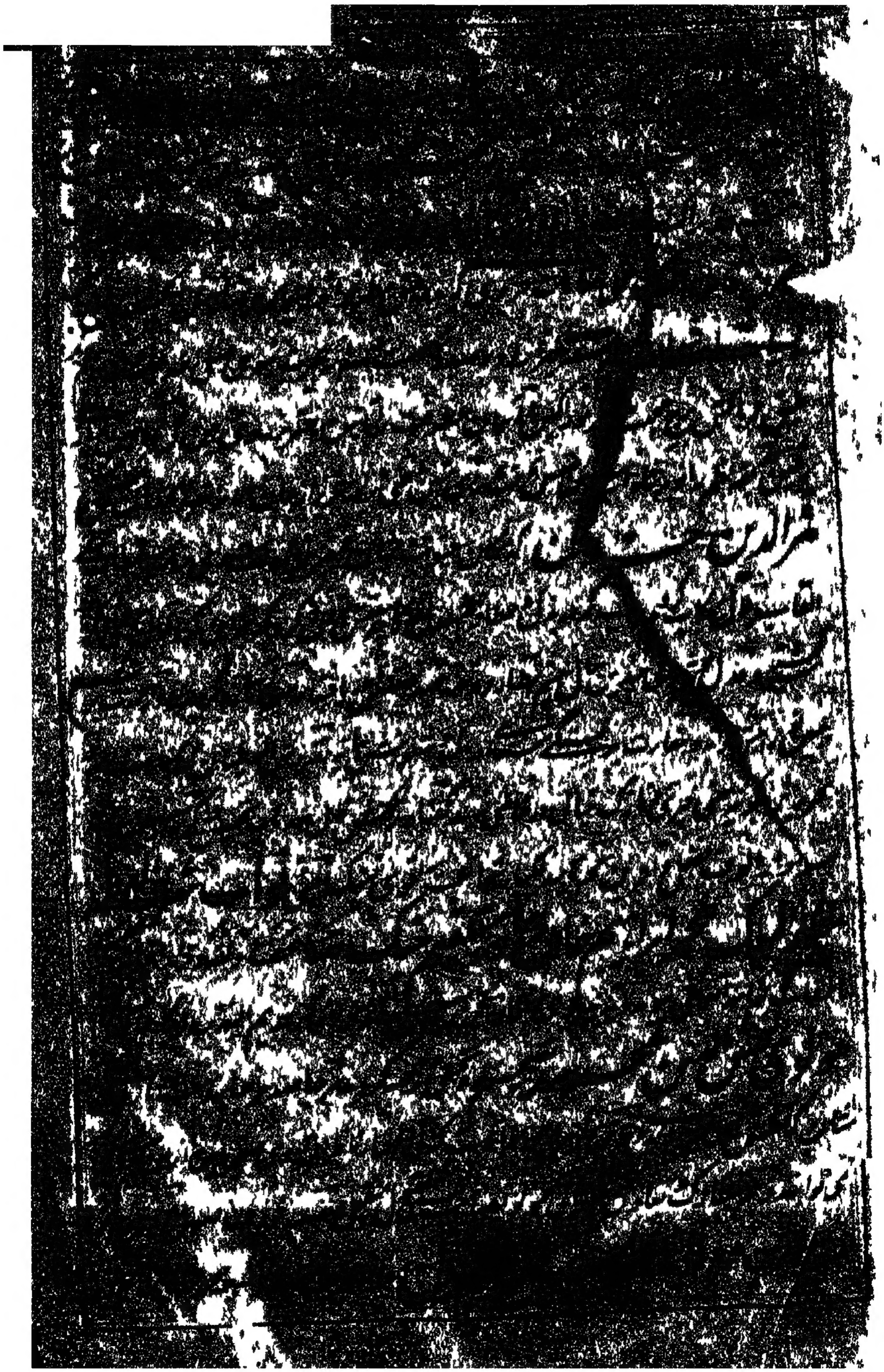
و بندکیر بسیکه در کذشت از زمانها و کذشت و بترس ناکاه رسیدن فرمان خدا و بترس